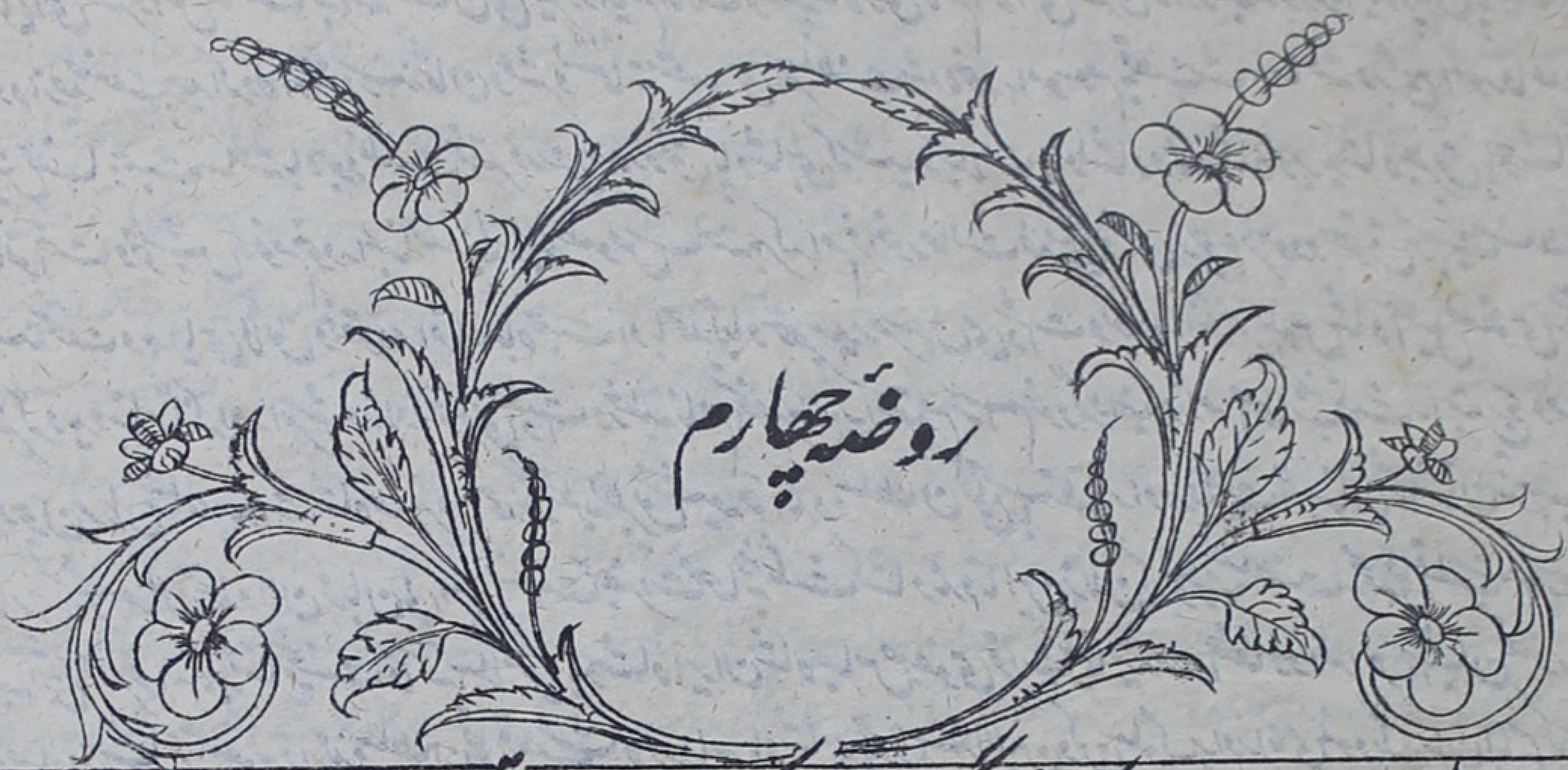
Muhammad Qāsim.

Tareekh-e-Firshta



در بیان حالات حکام تلنگ که موسوم اند به قطب شاهیه

بر واقفان اسرار عالم کون و فساد مخفی و محتجب نماناد که شاه خورشاه نام شخصی از مردم عراق در عهد ابراهیم قطب شاه در فن تاریخ کتابی مبسوط نوشته و نقیر و قطمیر وقائع قطب شاهیه طرز اللباب در آنجا ذکر کرده اما در تحریر این صحائف چون در نظر مولف نبود به تفصیل حوادث ایام ایشان نپرداخته بذکر اسامی مجملی از قضایای عهد آن سلسله عظیم الشان می پردازد

گفتار در بیان سلطنت قطب شاه

سلطان قلی از بزرگان بهارلوست از قوم میر علی شکر و بعضی از منسوبان آن دودمان دعوی می کنند که سلطان قلی از احفاد میرزا جهان شاه مقتول است اما از روی اول صحبت آن نسبت و بر هر تقدیر مولد و منشاء او همدانست و در اواخر عهد سلطان محمد شاه لشکری در عنفوان جوانی از ولایت به دکن آمد و بنابر آنکه او غلامان ترک را معزز و مکرم میداشت خود را در سلک غلامان ترک وی منتظم گردانید و چون در علم حساب ماهر بود و خط سیاق خوب می نوشت اشراف محلات حرم باو رجوع شده خواتین از حسن سلوک و امانت و دیانت او راضی و شاکر گشته در ان اوان از اقطاع اهل حرم که بالتمام از مملکت تلنگ بود عرایض شکایت آمیز رسید که دزد و قطاع الطریق در پرگنات بسیار شده رعایا یوماً فیوماً متمرد و سرکشی مے ورزند و سر از حلقه اطاعت بیرون کشیده در اداے مال و جهات مقرری تعلل و اهمال می ورزند اگر فوجی بزرگ از درگاه بدفع باغیان متوجه گردد ولایت باصلاح آمده حاصل و محصول پادشاهی وصول خواهد شد و الا استیصال معلوم نیست که عشر اموال مقررے واصل گردد سلطان محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دو سه هزار سوار بدان طرف گسیل نماید سلطان قلی یکی از خواتین حرم را واسطه ساخته بعرض رسانید که اگر این خدمت بمن رجوع شود بی لشکر پادشاه رفته بمیامن اقبال پادشاه دفع یاغی و باغی خواهم نمود سلطان محمد شاه او را منظور نظر عنایت ساخته بدان خدمت سرافراز گردانید و او با برخی از متعلقان خود بدان پرگنات رفته بحسن تدبیر بسیاری از دیهیه معتبر را از خود ساخت و باتفاق ایشان بهر روز بتدریج دزد و حرامی را از بیخ و بنیاد کنده بسیاری از اقطاع امرای بزرگ را که در حوالے و حواشی آن پرگنات بودند نیز از اهل بغی و فساد مصفا ساخته بشجاعت و مردانگی موصوف و معروف گردید و در عهد سلطان محمود بهمنی چنانکه نوشته شده بمرتبه امارت رسید و خطاب قطب الملکی یافته از ممالک تلنگ بلده گلکنده را مع مضافات اقطاع یافت بعد از ان چندگاه سپه سالار آنجا گشته در فرامین او را صاحب السیف و القلم

نوشتند و چون یوسف عادلشاه و احمد نظام شاه و عماد الملک دعوی سلطنت کرده چتر بر سر گرفتند و یوسف عادل شاه بنا بر آنکه او نیز مرید خانوادهٔ مشایخ صفویه بود در خطبه اسامی ائمهٔ اثنی عشر داخل ساخت بتبع او سلطان قلی نیز در ایام امارت و سپه سالاری نام ائمهٔ اثنی عشری را در خطبه مذکور گردانید و چون پادشاهی سلطان محمود بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرده او نیز در سنه ثمان و عشر و تسعمائه ۹۱۸ متصدی امر سلطنت شده خود را موسوم به قطب شاه ساخته در جمیع امور قاعده و روش پادشاهان ولایت پیش نهاد همت ساخته با وجود مملکت مختصر در رواج و رونق پادشاهی کوشید و بخلاف عادلشاه و عماد شاه و برید شاه بطریق پادشاهان ولایت پنج نوبت نواخت و خویشان و قوم خود را بمناصب ارجمند مخصوص ساخته بهر کدام فراخور حالت خدمتی و مهمی رجوع فرمود و حقوق تربیت سلطان محمود مرعی داشته پیوسته تحف و هدایای لائق و نقود وافر باو جهت او باحمد آباد بیدر مرسول می داشت و بعد از آنکه خبر جلوس شاه اسمعیل صفوی بر تخت ممالک ایران منتشر گردید و بنا بر آنکه او را مرشد زاده خود می دانست در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود گردانید و نام اصحاب ثلث رض را بتدریج و مرور از خطبه ساقط ساخت و چون برهان شاه بهدایت شاه طاهر در احمد نگر خطبه بطریق شیعه خوانده و سلطان قلی باستظهار او در غایت اطمینان شعائر آن مذهب را برملا رواج داده بسیاری از شیعیان مخذولان زبان بی ادبی نسبت بحضرات صحابه رض ثلث کشادند و تا این زمان که نوبت سلطنت به محمد قلی قطب شاه رسیده همچنان در آن ممالک خطبه اثنی عشر خوانده بر منابر نخست فاتحه سلامتی پادشاه ایران شاه عباس صفوی قرائت مینمایند و در اعتقاد و اخلاص ایشان قصور و فتور راه نمیابد و ارادت صادق بمشایخ صفویه دارند و سلطان قلی قطب شاه در ایام پادشاهی خود با سلاطین دکن سلوک برادرانه می نمود مگر در آن ایام که سلطان بهادر گجراتی حسب الالتماس عماد الملک برار داخل مملکت دکن شده خرابی بسیار بولایت نظام شاه رسانید در آن وقت خلاف مروت کرده ایلچی نزد او فرستاد و اظهار یکجهتی کرده می خواست که با او دم از اتحاد زند بنا بر آن چون معامله سلطان بهادر مفروغ شد اسمعیل عادلشاه به تجویز برهان شاه داعیه نمود که برخی از ممالک او منتزع سازد و قطب شاه هر چند سعی نمود که با برهان شاه ساخته آتش آن فتنه باب تدبیر فرو نشاند میسر نشد تا آنکه اسمعیل عادلشاه در شهور سنه اربعین و تسعمائه ۹۴۰ بر قلعه که سرحد واقع است لشکر برده محاصره کرد قطب شاه چون طاقت مقاومت او نداشت از مرکز خود حرکت ننموده برخی از سوار و پیاده بمدد خود فرستاده که گاه و بیگاه بمردم اردوی عادلشاه مزاحمت رسانیده ایشان را به تنگ آورند قضا را در آن ایام نامه عمر اسمعیل عادلشاه باختتام رسیده از این دار پرملال برحمت ذو الجلال پیوست و قطب شاه بی میانجی عمر و وزیر از آن غرغشه خلاص شده جمعی از اعیان درگاه را نزد برهان شاه فرستاد و بمساعی جمیله شاه طاهر میان آن دو پادشاه هم مذهب کدورت به صفا مبدل گشته لوازم اتحاد و وداد مسلوک گردیده و بنا بر آنکه سلطان قلی قطب شاه با جل طبیعی از این سپنجی سرای زود بجوار رحمت ایزدی انتقال نمی نمود پسر بزرگ او جمشید که در آرزوی پادشاهی ریش سفید کرده بود از طول عمر پدر به تنگ آمده با یکی از غلامان ترک ساخت آمد که در حین فرصت او را به قتل آورد اتفاقاً سلطان قلی قطب شاه روزی از روزهای شهور سنه خمسین و تسعمائه ۹۵۰ در کنار آب نشسته و جواهر ارجمند و قهار آورده تفرج مینمود که ناگاه آن غلام ترک که بوعده امارت کلان فریب خورده بود بیچو بلای ناگهان از عقب درآمده بضرب شمشیر آن پادشاه را شهید ساخت و از بیم جان خویش بجانب جمشید که از حضار آن مجلس بود گریخت جمشید از آنکه سر فاش نگردد قاتل را فرصت حرف زدن نداده بقتل رسانید و چون اکبر اولاد او بود بجای او بر تخت مملکت تلنگ برآمده انگشتری فرماندهی بدست آورد و اولاد ذکور سلطان قلی قطب شاه سه نفر بودند جمشید و حیدر و ابراهیم و مدت سلطنت او باستقلال سی سال بود

ذکر سلطنت جمشید قطب شاه بن سلطان قلی

چون جمشید قطب شاه افسر ایالت بر سر نهاده زمام حکومت بکف اقتدار درآورد او نیز بشیوهٔ ستودهٔ پدر عمل نموده در رواج مذهب اثنا عشر باقصی الغایت کوشیده برهان نظام شاه جهت تعزیت و تهنیت جلوس شاه طاهر را از احمد نگر روانهٔ دار الملک گلکنده ساخت و چون شاه گروهی آن باره رسید جمشید قطب شاه بنفس خویش استقبال کرده قدوم آن قدسی منزلت را باعزاز و اکرام تمام تلقی نمود و در سنگاسن خاصه سوار ساخته در غایت احترام بشهر درآورد و ساکنان آن دیار از پرتو انوار جمالش مستفیض گشته تراب قدمش را کحل الجواهر دیدهای بینائی گردانیدند و شاه طاهر بعد از تقدیم

رسانیدن لوازم عادی و رسوم عرفی کلماتیکه بکار و نیاوراان آید درمیان آورده از قطب شاه درباب موافقت و یکجهتی برهان نظام شاه عهد و سوگند گرفت و در حفظ
و امان قادر بیچون باحمدنگر تشریف برد و چون دران اوقات میان ابراهیم عادلشاه و برهان نظام شاه بسبب بعضی مقدمات غبار نزاع و خشونت مرتفع
گشت جمشید قطب شاه باستظهار و استصواب نظام شاه بلکه به تحریص و ترغیب او بخزائن دست کرد و بقدر امکان سوار و پیاده فراهم آورده داخل ولایت
عادلشاه شده در پرگنه کاکنی در مدت سه چهار ماه قلعهٔ در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و ابراهیم عادلشاه از انکه غرغشه نظام شاه در امراج بهم سر
داشته بمدافعه او نمی توانست پرداخت جمشید قطب شاه قلعهٔ متحدث را بمردم معتمد سپرده داعیهٔ تسخیر بعضی قلاع نموده نخست باستقلال تمام بجانب قلعهٔ ایتگر
که نزدیک قلعه ساغر است روان شد و قبل گرده النگ و مورچل پیش برد و دران اثنا عادلشاه با رامراج و نظام شاه صلح کرد و خاطر از جانب ایشان
جمع گردانیده اسد خان لاری را با خاصه سپاه خود بمقابله لشکر تلنگ نامزد فرمود و قطب شاه مضطرب گشته ایلچی نزد برهان نظام شاه فرستاده پیغام داد که من
اعتماد بر قول شما کرده مرتکب این سفر شدم عجب است از مکارم اخلاق حمیده که با این مخلص مشورت و کنکاش نکرده باحمدنگر تشریف می برند برهان نظام شاه جواب داد
که بنابر اقتضای وقت با عادلشاه صلح کرده بساط منازعت را مطوی گردانیدم باید که در محافظت قلعه کاکنی بکوشند بعد موسم برسات باز بانیجا دو آمده کلبرگه ایتگر و سایر
از ان طرف تا کنار آب بیوره تعلق بشما خواهد داشت و شولاپور و نلدرک ازین طرف نیز با کنار بیوره متصرف خواهیم شد و قطب شاه با آنکه می دانست که
برهان نظام شاه پادشاه محیل و مکار است به سخن او از راه رفته در حفظ قلعه ایتگر راسخ و عازم گردید و اسد خان بلکوانی نخست قلعه کاکنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجبر و
قهر مسخر ساخته مردم درونی را قتل عام نمود و از انجا با عربده و غوغای تمام متوجه ایتگر شده در طی مسافت تعجیل نمود و قطب شاه صلاح در مقابله او ندانسته از
گرد قلعه ایتگر برخاست و بجانب سرحد خود روان شد اسد خان تعاقب او نموده چند جنگ میان ایشان بوقوع پیوست و هر مرتبه اسد خان مظفر و منصور گردیده
قطب شاه از معرکه بی نیل مقصود بیرون شتافت و در جنگ آخر حسب اتفاق قطب شاه و اسد خان مقابل یک دیگر شده یازده ضرب شمشیر میان
ایشان رد و بدل شد و دران اثنا زخمی بر چهرهٔ قطب شاه آمده سر و بینی و یک طرف روی او تا گوشه لب مقطوع گردید که مدت الحیوة در آشامیدن و خوردن
محنت و مشقت بسیار می کشید و هرگز در حضور مردم چیزی نمی خورد گویند وقتیکه قطب شاه بر جناح آن سفر بود ملا محمود گیلانی رمال را که از ملازمان او بود
بمجلس خوانده از رمال سفر سوال نمود ملا محمود قرعه انداخته گفت سواری سلطان خوب نمی نماید صلاح در آنست که موقوف دارند قطب شاه تفصیل بدی
آن پرسید و مبالغه از حد برد ملا محمود گفت با آنکه در تصریح آن خطرهاست اما چون آنحضرت مبالغه می فرمایند ناچار معروض میدارم که درین سفر اگرچه در ابتدا
کارها موافق آرزوهای بندگان عالی خواهد شد لیکن در آخر غلبه خصم را بوده اموال و اسباب بسیار بتاراج خواهد رفت و آسیبی به بینی حضرت نیز خواهد رسید
قطب شاه ازین سخن بر آشفته حکم کرد که بینی ملا محمود را بریده از قلمرو اخراج کنند فاما در آخر چون چنان شد که ملا محمود گفته بود هر آئینه آنچه با او کرده بود
پشیمان گشته یکی از معتمدان خود را بطلبه خبر داده و فرستاده استدعای توجه بجانب گلکنده نمود مولوی جواب داد که هنوز بینی دیگر بهم نرسانیده ام انشاء الله تعالی
وقتی که بهم رسد قدم از سر ساخته بملازمت اقدس مشرف خواهم شد و بینی را تصدق فرق مبارک خواهم نمود و قطب شاه بعد ازین و انهزامات بعادلشاه صلح
کرده بسیاری از ولایت کیهتی را مفتوح گردانید و بیمار شده قریب دو سال روز بروز میکاست و بسیار کم خلق شده مردم را باندک گناه می کشت و
حبس میکرد بنابراین جمعی متفق با برادرش شده که حیدر خان را والی سازند جمشید قطب شاه چون پیش از انکه آن اراده از حیز قوه به فعل آید واقف شد
هر دو برادر بزور بازوی مردانگی بر ستوران باد رفتار سوار شده از گلکنده گریخته خود را بشهر بیدر رسانیدند حیدر خان در همان زودی فوت شده ابراهیم
به بیجانگر رفت قضا را رنج و ملالت قطب شاه روز بروز منجر به تپ دق گشته در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمائه ۹۵۷ در گذشت و مدت سلطنت او هفت سال و
کسری افزون بود

ذکر ایالت سلطان ابراهیم قطب شاه

پادشاهی بود شیعه مذهب ضابط و هوشیار و سخی و جواد و مدبر و دانا اما قهر و غضب بروی مستولی بود باندک جریمه بندگان خدا را سیاستهای غریب کردی در فرمودی که دستها
و پاهای مظلومان بضرب تازیانه از سر انگشت جدا کرده در ظرفی نهاده پیش او بیاورند تا تسلی او شود و طعام بسیار در غایت تکلف در شیلان او می کشیدند و اکثر نوکران
خاصه بموجب حکم در مائده طعام می خوردند و بعلم تاریخ و نقل حکایات پادشاهان پیشین رغبت وافر داشت و ولایت تلنگ را که جنگلی ست پر از دزدان و حرامیان
بنوعی حراست نمود که سوداگران و مالداران و غیره بیقافله و رفیق روز و شب آمد و شد کرده از دغدغه قطاع الطریق امین بودند و در عهد او نفران بزرگ بهم
رسیدند و آن خانواده بدو بلند نام گردید و چون از ترس سیاست برادر به بیجانگر گریخت رامراج در تعظیم او کوشیده اقطاع یکی از امرای حبشی که عنبر خان
نام داشت کشیده بوی داد چنانکه رسم دکن ست که بر سر چنین مقدمات نزاع می جویند هر آئینه عنبر مستعد جنگ شده روزی که ابراهیم قطب شاه
بدیوانخانه رامراج می رفت سر راه بر او گرفت و گفت با تو جنگ می کنم هر که غالب آید جاگیر ازو باشد ابراهیم قطب شاه گفت پادشاهان اختیار
ملک خود دارند از هر که می خواهند می ستانند و بهر که می خواهند بر سر آن نزاع جستن معنی ندارد و عنبر خان که معقول فهم نبود گوش بآن سخنان ناکرده
جلافت و سخنان رکیک را بحدی رسانید که قطب شاه از اسپ فرود آمده بنوعیکه شایع دکن ست باوی ملیطی و رکیکی نموده شمشیری بر شکم عنبر خان زده او را به قتل
رسانید برادر عنبر خان جهت خونخواهی و انتقام برادر خواست که باز با قطب شاه یکیکی نماید یکی از غریبان گرد که ملازم قدیم قطب شاه بود و در علم شمشیر بازی وقوف
تمام داشت مقابله او اختیار کرد و او نیز بر آن حبشی غالب گشته به قتل آورد و قطب شاه بیرق عنبر خان را که باصطلاح دکن بیرق نشان گویند متصرف شده
بمنزل خود شتافت و دران دیار می بود تا برادر در قید حیات بود چون او باجل طبیعی ازین سپنجی سرای درگذشت مصطفی خان اردستانی و صلابت خان
غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرده پسر جمشید قطب شاه را که طفل دو ساله بود به پادشاهی برداشتند و دکنیان بهجوم آورده دولتخانه را از رواج و رونق
انداختند مصطفی خان و صلابت خان متفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطب شاه را از بیجانگر طلبیده پادشاه سازند و دکنیان واقف شده در استحکام خویش و
هوشیاری کوشیدند مصطفی خان و صلابت خان که بر اراده خویش راسخ و جازم بودند برامراج عریضه نوشته استدعا نمودند که ابراهیم قطب شاه روانه
گلکنده سازد رامراج اجابت مدعای ایشان نموده ابراهیم قطب شاه را مرخص ساخت و چون او بسرحد تلنگ رسید مصطفی خان پیش از همه کس از گلکنده
بملازمت او شتافته خلعت امیر جملگی یافت و از سوداگران هنود دو لک هون قرض گرفته بسامان امور سلطنت پرداخت و چون خبر میر جملگی مصطفی خان
به گلکنده رسید همه کس خوشحال گشته راغب پادشاهی ابراهیم قطب شاه شدند و صلابت خان با دو سه هزار سوار که اکثر غریبان می بودند در روز بضرب
شمشیر راست از گلکنده بر آمده متوجه سرحد گشت و از دنبال او مردم دیگر نیز ترک رفاقت پسر جمشید قطب شاه کرده نزد او می رفتند تا آنکه شش هفت
هزار سوار نزد ابراهیم قطب شاه مجتمع گشته روانه گلکنده گردید و چون بحوالی دار الملک رسید تتمه مردم نیز بجان و مال امان خواسته بوی پیوستند و آنحضرت در
ساعت سعد بشهر در آمد و قدم بر مسند حکومت پدر نهاده و دولتخواهان لوازم نثار بجا آوردند و قطب شاه نیز در همان روز می دوازده هزار هون طلا بفقرا و مستحقین داده
ایشان را مسرور القلب گردانید و نشان کبود بابت عنبر خان را بخود مبارک دانسته خاصه پادشاهی ساخت و همشیره خود را بحباله نکاح مصطفی خان در آورده
او را صاحب اختیار سلطنت گردانید و با حسین نظام شاه یکدل و یکجهت گردیده مقرر نمود که باتفاق قلعه گلبرگه و اتکر را گرفته گلبرگه ازو باشد و اتکر از خود
بنابر آن هر دو پادشاه در سنه خمس و ستین و تسعمائه داخل سرحد علی عادلشاه شده گلبرگه را احاطه نمودند و چون مشرف بر تسخیر گردید قطب شاه از جبروت و
نخوت حسین نظام شاه رنجیده نمی خواست که قوت و شوکت او زیاده شود لیس خیمه و خرگاه و دیگر اسباب سنگین در جای خود مانده نیم شب کوچ کرده
به گلکنده آمد و حسین نظام شاه چون تنها از عهده ملک گیری بیرون نمی توانست آمد ترک محاصره نموده باحمدنگر رفت و بعد از چندگاه چون عادلشاه و رامراج
و بدین جهت گوشمال نظام شاه اتفاق کردند و قطب شاه را نیز بموافقت خود خوانده او ناچار گشته جانب قوی را از دست نداده همراه ایشان باحمدنگر رفت
و مانند دیگران او نیز بمحاصره قلعه آن بلده مشغول گشت و چون آنهم مشرف بفتح شد بسنت سنیه عمل کرده قطع نظر از خیمه و خوابگاه کرده نیمشب از پای قلعه احمدنگر
برخاست و بسرعت برق و باد روانه گلکنده گردیده خلل در اندیشه عادلشاه و رامراج انداخت و چنانکه در وقایع پیش گذشت چون رامراج و عادلشاه

از احمدنگر گشتند قطب شاه دیگر بار با حسین نظام شاه ابواب خصوصیت مفتوح ساخته دختر او که مسمی به بی بی جمال بود خواستگاری نموده حسین نظام شاه باین غرض که بادی
همراه گشته قلعهٔ کلیان را از تصرف عادلشاه بیرون آورد قطب شاه قبول کرده در سنه احدی و سبعین و تسعمائة ۹۷۱ حسین نظام شاه از احمدنگر و ابراهیم قطب شاه از گلکنده روانه
شده در ظاهر قلعهٔ کلیان بیکدیگر ملاقات نمودند و اول مراسم جشن و طوی بجا آورده مهمات عروسی مفروغ ساختند آنگاه هر دو پادشاه بمحاصره مشغول گشتند چون امرای
عادلشاه و تفالخان و امیر برید باتفاق متوجه دفع مزاحمت ایشان شدند و چنانچه در ضمن حکایت نظام شاه ثبت شده قطب شاه بگلکنده رفت و نظام شاه باحمدنگر
شتافت و رامراج و عادلشاه تا احمدنگر تعاقب او از دست نداده بار دیگر ولایت نظام شاه را اخراب ساخته برگشتند و قریب شش ماه در سرحد قطب شاه در قصبهٔ اوکی نزول
نموده مملکت تلنگ مزاحمت و تشویش بسیار رسانیدند و بالآخره بحسن تدبیر قطب شاه صلح کرده هر یک بمقام خویش شتافتند و در سنه اثنی و سبعین و تسعمائة ۹۷۲ بموافقت عادلشاه و
نظام شاه با رامراج جنگ کرده مظفر و منصور بمقر دولت خویش مراجعت کرده و در اثنای معاودت در حوالی اکور مصطفی خان اردستانی که همیشه از آتش قطب شاه در بهر آر
بود ببهانهٔ زیارت و طواف خانهٔ خدا و مدینهٔ رسول الله از اردوی جدا شده نوکر علی عادلشاه شد و در عهد مرتضی نظام شاه چون از حکومت مادرش خونزه همایون هرج و مرج
در مملکت احمدنگر پدید آمده کشورخان لاری سپهسالار عادلشاه در سرحد نظام شاه قلعه که مسمی به دهارور بود رسیده بسیاری از پرگنات او را متصرف شده لاجرم مرتضی
نظام شاه والدهٔ خود را در یکی از قلاع محبوس نموده ملا حسن تبریزی را خطاب خانخانان داده پیشوا گردانید و بجانب قلعهٔ دهارور نهضت فرموده کتابت و حاجب نزد قطب شاه
فرستاده طلب کمک نمود قطب شاه با لشکر تلنگ به تعجیل تمام روان شد اما پیش از وصول او مرتضی نظام شاه قلعه را مسخر ساخته و کشورخان را کشته بولایت
عادلشاه در آمده بود بنا علی هذا قطب شاه نیز در ولایت عادلشاه قدم نهاده بپهلوی اردوی نظام شاه به نیم کروهی فرود آمد علی عادل شاه ابوالحسن ولد
شاه طاهر را نزد نظام شاه فرستاده نامهٔ قطب شاه را که در باب اتحاد و یکجهتی بعادلشاه نوشته بود باتفاق خانخانان ملا حسین بنظر نظام شاه در آورد و نظام شاه
باغوا و وسوسهٔ خانخانان از قطب شاه رنجیده امرای خود را بتاراج اردوی او فرمان داد قطب شاه بر آن اطلاع یافته جریده بجانب گلکنده به تعجیل تمام متوجه شد و مردم
نظام شاه اردوی قطب شاه را تاخت و تاراج کرده تا سرحد تلنگ تعاقب نموده قریب یکصد و پنجاه فیل خوب گرفته بسیاری از قطب شاهیه را بدرجهٔ هلاکت
رسانیدند و چون بسرحد تلنگ رسیده از تعاقب باز گشتی آمدند پسر بزرگ ابراهیم قطب شاه موسوم به عبدالقادر که بشجاعت و علم و حسن خط آراسته بود در خدمت پدر
معروض داشت که نظام شاهیه اعلام جرأت افراشته مزاحمت و خرابی بسیار بمردم ما می رسانند اگر حکم شود که این کمینه فرزند با برخی از امرا بکمین رفته از
عقب ایشان در آید و شمشیر قهر نواخته نوعی نماید که موجب تنبیه دیگران شود عین سرافرازی این فرزند خواهد بود قطب شاه پسر را صاحب داعیه فهمیده و آن اراده را
از بخت یک امرای کبار و اتفاق ایشان با وی دانسته متوهم گردید و در اثنای راه اصلا ملتفت بجواب نشده چون بگلکنده رسید او را در یکی از قلاع
محبوس ساخته بعد از چندگاه بشربت مسموم هلاک ساخت و از آنکه آن حادثه را از جانب ملا حسین خانخانان می دانست و از و کمال آزردگی داشت
حکم کرد که در قلمرو او هر که کتابت نوشته باشند بر پشت آن این فقرات بنویسند استاد نوری جراح دندان کن در تبریز در محله که آنرا اسکاله می گویند می باشد و بجهت
مردم می گردد و دندان هر کس که می جنبد آنرا می کند و دو پول می گیرد و موی پشت پیرزنان یهودی می تراشد حالا پسرش که حسین جراح باشد تعریف او را
حضرت اخوی امام مرتضی نظام شاه اسکندر رای ارسطو تدبیر وکیل السلطنه می گویند و او و اردو کوچکی محمد خربزه فروش و شوخی قلندر و ملا رونقی بکاهیده اند و در ان
سنوات چون چنگیزخان اصفهانی که مرد مدبر و دانا بود پیشوای نظام شاه شده داعیهٔ تسخیر برار نمود قطب شاه خواست که با عادلشاه ملاقات نموده
باتفاق او حمایت تفالخان نماید چنگیزخان بر اراده ایشان آگاه شد وقتی که هر دو پادشاه بقصد ملاقات از مواضع خود بر جناح سفر بودند نظام شاه را بر آن داشته
بمیان ولایت عادلشاه در آمد و پیغام داد که دوستی قطب شاه و تفالخان را بر دوستی نظام شاه اختیار کردن ترجیح بلا مرجح است علی عادلشاه متنبه شده
باستصواب شاه ابوالحسن فسخ ملاقات قطب شاه کرده با نظام شاه ملاقات نمود و در آن مجلس مقرر چنان شد که نظام شاه ولایت برار و احمد آباد بیدر را مسخر سازد
و عادلشاه در ازای آن آنقدر ولایت که از کرناتک که محصول آن با محصول برار و بیدر برابری کند متصرف شود و قطب شاه بحال خود بوده به هیچیک از طرفین کاری
نداشته باشد اما قطب شاه در آن وقت که نظام شاه در تسخیر برار بود لشکر به کمک تفالخان فرستاد و بعد از آنکه آن مملکت مسخر نظام شاه

گشته در صدد گرفتن شهر بیدر شد و قطب شاه از زوال مملکت خود اندیشیده شاه میرزا اصفهانی را که میر جمله او بود نزد نظام شاه بعنوان حجابت فرستاده چندان سعی
نمود که جنگیز خان وکیل السلطنه نظام شاه که باعث لشکرکشی او بود در میانه تلف شد و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه علی عادلشاه نیز بدرجه شهادت رسید و مرتضی نظام
شاه قصد تسخیر بعضی از بلاد سرحد او نموده چون از قطب شاه مدد خواست او بعلاج گشته برخی از امرا بمعاونت امرای نظام شاهی گسیل نمود و هنوز آن معامله مفروغ نشده بود
که در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه ابراهیم قطب شاه نیز بصوب آخرت رایت عزیمت برافراشت و مدت سلطنت او سی و دو سال و چند ماه بود

گفتار اندر سلطنت سلطان الحلیم الرؤف محمد قلی قطب شاه

بعد از فوت ابراهیم قطب شاه سه پسر در حیات بودند محمد قلی قطب شاه و خدابنده و سبحان قلی و از آنجمله محمد قلی قطب شاه که ارشد و اکبر اولاد او بود بطالع سعد جانشین
پدر گشته در سن دوازده سالگی مسند فرمانروائی تلنگ بوجود خویش بیاراست و دختر شاه میرزای اصفهانی که از سادات صحیح النسب طباطبائی بود و سالهای
فراوان امیر جملگی ابراهیم قطب شاه بود تعلق داشت بعقد نکاح در آورد و به تکلیف و رغبت او جهت اظهار یکجهتی و یکرنگی با دودمان نظام شاهی خود بمدد
سید مرتضی سبزواری سر لشکر احمدنگر بجانب ولایت عادلشاه روان شد که نخست قلعه شاه درک و شولاپور مفتوح ساخته بمتعلقان نظام شاه
سپارد و بعد از آن باعانت لشکر نظام شاه قلعه گلبرگه و اتکیر را مسخر کرده خود متصرف شود و چون بعد از طی مسافت به سید مرتضی پیوست و در تخت گاه بیجاپور
که از شامت بی اتفاقی امر اختلال بود بخاطر جمع باتفاق امرای نظام شاهی قلعه شاه درک را قبل نمود و چون تهانه دار آنجا محمد آقای ترکمان اعلام مدافعه و دولتخواهی
برافراشت و رایات شجاعت بلند ساخته داد مردی و مردانگی و محافظت داد و جمعی کثیر از نظام شاه و قطب شاه بتوپ و تفنگ ضایع شدند همگی از آن
سفر ملول خاطر گشته مجلس کنکاش منعقد ساختند و قرار دادند که این مشقت که در تسخیر شاه درک می کشیم مناسب نیست که به بیجاپور شتافته در گرفتن آن که
دار الملک ست سعی نمائیم و چون بدان طرف رفته مدتی مدید در گشادن آن مهم متحمل مشقت شدند و کاری نساختند و قطب شاه از تمادی ایام سفر دلگیر شد
و کمین نشینان فرجه یافته بعرض رسانیدند که قاعده و دواب سلاطین دکن آنست که هرگاه یکی از ایشان بنفس خود بطرفی سواری نماید و او را احتیاج بکمک
باشد پادشاه دیگر را بمدد طلبد در طریق مروت بر او واجب ست که خود مرتکب سواری شده چنانکه همیشه میان نظام شاهیه و عادلشاهیه و قطبشاهیه همین شیوه
مرعی بوده در این صورت اصلا مناسب دولت نبود که شما بگفته شاه میرزا خود بنفس اقدس بمدد امرای نظام شاهی تشریف آورید و این سخن بسیار مؤثر افتاده
در مراجعت بجانب گلکنده عازم و جازم گردید سید مرتضی آن معنی فهمیده پیشدستی نموده پیش از آنکه پادشاه اظهار کند گفت صلاح وقت در آنست که ما
بجانب ولایت خود رفته بسیاری از پرگنات سرحد عادلشاه را بحوزهٔ دیوان نظام شاه در آوریم و شما بجانب مملکت خود رفته حسناباد گلبرگه را مسخر گردانید
قطب شاه آنرا عین مدعا دیده قبول نمود و باتفاق از ظاهر قلعه بیجاپور کوچ کرده هر کدام بجانب ملک خود شتافتند اما قطب شاه چون بحوالی حسناباد رسید امیر رسل
استرآبادی المخاطب بمصطفی خان را سر لشکر ساخته با هفت هزار سوار و فیل بسیار جهت تسخیر آن مملکت در آنجا باز داشت و خود با مقربان و مخصوصان بر جناح استعجال
به گلکنده تشریف برده شاه میرزا را مقید گردانید و بعد از چندگاه از سر گناه او در گذشته حکم فرمود که او را در کشتی سوار کرده با اموال و اسباب ضروری باصفهان که
وطن مالوفش بود روانه سازند و شاه میرزا در کشتی بیمار شده پیش از آنکه بمنزل مراد رسد فوت شد و مصطفی خان در حوالی حسناباد اقامت نمود و بسیاری
از مضافات آنرا متصرف شد و چون آن خبر به بیجاپور رسید دلاور خان حبشی سر لشکر شده با سپاه عظیم بمقابله و مقاتله او شتافت و بین الفریقین جنگ صعب
واقع شده مصطفی خان منکسر و بدحال جلوریز خود را بمشقت فراوان بسرحد تلنگ رسانید و قریب یکصد و بیست فیل بزرگ قطب شاه و دیگر چیزها که مالیت داشت
بتصرف عادلشاه در آمد و از آن تاریخ تا حال که قریب بیست و هشت سال ست میان عادلشاه و قطب شاه ابواب کلفت مسدود گشته طریق مصادقت و
موافقت مسلوک ست و در آخر سنه خمسین و تسعمائه خواجه علی شیرازی المخاطب بملک التجار با جمعی از مردم اعیان بیجاپور به گلکنده آمده خواهر عیانی محمد قلی قطب شاه
را جهت سلطان عصر ابو المظفر ابراهیم عادلشاه خواستگاری نمودند و لوازم جشن طوی بجا آوردند و پالکی آن بلقیس زمان را در ساعت مسعود

بجانب بیجاپور بردند و آن قطب فلک اجلال در اوائل پادشاهی بر فاحشهٔ بهاگ متی عاشق شده هزار سوار ملازم او گردانیده تا بطریق امرای کبار بدربار آمد و شد
می نموده باشد و در آن ایام چون از زبونی آب و هوای گلکنده خلائق متنفر و پراگنده بودند قطب شاه در چهار کروهی بلدهٔ مذکور شهری که در تمامی هندوستان شرقاً و
غرباً و جنوباً و شمالاً مثل آن در لطافت و صفا هرگز یافت نمی شود بنا نموده دار الملک خود ساخته موسوم به بهاگ نگر گردانید و در آخر از آن نام پشیمان گشته موسوم
به حیدرآباد ساخته لیکن در میان خلائق مشهور به بهاگ نگر است نه حیدرآباد و دور او قریب پنج کروه است و بازارها بخلاف سائر بلاد هندوستان بطرح واقع شده در غایت وسعت و
صفا بخلاف آب و هوای تندرست دارد و با مسافر و مجاور دم در موافقت و سازگاری میزند و اکثر بازارهای او از دو طرف جدولهای آب روان است و در کنار جدولها
درختان سایه دار نشانده و دکاکین را در کمال مطبوعی از گچ و سنگ ساخته اند منازل پادشاهی بنوعی ساخته و پرداخته شده است که مسافران اقالیم سبعه قرین آن در
هیچ ملک نشان نمیدهند و بر واقفان عالم مستور نخواهد بود که در کتب اهل هند مسطور است که سه مملکت محاذی یک دیگر واقع شده است و هوای آن ولایات در تمامی
و خواص نزدیک بهم اند تلنگ و دنگ و بنگ ولایت تلنگ همین است که در جنوبی هندوستان واقع شده در تصرف سلاطین قطب شاهیه است و بنگ
ولایت بنگاله است و دنگ مملکتی ست ما بین آن دو ولایت و هیچ یک از پادشاهان اسلام را تسخیر آن میسر نشده اکنون این پادشاه در صدد فتح آن شده
بسیاری از مملکت دنگ را بحوزهٔ تصرف خویش در آورد و حاکم آنجا موسوم به بابا بلند را باقصی ولایت گریخته بغایت عاجز و زبون شده است و در شهور
سنه سبع عشر و الف واقعهٔ غریب که هرگز مثل آن در آن دودمان واقع نشده بود بظهور پیوست بیرون شهر بالای بلندی که آنرا انبات کهات می گویند
عمارت پادشاهی ست گاه گاه محمد قلی قطب شاه بآنجا تشریف می برد و دروازه می گشایند و الا مسدود و مقفل می باشد قضارا جمعی از سوداگران غریب
در شبی از شبهای مهتاب بخیال کیفیت شراب خوشوقت بوده با طائفهٔ از مذکر و مونث و خواننده و سازنده می روند و قفل را میشکنند و دروازه
گشاده بعمارت در می آیند و بزم شراب آراسته بعیش و عشرت مشغول می شوند مردم پادشاهی که بمحافظت آن مامور بودند از آن واقف شده نخست بملایمت
سعی بسیار کردند که ایشان از عمارت بیرون آمده دروازها را ببندند چون اثری بر آن مترتب نشد کار بخشونت و شدت انجامیده محافظان علی الصباح
بشهر رفته و بنوعی زبان بشکایت کشودند که پادشاه آتش قهر و غضب افروخته گفت آن غریبان را که خلاف نموده از فرمان پادشاهی سر پیچیده اند
بقتل آورند و دکنیان بمقتضای این مصرع **مصرعه** عشاق ترا بهانه بس باشد * حکم قتل عام غریبان داده بطریق احمد نگر شمشیرها کشیده جوشان و
خروشان بقتل غریبان عموماً و خصوصاً پرداختند و هجوم عامه شده اموال و اسباب آنها را در معرض تاراج آوردند قطب شاه بر آن مطلع شده
کوتوال را امحا طلب ساخته مخصوصان و مقربان را به تعجیل فرستاد که اهل دکن را سیاست کرده آن فتنه را فرو نشانند گویند در نیم ساعت نجومی صد غریب کشته
شد و خانهای ایشان بتاراج رفت و غوغا و شور عجب در بلدهٔ بهاگ نگر پدید آمده هیچ کس نمی دانست که بسبب قهر پادشاه موجب غریب کشی چیست
و آن قطب فلک کامگاری را چند چیز نصیب گشته که کمتری از پادشاهان بآن فائز شده اند یکی آنکه برادران را بر مسند عزت متمکن ساخته انیس و جلیس خود
گردانیده با ایشان بی دغدغهٔ خاطر مصاحبانه سلوک می نماید و برادران نیز اورا فوزی عظیم دانسته در کمال اخلاص و یکجهتی با برادر بزرگ
می باشند و اصلا درین مدت سی سال از جانب ایشان غبار بر آئینهٔ خاطر اشرف آن پادشاه راه نیافته بود و این عطیه ایست که بهمه کس بآن سرفراز
نمی گردد و دوم دیگر آنکه میر محمد مومن استرآبادی که آبا و اجداد او نزد سلاطین ایران معزز و مکرم بودند و خود نیز در عهد شاه طهماسپ حسینی معروف شاهزاده
حیدر مرزا بود و قریب بیست و پنج سال وکیل السلطنهٔ آنحضرت بود و سید معزی الیه در جمیع علوم متداوله از معقول و منقول متبحر و اعلم علمای عصر
است و در تقوی و زهد و نیک نفسی و تواضع عدیل و نظیر ندارد و شعر را نیکو می گوید و بکمال اهلیت با مراتب دنیوی جمع دارد و این اشعار از وست
غزل شادمانی ست بندهٔ غم ما * عالم دیگر است عالم ما * چند عشق و رستخیز بلا * ای خوشا روزگار درهم ما * شکر در تو چون نسیم که
هست * داغ بالای داغ مرهم ما * شاه اقلیم درد و غم مائیم * ملک هجران سواد اعظم ما * سایهٔ عشق کم مباد کزو * سور شد داغدار ماتم ما
نمک آن دو دیده خوشش نمکیست * کم زگوش گیر زمزم ما * به بقیای وصل کو که فراق * گشته ثعبان آتشین دم ما * حرف ای همنشین بگو با ما * روز وصل از

زبان الکنم را + غمگساری مجو از مومن + غم ما از کجا و مرهم ما + وله خدا را وا رهان از شور بختی دلفگاری را + که من بر باد شوقت داده ام خوش روزگاری را + دلا پیوسته با ناسازگاران سازگاری کن چه که با شد سازگار خود کنی ناسازگاری را + خماری بر خمارم سید هد گردون زبیک مستی + چه خوش بودی که دادی مستی هم هر خماری را + مرا بس اینکه دارم حکم بر اقلیم ناکامی + مسلم باد ملک کامگاری بختیاری را + ز شهد ناگوار چرخ کام عافیت سوزد + بحمد الله نصیبم کرد زهر خوش گواری را + به تلخی جان بده کمتر حدیث کام گو مومن + چه غم از تلخی ناکامی ناکامگاری را + وله بحبد دارد دلم بر شکوه لاف صبر و طاقت را + نیازم با کمال عجز این اظهار قدرت را + ز بیم آنکه هر سو سر کشد صد شعله از شکوه + بصد خون جگر پنهان کند دل آه حسرت را + ز خونین داغهای من فلک را دود قهها باد + که خوش آبی و رنگی داد گلزار محبت را + نسیم لطف جانان کم شد ای باد سحرگاهی + مددکن تا بجوش آریم دریاهای رحمت را + کرم کن ای مروت راه اگر یابی ببزم او + نیاز نامرادی عرضه کن آن بیمروت را + چه عهدی بود عهد وصل جانان بهر جانبازی + دریغا ماند استیم ای اجل قدر فرصت را + فدای رسم عادت سوز خود کردم که در عهدش + عجب ویرانه دیدم سرای رسم و عادت را + مکن نسبت بغیرم در وفا آزار دیگر کن + سراپا خیرتم مپسند بر من این مذلت را + بتر ست گر ز من بیتابی سر زد از و بگذر + پریشان داشت طرح وضع صحبت منفر طاقت را + اگر این نیست مومن صحبت هجران که من دیدم + ببر آتش خون خور و بیرون میا بگذار جرات را + وله خوشم که بر دل من عشق مدعا نگذاشت + مرا بهوسهای خویش وا نگذاشت + و از همه خوشتر و بهتر آنکه محمد قلی قطب شاه بواجبی قدر و مرتبه آن سید بزرگوار شناخته مریدانه با او سلوک می نماید و نوعی نمی کند که دقیقهٔ از لوازم تعظیم و تواضع فروگذاشت شود و از بسکه اعتماد و وثوق تمام بر اصابت رای آن هوشمند روشن ضمیر دارد جمیع مهمات سلطنت خصوصاً کارهای بزرگ بوی رجوع کرده خود با برادران و ندیمان به لهو و لعب و عیش و طرب مشغول است و علی الدوام مجلس خرمی و بزم عیش آراسته از زمانه نا پایدار داد کامرانی می ستاند و بزبان حال بدین ترانه مترنم می گردد **فرد** هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار + کس را وقوف نیست که انجام کار چیست + دیگر از جملهٔ توفیقات آسمانی و عنایات یزدانی که شامل روزگار آن شهریار محب اهل بیت شده این است که از ان زمان که آفتاب رایت اسلام از افق هندوستان طالع گشته هیچیک از سلاطین سابق و لاحق آن دیار را نسبت وصل و پیوند با پادشاهان عظیم الشان ایران دست نداده درین عصر میمنت اثر آن شهنشاه قباد بخت جمشید تخت عباس پادشاه والی ایران یکی از معتمدان درگاه عرش اشتباه خود را بدکن فرستاده صبیهٔ فرمانده تلنگ را بجهت ازدواج و همبستری یکی از اولاد امجاد خود خواستگاری فرمود و آن حضرت شرف دنیا و آخرت در قبول آن دانسته در سامان و استعداد آن است که آن کریمهٔ سعادت منزلت را بروش سلاطین کامگار روانهٔ ایران سازد

روضهٔ پنجم در بیان عماد الملک که در مملکت برار حکومت کرده

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوسته که فتح الله عماد الملک از اولاد کفار بیجانگر است و در طفلی اسیر مسلمانان شده در سلک غلامان خان جهان که سپه سالار و لایت برار بود انتظام داشت و در عهد شباب آثار رشد و قابلیت ازو ظاهر شده از مقربان و معتمدان گردید و بعد از فوت او در سلک غلامان سلاطین بهمنیه خود را انجا نیده در دور سلطان محمد شاه بهمنی بیمن توجه و التفات خواجه جهان گاوان خطاب عماد الملک یافته سر لشکر برار گردید و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائة ۸۹۲ قلادهٔ سلطنت در گردن انداخته سکه و خطبه برار بنام خود کرد و بعد از انکه ازین جهان گذران درگذشت پسر بزرگش علاء الدین عماد الملک قائم مقام وی گشته لوای حکومت آن دیار برافراشت

ذکر ایالت علاء الدین عماد الملک

داد نخستین کسیست از ان سلسله که مانند اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه لفظ شاه بر خود اطلاق کرده قلعهٔ گاویل را مقر حکومت خود ساخت و سلطان محمود بهمنی از موکل امیر برید گریخته با او پناه آورد و او با لشکر برار بهمراه سلطان محمود بجانب محمد آباد بیدر رفت که امیر برید را استاصل سازد و وارث ملک را

صاحب مسند شهر بیدر گرداند نظام شاه صلاح دولت خود دران ندیده امداد امیر برید ننمود چنانکه گذشت سلطان محمود در اثنای جنگ با امیر برید ساخته
پیوسته عماد الملک بی نیل مقصود بگاویل برگشت و در سنه ثلث وعشرین وتسعمائة [۹۲۳] امیر برید بر قلعه ماهور لشکر برد و خداوند خان حبشی را کشته قلعه را متصرف شد
عماد الملک بحمایت پسران خداوندخان در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گشت و امیر برید بنابر اقتضای وقت هر دو قلعه را به پسران خداوندخان داده ایشان را
تابع عماد الملک گردانید و عماد الملک بتدریج و مرور هر دو حصار را از تصرف اولاد خداوندخان برآورده بمردم خود سپرد و آنها نزد برهان شاه رفته استغاثه نمودند و
باین تقریب میان او و برهان نظام شاه دوستی بدشمنی مبدل گشته محاربات روی نمود و در هر کرت شکست یافته بگاویل گریخت و در ان سنوات خواهر
اسمعیل عادلشاه را خواستگاری نموده بحبالهٔ خویش در آورد و چونکه عادلشاه را گرفتار رای بیجانگر دیده حصار ماهور را بگرفت و در سنه ثلثین وتسعمائة [۹۳۰] باتفاق
میران محمد شاه حاکم برهانپور بقصد تدارک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه گردید و بعد از قتال صعب باز نظام شاه غالب آمده بر اسپ و فیل و توپخانه ایشان
متصرف شد هر دو پادشاه رو بگریز آورده چون عادلشاه بنوشته کفار بیجانگر مقید بود بسلطان بهادر گجراتی ملتجی شدند و سلطان بهادر که همیشه در فکر تسخیر دکن
بود فرصت یافته با لشکری عظیم از راه برهانپور بمملکت برار درآمد و عماد شاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر دکن دیده از طلبیدن وی پشیمان گشت اما چون چاره
نداشت اطاعت کرده خطبه برار بنام وی خواند و بدستیاری والی برهانپور نوعی نمود که در محل خود مذکور ست عماد شاه از دولت آباد بجانب برار رفته سلطان
بهادر بمقر حکومت خود معاودت نمود و چون علاء الدین عماد شاه بطریق پدر راه ناگزیر ممات سپرد ولد اکبرش دریا عماد الملک بر مسند پادشاهی تکیه فرمود

ذکر ایالت علاء الدین عماد شاه

بعد از آنکه افسر ایالت بر سر نهاد دختر خود را که مسمی به دولت شاه بود در سلک ازدواج حسین نظام شاه کشیده با حکام دکن طریقه یاری و مروت مسلوک داشته
بی کلفت و خشونت ایام سلطنت به پایان رسانید و بعد از وی پسرش برهان عماد شاه در صغر سن صاحب چتر و افسر شده نام سلطنت بر وی جاری شد

ذکر ایالت برهان عماد شاه ولد دریا عماد شاه

تفال خان دکنی که از غلامان آن دولت خانه بود بر وی مسلط شده بحسن اتفاق ابراهیم قطب شاه و حکام فاروقیه برهانپور اعلام شوکت برافراشت و در آخر بند بر پای
برهان عماد شاه نهاده درون قلعه برناله محبوس گردانید و خطبه برار بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و او حاکمی بود شجاع و بخشنده

شرح غلبهٔ تفال خان بر عماد الملک و انتقال دولت آن بر نظام شاهیه

بعد از آنکه برهان عماد الملک را از میان برداشت استقلال تمام بهم رسانید و آخر الامر ستیزه را بجای رسانید که مرتضی نظام شاه بقصد استیصال او
بمملکت برار در آمد و چون کار بر تفال خان تنگ شد به علی عادلشاه ملتجی شده بوسیله تحف و هدایای نفیسه و عطایای نقود فراوان آن حضرت را بسر اتفاق
آورد و نظام شاه آنمعنی را فهمیده برهنمونی والده خویش خونزه همایون باتفاق عماد شاه از برار برگشت اما در آخر سنه ثمانین وتسعمائة [۹۸۰] نظام شاه باز بفکر تسخیر
برار افتاده به بهانهٔ استخلاص برهان عماد الملک متوجه آنصوب شد تفال خان مضطر گشته از ابراهیم قطب شاه استمداد نمود و باستظهار لشکر تلنگ با چنگیز خان پیشوای
نظام شاه جنگ کرده مقهور و مغلوب گردید و بعد تنها از صولت و سطوت سپاه نظام شاه جابجا بجنگل گریخته آخر خود در قلعه برناله و پسرش شمشیر الملک در
قلعه گاویل متحصن گشتند و نظام شاه حصار برناله را که بر بالای کوه واقع شده که تسخیر آن بتوپ و منجنیق و خاکریز و امثال آن میسر نیست محاصره کرده بعد از آن که ایام
آن بطول انجامید و میخواست که کوچ کرده باحمدنگر تشریف برد امیر جملهٔ او چنگیز خان اصفهانی مانع آن اراده شده بحسن تدبیر و بخشش دینار و درم اکثر مردم درونی را
که به محافظت حصار قیام می نمودند از خود ساخت و ایشان که از ضیق محاصره به تنگ آمده بودند شبها خود را از برج و باره بوسیله کمند زیر انداختند

به چنگیزخان می پیوستند و بانعام وافر و مناسب بزرگ و اقطاع نوازش می یافتند و مردم دیگر نیز این را شنیده بذوق و شوق تمام بهر نوع که بود از قلعه بیرون می رفتند و بوساطت چنگیزخان از سرکار نظام شاه بمطلب و مقاصد علیه میرسیدند بنابران درون قلعه هنرمندان توپ انداز و آتشباز زیاده از دوازده نفر کسی نمانده مردم نظام شاهی فرجه یافته مورچل را پیش برده بضرب توپهای کلان اندک رخنه در دیوار پدید آمد و ازانکه در اصل مرد جنگی در قلعه نبود لشکریان خاصه چنگیزخان بیست و هشت کس و یک نفیرچی بپای قلعه رفتند و زینه ها گذاشته بالای قلعه برآمدند و نفیر سرکج که خاصه چنگیزخان بود بنواختند تفال‌خان آواز نفیر شنیده بگمان آنکه چنگیزخان خود بقلعه آمده است سراسیمه گشت و با جمعی از مخصوصان سوار شده دروازه عقب قلعه را کشوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه ۹۸۲ بکوه و جنگل گریخت و مرتضی نظام شاه بقلعه در آمده خزاین و اموال و اسباب نفیسه را خود برداشته باقی را فرمان داد که پیاده و سواره تاراج کنند و سید حسن استرآبادی که به تعاقب تفال‌خان شتافته بود وی را دستگیر ساخته روز سوم از فتح پور نزد نظام شاه آورد و بعد ازانکه در همان زودی قلعه کاویل نیز بامان مفتوح گشت پسرش شمشیر الملک گرفتار شد نظام شاه تفال‌خان و شمشیر الملک و برهان الملک را مع اولاد که در آن قلعه مقید بودند بیکی از قلاع مملکت خود فرستاد و آنها همه در یک شب جان شیرین به قابض ارواح سپرده از کشمکش دهر نجات یافتند بعضی می گویند که محافظان آن قلعه بموجب فرمان نظام شاه ایشان را درون قلعه دفعةً واحدةً خفه کردند و بعضی می گویند که پاسبانان آنها را وقت شب در حجرهٔ تنگ کرده در بروی آنها می بستند تا به تنگ آمده ایشان را ابذال اموال از خود سازند و چون ایشان محتاج بقوت یومیه بوده موافق مدعای آن جماعت سلوک نمی نمودند شدت و سختگیری بر ایشان زیاده میکردند چون هوا در کمال حدت و حرارت بود در شبی از شبها همه آن مردم که از صغیر و کبیر و مرد و زن قریب چهل کس می شدند یکبار خفه شده مردند و پاسبانان علی الصباح که دروازه کشودند همه را مرده یافتند الغرض در سال مذکور پادشاهی عمادشاهیه تفالخانیه سمت انقراض پذیرفته کسی ازان دو سلسله در قید حیات نماند

روضه ششم در بیان حکومت بریدیه که در شهر بیدر بودند

تا این زمان که قلم معجز بیان بر بیاض زمانه در مشک فشانی ست هفت نفر ازان خاندان بعد از ضعف و اندراس دولت سلاطین بهمنیه احمداباد بیدر و آن حوالی را خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که داعی بلده بیدر گردیده قاسم بریدست

ذکر حکومت قاسم برید

قاسم برید در سلک غلامان ترک گرجی انتظام داشت و خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت بدکن آورده بسلطان محمد شاه فاروقی فروخت شجاع و مشهور بود و خط را نیکو می نوشت و اکثر سازها را خوب می نواخت و در عهد آن پادشاه به منصب امارت فائز گشته بدفع کفار مرهته باغی که مابین ولایت پاین و جالنه بودند نامزد گردید و او در ان حدود فتح بزرگ که موجب بلند نامی باشد روی نموده صاحب دستگاه شد و ساباجی مرهته را که عمده سرداران کفره آن صوب بود بقتل آورده دخترش را بحباله نکاح ولد خود امیر برید در آورد و چون از جانب سلطان مملکت ساباجی را باقطاع یافت خویشان و قرابتان آن دختر قریب چهار صد نفر که همه مردانه و شجاع بودند نوکر او شده بتدریج و مرور اکثر بشرف اسلام مشرف شدند و باستظهار آن جماعت که همه مخلص و فدوی بودند در عهد سلطان محمود تسلط و استقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشه پادشاهی شد و بتجویز عادلشاه و نظام شاه و عمادشاه در قلعه اوسه و قندهار را داد دیگر خطبه بنام خود خوانده اصل دار السلطنه احمداباد را به سلطان محمود ارزانی داشت و دوازده سال پادشاهی کرده هنوز سلطان محمود در قید حیات بود که نامه عمرش منطوی گشته در سنه عشر و تسعمائه ۹۱۰ بجهان جاوید شتافت و پسر بزرگش قائم مقام گشت

ذکر حکومت امیر علی برید

امیر علی برید ولی العهد و قائم مقام پدر گردید و در زمان او سلطان محمود فوت کرد و سلطان کلیم الله که آخرین پادشاه بهمنیه است بجانب احمدنگر گریخت و در عهد وی
شهر بیدر تصرف اسمعیل عادلشاه درآمده باز باو رجوع شد و در آن مدت که سلطان بهادر بالتماس عماد الملک و محمد شاه والی برهانپور به مملکت دکن درآمد
و امیر برید موجب فرموده اسمعیل عادلشاه با جمعیت خود به بیجاپور رفت و عادلشاه چهار هزار سوار غریب تاج پوش همراه او کرده او را لشکر خود ساخته بمدد
نظام شاه فرستاد چنانکه در محل خود خامهٔ تیز زبان در شرح و بسط آن کوشیده با لشکر گجرات جنگ های رستمانه نموده و بعد ازان چندین سال بر مسند کامرانی
نشسته در اواخر عمر بکمک برهان نظام شاه اول رفت و در حوالی دولت آباد فوت شده برادرش خان جهان جنازهٔ او را با احمدآباد بیدر آورده در خطیرهٔ قاسم
برید مدفون ساخت و مدت سلطنت او چهل سال بود و در دکن این حکایت از وی شهرت عظیم دارد که شبی از شبهای زمستان در عمارت باغ کمتانه
نشسته شراب می خورد که شغالان در مرغزار درآمده بخلاف عادت شور و غوغای بسیار کردند امیر برید پرسید که اینها چرا غوغا میکنند یکی از ندما گفت که از
شدت سرما از سلطان دادخواهی می نمایند علی الصباح حکم نمود که سه هزار لحاف مستعد ساخته در باغ و صحرا بیندازند که تا شغالان شبها در زیر آنها
درآمده از سرما محفوظ باشند

ذکر حکومت علی برید شاه

او اول کسی است ازان دودمان که بحمایت برهان نظام شاه لفظ شاه جزو اسم خود گردانید و چون شاه طاهر به تهنیت جلوس وی باحمدآباد رفته در کمال آزردگی مراجعت
نمود برهان شاه ازو رنجیده بر سر او لشکر کشید و برید شاه از غایت اضطرار قلعه کلیان را بابراهیم عادل شاه داده التماس قدوم نمود اما فائده بران مترتب
نشد و نظام شاه درین یورش قلعه اوسه داود کیر و قندهار ازوی بگرفت و آن مقدار ولایت که چهار لک هون طلا محصول آن باشد باو مانده دم نقصی
نظام شاه در عهد خویشتن بالتماس صاحب خان در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه ۹۸۷ بانجا رسیده در آنجا نیز طمع کرده بلدهٔ احمدآباد را محاصره کرده در تضیق قلعگیان
کوشید برید شاه نزد عادلشاه کس فرستاده طلب اعانت نمود علی عادلشاه جواب داد که دو نفر خواجه سرا فلان فلان که در سرکار تواند اگر بمن دهی مدد میکنم
برید شاه بجز اطاعت چون چاره نداشت قبول آن معنی کرد و علی عادلشاه هزار سوار بکمک او مقرر کرد و مرتضی نظام شاه از شنیدن آن خبر و استماع فتنهٔ برهان
شاه در حوالی احمدنگر مضطرب شده میرزا یادگار را با لشکر تلنگ به محاصره باز داشت و خود باحمدنگر رفت و ترک محاصره بیدر فرمود و علی برید شاه از محنت محاصره
خلاص شد و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه ۹۸۸ بوعده وفا نمود و هر دو خواجه سرا را بجهت او فرستاد و آن خواجه سرایان بجهت از بی ناموسی رسیده عادلشاه را
شربت شهادت چشانیدند و علی برید در همان سنوات بعد ازان که چهل و پنج سال شاهی کرده تخته بر تخت اختیار نموده عاقبت ازان سرای عاریت بیرون
خرامید و ولد اکبرش ابراهیم برید شاه نائب مناب شده مدت هفت سال بکام دل گذرانیده در گذشت و بعد از و قاسم برید شاه سه سال بحکومت
محمدآباد سرگرم بود چون باجل طبیعی در گذشت پسر خوردش که چهار ساله بود بشغل حکومت پرداخت و امیر برید نام شخصی که او نیز از اولاد
آن خانواده بود در سنه عشر و الف ۱۰۱۰ میرزا علی نام بر وی خروج کرده او را بجانب بهاگ نگر که تخت گاه محمد قلی قطب شاه است گریزانیده خود
پادشاه شد و تا حال که از تاریخ هجری سنه ثمان عشر و الف ۱۰۱۸ است دران بلده کامروا بوده چراغ بریدشاهیه را روشن دارد و هر آئینه بر طباع
آفتاب شعاع متتبعان احوال ملوک انار الله مرقدهم محجوب و مستور نماند که حکایات عماد شاهیه و بریدشاهیه در هیچ یک از کتب متداوله مسطور
نگردیده آنچه درین کتاب نوشته ام از مردم کهن سال که معاصر ایشان بوده اند یا آن دو سلسله قریب العهد بوده اند از زبان آنها شنیده درین
اوراق ثبت نموده ام التماس از مطالعه کنندگان می نمایم که سال جلوس و وفات ایشان اگر معلوم گردد و وقائع ایشان به نهج
دیگر محقق شود عبارات قضایای این دو خانواده را به قلم اصلاح مشرف سازند و در حیات و ممات برین مولف منت نهند که آداب
ارباب کرم همین است فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله چهارم در ذکر سلاطین گجرات انار الله براهینهم ونور مراقدهم

از تاریخ مبارکشاهی وغیره مستفاد می گردد که سلطان فیروز شاه پادشاه دهلی فرحت الملک را که نظام مفرح نیز می گفتند سپه سالار گجرات گردانیده صاحب
اختیار آن مملکت ساخت وبعد از فوت سلطان فیروز شاه ولدش سلطان محمد شاه نیز حکومت گجرات بوی مقرر فرمود اما فرحت الملک چون داعیه مخالفت
داشت با زمینداران وکافران آن حدود سلوک همواره نمود وجهت خوش آمد ایشان شعار کفر ورسوم بت پرستی رواج داد وازین سبب علما وفضلای گجرات
در سنه ثلث وتسعین وسبعمائة [٧٩٣] عریضه بپایه سریر آسمان نظیر سلطان محمد شاه مرسول داشتند مضمون آنکه فرحت الملک بوساوس شیطانی وهوا وهوس جسمانی
مرتکب اعمال ناشائسته گشته چندان در رواج اصنام ورونق اوثان میکوشد که بلده سومنات قبله اهل ضلال شده شعار وآثار مسلمانی روز بروز منخفض می گردد
نه منبر را از عزت وحرمت بخشی ونه مسجد را از صوم وصلوة بهره اگر درین وقت اندیشه که موجب تقویت دین ورواج اسلام باشد بظهور رسد فهو المراد وگرنه
کار از دست رفته سلطان دین پناه از استماع این مضمون متاثر ومتالم گردیده بعد از تامل وافی وتفکر کافی جهت تنظیم وتنسیق شرع خواجه کائنات علیه
افضل الصلوة وحکومت مملکت گجرات اعظم همایون ظفرخان بن وجیه الملک را که از امرای کبار بود اختیار نمود ودر روز سوم ربیع الآخر سال مذکور
خلعت خاص عنایت وجهت توقیر وحشمت وی چتر سفید وبارگاه سرخ که مخصوص پادشاهان بود بوی عطا نمود واو درهمان روز رخصت یافته از شهر برآمده
وسر حوض خاص منزل گرفت ولب امان خود پرداخت وسلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم ماه باشد بطریق مشایعت بدیدن ظفرخان رفته گوش او را بدر
نصایح گرانبار ساخت وباز خلعت خاص لطف فرموده رخصت گجرات داد

در بیان سلطنت سلطان مظفر گجراتی وولادت ظفرخان المخاطب بمظفر شاه

در بلده دهلی روز یکشنبه بیست وپنجم محرم سنه ثلث واربعین وسبعمائة [٧٤٣] بود پدر او از رتبه شرابداری فیروز شاه بدرجه امارت ترقی کرده در درگاه اولاد سلطان مذکور
صاحب اعتبار گشت وظفرخان در عهد سلطان محمد شاه بحسن سلوک وپرهیزگاری وتقید بشرع محمدی وامانت ودیانت شهرت تمام پیدا کرده

بنابر آنکه وقتی که عرضه داشت علمای گجرات به دهلی رسید سلطان او را دست گرفته چنانکه گذشت صاحب صوبهٔ گجرات گردانید گویند چون وزرا منشور نوشتند
و بنظر موده سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند سلطان بخط خود القاب چنین نوشت که برادرم مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد سعد الملة والدین ظهیر الاسلام
والمسلمین عضد السلطنة عین المملکة قامع الکفرة والمشرکین قالع الفجرة والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک الاعالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه کشا و کشور گیر
آصف تدبیر ضابطه امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادات صاحب الرای والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور صاحبقران الغ قتلغ
اعظم همایون ظفرخان و چون بکوچ متواتر از دهلی متوجه گجرات گردید در راه خبر آمد که تاتارخان بن ظفرخان را که وزیر سلطان شده بود پسری متولد شده
باحمدخان موسوم گشت ظفرخان آنرا شگون خوب گرفته جشن عالی ترتیب داد و اکثر امرا و لشکر را تشریف و خلعت داد و چون بناگور رسید مردم کنبایت
از نظام مفرح بداد خواهی آمدند ظفرخان دلاسای ایشان نموده خطی بملک نظام مفرح فرستاد که در ملازمت سلطان محمد شاه چنین مذکور شده که تو محصول
چندین ساله سلطانی را بحوائج خود صرف کرده یک دینار بخزانه نرسانیده و دست تظلم و جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانکه مردم مکرر
بفریاد و استغاثه بدهلی آمدند و چون زمام حل و عقد مهام این ناحیه بمن سپرده اند طریقه صواب آنست که هرچه از محصول خالصه موجود است بطریق استعجال پیش
از خود بدهلی بفرستی و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه دارالملک گردی نظام مفرح در جواب نوشت که چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید و تقدیم نمائید
که من همانجا آمده حساب خواهم گذرانید بشرط آنکه مرا مهو کلان بسیار زند و ازین جواب بغی و طغیان او نزد ظفرخان یقین شد باساول که بالفعل احمدآباد
بجای آن واقع شده رفت و چون نظام مفرح با گجراتیان و کافران پیوند کرده ده دوازده هزار سوار و پیاده مخلص بهم رسانیده اراده جنگ داشت ظفرخان
نخست رسولی نزد او بنهرواله که پتن شهرت دارد فرستاده بطریق نصیحت و ملایمت پیغام داد که از ذخامت کار اندیشه کرده باولی نعمت دورباش و
باستظهار کافران و گجراتیان که تاب نبرد بهادران و تهمتنان ندارند فریب نخورده خود را بدهلی بر کاب همایون سلطان محمدشاه برسان یا نزد من
آمده بر مسند امارت متمکن باش و غیر ازین اندیشه بخاطر مرسان که موجب خذلان و خسران خواهد بود بیت نباید نهادن دل اندر فریب + که هست از پی
هر فرازی نشیب + نظام مفرح را چون ایام دولت سپری شده داعیهٔ سلطنت در خاطر داشت با رسول درشتی کرده جوابهای نامناسب و نالائق داد
و ظفرخان ناچار شده سپاه خویش را گرد آورد و در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه با چهار هزار سوار تیغ زن نیزه گذار مانند رعد و برق جوشان و خروشان
روانه نهرواله گردید و نظام مفرح آن خبر شنیده ده دوازده هزار اسپ و موجب اده از نهرواله بیرون آمده در موضع کانتهو که دوازده کروهی آن بلده است
با ظفرخان مقابل شده مصاف داد و بعد از استعمال آلات حرب و ضرب آفتاب نصرت و فیروزی از افق بخت ارجمند ظفرخان طلوع نموده نظام مفرح بقصد
تحصن بشهر نهرواله گریخت و ظفرخان با سپاهیان مظفر و منصور با کوکبه تمام بنهرواله رفته بمیامن عدل و داد آن بلده را همچو فردوس برین سبز و خرم گردانید
و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه بکنبایت که منزل مسافران و تاجرانست شتافته بحال رعایا پرداخت و حکام کم خدا نصب کرده عنان معاودت بصوب
اساول معطوف داشت و در سنه ست و تسعین و سبعمائه عرضه داشتند که راجای بدکیش مندرگ که همیشه غاشیهٔ اطاعت حکام گجرات بر دوش داشته در مقام
فرمانبری بود درین ولا اساس بی آزرمی نهاده از ربقهٔ انقیاد سر کشید و با وجود شرکت و بت پرستی زیر دستان آغاز زبردستی نمود ظفرخان بجهت قلع و قمع آن ملعون با
لشکری از شمار بیرون متوجه آن صوب گردید و بعد از وصول بمقصد قلعه ایدر را محاصره کرده از طرفین چندین کرت جنگهای صعب بوقوع انجامید و هر کرت مردم
بیرونی به ظفر اختصاص یافته در تضییق محصورین کوشیدند و اطراف ولایت ایدر را فرو گرفته دست نهب و غارت دراز کردند و هر بتخانه یافتند بخاک برابر ساختند
و دختران و پسران اعیان ولایت را به کنیزی و غلامی بردند و در مدت قلیل میان اهل قلعه آنچنان قحط و غلائی پدید آمد که سگ از گربه و گربه از سگ
و آدمی از هر دو می گذشت بنابر آن رای آن رای بد سیر تغیر یافته از سرکشی خویش نادم و پشیمان گشت و بجز اطاعت و ملایمت چاره ندیده پسر کلان
خود را همراه چند نفری از مقربان با پیشکشات فراوان بیرون فرستاد تا بلب عبودیت خاک درگاه بوسیده معروض داشتند که اگر چند بعضی خلاف رضا
امری صادر شد و در ارسال کلید حصار تهاونی رفت بنابر حفظ ناموس دولت بود تا نزد امثال اقران معذور باشیم اکنون بخدمت آمده ایم

اگر از دیوان مکافات پرسش خواهند قهرمان تیغ بسر فشانی وجان ستانی این جمع اشارت فرمایند و اگر مقتضای والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله
یحب المحسنین قلم عفو بر جرائد تقصیرات ایشان خواهند کشید من بعد از انها سر موی در هیچ باب تقصیر نخواهند دید ظفرخان صلاح وقت در صلح و عفو دیده پیشکش
فراوان از نقود وجواهر بگرفت ودست از محاصره باز داشته خواست بقصد غزا بجانب سومنات که نزدیک بندر دیو است شتابد دران اثنا خبر رسید که
ملک راجا المخاطب بعادل خان که جد سلاطین فاروقیه برهانپور باشد اعلام استقلال افراشته خارج اقطاع خود تهالیر نام قلعه را گرفته تمام ولایت خاندیس
تصرف در آورده بآن اکتفا ناکرده بعضی از پرگنات گجرات مانند سلطانپور و نندربار را نیز مزاحمت میرساند ظفرخان علاج آن امر ضروری دانسته بآن صوب
متوجه گردید ملک راجا که مرد عاقل و دانا بود خود را مرد میدان او ندانسته در قلعه تهالیر متحصن گردید و صلاح در اتحاد و موافقت دیده جمعی از علما و فضلا نزد وی فرستاد
تا بسخنان مخالصت آمیز بساط نزاع در نوردیده ابواب دوستی و یکجهتی مفتوح دارند ظفرخان که از اهل علم و فضل و سلطنت گجرات مکنون خاطرش میبود
قدوم علما را گرامی داشته عهد و شرطیکه متعارف زمان بود در میان آورد و بعد ازانکه از طرفین تحف و نفایس منیعه بظهور رسید ظفرخان با ساول برجوع نموده
میان آن دو طائفه طریقه محبت دیار می سلوک گردید و ازانکه ملک راجا دعوی می نمود که از اولاد خلیفه دوم حضرت فاروق ظفرخان در کتاب و مراسلات
مرعایه پیش آمده در اعزاز القاب او می کوشید و در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه بجد و جهد که در غربی پتن واقع است لشکر کشیده مدتی بقتل و غارت کفار انحدود
که بغایت متمرد و سرکش بودند مشغول گردید و محبوبان بدیع الجمال و سیمبران پری تمثال اسیر مسلمانان گشته کشتی هامی ایشان از اموال غارت مالامال
گشته بعد ازانکه راجای جهرند عاجز گشته اظهار یکجهتی و فرمانبرداری نمود و تحف و هدایای بسیار گذرانید او ازانجا کوچ کرده یکسر بطرف سومنات رفت و
در تخفیف و نگونساری اعلام اوثان و بت پرستان کوشیده و در انجا مسجد و جامع طرح نمود و ارباب مناصب شرعیه تعیین فرموده تهانه نشانده بجانب پتن توجه
فرمود و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه مخبران احوال بلاد و منهیان حالات عباد چنین رسانیدند که راجپوتان مندل گروه چنان تسلط یافته اند که مسلمانان
آن ناحیت از ظلم ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند و سر از جیب تجبر و تکبر بر آورده از جادهٔ اطاعت و مالگذاری انحراف دارند ظفرخان بر سر
سخط در حرکت آورده کوچ بکوچ بدان سمت روان شد ابیات تو آنکس گر بنصرت سرفرازست ✻ بنام ایزد دری از فتح بازست ✻ گذشته منجنیق
از ناسک ماه ظفر از آتش نصر من الله و چون حوالی آن حصار مخیم عساکر اسلام گشت راجای آن ولایت موسوم بهدل متحصن شده اهالی اسلام بمحاصره
پرداختند و منجنیقها نصب کرده هر روز جمعی از راجپوتان را سنگسار می کردند و چون استحکام قلعه بیش از ان بود که باستیاری منجنیق کار ساخته شود فرمود
تا چهار طرف ساباط طرح افگنده باتمام رسانیدند و بران نیز فائده مترتب نشد و ظفرخان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لطائف غیبی دران
نزدیکی وبا و طاعون درون قلعه پیدا شده بیچارگی نوبت بسیار ظاهر گشت و راجه که کار بر درونیان تنگ دیده جمعی از اعیان خود را تیغ و کفن در
گردن انداخته بملازمت ظفرخان فرستاد و زنان و طفلان سرها برهنه کرده بالای حصار عجز و زاری نموده زنهار خواستند ظفرخان آنرا
از تائید آسمانی دانسته اجابت مسئول نمود و پیشکش گرفته جهت زیارت روضه خلاصة العارفین انیس الواصلین خواجه معین الدین سنجری
قدس الله اسراره عنان عزیمت بصوب اجمیر معطوف داشت و چون بدان مقام کعبه احترام رسید لوازم زیارت و نذرات و بشارات بجای آورده از
روح پر فتوح او فتح و ظفر بر کفار اشرار و اعدای نابکار استمداد نمود و همگی همت او مصروف غزا و جهاد بود از همانجا بجانب جلواره و بلواره که بت پرستی
در انحدود رواج و رونق تمام داشت لوای غزا به جلوه در آورده ساکنان آن مرز و بوم را طعمه شمشیر بیدریغ گردانید و معابد و کنایس ایشان خراب و مستاصل
ساخت و چندین قلاع آن ولایت کشاده بمعتمدان سپرد و بعد از سه سال به پتن معاودت نمود و از سیاق کلام تاریخ الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت
ازین سفر ظفرخان خطبه بنام خود کرده خویش را مظفرشاه خواند و در سنه تسع و تسعین و سبعمائه بآن تفصیل که در وقائع سلاطین دهلی نوشته تاتارخان
ولد مظفرشاه که وزیر سلطان محمد شاه بود در عهد سلطان ناصر الدین محمود شاه با سارنگ خان جنگ کرده و از انجانب ملتان گریزانید و چون
از اوضاع و اطوار او داعیه سلطنت دهلی معلوم می شد ملو اقبال خان که وکیل مطلق العنان محمود شاه بود بدفع او متوجه پانی پت شد تاتارخان صلاح

در مقابلهٔ او ندیده جریده از راه دیگر خود را بدهلی رسانید و خواست که محاصره کرده آنرا بتصرف آورد و اقبالخان پانی پت را گرفته بعربده و غوغای تمام متوجه
دهلی شد و تاتارخان نیز درینوقت در مقابل او نشده در ثمان مائه بجانب گجرات گریخت و بملازمت پدر خود مظفرشاه رسیده او را بپادشاهی دهلی نیز ترغیب
و تحریص نمود مظفرشاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد لیکن چون خبر رسید که میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحب قران امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان
گشته ملتان را بگرفت مظفرشاه بفراست دریافت که میرزا پیر محمد مقدمهٔ صاحب قرانست بنابرآن عزیمت خود را بمصار رسانیده در سنهٔ احدی و ثمانمائه
باتفاق پسر خود تاتارخان بقصد تسخیر قلعهٔ ایدر نهضت فرمود و در نهب و غارت تقصیر نکرده قلعه را قبل کرد و در تضییق اندرونیان کوشید راجه ایدر تحمل تمام از
نهایت عجز رسولان فرستاده قبول پیشکش و ادای نمود و چون ممالک دهلی پر فتنه و آشوب بود مظفرشاه به پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنهٔ مذکوره به پتن
مراجعت کرد و درینحال خلقی کثیر از جانب دهلی از حادثهٔ صاحبقران گریخته به پتن آمدند و مظفرشاه تفقد احوال آن جماعت اهم دانسته در حق هر کدام شفقتیکه
که لائق بحال او بود بجای آورد و در همان نزدیکی سلطان محمود شاه بن سلطان محمد بن فیروزشاه از صاحبقران گریخته بولایت گجرات در آمد و بنابرآنکه مظفرشاه
صلاح دولت خویش در آمدن سلطان ندیده چندان سلوک و معاش نالائق نمود که بتنگ آمده دلشکسته بمالوه رفت و در سنهٔ ثلث و ثمانمائه بار دیگر
مظفرشاه متوجه قلعهٔ ایدر شد و احاطه نموده در تسخیر آن ساعی گشت و نرسنگهرای ایدر جز فرار چاره ندیده شباشب قلعه را خالی کرده بجانب بیجانگر گریخت و
علی الصباح مظفرشاه تکبیر گویان به قلعه در آمده دو رکعت نماز شکر بتقدیم رسانید و سرداری صاحب شوکت در ان قلعه نگاهداشته خود بجانب پتن
معاودت فرمود و در سنهٔ اربع و ثمانمائه بمظفرشاه رسانیدند که کفار سومنات هجوم آورده تهانهٔ اسلام را برداشته اند و بر نهج سابق بانده در احیای مراسم کفر
می کوشند مظفرشاه فوجی بزرگ بدانجانب گسیل کرده خود نیز از عقب روان شد و در روزی که رای سومنات و کفار آنجا هجوم نموده از راه دریا استقبال
لشکر اسلام کرده بودند و بمیدان آمده مهیاے جنگ می شد مظفرشاه به لشکر پیش رسیده از اجساد بی دینان جدولهاے خون روان ساخت و چون
در ایشان طاقت و قوت نماند خسته و مجروح باتفاق راے به قلعهٔ دیپ در آمدند بعنایت خداداد و همت شهنشاه راه هزیمت در افتاد بدخواه را
مظفرشاه قلعه را احاطه کرده باواز تکبیر و صلوة و غریدن دمامهٔ رعد آوا و نالیدن کرنای فتنه پرداز زلزله در ارکان دولت ایشان انداخته در یکروز آن حصار را
بجبر و قهر مفتوح ساخت و جمیع مردان بالغ را علف تیغ بیدریغ گردانیده راجه و سائر روساے آن جماعت را زیر دست و پای فیل هلاک کرد و اهل و عیال و زن
و بچه آنها را اسلامیان گرفته بردند و احمال و اثقال ایشان را متصرف شدند و سلطان مظفر [illegible] کرده شکر عنایت الهی بجا آورد و بتخانهٔ بزرگ به شکست و بجاے
آن مسجد عالی بنا ساخته ضبط آن طرف بیکی از امراے بزرگ رجوع کرده با غنائم موفور به پتن مراجعت فرمود و بدین فتح ایدر استقلال و عظمت او یکی در هزار
شده در اندیشهٔ آن شد که بجانب دهلی لشکر برده مسخر سازد و پسر خود تاتارخان را به خطاب و القاب غیاث الدنیا والدین سلطان محمد شاه
مخصوص گردانید و از اساول کوچ کرده چون به قصبهٔ سنور رسید مزاج سلطان محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شده بنابرآنکه آفتاب عمرش بافق غروب
رسیده بود بمعالجه و تداوی اطباے حذاق اثری مترتب نشده در گذشت و مظفرشاه فسخ عزیمت نموده باساول رفت و روایت صحیح آنست که تاتارخان
در سال مذکور باساول بر پدر خود خروج کرد و او را که پیر و ضعیف شده بود گرفته در قلعهٔ آنجا محبوس ساخت و عم خود شمس خان را وکیل السلطنه گردانید و خویشتن را
بناصرالدین محمد شاه ملقب ساخته صاحب سکه و خطبهٔ گجرات گشت و بقصد تسخیر دهلی و سامان سفر و استعداد لشکر شده نهضت نمود و سلطان مظفرشاه یکی از
معتمدان خود را نزد برادر فرستاده باستغاثه تمام پیغام کرد و در استخلاص خود و هلاک محمد شاه مبالغه و استغاثه از حد برد شمس خان جواب داد که محمد شاه فرزند رشید
و قابل تو هست و نسبت با و ترا تعلق خاطر بسیار بیاید باشد اکنون باین امر یعنی در هلاک او قیام نمایم بعد ازین محتمل است که وقت پشیمانی هدف تیر ملامت تو گردم
مناسب آنست که درینباب بکمال اندیشه نمایند و از روی فکر جواب دهند سلطان مظفرشاه پیغام داد که از نتائج من بعضیه کمتر هرگاه چنین فرزندی باید پدر خود
درینمقام باشد عاق شود و قطع رابطهٔ عطوفت و مهربانی شده نسبت پدر و فرزندی مسلوب و زائل خواهد بود پس لازم است که آن برادر بر پیری و ضعیفی من
رحم کرده آن عاق پدر را البته او جزا رسانند و اصلا اندیشه نکنند که کارم از غم خوردن بجای رسیده است که اگر بفریادم نرسی هنوز آفتاب

با فوق مغرب رسیده باشد که آفتاب عمر بمغرب فنا خواهد رسید **ابیات** کس را چه خبر از آه جانسوز دلم ✦ وز واقعهٔ قیامت افروز دلم ✦ امروز چنانم که بفردا نرسم ✦ فردای
قیامت است امروز دلم ✦ شمس خان ناچار شده بر برادر پسر ترحم فرمود و در قصبهٔ سور که بر سر راه دهلی است محمود شاه را مسموم ساخته بکشت و به تعجیل برادر را از محبس
بر آورده بر مسند حکومت متمکن گردانید خیل و حشم که بر رعیت او بودند و از اعمال محمد شاه آزار داشتند همگی بدو پیوسته حیات دوباره یافتند و نوکران قدیمی محمد شاه که او را
بآن کار باز داشته بودند ترسیده متوهم گشتند و می خواستند فرار نمایند که سلطان مظفر شاه از غایت ترحم و شفقت گناهان ایشان بخشید و همه را در سلک
نوکران پسر محمد شاه که احمد شاه نام داشت منتظم گردانید و چون دلاور خان والی مالوه فوت شده بود هوشنگ شاه قائم مقام او گردید و شهرت یافت که هوشنگ
بطمع ملک پدر او را زهر داده بکشت هر آئینه مظفر شاه بر آن آگاهی یافته در سنه عشر و ثمانمائه ۸۱۰ با ساز و عدت فراوان متوجه حسن آباد دوهار گردید و هوشنگ شاه
چون جوان شوخ و شنگ بود عاقبت اندیشی ناکرده بمقابله لشکر گجرات که بمراتب زیاده بود اختیار نمود و بعد از جنگی که تهمتنان و بهادران جهان زبان
به تحسین و آفرین کشادند سپاهیان مالوه منهزم و منکسر گشته هوشنگ شاه بدست مظفر شاه گرفتار گردید و مظفر شاه خطبه و سکه بنام خود کرده به نصرت خان
برادر خود تفویض فرموده با ساول مراجعت نمود و هوشنگ شاه را بفرزندزادهٔ خود احمد شاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع محبوس سازد احمد شاه بدانچه
مامور بود عمل نموده بعد از چند ماه عرضیهٔ هوشنگ شاه را که بخط خود نوشته مشتمل بر عجز و زاری بسیار و مشعر بر عجز و انکسار بود بنظر جد خود در آورده التماس استخلاص
نمود و چون در مالوه خلل شد نصرت خان را از دها بیرون کردند و التماس سلطان محمد شاه در معرض قبول افتاده نخست از بند خلاص ساخت و بعد از چند
گاه چتر سفید و سراپرده سرخ و سائر لوازم پادشاهی عنایت کرده ولایت مالوه دمند و بالتمام بوی داد و همراه احمد شاه بدان طرف فرستاده تا او را
بر سر آن ولایت بنشاند احمد شاه بگفته قیام نموده و هوشنگ را بر تخت مالوه متمکن ساخته قرین بهجت و سرور بگجرات معاودت فرمود و سلطان مظفر شاه
در اواخر ماه صفر سنه اربع و عشر و ثمانمائه ۸۱۴ رنجور شد و چون دانست که مرض الموت است مراسم وصیت بجای آورده بنابر آنکه قابلیت احمد شاه را بیش از
فرزندان خود دیده وی را ولی عهد ساخته اولاد خود را باطاعت او وصیت فرمود و در ششم ربیع الآخر سال مذکور که عمرش هفتاد و یک سال و چند ماه بود ودیعت
حیات سپرده سفر آخرت اختیار فرمود و زمان ایالت او بعد از وفات خدایگان کبیر بیست سال و کسری بود

ذکر کیفیت پادشاهی سلطان احمد شاه گجراتی انار الله برهانه

پادشاه جم جاه سلطان احمد شاه بموجب وصیت جد خود متصدی حکومت خطهٔ گجرات گردید و رایات عدل و داد افراشته در رعیت پروری و مظلوم نوازی از خود به تقصیر
راضی نگشت و ولادت او در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمائه ۷۹۳ بود منجمان از زائچهٔ طالع او یافته بودند که از وی امری صادر خواهد شد که بدان نام نیک او
در جهان باقی خواهد ماند و ظاهرا آن امر بنای شهر احمد آباد گجرات باشد و در سنه خمس و عشر و ثمانمائه ۸۱۵ فیروز خان که پسر سلطان مظفر شاه بود خبر جلوس وی شنیده علم بغی
و مخالفت افراشت و حسام الملک و ملک شیر و ملک کریم خسرو و جیوند و بیاگداس کهتری که از مشاهیر امرای مظفری بودند و بشرارت ذاتی و فتنه انگیزی موصوف
و معروف بودند باو پیوستند و به گرفتن خیل و حشم پرداخته امیر محمود ترک حاکم کنبایت را با خود متفق ساخته فیروز خان را به کنبایت بردند و هیبت خان بن سلطان
مظفر با لشکر بنرو دبجدود سورت نزد او آمده و سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر در اقطاع خویش خبر ملحق شدن هیبت خان شنیده ایشان نیز به کنبایت
رفتند و کنار آب نربده معسکر ساختند و باهم کنکاج کرده با هفت هشت هزار سوار در غایت تجمل و حشمت ببروچ رفتند و فیروز خان چتر بر سر گرفته سراپرده و بارگاه
سرخ بهم رسانیده اعلام کروفر بلند گردانید و خطی در باب استعانت و امداد به سلطان هوشنگ نوشت و سلطان هوشنگ قبول کرد که بعد از حصول مقصد هر منزل را
صد لک تنکه بدهد و بهجیان به اهمونی بیاگداس و جیوند جهت زمینداران اسپ و خلعت و فرمان فرستاده باطاعت خود دلالت نمود و سلطان احمد شاه با وجود
عنفوان شباب خود را بدست عجلت نداده اول جمعی را مصحوب مکتوب نصیحت آمیز نزد فیروز خان فرستاد و چون شراب پند و وعظ از فساد و شورش [illegible]
ندیم در مزاج او نشاءه انگیخت آدم بهنگر با برخی از لشکر بدفع او مامور گشت و بعد از قتل شدید شکسته و خسته از میدان قدم بیرون نهاد و این فتح

بنام بیاگداس شده نخوت وغرور بدماغ او راه یافت و امرا تاب تسلط او نیاورده باتفاق به قتلش مبادرت نمودند و اکثر از فیروزخان جدا شده بدرگاه
سلطان احمد شاه شتافتند و وی کوچ برکوچ متوجه بروچ گشته چون قرب وجوار حاصل آمد فیروزخان مع برادران در قلعه بروچ متحصن شد و سلطان احمد شاه با
رسولی نزد فیروزخان فرستاده پیغام کرد که خدایگان کبیر بحکم آفریننده بیشبه و نظیر زمام حل وعقد این دیار بقبضه اقتدار این بی مقدار سپرده بحمد الله که اساس قصر
شامخ و بنیاد کاخ راسخ سلطنت بحسن اطاعت و انقیاد امرای سپهر احتشام و موافقت و معاونت انام استحکام لاکلام وارد باید که از جمیع آمدن عمرو زید
فریفته نشوند و از افعال و اعمال قبیحه نادم گشته دست تمسک بدامن عهد استحکام گردانند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خدایگان کبیر بهر کدام تسلیم
داده بدان قانع شده متصدی دیگر الطاف نیز باشند برادران نیز بعد از وصول رسول و شنیدن پیغام خیر انجام درین کرت همگی اندیشه کردند هیبت خان
که عم حقیقی سلطان بود بیرون فرستاده اظهار ندامت نمودند سلطان او را بصنوف عواطف نوازش فرموده رقم عفو بر جرائد جرائم ایشان کشید و هیبت خان
مشمول عنایات سلطانی شده به قلعه بروچ رفت و باتفاق فیروزخان و سعادت خان و شیرخان بملازمت سلطان شتافتند و هر یک از انها را
بعنایت تازه سرگرم ساخته رخصت جاگیرها ارزانی داشت و خواست که به پتن تشریف برد درین اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ را که فیروزخان بمدد
طلبیده بود از دار الملک متوجه گجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکر کثیر مستعد کارزار بمقابله او روانه فرمود و خود نیز از معقب با جماعت صوری
ومعنوی روبراه آورد و عماد الملک چون بسرعت طی منازل کرده به سلطان هوشنگ نزدیک شد او کوچ بر کوچ بی توقف و درنگ در غایت خجالت و
انفعال بجانب دیار خویش شتافت و عماد الملک چند منزل تعاقب کرده زمینداران که با سلطان هوشنگ ایل شده بودند گرفته مطیع ساخت و علم مراجعت
برافراشت سلطان احمد شاه بعد وصول عماد الملک از راه برگشته اساول را از غبار سم سمند مشک رشک روضهٔ علیا گردانید و در اواخر همان سال یعنی
خمس وعشر وثمانمایه ۸۱۵ هوای انجا را خوش کرده بعد از استخاره و استشاره با حقائق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بر کنار آب سابرمتی شهری طرح انداخته موسوم باحمدآباد
ساخت و در اندک مدتی باتمام رسیده دار الملک سلاطین گجرات شد و قصبهٔ اساول را یکی از محلات آن شهر کرد و عمارات پادشاهان و بزرگان از
گچ و خشت پخته است و اکثر خانها سفالپوش است و در آن بلده که بدربار پادشاهی متصل است سه طاق کلان از خشت پخته ساخته اند و برج و ساروج اندوده
اند آنرا تربولیه می گویند و بازاری در غایت وسعت و فراخی است چنانچه ده ارابه پهلوی یکدیگر می تواند رفت و دکانها از خشت پخته سنگ کاری کرده اند و قلعه و مسجد جامع
طرح نموده در بیرون شهر سیصد و شصت پوره که هر پوره مشتمل است بر بازار و مسجد و دیوار بند آباد ان ساخت و در باب معموری و دیگر خصوصیات احمدآباد
اگر گفته شود که در تمامی هندوستان بلکه در کل جهان بان عظمت و آراستگی شهری موجود نشده مبالغه ننموده باشد و هنوز از ان سال برخی مانده بود که چهار
برادر باز سر کار خود رفته باغوای ملک علائی بدر که از سرداران کلان بود و قرابتی نزدیک به سلطان مظفر داشت اسپ مخالفت زین کرده پای در
رکاب بغی نهاده نمل رای ایدر را که پنج هزار سوار و پیاده داشت بوعدهٔ اعطای قلعهٔ ایدر با خود متفق ساختند و سید ابراهیم المخاطب برکن الدین خان
جاگیردار مهراسه نیز با ایشان یکجهت شده جمعیت خوب نزد فیروزخان بهم رسید و سلطان احمد شاه لشکر گرد آورده با اثاثه و شوکت پادشاهی متوجه مهراسه
گردید و از اثنای راه فتح خان به گفته رکن خان از احمد شاه برگشته بفیروزخان پیوست و فیروزخان ملک بدر و رکن خان را در قلعه مهراسه نگاهداشته خود باتفاق
رای نمل در موضع انکهور که پنجکروهی مهراسه است مقام نمود و سلطان احمد شاه بشیوهٔ ستودهٔ خود عمل کرده چون بحدود باغبان رسید جمعی از علما را پیش ملک
بدر و رکن خان فرستاده تا پردهٔ غفلت از پیش نظر بصیرت ایشان برداشته براه رشد و دلالت نمایند و بنا بر آنکه رسولان جواب موافق مدعا
شنیده دلگیر برگشتند سلطان احمد شاه با افواج و صفوف آراسته بجانب قلعه روان شد و فیروزخان خلاصهٔ لشکر خود را امداد ملک بدر فرستاد و
او را بجنگ ترغیب نمود بنا بر آن ملک بدر رکن خان و سیف خان و انکس خان و دیگر سرداران در ظاهر حصار افواج را مهیای جنگ ساخته بمقابل
سلطان در آمدند اما هنوز کار باستعمال سیف و سنان نرسیده بود که صولت پادشاهی در دل ایشان کار کرده سراسیمه بجانب قلعه گریختند و بتعجیل
داخل شده متحصن گشتند احمد شاه بمحاصره پرداخته چند مرتبه کسان فرستاده در باب صلح ترغیبات نمود و ملک بدر و انکس خان از راه مکر و عذر

پیغام دادند که فلان و فلان از امرا اگر نزدیک قلعه آمده عهد و قرار نمایند که خاطر ما جمع شود هر آئینه بیرون آمده ملازمت خواهیم کرد سلطان احمد شاه از حیله و مکر ایشان غافل
گشته خان اعظم آذر خان و ملک اشرف عزیز الملک فوربیک میمنه و نظام الملک و سعد الملک فوربیک میسره را که عمده درگاه او بودند حسب الالتماس او
نزدیک دروازهٔ قلعه فرستاد و گفت از مکر و غدر ملک بدر بر حذر باشید و درون حصار نروید ملک بدر و دکس خان بوکالت فیروز خان از بالای دیوار قلعه
سخنان ملایم گفتند و چون پنداشتند که بر گرفتن آن جماعت اثری مترتب نخواهد شد دریچهٔ قلعه کشاده به بهانهٔ القاع صلح بیرون آمدند و امرای مذکور نیز پیاده نشده
سواره به سخن مشغول شدند ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند بیرون تاخته متوجه ایشان شدند آذر خان و عزیز الملک مهمیز بر کرده گاه اسپان
زده خود را با حمدشاه رسانیدند و نظام الملک و سعد الملک گرفتار شده وقتی که ایشان را در قلعه می آوردند به بانگ بلند می گفتند که ما خود گرفتار شدیم سلطان
ملاحظه حال ما نه نماید و بر قلعه بتازد که بیک حمله بدست می آید سلطان احمد شاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در همان روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح گردانید
و ملک بدر و دکس خان به سیف قهر و غضب درگذشتند و نظام الملک و سعد الملک هر دو بسلامت بملازمت احمد شاه مستعد گشته فیروز خان و رتمل بجنگل و کوه در آمدند و
در بعضی از کتب تواریخ این حکایات بنوعی دیگر مسطور گشته بجهت اختصار بذکر آنها نپرداخت و علی الحال چون رتمل با فیروز خان مخالفت کرده تمام فیلان و اسپان
و اسباب شوکت بگرفت و خدمتانه خود اضافه آن کرده نزد احمد شاه فرستاد لاجرم فیروز خان بناگور رفته بدست حاکم آنجا مقتول گردید و در سنت عشر و ثمانمائه
سلطان احمد بر سر راجه جلواره لشکر برد و راجه از سلطان هوشنگ امداد خواست و احمد سرگنجی و شمس ملک بن شیخ ملک آدم مهنگر که از عظام امرای مظفر
شاهی بودند از رشک و حسد جماعتی که مقرب درگاه احمد شاه گشته حل و عقد جمهور خلائق بایشان برجوع بود و در آن مدت که سلطان احمد در جلواره بود علم طغیان
و عصیان افراشتند و مردم واقعه طلب و فتنه جوی از اطراف و اکناف بر ایشان جمع آمده بسیاری از ولایت گجرات را تاراج نمودند و هوشنگ شاه چون
نوشته راجه جالوار رسید و اتفاق امرا نیز شنیده حقوق سابق احمد شاه را بالکلیه از خاطر محو ساخته فرصت غنیمت شمرد و در نهایت استعداد
متوجه گجرات گشت و در خرابی و تاراج تقصیر ننمود سلطان احمد شاه مقدمات جالوار را بوقت دیگر انداخت و با دبدبه و کوکبه خود تا نواحی چنپانیر آمده و آنجا را
مخیم نزول گردانید و ملک عماد الملک سمرقندی را با لشکر جنگ جوی بمقابله و مقاتله هوشنگ شاه روانه ساخت و برادر خود لطیف خان را
به آتابکی نظام الملک بدافعه شمس ملک و احمد سرگنجی و امرای دیگر تعیین فرمود و هوشنگ شاه چون خشمش از جنگ لشکر گجرات در زمان مظفر شاه رسیده
بود عنان توجه بصوب گجرات پیچیده تا دهار هیچ جا توقف ننمود و شمس ملک و احمد سرگنجی وغیره که بوساوس نفسانی و خطرات شیطانی باغی شده بودند روی
به گریز نهادند و شهزاده لطیف خان و نظام الملک دنبال ایشان کرده در منزل اول احمال و اثقال ایشان را متصرف شدند و در آخر شمس ملک و
احمد سرگنجی ناچار شده برگشتند و جنگ کرده شکست یافتند و در روایتی دیگر آنکه شمس ملک از تعاقب ایشان به تنگ آمده شبیخون برد و بمقصود نرسید و جمعی را
بکشتن داده نزد راجه کرپال گریخت و احمد شاه بعد از فتوح ارجمند و دفع گزند بمستقر اجلال و مقر اقبال معاودت فرمود و چون تعریف کوه کرنال و استحکام
آن بسیار شنیده بود و رای آن طرف تا آن زمان هیچ یک از حکام مسلمانان را اطاعت نکرده بود در سنه سبع عشر و ثمانمائه جهت تفرج و گوشمال رای
کرنال بدان صوب نهضت فرمود و بعد از آنکه بکوهستان آنجا در آمد رای کرنال با لشکر بسیار در چند موضع سر راه بر او گرفت و در هر کرت مقابل سیلاب تند
او توقف نا پذیر شده پس نشست تا به قلعه اول که در این وقت بجونه گره اشتهار دارد در آمده متحصن گشت و سپاه اسلام بپای قلعه آمده چون کار بر قلعگیان تنگ
ساختند رای بعجز پیش آمده بارسال تحف و هدایا و قبول باج و خراج هر ساله سلطان را از خود راضی ساخت و وی دو برادر سید ابو الخیر و سید ابو القاسم را
که از امرای صاحب جوهر بودند برای تحصیل مال مقرری در آن سرحد نگاه داشته باحمد آباد مراجعت نمود و در اثنای راه بتخانه سدپور را که باصناف زیور و
نقوش آراسته بود از بیخ و بن کنده اموال بی قیاس متصرف شد و بسیاری از مستحقین گجرات را از غنائم بهره مند گردانید و در همان سال خجسته فال ملک تحفه را
که اقطاع بابت مهنگر یافته بود بخطاب تاج الملکی داده با سپاه خیر خواه بقصد غزای کفار حوالی و حواشی گجرات مقرر کرد و او در قتل و جهاد بدینیان و
ابل ساختن متمردان و باغیان سعی جمیل بتقدیم رسانیده بار جزیه و خراج بر گردن ایشان نهاد و بسیاری را بربقهٔ اسلام در آورد

و ممالک گجرات را بنوعی ضبط نمود که کس نام کراس و مواس نشنود و در سنه تسع و عشر و ثمانمائه [۸۱۹] سلطان احمد شاه بعزم غزا و جهاد تا ناگور سواری فرمود و در عین سطے
مسافت متفحص احوال معابد کفره و متجسس اخبار مساکن اصنام گشته هر جا که نشانی یافتی رفتی و از بیخ و بن بر انداختی و غنائم بسیار گرفتی و چون بناگور رسیده
محاصره کرد و در تسخیر آن کوشید و حضرت خان والی دهلی عازم انصوب شده وقتی که بموضع تنگ رسید احمد شاه از انجا برخاست و از حوالی مالوه که گذشته
باحمد آباد معاودت نمود بنا بر انکه گاهی والی آسیر ملک نصیر و سلطان هوشنگ حاکم مالوه بقدم عناد خطهٔ سلطان پور و ندربار را بر هم میزدند و انواع مزاحمت میرسانیدند سلطان احمد
در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه [۸۲۱] بدانجانب نهضت فرمود و هنوز به مقصد نرسیده بود که فوجی بزرگ بر سر قلعهٔ تنبول که در سرحد گجرات و دکن و خاندیس واقعست
نامزد نمود و بعد از انکه خود نیز بحوالی ندربار رسید ملک نصیر گریخته تا آسیر رفت و چون آن جماعت که به قلعهٔ تنبول شتافته بودند رای انجا را ادا ساکرده با تحف و
بدایا بپابوس سلطان آوردند و موسم برسات نیز رسیده بود سلطان خواست که باحمد آباد شتابد درین اثنا مسرعان بادپای ندربار آمده خبر رسانیدند که راجه ایدر و جنیانیر
و مندل و نادوت عرائض پی در پی فرستاده سلطان هوشنگ را به گجرات طلبیده اند و مقارن انحال شتر سواری از خطه ناگور در عرصهٔ نه روز بندربار رسید و عریضهٔ فیروز خان
بن شمس خان دندانی آورد و مضمون انکه سلطان هوشنگ شمار اد وردیده باهنگ تسخیر گجرات می آید و چون گمان برده که بنده را با آن حضرت صفای عقیدت نیست بفقیر
نوشته که زمینداران گجرات عرائض اخلاص و یکجهتی فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم باید که تو نیز زود مستعد شده بیائی که بعد از فتح گجرات ولایت
نهرواله تبو ارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کعبه اند واجب و لازم بود که اطلاع دهد سلطان احمد شاه با وجود بارندگی بکوچ متواتر از آب نربده گذشته بر مهندری نزول
کرد و با برخی از لشکر جریده شده بایلغار در عرض یک هفته بحوالی مهراسه رفت و سلطان هوشنگ از توجه او سراسیمه شده پس خاریده بر جناح تعجیل بداء الملک خود
روان گردید سلطان احمد شاه جهت اجتماع سپاه چند روز در مهراسه مقام کرد و راجه سورت این خبر شنیده سر از حلقهٔ اطاعت بر آورد و در ادای مال مقرری ابا
نموده تهاون ورزید و پای از اندازهٔ خویش بیرون نهاد و ملک نصیر نیز فرصت یافته در باب استخلاص قلعه تهالنیر از تصرف برادر خود ملک افتخار کوشید و سلطان هوشنگ
پسر خود غزنین خان را با جمعی از امرا بمدد وی فرستاده به سلطان پور مزاحمت بسیار رسانیدند و ملک احمد صاحب صوبهٔ سلطان پور به قلعه در آمده عرائض شکایت آمیز مرسول
درگاه گردانید و سلطان احمد شاه از مهراسه ملک محمود ترک را با لشکری بزرگ بدفع تمرد رای سورت نامزد فرمود تا بدانجا رفته بعد از قتل و غارت مال مقرری بگرفت و
همچنین محمد ترک و مخلص الملک که از سرداران کلان بودند بتادیب و گوشمال ملک نصیر و غزنین خان مرسول داشت ایشان در انتهای راه نادوت را تاخته از راجه انجا پیشکش
گرفتند و چون بحوالی سلطان پور رسیدند ملک نصیر به تهالنیر پناه برد و غزنین خان به احیط خود دوید و بوسیلهٔ محمد ترک جمعی را بالتماس سلطان فرستاد و بعد از آمد و شد بسیار سلطان
رقم عفو بر جرائم او کشیده به خلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید و باحمد آباد رفت و در سفر سال دیگر یعنی اثنی و عشرین و ثمانمائه [۸۲۲] گجرات را بنظام الملک سپرده بمکافات
راجه مندل رجوع باو کرده خود از مهراسه بقصد تادیب سلطان هوشنگ بجانب مالوه لشکر آراسته با وجود حرارت هوا و تنگی و قلبی راه کوچ بر کوچ روان گشت و سلطان هوشنگ
باستقبال شتافت و در کالیاده پشت بر دیوار کرده در زمین قلب فرود آمد و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربند کرد و سلطان احمد شاه در صحرای کشاده
ایستاده چنین مقرر نمود که سردار میمنه احمد ترک و میسره ملک فرید و عماد الملک سمرقندی و محافظ بنگاه عضد الدوله باشد اتفاقاً در ان هنگام که متوجه جنگ گاه
گردیده عبورش بر دائره ملک فرید افتاد و بهمانجا خدمتگاری را بطلب او فرستاد وی را خطاب پدرش عماد الملک ارزانی داشته خواست که همراه گیرد
فرستاده برگشت که ملک فرید تیل بر بدن خود مالیده بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امروز روز جنگ ست فرید درین تاخیر حسرت و ندامت خواهد کشید ملک فرید
توقف ناکرده متوجه جنگ گاه گردید و چون هر دو شاه برابر یکدیگر ایستادند و لشکرها بجوش و خروش در آمدند فیلی از فوج سلطان احمد شاه روی بفوج سلطان هوشنگ
نهاده سواران را بر هم زده و امید غزنین خان ولد هوشنگ شاه در خانه کمان در آمده بزخم تیر فیل را بر گردانید پس از هر طرف بهادران جنگجو بر آمده بر فوج گجراتیان تاختند
و اضطراب تمام بفوج گجرات راه یافت اما چون هوشنگ فیروز جنگ نبود زود برو صورت فتح روی نمی نمود درین اثنا ملک فرید نیز رسیده ان نهاده هر چند
کوشش نمود چون راه تنگ بود و خاربندی نیز کرده بودند راه نیافت آخر الامر شخصی گفت که من راهی میدانم و میتوانم شمارا از عقب فوج غنیم در آورم ملک فرید
خوشحال گشته بی توقف قدم در ان راه نهاد و هنگامی که هر دو لشکر بهم آمیخته غالب از مغلوب تمیز نمیگردید ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شد

بی تحاشی تاختند و سلطان هوشنگ هم درینوقت حرب صعب نموده چون بخت یاری نکرد و کار از دست رفت عنان از معرکه پیچیده راه مندو پیش گرفت سلطان احمد شاه
مظفر و منصور اندک تعاقب کرده فرود آمد و لشکریان گجرات که تا یک کروهی مندو دنبال کرده بودند و چون سلطان هوشنگ جلو ریز می گریخت غنیمت بسیار
بدست آوردند و صغیر و کبیر متمول گشته و خیمها برداشتند و اشجار مثمر و غیر مثمر که در حوالی مندو بود بریده در خرابی دقیقه فرو نگذاشتند و چون موسم برسات رسیده بود
احمد شاه عازم مراجعت شد و ولایت چنپانیر و نادوت را که بر سر راه بود مالیده بگذشت و بعد از وصول باحمد اباد جشنهای پی در پی کرده مستحقین و علما و سادات
به مبلغهای خطیر بنواخت و از هر که دران معرکه اندک ترددی واقع شده بود او را بعنایت و التفات خسروی امتیاز بخشیده خطابهای ارزانی داشت و در اواخر
همین سال سلطان احمد شاه حصار سونگره را عمارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندرون روان شده باز بنواخت و تاراج مالوه حکم فرمود ایلچیان سلطان هوشنگ
آمده چون طالب صلح گردیدند سلطان احمد اجابت کرد و وقت مراجعت ولایت چنپانیر را غارت کرد و در سنه ۸۲۳ ثلث و عشرین و ثمانمایه پای عزیمت در رکاب
سعادت آورده بقصد تسخیر چنپانیر بدان طرف شتافت و بعد وصول بمقصد بمحاصره پرداخت و چون راجه آنجا بعجز و مسکنت قیام نمود و سلطان احمد شاه
پیشکش گرفته مالیات سالیانه مقرر کرده بدار الملک رفت و بنابر آنکه سلطان هوشنگ باز غائبانه بسخنان موحش نزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود
سلطان احمد شاه در سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمایه با سپاه نصرت همراه بر ولایت مالوه لشکر کشیده بپای قلعه مندو رسید و بجانب دروازه سارنگ پور نزول
اجلال فرمود و بقدر امکان سعی در محاصره کرده مورچل را ابرام است کرد و چون خاطر سلطان هوشنگ از ممر استحکام آن حصار جمع بود و میخواست کاری کند که آن حکایت را
سالهای فراوان ازو باز گویند پس تختگاه را به یکی از ارکان دولت خود که بوفور عقل و مزید تهور و شجاعت موصوف بود سپرده خود با شش هزار سوار انتخابی
گزین از دروازه ناگور بر آمده متوجه جاجنگر شد که فیلان مست خوب بدست آورده مراجعت کند و چون به نیروی مردی خویش بجاجنگر رفت و بدان تفصیل که
در محل خود ثبت افتاده فیلان قوی هیکل گرفته بعد از مدت شش ماه باز گشت و بدرون دار الملک مندو در آمده علمها بر کنگره افراخته دمامهٔ شادیانه نواختند
سلطان احمد شاه که بسواری سلطان هوشنگ مطلع نبود از علمها بر کنگرها افراشتن و دمامهٔ شادمانی نواختن استفسار نمود خدمتگاران حقیقت حال بعرض
آورده انچه بود معروض داشتند سلطان احمد شاه ازین معنی تعجب بسیار نموده گفت با چنین حصار چه توان کرد که با وجود چنین سپاه که از اطراف گرفته نشسته اند
او بر آمده بمملکت بیگانه دور دست رفته بعد از شش ماه باز گشته ما را خبر نیست پس قطع نظر از تسخیر قلعه کرده بمیان ولایت مالوه در آمده و خرابی بسیار بان ناحیه رسانید
و چند جنگ میان او و سلطان هوشنگ شد هر کرت غالب آمده بگجرات معاودت کرد و استادی ملا احمد در تاریخ الفی این حکایت را چنین مرقوم خامهٔ صحت
گردانیده که در سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمایه سلطان هوشنگ در لباس سوداگران بجاجنگر رفت و سلطان احمد شاه خبر رسید که سلطان هوشنگ مدتیست که در دیار
مالوه بجائی رفته و ناپیداست و امرا و سرداران سپاه ولایت را در میان خود قسمت نموده متصرف شده اند بنابران بکوچهای متواتر از گجرات متوجه مالوه شد و قلعهٔ
مهیسر اکه از ممالک مالوه است بصلح گرفته بپای قلعه مندو آمد و چون امرا با قدام ممانعت پیش آمدند بمحاصره مشغول شده لشکر بتاخت اطراف مالوه فرستاد و از معموری
اثری نگذاشته چون برسات رسید و دانست که فتح آن تا باقی بلکه مطلقا میسر او نیست کوچ کرده باجین شتافت و مملکت را بسپاهیان قسمت کرده محصول را
متصرف شد و از گجرات قلعه کشائی از منجنیق و آرابه و غیره طلب نمود و بعد از آنکه ملک مقرب کوتوال از احمد آباد آمده آنچه طلب شده بود آورد و سلطان بار دیگر بپای
قلعه مندو رفت و ملک مقرب را به ضبط راه تاراپور مامور ساخته خود در لوازم محاصره تقصیر نکرد و درینوقت خبر معاودت سلطان هوشنگ شائع شده سلطان احمد شاه
امرای خود را که بگرفتن پرگنات مشغول بودند همه را یکجا جمع کرد و باین قرار که برنهج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات اربعه متصرف شود از مندو در راه
سارنگ پور شد و سلطان هوشنگ بر ارادهٔ او واقف گشته از راه دیگر خود را بجانب سارنگ پور رسید و از راه مکر و دغا رسولان نزد سلطان گجرات فرستاده چندان
تملق و الحاح نمود که چون نزدیک سارنگ پور رسید از حفر خندق و خار بندی و شب بیداری متقاعد شد و در همان شب که شب دوازدهم محرم سنه ۸۲۶ ست و عشرین و ثمانمایه
باشد سلطان هوشنگ بر اردوی او شبخون برده بسیاری از گجراتیان که غافل بودند کشته گشته بقیة السیف متفرق گشتند سلطان احمد شاه بیدار شده
در دولتخانه غیر از ملک جونا رکابدار در آنجا متنفس ندید و اسپان چوکی که حاضر بودند بریکی خود سوار شد و بر دیگری ملک جونا را سوار کرده رو بصحرا نهاد و در گوشه

ایستاده بعد از ساعتی ملک جونا را باردو فرستاده تا تفحص احوال نماید ملک جونا چون باردو در آمد دید که ملک مقرب و ملک فرید با مردم خود مستعد شده روی
بدولتخانه دارند و او را دیده خبر سلطان پرسیدند ملک جونا حقیقت حال بیان کرده و هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد و چون سلطان برهنه بود ملک مقرب
سلاح خود را بسلطان پوشانیده رخصت جنگ طلبید و سلطان فرمود ساعتی تحمل کنید که سپیدهٔ صبح ظاهر شود و ملک جونا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید که
سلطان هوشنگ کجا ایستاده و بچه کار مشغولست خبر آورد که لشکر بغارت مشغول‌اند و سلطان هوشنگ با اسپان و فیلان خاصه و معدودی از سپاهیان
در فلان موضع در کنار اردو ایستاده تفرج می کند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که فی الحقیقه صبح اقبال بود با یک هزار سوار بدفع سلطان هوشنگ متوجه
گردید و چون نزدیک شد سلطان از قرینه و قیاس او را شناخته استقبال نمود و جنگی عظیم شده هر دو سردار بنفس خود چندان کوشش کردند که هر دو زخمدار گشتند و
درین اثنا فیلبانان گجراتی که بر فیلها سوار بوده گرفتار شده بودند صاحب خود را شناخته باتفاق یکدیگر فیلان را بر سپاهیان هوشنگ برانگیخته سلطان
هوشنگ طاقت نیاورده بقلعهٔ سارنگ پور گریخت و آنچه از اردوی گجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان افتاد و هفت فیل نامی بابت جاجنگر
نیز اضافهٔ شوکت احمد شاه گشت و چون او بمحاصرهٔ سارنگ پور قیام نموده به تنگ آمد و بقصد معاودت از انجا برخاست سلطان هوشنگ فرجهٔ عظیم دانسته از
حصار سارنگ پور در آمد و تعاقب لشکر سلطان احمد نموده در قتل و غارت تقصیر ننمود و سلطان احمد درین کرت نیز مظفر گشته جنگی در غایت صعوبت نمود و چهار هزار
و نهصد نفر از مالویان کشته شده سلطان هوشنگ بار دیگر بحصار سارنگ پور در آمد و باز چند فیل از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ را بانها تعلق خاطر بسیار
داشت در جنب فیلان گجراتی جمع شد و بعد از انکه مقتضی المرام باحمد آباد خرامید و شیخ احمد کهتو را که بشارت این فتوحات داده بود اعزاز و احترام بسیار فرموده گجراتیان
را نسبت بآنجناب اعتقاد و اخلاص بیش از اندازه بهم رسید و از انکه لشکر گجرات دران سفر محنت بسیار کشیده بودند چند سال باستراحت مشغول گشتند و در سنه
تسع و عشرین و ثمانمائه [۸۲۹] در رکاب شهنشاه صاحب اقبال خود متوجه ایدر گردیدند و سلطان احمد شاه بر کنار نهر صابرمتی شهری طرح کرده موسوم باحمدنگر ساخت و قلعه
در جنب آن بنا نهاده افواج بنهایت ولایات ایدر فرستاده تا آتش در تر و خشک زده سوختند و هر که بدست افتاد او را کشتند و در آخر سلطان احمد
از احمدنگر کوچ کرده با خیل و حشم در ولایت ایدر در آمد و خارج قلعه که سلطان مظفر شاه گرفته بود در یک روز سه قلعه از ان مملکت گرفته و پونجارای انجا
گریخته بکوه بیجانگر پناه آورد و سلطان احمد شاه بار دیگر باحمدنگر رفت و در سال دیگر که ثلثین و ثمانمائه [۸۳۰] باشد قلعه و شهر اتمام پذیرفته باز عنان عزیمت بحرب و تسخیر ولایت
ایدر منعطف ساخت و پونجارای اندوخته آبا و اجداد را صرف کرده سوار و پیاده بسیار بهم رسانید و بقدر امکان دست و پا زده بعلاج از مملکت مور دشتی
بیرون رفت و بر کنار و گرد ولایت خود گشته حرکت مذبوحی می نمود تا آنکه روز پنجم ماه جمادی الاولی سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۱] جمعی از لشکریان بحمایت
جمعی که باوردن علف بدامن کوه ایدر میرفتند رفته بودند رفتند پونجا فرصت یافته برایشان حمله آورد و بعد از جنگ شکست یافته مراجعت کرد لیکن یکی
از فیلان بزرگ نامی گجراتیان را بدست آورده همراه می برد گجراتیان از بردن فیل خبر یافته او را تعاقب نموده در تنگی کوه باو رسیدند چون راه یکی بود پونجارای
بجنگ ایستاده گجراتیان را باز داشت اما فیلبان که بغایت مردانه بود چون دید که از عقب ملک رسید و فرصت نمک حلالی منظور داشته فیل را بر پونجارای
دوانید و اسپ او رم کرده از کوه بزیر افتاده با اسپ هلاک شد فیلبان بی آنکه کسی برین امر مطلع شود فیل را در لشکر گجراتیان آورد و مردم ایدر شکست خورده پریشان
حال بجای خود رفتند و مرده او نیز واگذاشتند و روز دیگر کسی ابربالین پونجارای گذر افتاده او را نشناخت و سرش را از تن جدا کرده نزد احمد شاه آورد و از جهت
تحقیق این حال مردم را به نظارهٔ سر طلبیده بمجلس او را نشناخت تا آنکه شخصی روزی نوکر پونجارای بوده بعد از ان لهذا در اردوی گجراتیان نوکری می کرد دید اشده
چون چشمش بسر پونجارای افتاد بشناخت و بنابر آنکه نمک او خورده بود نخست سر را سجده کرد و بعد از ان بعرض احمد شاه رسانید که سر پونجارای است سلطان را وفاداری
او پسند آمده او را تربیت نمود و بزرگ ساخت بیت مباش غافل از اخلاص و کارسازی او + که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص + و سلطان روز دیگر متوجه
ایدر شد و افواج فرستاده بخرابی مواضع آن ولایت و بیجانگر حکم فرمود و پسر او پسر پونجارای که نائب مناب پدر گشته حاکم قبیله خود شده بود متعهد باج و خراج گردیده
قرار داد که هر سال سه لک تنکه نقره داخل خزانه سازد و احمد شاه صفدر الملک را در احمدنگر گذاشته و ولایت کنکواره را مالیده و تاراج کرده باحمد آباد رفت

و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۲] سلطان احمد شاه باز لشکر کشید و در ششم ماه صفر همین سال یکی از قلاع معتبر ایدر مفتوح ساخته به قلعه در آمد و مراسم شکر بجا آورده مسجد
جامع بنا کرده باحمدآباد تشریف برده در ثلاث و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۳] راجه کانهها و راجه جالواره چون دانست که سلطان بکار ایدر ساخت و باز میندار ان دیگر
می پیچید صلاح خود در جلای وطن دیده با اسباب و اموال راه فرار پیش گرفت و این خبر باحمدآباد رسیده فوجی تعاقب او روان گردید راجه کانهها افتان
و خیزان خود را بولایت آسیر و برهانپور رسانید و دو فیل لکات شغلوک پیشکش نصیرخان نمود و او باستظهار قرابتی بادشاهان دکن حقوق تربیت سلطان
گجرات بعقوق مبدل ساخته او را در ولایت خود جای داد و بعد از چند روز کانهها باستصواب نصیرخان و سفارش نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی رفته التماس
اعانت نمود و او برخی از لشکر بمدد او تعیین کرده تا برخی از مواضع ندربار و سلطانپور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه پسر بزرگ محمد خان را بجهت تدارک آن مهم
با مقرب الملک سرلشکر و دیگر سرداران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید ابوالقاسم و سید عالم و افتخار الملک بندربار فرستاد و جنگ کرده بر لشکر دکن
ظفر یافت چنانچه جمعی کثیر از دکنیان قتیل و اسیر شده بقیة السیف بدولت آباد گریختند و چون این خبر به سلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود شهزاده علاء الدین
و فرزند میانی خود مشهور به خان جهان را بجنگ شاهزاده فرستاد و قدرخان دکنی را که از امرای معتبر دکن بود سپه سالار کرده سرانجام مهام سپاه بوی
مفوض گشت و شاهزاده علاء الدین به صلاح دید قدرخان به کوچ متواتر در ظاهر قلعه دولت آباد نزول نمود و درین منزل نصیرخان که پدر زن شهزاده می شد
باتفاق راجه کانهها و راجه جالواره باردوی دکنیان پیوستند و ایشان را استظهار تمام حاصل آمد و چند منزل پیش شدند و در سر گهاتی نانک نبج شهزاده
محمد خان بایشان رسیده آتش حرب و قتال اشتعال یافت و در اثنای کارزار ملک مقرب و قدرخان هر دو سپه سالار بحسب اتفاق بهم در آویختند و
قدرخان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد و محاذی آن ملک افتخار الملک حمله آورده افواج خاصه شهزاده را در هم شکسته فیلان بزرگ را غنیمت گرفت و شهزادهٔ
دکن پیش از ان بر ثبات قدم قادر نگشته بجانب دولت آباد گریخت و نصیرخان و کانهها در کلند که در ولایت خاندیس ست پناه بردند و محمد خان شکر ذو الجلال
بتقدیم رسانیده بولایت خود مراجعت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که از جانب گجراتیان حاکم جزیره مهایم بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در فکر
تلافی شکست سابق بود درینوقت فرصت دانسته حسن عزت المخاطب بملک التجار را فرستاده بسعی او آن ولایت مسخر دکنیان گشت و سلطان احمد شاه گجراتی
در مقام استخلاص و انتزاع گردیده پسر کوچک خود ظفرخان را به اتابکی افتخار الملک بدان خدمت مامور گردانید و به مخلص الملک کوتوال بندر دیو نوشت که
جهازهای بنادر را مستعد ساخته متوجه ملازمت ظفرخان گردند و مخلص الملک به تعجیل هرچه تمامتر هفده سلسله جهاز از خرد و بزرگ از بندر دیپ و بندر گهوکه و خطه
کنبایت سامان نموده قریب ولایت مهم به ظفرخان پیوست ظفرخان باتفاق جنیان صلاح دید که جهازات از راه دریا راهی شد و خود از خشکی متوجه گردد و چون
برین منهج بخطه تهانه که در انجا نیز تهانه دکنیان بود رسیدند شهزاده افتخار الملک سرلشکر را با ملک سهراب سلطانی پیشتر از خود روانه ساخت کوتوال در ان بلده
متحصن گشته امرای مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز از دریا رسیده راه مسدود ساختند و دو سه روز جنگ قائم بود و بعد از آنکه ظفرخان هم از عقب
بیاید حاکم تهانه از قلعه بر آمده داد مردی و مردانگی داد از انجا که کسی بمدد او نرسید ناچار گشته سپر عجز انداخت و راه فرار پیش گرفت شهزاده بصلاح امرا فوجی در
تهانه گذاشته عازم مهایم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خار بست کرد و چون افواج گجرات رسید از خار بست بر آمده صفوف جنگ
آراست و نائره قتالی بفلک اثیر رسید و از مبدأ طلوع طلیعه صبح تا هنگام غروب آفتاب جهانتاب دلاوران طرفین در محاربت سعی نمودند و از جانبین بهم تعتنان
و بهادران نامی کشته گشته از خون یکدیگر بساط رنگین بر روی زمین کشیدند درین اثنا همای ظفر بر چتر ظفرخان مسکن ساخته ملک التجار شکست خورده در یکی از جزائر
همان خطه در آمده در استحکام کوشید و چون جهازات از راه دریا رسیده سپاه گجرات بر و بحر فرو گرفت ملک التجار عریضه به سلطان احمد شاه بهمنی فرستاده امداد
خواست سلطان احمد ده هزار سوار و شصت زنجیر فیل همراه پسر کوچک خود محمد خان کرده خواجه جهان وزیر را صاحب اختیار آن لشکر ساخته روانه نمود و چون لشکر
دکن نزدیک مهایم رسید ملک التجار از ضیق محاصره بیرون آمده بخدمت شاهزاده خود مشرف گردید و بعد از گفت و شنید و رد و بدل رای با بر ان قرار
گرفت که اولا سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود و بدین قرارداد متوجه تهانه گشتند و شاهزاده ظفرخان نیز مستعد گشته به کمک مردم انجا روان گشت

و در تهانه تلاقی فریقین واقع شده اول روز تا وقت غروب هر دو لشکر جنگ کردند و عاقبت شکست بر لشکر دکن افتاده ملک التجار بقصبهٔ جاکنه و شهزاده
بدولت آباد رفتند و ظفر خان بفتح و نصرت بجزیرهٔ مهایم در آمده بعضی از عمالان ملک التجار را که براه دریا گریخته بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و ایام
قسمت و زر سرخ و دیگر غنایم چند کشتی بار کرده بخدمت پدر فرستاد و تمام ولایت مهایم و تهانه را بتصرف آورده میان امرا و سران سپاه قسمت نمود و درین سال
خبر رسید که فتح خان بن سلطان مظفر شاه گجراتی که ملازم سلطان مبارک شاه دهلوی بود در جنگ امیر شیخ علی والی کابل کشته شد و سلطان بجز انا لله لوازم
عزا و زیارت غائبانه بتقدیم رسانیده جهت ترویح روح او نقود بسیار بفقرا و مساکین واصل گردانید و سلطان در سنهٔ خمس و ثلثین و ثمانمائه ۸۳۵ شهزاده
محمد خان را که در سرحد گجرات نشسته بود و او را جهت محافظت گجرات همچنان مقرر داشته خود بجانب چینیا نیز رفت و سلطان احمد شاه دکنی بجهت کینه خواستن سامان
لشکر کرده بطرف بگلانه که نزدیک سورت است آمد و راجه آنجا که مالگزار پادشاه گجرات بود متحصن شده ولایت بالتمام بتاراج رفت شهزاده محمد خان
به پدر عریضه نوشت که بنده از ملازمت محروم است و بواسطهٔ طول ایام سفر نوکران و خوانین بجاهای خود رفتند و چندان جمعیت درین حدود نیست و مسموع
می شود که سلطان احمد بهمنی بولایت بگلانه آمد و ارادهٔ آشوب نیز دارد و چون این عریضه بسلطان احمد شاه رسید محاصرهٔ چینیا نیر بوقت دیگر حواله نموده
متوجه نادوت شد و آن دیار را آشوب و تاراج نموده بکوچ متواتر در قصبهٔ نذربار نزول نمود و شهزاده محمد خان و امرای سرحد شرف خدمت دریافتند و شادیها
کردند و هم در آنجا جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی که در پای قلعهٔ تهول نشسته بود چون بر قدوم سلطان اطلاع یافت جمعی را در سرحد خود گذاشته
بدار الملک خود مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان ملاحظهٔ تمام داشت بتهنج و مسرور گردیده بجانب احمد آباد برگشت و بکوچ متواتر
از آب تینی بگذشت باز خبر رسید که سلطان احمد بهمنی برگشته قلعهٔ تهول را محاصره کرده ملک سعادت سلطانی حاکم قلعه در جان سپاری تقصیر نمی کند
سلطان رسولی مشهور باسمعیل ایلچی برسالت نزد سلطان دکن فرستاده پیغام داد که اگر این قلعه را بازگذارند و متعرض ساکنان آنجا نشوند هر آینه
در قواعد دوستی خلل راه نخواهد یافت و بنای مودت استحکام خواهد پذیرفت سلطان احمد دکنی در نیاب با امرا و وزرا مشورت نمود ایشان از آنجا
که سرکشی آئین مردم دکن است همه یکزبان و یکدل گشته گفتند که آب و غله در قلعه کم است تا رسیدن کمک مسخر توان ساخت ایلچی کنکایش دکنیان بجا آورده
بصاحب خود نوشت او بمجرد شنیدن این خبر از آب تینی برگشته بتعجیل روانه شد و سلطان دکن بر حقیقت واقف گردیده پایکان را بخلعت و انعام بسیار
سرگرم ساخته گفت کمک بقلعه میرسد اگر امشب بقلعه نشتافتید که دست اهل بدامن حصار رسد شما را چندان انعام بدهم که بی نیاز شوید چون نیمی از شب
بگذشت پایکان خود را بدامن قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگها بر دیوار قلعه بر آمده خود را اندرون گرفتند و می خواستند که دروازه گشاده مردم دکن را
بدرون آورند که ملک سعادت سلطانی حاضر شده اکثر آن جماعت را بقتل آورده بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند و باین اکتفا
ناکرده دروازه گشوده بر مورچلی که محاذی دروازه بود شبخون آورد و چون بخواب بودند اکثر را مجروح و پریشان گردانید و درین محل که سلطان گجرات
بسیار نزدیک شد سلطان دکن از پای قلعه برخاسته استقبال نمود امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب
گشته و مهایم متصرف شده اگر درین مرتبه از من زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت پس تسویهٔ صفوف نموده معرکهٔ قتال برآراست و سلطان
گجرات نیز فوجها آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد و اژدر خان که از امرای معتبر دکن بود بمیدان آمده مبارزت خواست عضد الملک بمقابله آمده
هر دو سردار دو بدو بهم آویختند اژدر خان مغلوب گشته گرفتار گردید آنگاه هر دو لشکر بهم ریخته داد مردی دادند چون روز بآخر رسید طبل بازگشت زده هر یک
بلشکر خود درآمدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان احمد بهمنی از روی اضطرار کوچ کرده بملک خود رفت و سلطان بقلعهٔ تهول
رفته ملک سعادت را نوازش فرمود و گروهی را در آنجا گذاشته بصوب تهانیر راهی گشت و تعمیر قلعه کرده نادوت را تاخت و تاراج نموده عین الملک
را در آن صوب نگاه داشت و خود از راه سلطان پور و نذربار باحمد آباد رفت و بعد از چند روز دختر رای مهایم را در سلک ازدواج شهزاده
فتح خان کشید و در سراج التواریخ دکن قصهٔ محاصره را نوعی دیگر بیان کرده چنانچه قلم در بیان طبقهٔ دکن متصدی بیان آن شد و بخاطر

مولف این حکایت منتشر شد که مورخ دکن این قصه را واشکافته نوشت و آنچه مورخین گجرات نوشته اند بصحت اقرب ست والله اعلم بحقیقت الاحوال و سلطان احمد شاه در سنه ست و ثلثین و ثمانمایه بجانب ناگور و میوات رفت و نخست چون بدونگرپور رسید و از زمینداران آنجا پیشکش بسیار گرفته ولایت کیلواره و دیلواره که تعلق برانا موکل داشت و در قلعه چیتور میبود بقدر مقدور خراب و ویران ساخت و چون بولایت میوات و نقمه آمد بار زابلا ددولانی رفت و از رایان آن حدود باج و خراج گرفت و فیروز خان بن شمس خان دندانی که برادرزاده سلطان مظفر می شد و حکومت ناگور داشت بملازمت آمده چند لک پیشکش آورد و سلطان همه را باو بخشیده نوازشها فرمود و بطرف گجرات معاودت نمود و زر بسیار به مسکینان و محتاجان رسانید و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی که از نوکران هوشنگ شاه بود بر ولایت مالوه مستولی شد و مسعود خان بن محمود شاه گریخته بگجرات آمد و در سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه سلطان احمد شاه او را تقویت کرده بقصد اجلاس او بر تخت مندو روانه مالوه شد و تا حوض حکتبک پور رفته بود از آنجا فوجی از مردم معتمد کار دیده بطرف خان جهان که از چندیری متوجه شادی آباد مندو بود تعیین نمود و خان جهان آگاه شده خود را بایلغار نزد پسر خود سلطان محمود رسانید و سلطان احمد شاه بمحاصره قیام نمود و هر روز جمعی از درون بیرون آمده طرح جنگ می انداختند و با قلعه میرفتند سلطان محمود بعد از مدتی عزیمت شبخون نموده و مردم قلعه احمد شاه را خبر ساختند و سلطان محمود بخبر از آگاهی او شب از حصار بیرون آمد و گجراتیان چون مستعد جنگ بودند بین الفریقین جنگ عظیم واقع شده مردم بسیار کشته گشت و سلطان محمود قریب بصبح بقلعه مراجعت کرد و سلطان احمد شاه شهزاده محمد خان را با پنج هزار سوار بسارنگپور فرستاده آن ولایت را متصرف شد درین اثنا عمر خان ولد سلطان هوشنگ نیز در چندیری خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانید و با وجود انحال سلطان محمود از غایت تهور و کاردانی مضطرب نشده بنوعی محافظت قلعه می نمود که هیچکس بواسطه اسباب معیشت تنگی نمی کشید و در لشکر گجرات قحطی شده حیوان ناطق و صامت قرین محنت و آزار گشتند چون دانست که حصاری شدن کاری نمی کشاید پدر خود خان جهان را در قلعه گذاشت و خود از دروازه تاراپور فرود آمده متوجه سارنگپور شد و ملک حاجی علی گجراتی که بمحافظت راه کینیل می نمود در آن وقت با مردم سلطان محمود جنگ کرد و هزیمت یافته بسلطان احمد پیوست و خبر داد که سلطان محمود از فلان راه بیرون آمده بسارنگپور میرود و سلطان احمد شاه پسر خود را از سارنگپور طلبیده چون او به پدر ملحق شد و بدان تفصیل که در داستان خلجیان خواهد آمد سلطان محمود قوی شده عمر خان را کشت و وبا که در هندوستان کمتر میباشد در اردوی گجراتیان بحدی رسید که مردم را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد هر آئینه سلطان احمد شاه آنها را از قوت اقبال سلطان محمود دانسته بیمار روانه احمدآباد گردید و در تاریخ چهارم ماه ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمایه کمند عزیمت بر کنگره کاخ بقا انداخته بمؤدای العود احمد آشیان قدس نشیمن ساخت و بعد از وفات خدایگان مغفور لقب یافت و سی و دو سال و شش ماه و بیست روز عمر مستعار را به سلطنت گذرانید و پادشاهی بود بصنوف مکارم اخلاق متحلی و کمند دولتش حلق فشار خصمان و دست همتش چاره ساز مظلومان عدل و همت وافر و فتوت کامل داشت و باخلاق زندگانی نیکو مینمود

ذکر سلطنت محمد شاه بن سلطان احمد شاه گجراتی

بعد از سلطان احمد شاه پسر بزرگ او محمد شاه حاکم گجرات گشته مردم را بانعام و احسان فراوان مطیع خود ساخت و در سال جلوس بایدر لشکر کشید و راجه آن ملک در مقام اطاعت گشته دختر بوی داد و محمد شاه بالتماس آن دختر تتمه آن مملکت را به پدرش مسلم داشت و از آنجا بدونگرپور رفت و مقدم آنجا بوسیله اطاعت و پیشکش ولایت خود را محافظت کرده بعد از آن محمد شاه به حکومت احمدآباد معاودت نمود تا ثلث و خمسین و ثمانمایه بهیچ طرف سواری نفرمود و در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بطرف قلعه چانپانیر رفت راجه آن حصار گنگداس بعد از جنگ و شکست حصاری شده چون مدت محاصره امتداد یافت کسان نزد سلطان محمود خلجی فرستاده هر منزل یک لک تنکه قبول نموده کمک طلبید و او بطمع مال و انتقام آنچه گجراتیان در مالوه کرده بودند التماس او قبول نموده در اواخر سال مذکور متوجه آن طرف گردید سلطان محمد شاه بنابر آنکه اکثر چارپایان بارکش اردوی او در محنت سفر تلف شده بودند و بیدلی نیز علاوه آن بود از قرب وصول سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب زیادتی خود را بسوخت و پس نشست و هر چند امرا بجنگ خصم تحریص و ترغیب نمودند اصلا قبول

تا کرده بجانب احمد آباد به تعجیل روان شد و چون بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار بلکه زیاده از مندو بقصد تسخیر مملکت گجرات نهضت فرموده امرای
گجرات با یکدیگر اتفاق کرده گفتند که سلطان محمود روز بروز بمساحت مملکت بیشتر مزاحمت میرساند مناسب نیست که استعداد سپاه و سامان کرده با وی
جنگ نمائیم و شر او را مدفوع سازیم سلطان محمد شاه بهیچ وجه قبول این معنی نکرده می خواست بطرف دیپ بگریزد امرا و وزرا مضطرب گشته بهمه پیش زن
سلطان محمد شاه که در آن عصر عمده بود رفتند و گفتند که تو شوهر خود را اینچنین میخواهی یا آنکه میل داری که پادشاهی درین خانواده نباشد آن زن گفت که غرض از این
سخن چیست همگی گفتند که شوهر تو جنگ سلطان محمود قبول نمی کند و ولایت گجرات مفت از دست بدر میرود و باید که راضی شوی تا او را بهر عنوان که
توانیم برداریم و پسر بزرگ تو قطب خان را که بیست ساله جوانیست بپادشاهی بگیریم ضعیفه بنابر ضرورت قبول کرده و آن جماعت زهر در طعامش کرده در
هفتم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمایه ۸۵۵ رقم هستی او را بکلک بیداد از ورق زمانه حک ساختند و مدت ایام فرمانرهی او هشت سال و نه ماه و چهار روز
نشان می دهند و بعد از فوت خدایگان کریم لقب یافت

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین بن محمد شاه گجراتی

ولادت او در شب دوشنبه بیستم شهر جمادی الآخره سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه ۸۳۵ در بندر بار واقع شده بعد از پدر بیفاصله بر تخت احمد آباد جلوس نمود سلطان
محمود خلجی که در آن مدت قلعهٔ سلطانپور را با امان از ملک علاء سهراب ترک گرفته او را مقدمهٔ لشکر خود ساخته بود کوچ بر کوچ متوجه دار الملک احمد آباد گشت
سلطان قطب الدین شوکت و حشمت پادشاه مالوه را بخاطر آورده با بقالی که در خدمت او نهایت تقرب داشت کنگاش کرد او گفت صلاح آنست که سلطان
خود را بولایت سورت کشد و چون سلطان محمود تهانه و لشکر در بلاد گجرات گذاشته بمندو برگردد سلطان گشته باسانی آنها را از ممالک خود بیرون کند سلطان
تصدیق کرده میخواست به عمل آورد که امرا و وزرا بر آن واقف گشته وی را سرزنش و ملامت کردند و او رگ غیرتش بحرکت آورده در باب مقابله و مقاتله
اصرار ورزید و لشکری آراسته باستقبال سلطان محمود شتافت ملک علاء سهراب فرصت یافته با لشکر خود از دایرهٔ مالویان گریخت و بپای بوس صاحب
خود مشرف شده در یک مجلس هفت مرتبه خلعت خاص یافت و بخطاب علاء الملک بلند مرتبه شده صغیر و کبیر گجرات از آمدن او جشنها کردند و نقارهٔ شادیانه
زدند و چون بین الفریقین سه کروه مسافت ماند سلطان محمود این بیت نوشته نزد سلطان قطب الدین فرستاد فرد شنیدم گوی می بازی درون خانه
بی چوگان * اگر داری سر دعوی بیار این گوی در میدان * سلطان قطب الدین بصدر جهان گفت جواب این بنویس او در جواب نوشت فرد اگر
چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم * ولی ننگ است ازین کارم اسیر خود برنجانم * و درین بیت اشارت است بآنکه سلطان هوشنگ را سلطان محمود
گجراتی اسیر کرده در بند داشت و باز تربیت کرده ولایت مالوه باو داد القصه در سلخ صفر سلطان محمود خلجی بقصد شبیخون سوار شد و راه غلط کرده در غرقابهای که
دور او دیوارهای قوم بود افتاد و تا صباح به مقصد نرسیده بر سر ایستاد و سلطان قطب الدین صورت حال معلوم کرده صبح آن روز صفوف و جنود آراست و جنگ
در داد و میسرهٔ گجراتیان شکست یافته جلوریز با احمد آباد گریختند و میمنهٔ ایشان بر میسرهٔ مالویان فائق آمده تا شهرنان راه مالوه پیش گرفتند و از هر دو طرف هر دو پادشاه
پای ثبات مستحکم ساخته میمنه مالویان به گمان فتح بخاطر جمع باردوی گجراتیان بغارت مشغول گشتند و مردم قول سلطان قطب الدین که قطب آسا پای
ثبات در قلب گاه فشرده بودند فرصت یافته بر قلب سلطان محمود حمله آورده متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت شجاع بود چندان جنگ کرد که کسی
با او نماند و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت و آخر ناچار شده از معرکه بیرون آمد و با سیزده کس باردوی سلطان قطب الدین رفته پروانه وار خود را بسرا پردهٔ
خاص درآورد و تاج و کمر مرصع و سبی جواهر گرانمایه بدست آورده باردوی خود که در عقب بود رسید و باز مردم گریخته نزد او جمع شده هم آنجا فرود آمد و آوازه انداخت
که امشب شبیخون بر لشکر گجرات می بریم و گجراتیان این خبر شنیده بر پشت اسپان هوشیار رو به محافظت لشکر قیام نمودند و سلطان محمود خود چون پاسی
از شب بگذشت بخاطر جمع سوار شده بجانب مالوه معاودت نمود و تا صبح بسیاری راه رفته از تعاقب گجراتیان ایمن گشت سلطان قطب الدین

این فتح را از عطایای جزیل الهی تصور کرده با هشتاد و یک فیل و دیگر غنائم نفیسه بعیش آباد احمدآباد توجه فرمود و بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجانب سلطان پور
فرستاده قلعه را از تصرف هندویان برآورده آنگاه بسعی دولتخواهان میان آن دو پادشاه صلح واقع شد باین شرط که از هر دو طرف آنچه از بلاد کفار بدست آورند
از ایشان باشد و حمایت رایان و کافران اطراف و جوانب بیکدیگر لشکر نکشند و دفع راجه رانا که کافر با استعداد است بر خود فرض شمارند و در سنه ستین و ثمانمائة
خبر رسید که فیروز خان دندانی حاکم ناگور فوت شد و برادر فیروز خان مجاهد خان بمردانگی خود آن ولایت را متصرف شده شمس خان پسر فیروز خان از عم خود گریخته
نزد رانا کونبها مقدم چیتور رفت و چون از قدیم الایام میان رانا و زمینداران ناگور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را امداد نموده بحکومت رساند
بشرط آنکه بعد از فتح ناگور سه کنگره آن حصار ویران کند چه کس از آبا و اجداد او را این معنی میسر نشده بود و سالهای دراز هوس تسخیر ناگور و تسلط بر ناگوریان در
خاطر آن هندوان بود و پدر رانا که موکل نام داشت با فیروز خان دندانی جنگ کرده منهزم گشت و سه هزار کس از مردم معتبر او در معرکه گریز بقتل آمده بودند القصه
شمس خان قبول آن شرط کرده باتفاق رانا متوجه ناگور شد و مجاهد خان طاقت نیاورده بگجرات گریخت و شمس خان بقلعه درآمده خواست آن شرط
بجا آورد یکی از مردم گفت کاشکی فیروز خان را بجای این پسر دختری بودی که حفظ ناموس نموده دشمنان را رخصت ویران کردن این قلعه ندادی و
این سخن در شمس خان بغایت تاثیر کرده همان لحظه حصار را مضبوط کرده کس نزد رانا فرستاد که آنچه لوازم امداد بود بجای آوردی کنون ویران کردن حصار ممکن
نیست چه من اگر رخصت کنم مردم این قلعه و ولایت قصد من خواهند کرد اکنون شما را بولایت خود مراجعت می باید نمود و الا بجز جنگ امری دیگر متصور نیست رانا
تاسف خورده برگشت و لشکر بسیار جمع کرده باز بناگور آمد و شمس خان شکست یافته و گریخته حصار بدست کرده تمام لشکریان و مردم معتبر در آنجا نگاه داشته خود
بجناح تعجیل جهت استمداد باحمدآباد رفت و سلطان قطب الدین او را مشمول عواطف ساخته دخترش بحبالهٔ نکاح خود درآورد و بعد از اتمام عروسی شمس خان را
در حضور نگاه داشته رای رامچند و ملک گدا و بعضی امرای دیگر را بکمک ناگور فرستاد و ایشان با رانا جنگ کرده گجراتی بسیار بکشتن داده انهزام نمودند سلطان
قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شده متوجه ولایت ناگور گردید و چون بحوالی قلعه ابو رسید فوجی را بسرکردگی عماد الملک بتسخیر آن ولایت نامزد کرد و او
جنگ کرده قلعه بصرفه انداخته مردم بسیار بکشتن داد و کاری نساخته مراجعت کرد و بنابر آن سلطان خود متوجه دفع رانا شده ملتفت آن قلعه نگردید و بسروهی آمده
در آنجا با راجپوتان و قرابتان که نزدیک رانا بودند جنگ عظیم شده کار بجایی رسید که سلطان دلیر شده مخالفان را منهزم گردانید و از آنجا جلو ریز بکوهستان
کونبلمیر ولایت رانا کونبها درآمده اکثر ولایت ویران ساخته و بسیاری از عورات و اطفال هندو را اسیر ساخته بپای قلعه کونبلمیر آمده محاصره نمود و چندین کرت لشکر
رانا را شکست داده و جمعی کثیر را بکشت آخر رانا خود فرود آمده جنگ کرد و شکست یافته بقلعه گریخت و طالب صلح گردید سلطان قطب الدین بواسطه محکمی قلعه قبول کرده
پیشکش فراوان گرفته بگجرات آمد و تاج خان که وزیر کل سلطان محمود خلجی بود در نیوقت برسم رسالت بگجرات آمده از جانب سلطان محمود گفت که گذشته گذشت
حال صلح و عهد تازه کرده باتفاق رانا را از میان برداریم باین طریق که ولایت رانا بر جهتی متصل بگجرات است عساکر قطبی نهب و تاراج نمایند و بلاد و قرایای
میوات و اهیر از لشکر مندو معمور و تاخت سازند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر معاف ندارند چون علما و فضلا از جانبین در چنپانیر جمع آمده
بدین طریق که مذکور شد عهد و پیمان بجا آوردند و بایمان موکد ساخته بتوقیع علمای عصر رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائة ۸۶۱ سلطان قطب الدین با لشکر
بسیار متوجه ولایت رانا شد و در اثنای راه قلعه دیوره گرفته بیکی از امرای خود سپرده پیشتر شد و در همان اوقات چون سلطان محمود خلجی نیز از اطراف دیگر
بآن ولایت درآمده بود رانا می خواست متوجه حرب او شود لیکن چون سلطان قطب الدین از سروهی گذشته بتعجیل بولایت کنبلمیر رسید بالضرورت جنگ
مالوئیان را در توقف انداخته بحرب گجراتیان قیام نمود و شکست فاحش یافته در جای قلب که سر راه چیتور بود توقف نمود و سلطان قطب الدین بدانجا
رفته بار دیگر نائره قتال اشتعال یافت و چون شب شد طرفین در جا و مقام خود آرام گرفته روز دیگر علی الصباح باز معرکه جنگ آراستند و سلطان
قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نموده غالب آمد رانا در کوه مختفی گشته جهت شفاعت رسولان فرستاده و چهارده من طلا و دو فیل
بزرگ و دیگر نفایس بسلطان قطب الدین داده عهد کرد که دیگر متعرض بولایت ناگور نرساند و از آنکه سلطان محمود بیشتر از لشکر گجرات بولایت رانا

در آمده بود شهر اجینه سلطان قطب الدین اظهار بخشش نموده باحمدآباد معاودت فرمود و در ترغیب پادشاه گجرات آنچه سلطان محمود در اردوی نموده در ذیل اسم او بتوفیق الله
نوشته خواهد شد و در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه رانا نقض عهد کرده با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه ناگور رفت و حاکم آنجا عریضه مشتمل بر کیفیت حالات مصحوب رسول داشت
قاصد عریضه را در شبی که سلطان به صحبت شراب مشغول بود نزد عماد الملک وزیر آورد و او همان شب نزد سلطان رفته چون او را مست ولایعقل یافت
انتظار هشیار شدن نه کشید و او را در محفه سوار کرده از شهر برآورد و روز دیگر یک منزل رفته تا یک ماه بواسطه اجتماع توقف شد جاسوسان چون خبر
نهضت سلطان به رانا رسانیدند متنبه شده از ولایت ناگور بولایت خود شتافت و از استماع آن سلطان قطب الدین بشهر باز آمده بساط عیش و عشرت
انداخت و در همین سال سلطان قطب الدین بجانب سروهی لشکر برد و رجه آنجا که قرابت قریب برانا داشت گریخته بکوهستان کینل در آمد و لشکر احمدآباد تاخت
و غارت بتقدیم رسانیدند و چون در همان اوان افواج سلطان محمود نیز بر قلعه چیتور تاخت آورده بودند و سلطان قطب الدین دنبال رانا کرده جابجا میدواند
تا آنکه به قلعه کینل در آمد و پادشاه اسلام چند روز محاصره کرد و چون دانست که فائده بران مترتب نخواهد شد از آنجا برخاست و ولایت چیتور و دیگر ممالک خراب
و ویران ساخته با غنیمت بیقیاس بدار السلطنت معاودت فرمود و بعد از چندگاه بدیدن سید مشهور به قطب عالم که در قصبه بتوه آسوده است رفته در
دل گذرانید که چه خوش باشد که حق سبحانه و تعالی ببرکت این بزرگوار مرا پسری شایسته سلطنت کرامت فرماید سید قدس سره بصفای باطن دریافت
گفت برادر خرد شما حکم فرزند دارد و احیای خاندان مظفرشاهی خواهد کرد و سلطان مایوس گشته از مجلس برخاست و دران مدت بیمار شده در بیست و سوم
ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثمانمائه عنقای روحش از قاف عزلت جسم بسرادق بقا پرواز نمود و در حظیره سلطان محمد شاه مدفون گشته در مناشیر و فرامین او را
سلطان غازی نوشتند و شمس خان بن فیروزخان که دختر بوی داده تقرب بهم رسانیده بود بزهر دادن سلطان متهم شد بنابران مردم دولتخانه هجوم کرده او را بقتل
آوردند و مادر سلطان قطب الدین درون حرم دختر شمس خان را نیز بهمین علت و تهمت شکنجه و عقوبت بسیار کرده در آخر بزنان و کنیزان که از و خونین دل بودند
سپرد تا او را پاره پاره کرده کشتند گویند سلطان قطب الدین پادشاهی بود وجودش بزهر قهر سرشته خصوص وقت نشاء شراب مجرمان را بجز شمشیر آبدار نمی رسید
و عاصیان از بحر خنجر جانگداز نمی‌نواختی و طائر عفو و اغماض پیرامون او کمتر پرواز می نمود و عروس شفاعت در عهدش گاه گاهی جلوه می فرمود ایام سلطنت او هفت سال
و هفت ماه بود بعربده و مستی گذشت و پیاله از لبش دور نگشت

ذکر حکومت سلطان داؤد شاه بن احمد شاه گجراتی

بعد از فوت سلطان قطب الدین عم او داؤد خان بحسن اتفاق عماد الملک وزیر و سائر امرا و ارکان دولت بر سریر استقلال قدم نهاده پادشاه گجرات گردید
اما بمعاشی پیشه ساخته فراشی را که همسایه اش بود خطاب عماد الملک داده از امرای کبار گردانید و همچنین کار دیگر پیش گرفت که مطابق و موافق ملک داری
و جهانبانی نبود و طبیعتش جز باختلاط میل نمی فرمود بنابران اهل حل و عقد با عماد الملک وزیر سر از جیب اتحاد برآورده داؤد خان را که هفت روز
سلطنت کرده بود معزول ساختند و بصلاح و دید عماد الملک برادر کوچک سلطان قطب الدین را که محمود خان نام داشت و در چهارده سالگی بر اورنگ سلطنت
متمکن ساختند و در روز جلوس خلائق علی الاختلاف درجاتهم از بحر انعام عام او بهره مند گشتند و خارج اسپان تازی و عراقی و ترکی و خلعتهای قیمتی
و کمر شمشیر مرصع و خنجرهای زرافشان و یک کرور تنگه نقد بسادات و علما و صلحا واصل گشت

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه گجراتی المشهور به سلطان محمود بیکره

واقفان اخبار ملوک پیشین مرقوم خامه عنبرآگین گردانیده اند که بعد از جلوس سلطان محمود شاه حل و عقد سلطنت و قبض و بسط و داد و ستد برای رزین
عماد الملک وزیر مفوض گشته مهمات پادشاهی رواج و رونق تمام پیدا کرد و جمیع خلائق از وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهاده هیچگونه

خللی و فسادی در میان نبود لیکن بعضی از کوته اندیشان مانند عضد الملک و صفی الملک و حسام الملک که از ایشان صاحب اقتدار بودند و خلاصه ممالک گجرات
اقطاع ایشان و منسوبان ایشان بوده نهایت فراغت داشتند دیگ حسد و رشک بجوش آورده بعد از چند ماه که از جلوس گذشته بود اتفاق نموده گفتند
که ما از تسلط و استیلای عماد الملک و سخت گیریهای او بتنگ آمده ایم اگر سلطان او را معزول سازد فهو المطلوب و الا سلطان را از پادشاهی معزول ساخته
برادرش حسن خان را بپادشاهی برداریم بیت بسا شمعی که نورش خانه افروخت ✽ چو غافل گشتی آخر خانه را سوخت ✽ و بروایت نظام الدین حسن
معروض داشتند که عماد الملک میخواهد پسر خود شهاب الدین احمد را بپادشاهی بردارد و بر شیخ ملک مغیث خلجی اقتدا نموده خود مستقل سازد و حال سزاوار
دولت آنست که پیش از آنکه شرار مکر و غدر او مشتعل گردد باید که بند تدبیر بر پایش نهاده دست فکرتش از دامن مقصود کوتاه سازند بر تقدیر سلطان محمود با وجود
صغر سن بفراست دریافت که اینها همه بهتان و افتراست و اگر دران تعجیل بر وفق مدعای ایشان حکم به حبس و قید عماد الملک نفرماید خودش را از سلطنت
معزول خواهند ساخت پس بنابر وقت با ایشان خوش بر آمده گفت من نیز درین ایام از سیمای عماد الملک صورت خدعه و فریب مشاهده می نمودم و از
حرکات و سکنات او نسیم فتنه انگیزی بمشامم میرسید لیکن از آنکه مبادا همگنان حمل بر بیمروتی و بیوفائی من نمایند در علاج او نمی کوشیدم الحمد لله و المنة که حقیقت
حال بر شما اتحاد و نیکخواهان و خیر اندیشان معلوم شده اگر او را مقید و محبوس گردانم نزد خاص و عام بناسپاسی و حق ناشناسی منسوب نخواهم گردید اکنون آنچه
صلاح ملک و دولت میباشد بعمل آرید پس عماد الملک را در زنجیر کشیده به پانصد نفر از مردم معتمد سپرده تا بر بام دروازه قلعه احمد آباد محبوس ساختند و سلطان محمود
باین تدبیر دران روز از مکر اعدا خود را نگاهداشت و در اندیشه استخلاص عماد الملک و دفع تسلط امرای اربعه شده چون می دانست که جمیع سرداران
و خاصه خیل تابع آنهااند در مجلس اظهار آن امر نموده مدار بر تدبیر نهاد و در خلا و ملا بر زبان جاری می ساخت که عماد الملک دشمن جانی من است و
چنین کسی را زنده گذاشتن از حزم دور می بینم میخواهم او را بدست خود به قتل رسانم و اگر امرای کبار خواهند که شفاعت او کنند از ایشان بجان میرنجم
و این خبر بامرای اربعه رسیده خوشحال گشتند و بیکدیگر گفتند اگر سلطان قاصد قتل عماد الملک گردد اصلا شفاعت نباید کرد و سلطان محمود شبی درین
فکر و اندیشه نخفت و در وقت سحر که نوبت سلطانی زدند و مهتاب خوش بهم رسید برای دفع کلفت و دلگیری بقصر بر آمد و در دریچه نشسته بهر سو نظر می کرد ناگاه گماشته
فیل خانه ملک عبد الله را دید که در پای قصر استاده میخواهد چیزی عرض کند و جرات نمی نماید سلطان گفت هر چه میخواهی عرض کن عبد الله غیر از آنجا
ندیده معروض داشت که دولت خواهی قتل عماد الملک سلطان ندارد و آنچه امرا بعرض رسانیدند همگی بهتان و خلاف است و خود ایشان اراده دارند
که فرصت یافته حسن خان را پادشاه سازند سلطان او را تحسین و آفرین کرده گفت خوب کردی که این معنی معروض داشتی و گرنه میخواستم که عماد الملک را
علی الصباح بقتل رسانم باید که دیگر این سخن بر زبان نیاوری و هنگام دمیدن صبح صادق جمیع فیلان را مستعد و مکمل در دربار حاضر سازی و چون از اثر
طلوع نیر اعظم زمانه روشنی پیدا کرد ملک شرف و ملک حاجی و ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین که از معتمدان سلطان بودند بملازمت
شتافتند و سلطان بملک شرف گفت امشب از اعراض و غصه عماد الملک خواب نکرده ام او را نزد من آرند تا بشمشیر تیز گردنش زنم ملک شرف چون با جمعدار
عماد الملک شتافته نگاهبانان گفتند بی رخصت عضد الملک نمیتوانیم داد او آمده بعرض رسانید و سلطان خود ببام برج بر آمده باواز بلند گفت عماد الملک را
زود زود برسانید تا در زیر پای فیل بیندازم موکلان چون آواز سلطان شنیدند حجاب مانع شده او را نزد سلطان فرستادند چون چشم سلطان بر او افتاده
گفت او را بیارید تا چیزی چند از وی بپرسم چون بالا بردند بحکم سلطان زنجیر از پایش برداشتند متعلقان امرا که بحراست مشغول بودند از مشاهده این حال خائف
گشته بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان برآوردند و سلطان محمود مقارن صبح صادق بطرفه دربار آمده سلام گرفت و روباک بدست
عماد الملک داده پهلوی خود استاده کرده بکس اذن بار نداشت و این خبر بامرای اربعه رسیده بروایت حاجی محمد قندهاری با سی هزار سوار و پیاده
مستعد کارزار شده متوجه دار الاماره شدند و از آواز طبل و کوس و کرنای و دمامه گنبد فلک اخضر را پر صدا ساختند و دران وقت زیاده از سی صد
نفر از بنده و آزاد در خدمت سلطان نبودند و همگی دست از حیات شسته مضطرب گشتند و جمعی گفتند که بفلان قصر در آمده دروازه ها مضبوط می سازیم

وجنگ می کنیم وبعضی گفتند جواهر ونقود بقدر مقدور برداشته بطرفی بیرون میرویم سلطان محمود عاقبت محمود هیچ یک ازین دو رای نه پسندیده سلاح پوشید وترکش بر میان بست وباسی صد سوار وفیلان سحاب کردار که عددش از دویست متجاوز نبود بقصد اعدا از دولتخانه بیرون بر آمد واز بیم آنکه مبادا مخالفان از همه جهت زور آورند بسیاری از کوچهارا فیل بند کرده در غایت تانی وآهستگی روان شد وبر حکم آنکه بر ایوان سلطنت که نقش نگارخانهٔ ایجاد وتکوین شادروان آنرا به شمشیر تائید تمکین وتزیین داده منشور بر خلافت که نقشهٔ تخت گاه قضا وقدر بطغرای اِنَّا جَعَلْنَاکَ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً محلی ساخته از هجوم معاندان ومخالفان باکی ندارد وهر آئینه بمجرد وصول خبر سوار شدن بادشاه وبودن عماد الملک همراه جمیع سرداران وسرگروهان وخاصه خیل ترک رفاقت امرای اربعه کرده بعضی بخدمت سلطان پیوستند واکثر در گوشه وکنار مختفی گشتند منقولست که دران روز مضمون یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ وَاُمِّهٖ وَاَبِیْهِ وَصَاحِبَتِهٖ وَبَنِیْهِ متحقق شد واکثر محلات احمد آباد بنابر رفت بی تحریک سیف وسنان محض بتقدیر یزدان وصولت سلطان در کوچه وبازار آن مقدار جوشن ومغفر واسباب اشتر وگاو بر یکدیگر افتاده بود که راه آمد وشد مسدود گشت امرای اربعه سنگ تفرقه در شیشهٔ جمعیت خود دیده گرد ادبار بر چهرهٔ خود مشاهده کرده از شهر بیرون رفتند برهان الملک اچون جسیم سقیم بود بنفس کسیر شده نتوانست گریخت ونزدیک قصبه سرکهیج در شکستها وآب گندهای نهر جارتی پنهان شده یکی از خواجه سرایان که بزیارت شیخ احمد کهتو می رفت او را دیده بشناخت وگرفته بخدمت سلطان آورد ودر ساعت بفرمود که بزیر پای فیل مست انداخته باخاک یکسان ساختند وعضد الملک با یک نفر خود را اکبر اسپان رسانید وچون در ایام دولت جمعی از اتهام کشته بود درین وقت وارثان او را شناخته بقتل آوردند وسرش بریده برای مجرائی خدمت باحمد آباد فرستادند وحسام الملک نزد برادر خود رکن الدین کوتوال پتن رفت واز انجا هر دو برادر بجالوه گریختند وصفی الملک بدست افتاده چون چندان گناه نداشت از قتل رسته در قلعهٔ دیپ محبوس گردید قطعهٔ

برگردد بخت آن سبک رای * کافزون زگلیم خود نهد پای * مرغیکه نه اوج خویشش دارد * هنگام هلاک پیش دارد * روبه که زند طپانچه بر شیر * پیداست بدست کیست شمشیر * نیکو مثلی زد آن سپهدار * کاندازه کار خود نگهدار * انجیر فروش را چه بهتر * انجیر فروشی ای برادر * بر پایهٔ قدر خویش نه پای تا بر سر آسمان نهی پای *

وبعد ازین فتح ونصرت قرار امور ملک وسلطنت عماد الملک نظر به بدعهدی روزگار کرده باختیار ترک وزارت کرده پای در دامن طاعت وعبادت معبود حقیقی پیچیده بگوشهٔ عافیت نشست وسلطان محمود نیز حقوق خدمات شایسته او منظور داشته او را معذور داشت وپسر بزرگ او شهاب الدین احمد را خطاب ملک الشرق داده از امرای کلان گردانید ودر پادشاهی مستقل شده بعدل وداد پرداخت ودر سنه ست وستین وثمانمائه نظام شاه بهمنی والی محمد آباد بیدر مکتوبی متضمن بتظلم وتعدی سلطان محمود خلجی ودر آمدن او بولایت دکن نزد سلطان محمود گجراتی فرستاده استعانت جست وسلطان محمود گجراتی بمجرد اطلاع بران حال سراپرده سرخ وبارگاه بیرون زده امداد دکینیان بر ذمت همت فرض شمرد وارکان واعیان حضرت عرض کردند داود خان که یک هفته متصدی امر سلطنت گردیده در کمین فرصت است واطراف ولایت واقطار مملکت چنانکه باید وشاید هنوز بضبط در نیامده درچنین وقت پای تخت را خالی گذاشتن وبجهت اصلاح امور دیگران سواری فرمودن جای تفکر وتامل است وسلطان محمود با آنکه در عنفوان جوانی بود وطبیعتش هنوز گرد گل نارسته بشمشاد * ز سوسن سرو او چون سوسن آزاد * زبان بیان گشاده گفت اگر افلاک وعناصر بهمین هیئت وروش بایکدیگر موافقت وآمیزش ننمایند نظام عالم کون وفساد از هم بپاشد واگر بنی نوع انسان سلسله مودت ومشارکت بگسلند اساس قانون طبیعی انهدام پذیرد ومن قربة الی الله امداد سلطان دکن میکنیم ویقین که بحکم باری تعالی مرا ازین لیاقت ویورشش ضرری نخواهد رسید ارکان دولت معروض داشتند که اگر سلطان در معاونت نظام شاه بجد باشد مناسب آنست که بجانب مالوه لشکر عظیم تعیین نمایند ویران ولایت در آمده انواع خرابی ومزاحمت رسانند تا سلطان محمود از شنیدن سراسیمه گشته از دکن بیرون آید این التماس نیز در معرض قبول افتاده بی تامل وتوقف رایات نصرت آیات با سپاه بیحد وهزار وپانصد فیل کوه پیکر برافراخت ودو منزل را یکی کرده چون بنندربار رسید وخواجه جهان گاوان که عمدهٔ اهل دکن بود جریده بایلغار بملازمت او رسید ونده ازو گرفته بقتال وجدال سلطان محمود خلجی شتافت سلطان محمود خلجی متوهم شده از ظاهر قلعهٔ محمد آباد بیدر کوچ کرده خواست که از بالای سر دولت آباد

گذشته بملک خود شتافت چون آن اراده از لشکر گجرات مسدود دید بهر آئینه عنان بجانب ولایت برار معطوف داشته از راه ایلچپور بگوندواره درآمد و از میخوله و جنگل عبور
کرده خود را بمالوه رسانید و بعد از آنکه حاجب نظام شاه باردوی گجراتیان آمده از جانب او عذر تصدیع قدوم خواست و سلطان منقضی المرام و دوستکام بجانب
گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت فرمود و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه بار دیگر سلطان محمود خلجی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود گجراتی
حسب الالتماس سلطان بهمنی باز بطرف دکن بقصد اعانت او روان شد و سلطان محمود از شنیدن این خبر تا بدولت آباد تاخت کرده غنیمت بسیار گرفته بمولا
خود مراجعت نمود و پادشاه گجرات نیز بعد از آنکه معذرت نامهٔ نظام شاه حاجبان با تحف و هدایا رسید بدولت و سعادت بمقر حکومت توجه فرموده بفراغت
مشغول گشت و به سلطان محمود خلجی نوشت که بهیچ وجه بر ولایت مسلمانان رفتن از آئین اسلام و مروت بعید می نماید و بر تقدیر وقوع بی جنگ برگشتن قبیح است
اگر من بعد پیرامون آزار متوطنان دکن خواهند شد یقین دانند که اینجانب متوجه تخریب مالوه خواهیم گردید سلطان خلجی نژاد جواب فرستاد که چون
همت عالی بر امداد اهالی دکن مصروفست من بعد مضرتی به متوطنان آن دیار نخواهد رسید و در سنه تسع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود با لشکر بسیار
بجانب قلعه باور و بندر دون که مابین گجرات و کوکن واقعست روان شد و حاکم آن ولایت چند جنگ کرده هر بار مقهور و منکسر گردید و از روی ناچاری
امان خواسته به ملازمت آمد و قلعه و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود و قلعه باور از قلاع نادرست و در بلندی سر به فلک کشیده و در محکمی با سد سکندر برابری
نموده تا آن غایت بدست مسلمانان در نیامده بود و رای ولایت دون که یک هزار موضع در تحت اوست باستظهار آن قلعه باد غرور در کاخ دماغ انداخته
حشم و ذخیره بسیار بر خود جمع آورده بود و جماعتی دیو سیرت غول طبیعت را بر سر راهها گماشته براهزنی مسافران و مترددان مشغول می داشت بیت
بعیاری چنان ره می سپردی * که بینی از میان چشم بردی * سلطان بخزائن و دفائن قلعه متصرف شد و در همان چند روز رای را به خلعت و کمر و شمشیر
طلا سرافراز گردانیده همان حصار و ولایت بوی بخشید و با غنائم نامحدود باحمد آباد رفت و به تعمیر بلاد و تفتیش حال عباد مشغول گردید و در سنه سبعین و ثمانمائه
جهت شکار بجانب احمد نگر رفت و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهری بهاء الملک بن الف خان یکی از سلاحداران او را بکشت و از بیم قصاص
بجانب ایدر گریزان شد و سلطان بر آن مطلع گشته ملک حاجی و عضد الملک را که راتق و فاتق مهمات پادشاهی بودند بگرفتن بهاء الملک بجانب
نامزد فرمود ایشان قدری راه رفته جانب بهاء الملک را رعایت کردند و تدبیری بخاطر رسانده دو کس از نوکران بهاء الملک را بجزوی مال فریفتند
و با ایشان قرار دادند که محل پرسش بگوئید که قاتل مائیم که پادشاه رحیم است و خواهد بخشید و قطع نظر از آن سلطان بی مشورت ما امر بقتل شما نخواهد فرمود و آن اجل گرفتها
نظر بمال و خیرخواهی صاحب قدیم کرده چنانکه آموخته بودند در حضور پادشاه اقرار نمودند سلطان محمود به فتوای علما آن گناهگاران مزور را بقتل آورده و بعد
از مراجعت از آن سفر معلوم شد که عماد الملک و عضد الملک چنین کاری کرده اند که بی گناه را عوض گناهگار بکشتن داده اند سلطان محمود از آن برآشفته
آتش قهر برافروخت و در ساعت هر دو را که عمده تر از ایشان در آن دولتخانه نبود بسیاست رسانید و پوست آنها را پر از کاه کرده جهت عبرت خلائق بر
سر چارسوی احمد آباد آویخت و در طبقات محمود شاهی مسطور است که در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود جمال جهان آرای آفتاب فلک
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که چاشنی گیر مرحمتش از خوان احسان خود دو طبق باو ارزانی فرمود و تعبیرش آن بود که او را در آن مدت دو
موهبت عظمی و دو نعمت کبری نصیب گردید یکی فتح ولایت دون و بار دوم فتح گرنال و آن بالای کوهی که سر به فلک افراشته واقع شده و در قرون و سنین بسیار
اساطین سلاطین دهلی و گجرات در آرزوی تسخیر آن بودند بلکه رایان هندوستان در آن مدت دراز در فتح آن سعی ها کرده بودند هیچ یک بدان نرسیده کمند تسخیر
بر کنگره اش نینداختند مگر سلطان محمود بیگره که بدین دولت مستسعد گردید بیت دولت همه از خدای بیچون آید * تا در حق هر بنده نظر چون آید * و پیرامون
آن کوه دیگر کوههاست بطریق دائره محیط و دره شکسته بسیار دارد و هر دره راهیست از آنجمله دره فوری سخت و در پیش آن حصاریست بنهایت محکم که در عصر
بجوناگره مشهورست و دره دیگرست بمهابله معروف و مشهور و قریب یک هزار و نهصد گرنال و آن ولایت در قبضهٔ تصرف رای مندلک و آبا و اجداد
او بود و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان احمد شاه گجراتی تاخت بآن حدود نبرده بود سلطان محمود اعتماد بر عون الهی نموده تعبیرے که

دعای حضرت خواجه کائنات کرده بودند مستظهر گشته چون بچهل کروهی کرنال رسیده برادر همونی تغلق خان که خالوی او بیشد و از امرای کبار بود یک هزار و هفتصد
جوان بهادر از لشکر خود انتخاب نموده یک هزار و هفتصد اسپ عراقی و ترکی و عربی و یک هزار و هفتصد خنجر غلاف طلا و نقره بر ان جماعت قسمت کرده ایلغار
فرموده بیخبر بدرهٔ مهابله در آمد و جمعی از راجپوتان که ایشان را ابراوان گویند که به محافظت دروازه قیام می نمودند واقف شده جنگ و کوشش بسیار
نمودند چون غافل بودند و سلاح نپوشیده بودند همگی کشته شدند و سلطان محمود و لشکریان او تکبیر گویان داخل درهٔ مهابله شدند و رای کرنال واقف
شده با جمعیت خوب از ان قلعه زیر آمده بهانهٔ شکار بجانب درهٔ مهابله روان گردید و چون اندک مردمی از نظر ایشان بنظر در آمدند راجپوتان دلیرانه مشغول
بجنگ گشتند و دران اثنا لشکر از عقب متواتر و متوالی رسیده بسیاری از کافران را بکشتند و مندلک بالبقیة السیف خسته و بدحال به قلعه کرنال رفته متحصن
گردید و سپاه اسلام زنان و پسران درهٔ مهابله را اسیر گرفته بجانب بتخانهای حوالی کرنال شتافتند و جمعی از برهمنان و براوان که در بتخانه بودند بجنگ
ایستادند و اصحاب دین تیغ از نیام بیرون کشیده بیدریغ به قتل ایشان مبادرت نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند و سلطان محمود دران روز تبرکی
بدست مبارک خود دو سه کافر بت پرست به قتل آورده می خواست که لشکر باطراف فرستد مندلک جمعی از نزدیکان خود را بیرون فرستاده شفاعت
نمود و سلطان محمود بنابر آنکه اموال و جواهر و غلامان و دیگر غنایم بیش از پیش بتصرف سپاه در آمده بود و هوا نیز بغایت گرم شده دران کوهستان بنی لوا نسبت
بود دران سال باخذ پیشکش اکتفا کرده باحمد آباد مراجعت فرمود و در سنه اثنی وسبعین وثمانمایه سلطان محمود غازی که بهانه طلب بود شنید که مندلک
حاکم کرنال با چتر و دورباش و جمیع لوازم پادشاهی سوار می شود و جوهر گران بها بر دست و گردن بسته و بر تخت نشسته بار می دهد و این معنی بروی
بغایت صعب آمده چهل هزار کس بولایت او نامزد کرده گفت که اگر مجموع اسباب سلطنت خود را از چتر مرصع و تاج مرصع و دیگر جواهر تسلیم نماید متعرض
ولایت او نشوند و الا در تسخیر آن بکوشند مندلک چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت آنچه ایشان طلبیدند همه را داده ولایت خود را نگاه
داشت و در تاریخ نظام الدین احمد مسطور ست که سلطان محمود جمیع آنچه از رای مندلک آورده بودند همه را در یک مجلس عیش و محفل بزم بگویندگان و
خوانندگان بخشید والله اعلم بالصواب و در سنه ثلث وسبعین وثمانمایه سلطان محمود غازی برسم شکار سواری فرموده اکثر ممالک خود را بنظر کیمیا اثر آورد
و در معموری و آبادانی کوشید و جنگل و ویرانی در مملکت خود نگذاشت و اعظم وقایع سال اربع وسبعین وثمانمایه آنست که روزی سلطان محمود بر فیل مست سوار
شده بجانب باغ ارم میرفت رسید در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر گسسته متوجه فوج گردید و فیلان جمله از دیدن او رو بگریز نهادند و او به فیلی که سلطان سوار
بود مقابل شده بعد دو سه کله او را بگریزانید و دنبالش نگذاشت کله دیگر چنان بر بالای شانه آن فیل زد که آسیب دندان بپای سلطان رسیده
خون روان شد و آنحضرت از کمال شجاعت نیزه بر پیشانی آن فیل زد که خون جاری گشت فیل کله دیگر زده نیزهٔ دیگر خورد و خون بطریق فواره از پیشانی
او جوشید و باز کله دیگر زد درین کرت آنچنان نیزهٔ خورد که راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت بمنزل رفته از صدقات و خیرات جمیع اهل استحقاق را
بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سه جدر را طلبیده قاصد تسخیر قلعه جوناگر و کرنال گشت و در یک شبانه روز پنج کرور روپیه به سپاه تقسیم کرد
و از ان جمله دو هزار و پانصد اسپ ترکی و عربی که بهای بعضیها ده هزار تنگه بود بمردم بخشید و پنج هزار شمشیر و هفتصد کمر مرصع و یک هزار و هفت صد خنجر
غلاف طلا انعام فرموده به کوچ متواتر روان شده چون بولایت سورت که به مملکت کرنال پیوسته است در آمد راجه مندلک معروض داشت
که بنده عمری ست که در اطاعت و انقیاد زیست می کند و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد از من صدور نیافته و الحال هر قدر پیشکش که امر
شود از ادای آن استادگی ندارم سلطان گفت همگی همت بر ان مصروف ست که این ولایت تصرف در آورده اعلام اسلام مرتفع سازم رای
مندلک چون از فحوای کلام فرا گرفت که این لشکر به لشکرهای بار دیگر نمی ماند فرصت نگاه داشته در شب راه فرار پیش گرفت و به قلعه جوناگر که بر سر راه
بود در آمده مضبوط ساخت و سلطان روز دیگر از ان منزل کوچ کرده قریب قصبه جوناگر فرود آمد و فردای آن جمعی از لشکر جدا شده نزدیک قلعه رفتند و
گروهی از راجپوتان بیرون آمده جنگ کرده بگریختند و روز دیگر جنگ شده غلبه نصیب اسلام گردید و روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح

تا شام معرکه جنگ گرم بود روز چهارم بارگاه سلطان را نزدیک دروازهٔ قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از هر طرف ساباط طرح افگنده راجپوتان
اکثر اوقات از قلعه بر آمده دست بروی می نمودند و مردم را ضایع می کردند چنانچه روزی بر مورچل عالم خان فاروقی ریخته او را بدرجهٔ شهادت
رسانیدند سلطان محمود محاصره را تنگتر کرده بنوعیکه سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت سلطان محمود می افتاد و زمان محاصره چون تا آخر سال مذکور
امتداد کشید رای مندلک مضطر گشته چندین کرت کسان فرستاده و از روی تضرع و زاری طلب صلح کرد اما در معرض قبول نیفتاد پس در اوایل خمس
سبعین و ثمانمائه مندلک و جمیع راجپوتان از طول ایام محاصره و جنگ هر روز عاجز و زبون گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده به قلعه کرنال رفتند و
شروع در دزدی و راهزنی کردند سلطان در غضب شده فوجی بزرگ در جوناگر نشانده خود بجانب کرنال توجه فرموده جنگ بر قلعه انداخت و رای مندلک را در اینجا نیز
زبون و عاجز ساخته حصار کرنال را که یکهزار و نهصد سال در قبض آن خانواده بود از تصرف رای مندلک بیرون کشید و بطریق سلطان محمود غزنوی چندین بت
و بتخانه را بدست خود شکسته و بت پرستان را کشته غازی و مجاهد گشت و رای مندلک دل از حکومت آن دیار برداشته رضا بقضا داد و بموجب خود
و مردم خود زنهار خواسته بقصد نوکری بملازمت سلطان متردد گشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیدهٔ آنحضرت را مشاهده کرده روزی معروض داشت
که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش که در پنجاب تشریف دارد محبت اسلام و مسلمانی بر دل من غالب شده بود حالا که بخدمت سلطان رسیدم
و از سر حقیقت دین آگاهی یافتم محبت بیشتر شده میخواهم که داخل فرقهٔ اسلام شوم و ملازمت اختیار کنم سلطان محمود خوشحال شده در کمال شوق او را
ختنه کرده توحید تلقین فرمود و خان جهان خطاب داده از جملهٔ امرای کبار گردانید و اولاد او بطناً بعد بطن در ان دولتخانه تا انقراض سلطنت سلاطین
گجرات معزز و مکرم بوده اقطاع خوب داشتند و شیخ سکندر مصنف تاریخ پادشاهان گجرات چنین نوشته که بعضی اتقیاء اسلام رای مندلک را چنین
ذکر کرده اند که چون سلطان رای مندلک را بملازمت همراه باحمدآباد آورد او روزی بطرف رسول آباد که موطن و مرقد شاه عالم است قدس سره
عبور نموده دید که پیش دربار شاه عالم اسپ و فیل و آدم بسیار جمع شده ازدحام عجیب واقعست پرسید که این خانه کدام امیرست گفتند که خانهٔ حضرت
شاه عالم است گفت نوکر کیستند و تولای که دارند گفتند ایشان بجز خدای تعالی تولا بدیگری ندارند و روزی اینها را خدا میرساند گفت بارے
ملازمت ایشان بکنم پس فرود آمده بمجرد آنکه چشمش بر لقای مبارک ایشان افتاد گفت آنچه لازمهٔ مسلمانیست بمن نمائید پس ایشان کلمهٔ طیبه بر وی عرض
کردند و رای مندلک در زمرهٔ اسلامیان در آمده از جملهٔ مریدان شاه عالم گشت و بواسطهٔ آنکه در آنجا بود شعار اسلام رواج یافت سلطان محمود خشت تعمیر
بلدهٔ مصطفی آباد بر زمین نهاده مساجد و عمارات عالیه و بازار و دکاکین بنا نمود و جمیع امرا را امر فرمود که هر یک بجهت سکونت خود منازل طرح اندازند
بنا بر آن در اندک مدت به شهر مصطفی آباد توطن اختیار کردند و هر جا دزدی و مفسدی که در اطراف احمدآباد بود سر بر آورده رهزنی و قطع طریق
پیش گرفت و راه آمد و شد خلایق مسدود گشت و چون این خبر بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک را که کوتوال لشکر و خدمت
سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خان خطاب کرده علم و کرنای داده منصب شحنگی و کوتوالی احمدآباد را باو رجوع فرمود و محافظ خان بدان صوب
رفته شهر و ولایت را بدلخواه ضبط کرده پانصد نفر را که از سران دزدان بودند بر دار آویخته آوازهٔ سیاست او باقصی بلاد رسید و این خدمت
در درگاه سلطان پسندیده افتاد و خدمات دیگر مثل استیفای ممالک و غیره اضافه گردید و رفته رفته کارش بجای رسید که یکهزار و هفتصد
اسپ در اصطبل او جمع شد و هر جا سپاهی خوب بود نوکر او شده در آخر قوت و شوکت او بحدی رسید که پسر او ملک خضر از راجهٔ باگر و ایدر و سروهی پیشکش
گرفت و سلطان محمود در آن مدت که در مصطفی آباد می بود بسمعش رسید که جمعی از ماجینان در زمین کچه که سر حد سند است سکنی دارند و قطع طریق نیز ضمیمهٔ الحاد
ساخته اند و بواسطهٔ بعد مسافت سر بانقیاد پادشاه دهلی و غیره نیاورده اند و التزام سنت و ارادت نبوی نکرده اند بنا بر آن سلطان عاقبت محمود
در سنهٔ تسع و سبعین و ثمانمائه ۸۷۹ جهت تنبیه و تادیب آن طائفه بطریق سرعت توجه نمود و چون بکنجائی رسید که موسوم است بشور دریا شبانه روز [illegible] کرده
راه ایلغار کرده بنجیر باشش صد کس بحوالی غنیم رسید که بیست و چهار هزار کماندار بودند آگاه گشته بمیدان آمدند و سلطان محمود چون سپاهی ایشان

فرود آمده سلاح پوشید و مردم او نیز مسلح گردیدند و یسال کشیده بجانب غنیم روان گشتند و بحکم مهیمن منان و قادر کن فکان آنهمه مردم که در شجاعت و مردانگی و کمانداری
و قوت جسمانی مشهور بودند از صفوف لشکر اسلام که در غایت قلت بودند هراسیمه و پریشان گردیده روسای ایشان با تیغ و کفن باستقبال آمدند و از
راهزنی و دزدی اظهار ندامت کرده گفتند که من بعد به چنین اعمال ناشایسته اقدام نخواهیم نمود و سلطان از دین و ملت سوال کرد ایشان گفتند که ما مردم
صحرانشینیم و دانشمندی در قوم ما نیست آسمان و خاک و باد و آتش و آب را می شناسیم و بجز خوردن و آشامیدن کاری نداریم و بعد ازین امیدواریم که بمیامن
توجه و التفات خدایگان جهان هدایت یافته بسرچشمهٔ مقصود بریم و قلادهٔ ایمان و اسلام در گردن اندازیم سلطان معذرت ایشان پذیرفته از جرائم
سابق درگذشت و بعضی از بزرگان آنها را بشهر مصطفی آباد برده بمسلمانان سپرد که سنت نبوی بطریق مذهب حضرت امام اعظم رح تعلیم نمایند و چون آمد و شد
آنمردم بمصطفی آباد بسیار شد از آنها مسموع گشت که در عقب ولایت شور مملکتی ست سند نام که تعلق بپادشاه سند دارد و چهار هزار خانه دار از قبیلهٔ بلوچ در آنجا
متوطن اند و چهار هزار مرد از میان آن الوس بیرون می آیند و در تیر اندازی موی می شگافند و بلوچان همه رفضی مذهب اند و جیان نیز بتبعیت آنها مذهب رفضیان
پیش گرفته اند و در آن بیابان اکتساب معاش آن اوباش از قطع طریق است و گاه گاه بسرحد پادشاه گجرات نیز مزاحمت میرسانند سلطان محمود در سنهٔ ثمانین و ثمانمائة
متوجه قوم آن جماعت گردید و بعد از آنکه بولایت شور رسید فرمود تا یک هزار سوار چالاک دو اسپه همراه گیرند و آب و توشه یک هفته بردارند و در شبانه روزی شصت
کروه طی مسافت نمایند سلطان چون بدین طریق بولایت سند رسیده در وقت شب در صحرای فرود آمد که اسپ و آدم استراحت کرده روز دیگر بر آن قوم تاخت قضا را
در آن نواحی جماعتی از بلوچان که اشتر خود را بچرا آورده بودند واقف شده جمازه سواری را نزد یاران خود فرستاده از حقیقت حال خبردار ساختند و آنها بمجرد
شنیدن نام سلطان محمود متفرق شده هر کدام بغاری و مغاکی خزیدند روز دیگر که سلطان بمساکن آن جماعت شتافت و از ایشان اثری نیافت در تفحص
شده چند کس از بهادران آن ناحیه بدست آورده مسکن و مقر بلوچان بخاطر آورد و بسیاری از آن طائفه را از مواضعی که مختفی شده بودند بیرون کشید و
بعقوبت تمام بکشت و اموال و جهات ایشانرا متصرف شده عازم مراجعت گشت بعضی از بزرگان معروض داشتند که بمشقت بسیار باینجا آمده ایم
مناسب آنست که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته برویم سلطان فرمود که چون مخدومهٔ جهان که در صدف سلطنت ست از نسل سلاطین سند ست رعایت
حقوق صلهٔ رحم منظور میداریم و دست تصرف بملک سند دراز نمی کنم پس در آن ناحیه بیکار کرده بمصطفی آباد برگشت و چون اخبار بت پرستی و رواج کفر در بندر جگت
و تعصب برهمنان آن دیار شنیده بود و در اندیشهٔ رفتن آنجا بود اتفاقاً در آن ایام مولانا محمد سمرقندی که از دانشمندان عصر بود و عمر عزیز را در ملازمت سلاطین
بهمنیهٔ دکن بسر برده در وقت پیری رخصت مراجعت وطن حاصل کرده بود و با اهل و عیال و اندوختهٔ چندین ساله از راه دریا متوجه هرموز بود و چون کشتی او مقابل
بندر جگت رسید مردم آن ناحیه بفتوای علمای برهمنان بیدین سر راه بر وگرفتند و اموال کشتی وغیره بالتمام متصرف شدند و ملا محمد با دو پسر کوچک سال افتان
و خیزان سر و پای برهنه بمصطفی آباد آمده بعرض پادشاه رسانید که بعزیمت سمرقند با بهتر متاع دنیوی باتفاق جمعی از مردم مومن دیندار متوجه بندر جرون
بودیم چون بحوالی جگت رسیدیم راجهٔ آنجا موسوم براجه بهیم بتحریص براهمه تعصب کمر عداوت مسلمانان بر میان جان بسته و کشتیها مملو از ابطال رجال
و مشحون از آلات قتال سر راه گرفته غالب آمد و کفار بقصد ثواب بتاراج بر آورده در یک طرفة العین همه ما را از متاع دنیوی عاری ساختند و
در هتک حرمت ایشان باقصی الغایت کوشیده عورات و اطفال مسلمانان را آنچه خواستند باسیری گرفتند و از آنجمله مادر این دو پسر نیز در قید
کافرست حاشا که در جوار مثل تو پادشاه دیندار چنین ظلم و ستم بر مسلمانان واقع شود سلطان تفقد احوال مولانا کرده او را باحمدآباد فرستاده وظیفه مقرر کرده
خاطر جمع دار که آنچه از شما رفته بشما خواهد رسید پس انجمنی کرده جمیع امرا و وزرا را حاضر ساخت و گفت کی روا باشد که کافر سنگین دل که در عهد سلاطین
اسلام ست جفا بر مسلمانان آرد و اگر در روز باز خواست از ما پرسند که در جوار شما کفار این قسم ستم نمودند شما با وجود قدرت بر دفع ایشان چرا اهمال کردید چه
جواب خواهیم داد همگی اگرچه از سفر هر ساله متاذی و متنفر بودند لیکن چون چاره نداشتند گفتند ما را بجز فرمانبرداری چاره نیست و دفع این طائفه بر ذمت همت
خود واجب شمرده روانه باید شد سلطان ساز سفر کرده متوجه جگت گردید و بعد از قطع مراحل و منازل بجنت قراوان قلعهٔ جگت که مقید براهمه شیاطین صفت بود رسیده بآن

تکبیر حجم برهمنان و سائر بیدینان نمودند و آنها سراسیمه شده بهر عنوان که بود خود را بجزیره بیت رسانیدند و سلطان در قلعه جگت خیمه و خرگاه استاده کرده در اندیشه
دفع کفار گردید و چون شیر و پلنگ و گرگ و ماران در آن جزیره بسیار بودند و به مردم مضرت بسیار میرسانیدند ایشان بسیاری از سباع و گزنده نیز بقتل رسانیدند چنانچه در
جائی که سراپرده پادشاهی نصب شده در یک پهر هفتصد مار کشتند باقی را ازین قیاس نمائید و سلطان بتخانه جگت را شکسته بجای آن مسجد ساخت و مدت
چهار ماه مقام فرمود و چون کشتی بسیار ساخته گردید از دلیران روزگار و آلات کارزار مشحون کرده بجزیره بیت روان شد و بیست و دو جنگ درمیان ایشان
و مسلمانان واقع شد و آخر بهادران جنگجو جهازات رانده خود را بجزیره انداختند و حصار بیت را گشوده راجپوت بسیار بقتل آوردند و راجه بهیم فرصت یافته
بکشتی نشست و بطرفی گریخت و سلطان محمود جمعی را بر کشتیها سوار کرده بتعاقب او فرستاد و خود بشهر بیت در آمده مسلمانان را که در قید کفار بودند خلاصی داده غنیمت
بسیار و برده بیشمار گرفت و فرحت الملک نامی را که یکی از امرای کلان بود حاکم آنجا ساخت و بعد از چند روز جمعی که برسم تعاقب رفته بودند رای بهیم را مقید و
مغلول بلشکرگاه آورده در پیش بارگاه استاده کردند و سلطان مراسم شکر ذو الجلال بتقدیم رسانیده سایه معاودت بر بلده مصطفی آباد انداخت و حکم کرد که فرمان
نوشته ملا محمد را از احمد آباد طلبند و دبیران در نوشتن فرمان بودند که ملا محمد آمد و سلطان منبسط خاطر گشته با در فرزندان رای بهیم را با سلاسل آهنین بوی
تسلیم نمود که هرچه خواهی بکن مولانا چون از وی نسبی آزار را نداشت از سلطان التماس نمود که تا او را نزد محافظ خان فرستاده در چارسوی احمد آباد بعقوبت تمام بکشند
سلطان او را مستوجب آن عقوبت دانسته حسب الالتماس مولانا نزد محافظ خان ارسال نمود تا بنوعیکه موجب عبرت دیگران باشد بقتل رساند نقلست که در آن
سنوات که سلطان محمود در تعمیر مصطفی آباد می کوشید خلایق گجرات از کشاکش هر ساله بجان آمده از مفارقت منازل احمد آباد و مقام جستن در کوهستان
مصطفی آباد فریاد و فغان صغیر و کبیر و وضیع و شریف به فلک الافلاک رسید و سلطان محمود آن معنی را فهمیده باحمد آباد آمد و ضبط ممالک محروسه را بعهده امرا کرد و
خود به ضبط ولایت کرنال متعهد گشت بهاء الدین عماد الملک را حاکم سونکهر و فرحت الملک را حاکم بیت و جگت و نظام الملک را حاکم پانیر گردانیده خداوند
خان را که وزیر ممالک بود اتابک شاهزاده مظفر ساخته در احمد آباد نگاهداشت و خود با برخی از امرا و مقربان به مصطفی آباد رفت و بساختن بساتین و طرح
باغات سرگرم شده چون چندی برآمد خداوندخان و رای رایان و دیگر سرداران داعیه کردند که شهزاده احمد را بر تخت احمد آباد متمکن ساخته سلطان
محمود را معزول سازند پس بهانه عید رمضان عماد الملک و دیگر امرا را باحمد آباد طلبیده در خلوت از عماد الملک برای عدم افشای راز سوگند
مصحف گرفته او را بر آن اراده مطلع ساختند و در آن وقت چون لشکر او در تهانه بود قبول کرد و جهت اجلاس تا روز عید فرصت خواسته بتعجیل کسان
بطلب مردم خود بولایت فرستاده پیش از روز عید همه حاضر شدند و روز عید عماد الملک فوج خود آراسته بدربار شهزاده رفت و او را بالطریق عادت
بنماز برآورده باز بمحافظت تمام بشهر در آورد و خداوندخان و متابعان او که در آن روز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک فهمیده تغافل ورزیدند و اصلا
از آن مقوله حرفی بر زبان نراندند بلکه کان لم یکن گردانیدند و قیصر خان که از امرای مقرب سلطان بود در مصطفی آباد خبر از آن حیف شنیده پنهانی
بسمع سلطان رسانید و سلطان برسم امتحان دوست و دشمن درمیان مردم گفت که اراده حج دارم تا هرکه تصدیق کند معلوم شود که دشمن است پس
جهازات را انبار کرده چند لک تنگه بعجال داد که متاع اتباع نمایند و خود از مصطفی آباد دنکهوکه رفت و در کشتی نشسته به بندر کنبایت فرود آمد و چون
این خبر باحمد آباد رسید جمیع امرا همراه شهزاده بخدمت شتافتند سلطان محمود در روزی که اکثر امرا حاضر بودند گفت چون شهزاده بزرگ شده و امرا
بدخواه او تربیت یافته اند بخاطر میرسد که مهمات ملک و دولت بایشان رجوع کرده سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یکمرتبه دیگر سلطان باحمد آباد
تشریف بیاورند آنگاه هرچه مناسب باشد بدان قیام فرمایند سلطان دانست که زیر کاسه نیم کاسه هست متوجه احمد آباد شد و چون بدان مقام رسید روزی
امرا را حاضر گردانید و گفت تا اجازت حج ندهید طعام نخواهم خورد امرا چون دانستند که جهت امتحان است همه مهر خموشی بر دهان نهادند عماد الملک گفت بنده زاده
بزرگ شده جای من با و داده مرا از ملازمت خود دور سازید سلطان فرمود سعادتست اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود تو متمشی نخواهد شد و چون
آفتاب بخط استوا رسید و سلطان گرسنه بود نظام الملک ریش سفید امرا بود به تلقین عماد الملک گفت سلطان اول قلعه چانپانیر را جهت محافظت خزانه

واهل حرم فتح نمایند بعد از ان به نیل مقصود متوجه سعادت طواف شوند سلطان فرمود انشاء الله تعالی میسر شود پس طعام طلبیده میل فرمود و دانسته چند روز بعماد الملک
سخن نگفت عماد الملک در خلوت گفت بنده بیگناه پی بگناه خود نمی برم موجب کم عنایتی چیست سلطان گفت تا حقیقت حال نگوئی تو سخن نمی گویم عماد الملک گفت
سوگند بمصحف خورده ام اما چون بیچاره ام و چاره ندارم حقیقت چنان و چنین است سلطان تحمل ورزیده آزاری که بخداوند خان رسانید همین بود که یکی از
کبوتران خاصه خود را خداوند خان نام نهاد و بعد از مدتی به پتن رفت و از انجا عماد الملک و قیصر خان را به تسخیر جالور و ساچور نامزد کرد و ایشان مرخص شده
نزدیک تربت شیخ حاجی رجب فرود آمدند و چون وقت ادبار خداوند خان رسیده بود پسرش مجاهد خان باتفاق خاله زادهٔ خود صاحب خان وقت شب
به قصد انتقام خلل بسراپردهٔ قیصر خان در آمده اورا بقتل آوردند سلطان بگمان آنکه اینکار از اژدر خان که با او سابقهٔ عداوتی داشت بظهور آمده اورا
گرفته در زنجیر کشید قضارا مجاهد خان بن خداوند خان و صاحب خان خود بخود متوهم شده فرار نمودند و بیگناهی اژدر خان نزد سلطان ظاهر شده زنجیر از
پایش برداشت و برپای خداوند خان نهاده بموکل سپرد و باحمدآباد مراجعت فرمود و دران حین عماد الملک بیمار شده درگذشت و پسر او اختیار الملک
جای پدر یافته مقرب گشت و بشغل وزارت رسیده کارش بمرتبهٔ بالا گرفت که مرجع خاص و عام شد سلطان محمود بعد ازین واقعات باز به مصطفی آباد
خرامید و مدتی اوقات در انجا بسر برد و در ماه رجب سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه ۸۸۷ داعیه نمود که جمعی را در انجا گذاشته عازم تسخیر جهنپانیر گردد در ان
اثنا خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار گرد آورده می خواهند که متردّدین دریا را آزار و مزاحمت رسانند سلطان فسخ عزیمت مذکوره کرده در جهاز
سوار شد و با چندین جهاز آراسته و دیگر مشحون از مردان کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار بدفع آن جماعت روانه شد و چون قریب بجهازات
ملیباریان رسید آن جماعت تاب مقاومت نیاورده راه گریز پیش گرفتند و بحریان آنحضرت تعاقب کرده چند کشتی بدست آورده به بندر کنبایت
مراجعت نمودند و از انجا چون سلطان به احمدآباد تشریف ارزانی فرمود و دران سال در اکثر بلاد گجرات امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و خلایق
بیشمار از بی قوتی هلاک شده خرابی بسیار بحال رعایا راه یافت و در غرهٔ ذی قعده سال مذکور سلطان محمود بعزم تسخیر قلعه جهنپانیر پای
سعادت در رکاب ظفر انتساب آورد و آن حصاریست واقع بالای کوهی از غایت رفعت سر از گریبان فلک اعظم برآورده و بالاتر از سطح همان جبل کوه دیگر است که
از ذروهٔ لامکان گذشته و دور آن نیز از گچ و سنگ دیوار کشیده برجهای مرغوب و مضبوط ساخته بودند و در آن وقت حاکم آن بنای سپهر اطوار رای بناهی
راجپوت بود و چندین قرن که بهیچکس ایشان نسبت بآبا و اجداد او در تصرف داشتند بنا بر آنکه شصت هزار راجپوت از سوار و پیاده ملازم رایان انجائی بودند
نیز بهیچکس فرو دنیاورده کلاه نخوت بر سر داشتند و چون نوبت فرماندهی دست بدست برای بناهی رسید بر رسول آباد که از ملحقات گجرات است تشویش و
مزاحمت بسیار رسانید و مسلمانان بسیار را بتیغ جور و ستم گذرانید و چون سلطان به قصبهٔ برودره رسید رای بناهی از کردهٔ خویش پشیمان گشت و رسولان
فرستاده هر چند در باب صلح تضرع و زاری کرده تعهد پیشکش کرد بدرجهٔ قبول نیفتاد و عضد الملک و تاج خان و بهرام خان پیشتر شتافتند و در هفتم ماه صفر
سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه ۸۸۸ بپای کوه رسیده فرود آمدند و هر روز راجپوتان بقصد جنگ بیرون آمده معرکه را گرم می داشتند درین اثنا سلطان خود نیز از
قصبهٔ برودره حرکت فرموده کوچ بر کوچ از جهنپانیر گذشته در موضع کرنای بر سر راه مالوه نزول فرمود رای بناهی مجدداً حاجیان فرستاده دو فیل طلا و دیگر
تحف و نفایس قبول کرده تا از سر گناه او درگذرد چون نزد سلطان بسمت اجابت نیافت لشکر خود را گرد آورده و از رایان اطراف مدد خواسته از قلعه فرود
آمد و بزور موره چلها را بیجا کرده با شصت هزار سوار و پیاده مقابل سلطان صف کشید و با سلطان محمود جنگ صعب کرده منهزم و منکسر با ده دوازده هزار کس از راجپوتان
جنگی به قلعه در آمد و سلطان محمود بپای قلعه آمده پیرامون آن بخاطر آورد و هر یک از سرداران را محلی لایق تعیین فرمود و بنهج سابق بموضع کرباری معاودت
نمود و سید بدر را بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد بازداشت روزی سید بدر رسد می آورد راجپوتان ریخته مردم بسیار کشتند و رسد بردند سلطان
بیشتر از پیشتر بجد شده چون موره چلها بقاعده شده محاصره بروجه اتم ظهور یافت و خود بپای قلعه آمده حکم کرد که از چهار طرف ساباط بسازند بناهی عاجز
مطلق شده وکیل کارزار خود را که سورنام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد نمود و هر کوچ را یک لک تنگه سفید مدد خرج

قبول کرده سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده در قصبهٔ نعلچه فرود آمد چون این خبر بسلطان رسید امرا را بجهت محاصره نگاهداشته خود بعزم رزم تا قصبهٔ دهود
رفت و در آنجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار نمود که پادشاه مسلمانان هرگاه قلعهٔ کافران را محاصره نموده باشد در شرع
مجوز است که به کمک کفار رویم علما گفتند جایز نیست بنابران همان ساعت برگشته بمندو رفت سلطان باستماع آن نغمه مسرور گشته به چنپانیر رفت و هنوز قلعه
فتح نشده بود که در قصبهٔ چنپانیر مسجد جامع بنا نمود و ازین امر کوچک و بزرگ لشکر یقین کردند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد برخاست پس از سر جد و جهد در اهتمام
ساباط و تضییق قلعگیان کوشیدند و پیش از همه ساباط سلطانی و ساباط ایاز سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی سپاهیان خاصه
از ساباط ملاحظه کردند دیدند که راجپوتان وقت صبح اکثری به مسواک کردن و طهارت کردن میروند و در مورچل اندک مردمان می مانند سلطان فرمود که وقت
صبح لشکریان خاصه از ساباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکریان بفرموده عمل کردند و باتفاق قوام الملک سر جاندار به قلعه در آمده جمعی کثیر به قتل
رسانیدند و چون راجپوتان واقف شده هجوم آوردند و جنگی عظیم قایم شد و مسلمانان غالب آمده تا دروازهٔ حصار دوم راندند اتفاقاً قبل از آن بچند روز از ضرب
رویه توپی بزرگ سیر دیوار قلعهٔ بزرگ انداخته بودند شگافها در آن پدید آمده در آن روز ملک ایاز سلطانی فرصت یافته باتفاق جمعی از سپاهیان خود را بآن
شگاف رسانید و از آنجا بحصار بزرگ در آمده از راه باره بر بام دروازهٔ بزرگ آمد و در نوبت سلطان محمود بر ساباط بر آمده روی مسکنت بر خاک عجز نهاده
فتح و ظفر مسئلت نمود و مردم را به کمک تعیین کرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقه باروت بر بام دروازه انداختند قضا را از حسب الطاف الهی باد فتح و نصرت وزیده
همان حقه را بر داشته در صحن سرای رای بناهی انداخت رای بناهی و راجپوتان چون حال بدین منوال دیدند و گرد ادبار بر چهرهٔ خویش مشاهده کردند رسم
شده آتش بزرگ بر افروختند و جمیع اطفال و زنان را سوخته دست از جان شستند و انواع آلات حرب بر داشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم
ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه (۸۸۹) مغلوب و مقهور گشته سپاه اسلام بغلبه تمام دروازهٔ حصار بزرگ شکسته بدرون شدند و جمعی کثیر را بشمشیر قهر نواختند و چون
سلطان محمود نیز بآن دروازه رسید علم او مرتفع گشت و راجپوتان بالتمام بر کنار حوض بالای حصار جمع گشته زنده و آب در آمده غسل کردند و شمشیر و نیزه و جمدهر
بدست گرفته ایستادند فوجی از مسلمانان مقابل ایشان آمده جنگ در غایت صعوبت بوقوع آمده از طرفین جمعی کثیر کشته شده کفار مقهور گردیدند و رای بناهی و دونگرسی
و سور او زخم خورده زنده دستگیر گرده نزد سلطان حاضر ساختند و سلطان مراسم شکر و سپاس واهب بی منت تقدیم رسانیده علاج زخمهای
اسیران فرمود و از رای بناهی پرسید که چرا تا بدین غایت ستیزه کردی گفت شاها این مملکت موروث بود و نشو و نمای من درینجا واقع شده نخواستم
که موروث آبا و اجداد رایگان مفت از دست بدهم و در دنیا نام من در جرگهٔ نامردان ثبت شود سلطان او را تحسین بلیغ فرموده در تعظیم و تکریم کوشید
و در پایان قلعه شهری بنام حضرت سید کائنات علیه السلام بنا کرده موسوم به محمد آباد گردانید و مصطفی آباد را به پسر کوچک خود خلیل خان داده سعی و
اهتمام تمام مصروف تعمیر بلدهٔ محمد آباد گردانید و مسجد جامع مشتمل بر ستون بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در اتمام آن مساعی جمیله مبذول داشت و در تاریخ
سنه اربع و عشر و تسعمایه (۹۱۴) منبری در غایت تکلف پیش محراب آن مسجد ساخت و عزیزی تاریخ آن چنین یافت قطعه حضرت شاه عاقبت محمود * آن سلاطین
پناه و دین پرور * پیش محراب مسجد از تعظیم * منبری ساخت خوب و خوش منظر * سال تاریخ منبر و محراب * قلمی شد بخطبه و منبر * بعد از فتح چنپانیر چون راجه
بناهی به بند سلطان در آمد و دونگرسی را که وزیر او بود باسلام دعوت نمود ایشان قبول نکردند و بفتوای علمای اسلام مدت پنجماه در حبس و زنجیر نگاهداشته بودند
تهدید قتل می دادند شاید که مسلمان شوند چون به هیچ وجه دعوت قبول نکردند بگفتهٔ علمای شریعت محمدی بناهی و دونگرسی را بر دار کردند و در سال فتح
چنپانیر یکی از معتمدان درگاه را با محمد آباد فرستاده حکم فرمود که دور آن شهر سپهر مرتبت سه ایج و باره بسازند پس دو تنخواهان مصرعه بساعتی که تولا کنند بدو تقویم
ربع و باره بنا کردند و یکی از فضلا آیه کریمه و من دخله کان امنا تاریخ یافته است بنابر آنکه اعمال سلطان محمود انار الله برهانه مقبول درگاه احدیت
شده در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه جماعتی از سوداگران بدار الملک محمد آباد از رای قلعهٔ آبو شکایت نمودند که چهار صد اسپ آورده بودیم همه را بتعدی گرفته بجبر
داشتیم تجارت رفت سلطان متاثر شده فرمود که قیمت اسپان و اسباب ایشان را از خزانه و اهل سوداگران بسازند و خود یراق سفر کرده بدان طرف روان شد

و در منزل دوم مقام کرده فرمانی بنام راجه آبو نوشت که شنیده‌ام که سوداگران اسپان و متاع بجهت سرکار خاصه می‌آوردند تعدی کرده گرفته‌اید باید که بمجرد وصول
فرمان قضا جریان هرچه گرفته باشید بجنسه بازگردانید و الا مستعد قهر سلطانی که نمونهٔ از قهر یزدانی ست باشید و فرمان را بجمعی از سوداگران داده نزد راجه فرستاد و راجه
بر حقیقت حال مطلع شده قدوم سوداگران گرامی داشت و سیصد و هفتاد اسپ و سائر امتعه که بجنسه موجود بود تسلیم سوداگران نمود و باقی را که تلف شده بودند بقیمت آن
زر داد و ایلچی و پیشکش همراه سوداگران فرستاده خود را در سلک نوکران سلطان درآورد و سلطان محمود برسیدن تجار و دیدن پیشکش همراه سوداگران و خاطر
آوردن عریضه برگشت به محمدآباد چانپانیر رفت و گرد آن بلده برج و باره در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و در سنه تسعمائه بهادر گیلانی که نفری از امرای سلطان
محمود بهمنی بود در آن حدود بغی ورزیده بندر گوده و دابل و بسیاری از ولایت دکن غالب شده ده دوازده هزار سوار بهم رسانید و از راه دریا در کشتیها لشکر بسیار از بهادر
به گجرات فرستاده و خرابی بسیار کرده چند جهاز خاصهٔ سلطان محمود گجراتی را تصرف شد و بندر مهائم سوخته و غارت کرده در صدد تسخیر آن گشت سلطان محمود صفدر الملک را
از دریا با لشکر خوب نامزد فرمود و قوام الملک سرگروه خاصه خیل را با برخی از لشکر از راه خشکی روانه مهائم ساخت و جهازاتی که صفدر جنگ در آنجا بود بیشتر بجوار مهائم
رسیدند باد مخالف وزیده آنها را متفرق ساخت و مردم جهازات از طوفان دریای زخار و موجه مضطرب گشته از لشکر بهادر گیلانی که در کنار آب مقام داشتند
امان خواسته متوجه بساحل نجات شدند و چون نزدیک گشتند از اوضاع مردم بهادر عذر فهمیده مستعد قتال گردیدند و بنوعی در میان آب آتش حرب افروخته لوازم
خونریزی بظهور رسانیدند که آب رنگ لعل مذاب پیدا کرد آخر الامر لشکر گجرات مغلوب گشته صفدر الملک با بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر و دستگیر شدند و کشتیها همه بتصرف
ایشان درآمد قوام الملک چون بسرحد مهائم رسید سپاهیان بهادر کار خود ساخته نزد بهادر رفتند و قوام الملک در آنجا توقف کرده به سلطان محمود عرضه داشت
که انتقام از بهادر کشیدن هرگونه خاطر این بنده دولتخواه است لیک بی آنکه برخی از ممالک پادشاه دکن خراب شود وصول بمسکن بهادر ممکن نیست درین باب
حکم عالی چیست سلطان ایلچی و نامه چنانکه گذشت نزد والی دکن فرستاد و او حق جوار منظور داشته باوجود تسلط امرا و تزلزل در ارکان سلطنت بنفس خود بر سر
بهادر لشکر کشیده او را کشته صفدر الملک و جهازات را مع تحف و هدایای فراوان جهت پادشاه گجرات فرستاد و توقع آن داشت که امداد نموده از دست
نفران که بر او مسلط بودند خلاصش نماید اما چون کار او از اصلاح گذشته بود فرمان ده گجرات تغافل گذرانید و در سنه احدی و تسعمائه سلطان محمود بجانب باگری
راهی ایدر رفت و چون رایات محمودی آیات سایهٔ وصول بر آن ولایت انداخت رای ایدر بی سخن بملازمت شتافته چهار صد سر اسپ و چهار صد هزار
تنگه و اسلحهٔ فراوان و نفایس ملوکانه پیشکش گذرانید و جزیه قبول کرد و تملق بسیار گفته ولایت خود را بدین نهج نگاه داشت و سلطان محمود سالماً و غانماً به محمدآباد
رفته در سنه ثلث و تسعمائه جهت تفحص احوال مملکت و رعیت بسیاحت مشغول گشت و اکثر ممالک محروسه را سیر کرده عدل و انصاف از نوشیروان گذرانید و با
مرکز دولت خرامید و در سنه اربع و تسعمائه الف خان بن الف خان که از مولازادهای آن دولتخانه بود علم بغی افراشت و قاضی بیر که از امرای سلاطین
بهمنیه بود به گجرات آمده آنجا نیز عمارت داشت بدفع او نامزد گردید و قاضی دنبال الف خان کرده جنگل بجنگل و کوه بکوه میدوانید تا از راه سلطانپور بولایت
مالوه گریخت و از آنجا قول گرفته باز به گجرات آمد لیک درهمان زودی بزهر یا باجل طبیعی درگذشت و چون عادل خان بن مبارک خان فاروقی
در ارسال باج و خراج اهمال ورزیده بود قاضی بیر با بعضی از امرا در سنه خمس و تسعمائه بدان حدود شتافته بولایت خاندیس درآمد و بغارت مشغول گشت
عادل خان تاب مقاومت از خود مفقود دید و از عماد الملک حاکم برار مدد خواست و چون باو کمک نرسید هر آئینه بیچاره گشته با مال چند ساله در محمدآباد چانپانیر بپا
بوسی سلطان محمود مشرف شده بعز و تکریم رخصت معاودت یافت و بروایت بعضی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادلخان گردید و چون تا آب تپتی رسید عادلخان
پیشکش فرستاده معذرت خواست و سلطان محمود حقوق خویشی را مرعی داشته رقم عفو بر او کشید و در اینوقت تهانه‌دار و کوتوال دولت آباد ملک اشرف و ملک وجیه
فرصت یافته عرضه داشت فرستادند که این قلعه در دست بندگان افتاده بنابرآنکه سلطان بیدر منکوب بردست احمد نظام الملک در فکر تسخیر آن حصار گشته
هرساله لشکر میکشد و بالفعل قلعهٔ دولت آباد را محاصره دارد اگر امداد و معاونت نموده قلعه را از خود شناسند این مخلصان بملازمت رسیده فراخور دستگاه
پیشکش و تحف می‌گذرانند سلطان محمود پیشخانه بجانب دکن زده دو سه منزل پیش نشست و چون احمد نظام الملک بحری صرفه در اقامت ندیده ترک سر

بطرف جنیر رفت و مردم دولت آباد باردو آمده پیشکش آوردند و سلطان بیک جنبش دو کار ساخته بمحمد آباد چنپانیر معاودت فرمود و درسال چند روز رفیع الدین
محمد بن مرشد الدین صفوی که بزهد و علم اتصاف داشت بسبب والد شریف خود قبل کرده بگجرات آمده و در بلدهٔ محمد آباد مجلس سلطان اینور حضور منور گردانیده بر مسند
عزت تکیه فرمود و بنابر آنکه نفران و غلامان بزرگ سلاطین بهمنیه در دکن با ولی نعمت مخالفت کرده داعیهٔ سروری نمودند سلطان محمود از امرا در هراس افتاده
در سنهٔ ست و تسعمائه ۹۰۶ باحمد آباد تشریف برد و در آنجا به تدبیر و حکمت بسیاری از ایشان را که صاحب اقتدار و صاحب داعیه بودند معزول و مقتول ساخته جمعی دیگر را
بجای ایشان نصب کرد که مبادا بعد از وی با اولاد او سرکشی و مخالفت نمایند مثنوی رخنه گر ملک سر افگنده به * لشکر بد عهد پراگنده به * سر نکشد شاخ نو از سرو
بن * تا نزنی گردن شاخ کهن * و در سنهٔ ثلث و عشر و تسعمائه ۹۱۳ اشتیاق دیدن محمد آباد غالب گشته عنان عزیمت بدانجانب کشید و دو سه ماه نگذشته بود که خبر شنید
که امسال کفار فرنگ در ساحل هجوم آورده می خواهند قلعها بنا نموده متوطن شوند سلطان روم که عدوی ایشانست آنخبر شنیده جهازات بسیار بجانب ساحل هند
بقصد غزا و ممانعت فرستاده از آنجمله چند جهاز رومی به بنادر گجرات آمده اند سلطان محمود در صدد غزا شده بصوب بنادر دیبی و دمن و مهایم روان گردید
و چون بخطهٔ دمن رسید غلام خاص خود ایاز سلطانی را که امیر الامرا و سپهسالار بود از بندر دیب با چند کشتی خاصه مشحون از ابطال رجال و مملو از آلات قتال
بدفع فرنگیان نامزد فرمود و ده جهاز بزرگ رومی که از جانب خوندکار روم نیز آمده بودند با ایاز همراهی کردند و ایاز تا بندر چیول رفته با عیسویان بمقابله پیوست و
یک جهاز بزرگ فرنگان که یک کرور متاع داشت و بزرگ ایشان در آن بود بتوپ مسلمانان شکسته در دریا غرق شد و ایاز ظفر یافته فرنگی بسیار کشته مراجعت
نمود و رومیان اگرچه در محاربات چهار صد نفر شربت شهادت چشیدند لیک کفار فرنگ اقریب دو سه هزار بجهنم واصل ساختند و سلطان محمود چون ضبط
بنادر گجرات بروجه اتم نموده بخاطر جمع به محمد آباد آمد و بنابر آنکه داود شاه فاروقی در آسیر فوت شده در آن دیار غبار فتنه مرتفع بود عادلخان ولد حسن خان
که نبیرهٔ دختری سلطان محمود گجراتی بود کسان فرستاده از جد مادری خود امداد طلبید سلطان محمود در شعبان سنهٔ ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳ با اندک لشکر بدان طرف
شتافته رمضان را در کنار بریدر موضع سیلی گذرانید و در شوال عازم نندربار گشت و چون در آنجا رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغلزاده عالم خان را باتفاق
احمد نظام الملک بحری و عماد الملک کاویلی بر تخت آسیر و برهانپور اجلاس داده نظام الملک بالفعل در برهانپور است سلطان محمود از استماع آنخبر متوجه تهالنیر گشت
و چون ورا اندک ضعفی طاری گشت چند روزی توقف نموده آصفخان و ملک عزالملک ابالشکری آراسته بتادیب نظام الملک و حسام الملک و عالم خان
فرستاد و نظام الملک برخی از لشکریه کمک عالم خان نگاهداشته بکاویل رفتند و ملک لادن باستقبال آمده ملاقات نمود آصفخان او را برداشته بخدمت
سلطان آورد و ملک حسام الدین نیز بعد از چند گاه از کار خود پشیمان شده باردوی سلطان پیوست و بمهر و بعنایت و التفات سرافراز شده
بعد از عید اضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادلخان را اعظم همایون خطاب داده چهار فیل و سه لک تنگه بدخرج داد و عنان حکومت و حراست
آسیر و برهانپور بدو سپرد و ملک لادن را خان جهان خطاب کرده موضع بناس را که مولدش بود بانعام مقرر فرمود و ملک نالها ولد عماد الملک خاندیسی را
غازی خان و عالمشه تهانه دار تهالنیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده با اعظم همایون همراه
کرد و از مردم خود ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را با طاعت و انقیاد داود خان فاروقی المخاطب باعظم همایون امر فرمود و خود بهفدهم ذی حجه
سنهٔ مذکوره بدولت و اقبال علم مراجعت افراشت و در منزل اول ملک حسام الدین را شهریار خطاب فرموده موضع دهنوره که از مضافات سلطانپور است مع
دو فیل لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشته بسرعت به طی منازل پرداخت و در اثنای آن شهزاده مظفر خان ولد شهزاده بهادر که درین یورش همراه بود
به فیلان نامی و اسپان عربی و عراقی و دیگر تحف و نفایس بخلاف عادت ممتاز گردانید و چون سلطان بحوالی محمد آباد رسید نبیرهٔ خود سلطان بهادر را
نزد خود نگاهداشت و سلطان مظفر را که اقطاعش بروده باشد رخصت فرمود و در غیبت سلطان اعظم همایون ملک حسام الدین شهریار را کشته اعوان او را
قتل عام نمود و در ربیع اول سال اربع و عشر و الف ۹۱۴ چون خبر و ماجرا مشروح و مبین بسلطان محمود رسید فرمود که هرکه یکجا حق نمک نگاه نکند در آخر بمعرض نکبت آید
و در همان و دی عریضهٔ اعظم همایون از برهانپور رسید که شیر خان و سیف خان که قلعهٔ آسیر در تصرف ایشانست بیکدیگر اتفاق کرده مکتوبی بنظام الملک بحری

نوشتند و نظام الملک عالم خان را همراه گرفته باتفاق راجه کالنه بسرحد خود آمده نشست اگر قدم پیشتر نهد بجنگ او خواهم پرداخت سلطان محمود پنج لک تنگه سفید جهت
اعظم همایون فرستاده دلاور خان و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر به کمک و نامزد کرده در جواب نوشت که خاطر آن فرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج شود خود هم متوجه
خواهم شد و نظام الملک که غلام یکی از سلاطین دکن است این قدرت از کجا بهم رسانید که بولایت آن فرزند مضرت رساند و هنوز امرای مذکور بیرون شهر بودند
که شهزاده مظفر خان که عنقریب خامه متصدی گذارش احوال او خواهد گردید از بروده آمده بپابوس پدر مشرف گردید و هفت لک تنکه دیگر جهت خواهرزاده
خود اعظم همایون استمداد نموده بجهت او روانه ساخت و بعد از چند روز حاجب نظام الملک بحری به محمدآباد آمده مکتوب او گذرانید مضمون آنکه خانزاده
عالم خان باین جانب التجا آورده متوقع است که پاره از ولایت آسیر و برهانپور باو تفویض نمایند سلطان در خشم شده گفت غلامی را چه حد و
چه یارا که از عرضه داشت متقاعد گشته بپادشاهان مکتوب نویسد باید که دیگر قدم از گلیم خود پیشتر ننهاده بحال خود باشد و الا گوشمال بلیغ خواهد یافت
نظام الملک آن خبر شنیده باحمدنگر رفت و امرای مذکور چون بقصبه ندربار رسیدند شیرخان و سیف خان امان خواسته بدکن رفتند و عالم خان
بوصول لشکر گجرات مستظهر گشته بتاخت ولایت کالنه مشغول گردید و پاره از مواضع و قریات کالنه را تاخته بود که راجه آنجا پیشکش فرستاده
استعفای تقصیرات نمود و عادل خان باسیر رفته دلاور خان را بتعظیم تمام بگجرات رخصت کرد و در سنه ست و عشر و تسعمایه [۹۱۶] سلطان سکندر خان
لودهی از روی محبت و خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات جهت سلطان محمود فرستاده و قبل ازین هرگز پادشاه دهلی بپادشاه گجرات
تحفه نفرستاده بود و در ذی حجه سنه مذکور سلطان بجانب نهرواله پتن فرمود و ساکنان آن قصبه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل
ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود که مخادیم را دیده وداع کنیم شاید که اجل فرصت ندهد که بار دیگر ایشان را ببینیم علما و اکابر هریک بطرز خاص دعای
او کرده از همان مجلس سوار شده بطواف مزارات مشایخ پتن رحمة الله علیهم رفت و از آنجا عازم احمدآباد شده و طواف روضه مقدسه حضرت شیخ احمد
کهتو قدس سره کرده به محمدآباد چینانیر عود فرمود و چون ضعف و بیماری در خود احساس کرد شاهزاده مظفر را از بروده طلبیده نصایح دلپذیر گفت
و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرده شاهزاده را رخصت بروده فرمود و پس از چند روز بیماری عود کرد
نموده بغایت ضعیف و نزار گشت و شاهزاده مظفر خان را باز طلب کرد و درین زودی فرحة الملک بعرض رسانید که شاه اسمعیل پادشاه ایران یادگار بیگ
قزلباش را با جمعی از قزلباش بطریق رسالت فرستاده و تحفهای نفیس مرسول داشته است فرمود که خدای تعالی روی قزلباش که دشمن
اصحاب ثلثه و مخترع ظلم اند مرا ننماید اتفاق همچنان شد چه که یادگار بیگ قزلباش هنوز نرسیده بود که وقت عصر روز دوشنبه دوم رمضان
سنه سبع عشر و تسعمایه رحلت بسفر آخرت بربست شصت سال و یازده ماه عمر یافت از آن جمله پنجاه و پنج سال و یک ماه و دو روز جهانداری کرد و او را
درمناقب خدایگان حلیم می نوشتند و او را محمود بیگرا نیز گویند و بیگرا گاوی را می گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد چون بروتهای
او برین شکل بود بیگرا نامیدند و از شاه جمال الدین حسین انجو وجه تسمیه این چنین شنیده شد که چون او دو قلعه نامی یکی گرنال دوم چینانیر را گرفت او را
بیگرا گفتند یعنی صاحب دو قلعه و این بصواب اقرب است و آن حضرت پادشاهی بود در کمال شجاعت و سخاوت و مهربانی و بردباری و در غایت
حیا و ادب و عقل و فراست و راست گوئی هرگز خلاف قول از وی ظاهر نشد بغایت متشرع و خداترس بود و تیر خوب می انداخت و بشکار میل تمام
داشت و از غایت حیا در خلوت نیز پایهای خود از نامحرمان می پوشید و دشنام بر زبان جاری نمی ساخت و صاحب طبقات محمودشاهی می گوید
که سلطان محمود با وجود بنیه ضعیف و نازک بدنی از ابتدای سن تا وقت وفات در ایام سفر و روز نبرد جوشن آهنین که پیل تنی باید که بهزار حیله بردارد
می پوشید و ترکشی از سیصد و شصت تیر بر کمر می بست و شمشیر و نیزه ضمیمه آن میساخت

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود گجراتی

چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمود شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید و بعد از دو ساعت شب سه شنبه سوم ماه رمضان شاهزاده
مظفر از بروده به محمد آباد رسیده و بر تخت آبا جلوس کرد امرا و معارف لوازم ثنا و انبار تقدیم رسانیدند و همان شب نعش پدر را بمزار فائض الانوار
قدوة السالکین و المشایخین شیخ احمد کهتو قدس سره راهی ساخته دو لک تنگه بغیرت الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبه سرکهیچ قسمت نماید و امرا و سائر
ارکان مملکت را خلعتها داده بعضی را بخطابهای لائق ممتاز گردانید و همان وزیر بنابر اسلام خطبه بنام او خواندند و ولادتش روز پنجشنبه بیستم شوال
سنه خمس و سبعین و ثمانمائه بوده تاریخ ولادتش چنین در نظم کشیده قطعه خسرو عادل مظفر شاه بن محمود شاه * آنکه دارد ملک و دین از زاد و عدلش زیب
و فر * بیستم بود از مه شوال کامد در وجود * از پی احیای علم و شرع و دین آن دادگر * سال میلادش که بادا تا ابد در ملک جود * هشتصد و هفتاد و پنج از
هجرت خیر البشر * سلطان مظفر شاه در ابتدای شاهی از خاصه خیلان خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب
داده زمام وزارت بید اقتدار ایشان سپرد و در شوال سال مذکور چون یادگار بیگ قزلباش ایلچی شاه اسمعیل بنواحی محمد آباد رسید جمیع امرا را باستقبال
او فرستاده قدوم او را تلقی بخیر و احسان نمود و یادگار بیگ تحفه‌هایی که جهت محمود شاه آورده بود بر وجه احسن گذرانیده خود و جمیع قزلباش که همراه
بودند بخلعتهای پادشاهانه و انعامات خسروانه مشرف گردیدند و سرای خاص جهت سکونت ایشان معین گشت و در شرائط تعظیم و تکریم دقیقه فرو
گذاشته نشد و بعد از چند روز به قصبه بروده رفته آن قصبه را بدولت آباد موسوم گردانید و در همان روز صاحب خان پسر پادشاه شادی آباد
مندو از ترس برادر گریخته بنواحی بروده آمد سلطان مظفر خان را باستقبال او فرستاده تا او را بعزت لا کلام به شهر در آورد و بعد از
ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در بروده توقف نموده متوجه محمد آباد گشت و قیصر خان نام شخصی را به قصبه دهود فرستاد تا خبر مشخص
سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرای بخاطر آورده معروض دارد و چون برسات در آمد و مردم جابجا قرار گرفتند صاحب خان
روزی پیغام فرستاد که از آمدن فقیر مدتی گذشته و اصلا مهم خود را رو براه نمی‌بیند سلطان گفت انشاء الله تعالی بعد از برسات نصف ولایت
مالوه طوعاً از تصرف سلطان بر آورده تسلیم ایشان خواهم نمود اما چون کوکب اقبال صاحب خان رو در هبوط داشت بحسب اتفاق میان یادگار بیگ و دیگر
قزلباشان که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار داشتند قرب جوار بهم رسید روزی در میان نوکران ایشان خصومت شد و بجنگ رسیده منزل یادگار
بغارت رفت قزلباشان دست به تیر و کمان کرده چند کس ایشان را مجروح ساختند و در میان لشکر گجرات شهرت یافت که قزلباشان صاحب خان را
اسیر گرفتند سلطان زادهٔ مالوه ازین حرف کنایه آمیز بی رخصت سلطان برخاسته به آسیر رفت و ظاهرا به تحریک حاکم برهان پور و عماد الملک دکنی برای طلب
کمک بجاویل رفت و تفصیل این در طبقهٔ مالوه مذکور خواهد شد و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبهٔ راجپوتان پوربیه و زبونی سلطان محمود به سلطان مظفر
رسید غیرت اسلام او را بر آن داشت که متوجه تادیب آن گروه گردد و بواسطهٔ مضائقت عازم احمد آباد گردید تا از تهانه‌ها نجات خاطر جمع سازد و از بزرگان زنده
و مرده استمداد خواسته متوجه مالوه گردید و چون باحمد آباد رسید یک هفته در آنجا مقام کرده متوجه گودهره شد و آنجا بواسطه اجتماع عساکر چند روز توقف نمود
در خلال آن شنید که ملک عین الملک حاکم پتن با جمعیت خود متوجه ملازمت شده بود در راه با و خبر رسید که رای بهیم برادر راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته تا حدود سابرمتی
تاخته است بنابرین ملک عین الملک از روی دولتخواهی بآنجا رفت که او را گوشمال داده بخدمت رسد لیکن راجه با جمعیت تام بقدوم مقابله پیش آمد و بین العسکرین
حرب صعب واقع شد در صورت عبد الملک نام سرداری با دویست کس مرتبهٔ شهادت یافته فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و عین الملک چون احوال چنان دید پای
ثبات متزلزل ساخته عنان از معرکه بر تافت شاه مظفر شاه متوجه ایدر شده چون به قصبهٔ مهراسه رسید قومی بتاخت و تاراج گسیل کرد راجه ایدر قلعه ایدر را خالی ساخته
در کوه بیجانگر مختفی گشت و رایات مظفری چون سایه وصول بر ایدر انداخت ده نفر راجپوت که عمداً به قصد مردن ایستاده بودند بذلت و خواری تمام کشته شدند و از عمارات
و تبخانه و درخت و باغ در آنجا اثر نماند راجه ایدر عاجز گشته ملک گوپال زنار دار را بخدمت سلطان فرستاد و معذرت خواسته پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال غرور با بندگان
داشت این ولایت را تاراج کرده از روی اضطرار ازین بیچاره حرکت زشت بوقوع آمد اگر در بدایت تقصیری از جانب بنده شد مستحق سخط و غضب سلطانی میبودم الحال

مبلغ بیست لک تنکه که عبارت از دو هزار تومان باشد و صد راس اسپ بطریق پیشکش تسلیم وکلای عالی نمایم چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود عذر او را
پذیرفته بکودهره رفت و بیست لک تنکه و صد اسپ از ملک عین الملک لطف نمود تا سامان مردم نماید و از موضع کودره شاهزاده سکندر خان را بحکومت محمدآباد رخصت داد و
چون بقصبهٔ دهوره رسید قیصر خان را فرمود که موضع دیواله را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی است متصرف شود بعد از ان متوجه دهار گردید چون مردم دهار باستقبال آمده
امان خواستند شاه امان داده قوام الملک اختیار الملک بن عماد الملک را جهت حفظ و حراست سکنه دهار بتعیین فرستاد و در ان اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بدفع امرای
چندیری که بروی خروج کرده اند رفته سلطان مظفر امرای خود را واپس طلبیده فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود که کفرهٔ پوربیه را برطرف ساخته ولایت میان سلطان محمود
و صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین قسمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته و راجپوتان خاطر بخود همراه برده درینوقت بملک او در آمدن از آئین مروت و
مردانگی دور می بینم اما قوام الملک چون بخدمت پیوست و شمه از خوبیهای آبهوخانه دهار بعرض رسانید سلطان بسیر و شکار آن حدود مائل و راغب گردید قوام الملک را بجهت حراست
اردو گذاشت و با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه فیل عازم دهار گردید و چون بدانجا رسید وقت عصر همان روز سوار شده زیارت میرزا شیخ عبد الله چنگال و شیخ کمال الدین مالوی
نمود منقولست که شیخ عبد الله در زمان راجه بهوج پاندی برج نام داشت و وزارت راجه میکرد و بتقریبی باسلام آورده بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسید القصه در نواحی
دلاوره شکار نمانده نظام الملک از دلاوره گذشته بعجلیه نام قصبه رفت و در زمان مراجعت جمعی از راجپوتان پوربیه آمده باز ماندگان لشکر او را غارت رسانیدند سلطان مظفر بعد از
اطلاع برین واقعه نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشته بمحمدآباد چنپانیر رفت در ان ایام راجه ایدر فوت شده پسرش راجه بهارمل نائب مناب گشت و رانکا
بحمایت رای مل پسر سوج جبل که داماد او می شد ولایت ایدر و قلعه را از دست تصرف بهارمل برآورده برای مل مذکور سپرد و بهارمل بسلطان مظفر ملتجی شد و روز غرهٔ شوال
سنه احدی وعشرین وتسعمائه [۹۲۱] سلطان نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای برآورده به بهارمل تسلیم نماید و خود نیز متوجه احمدنگر گردیده در اثنای
راه خداوندخان را بحراست اردو گذاشته بسیر پتن رفت و سکنه آن شهر را عموماً علما و فضلا را خصوصاً نوازشها فرموده بازدو پیوست نظام الملک ایدر را گرفته تسلیم بهارمل
نمود و رای مل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود نظام الملک بدانجا رفته جنگ کرد و از طرفین بسیار کشته شد چون این خبر بسلطان مظفر رسید حکم فرستاد که چون ولایت
ایدر بتصرف در آمده است به بیجانگر رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که لشکریان بی تقریب ضائع شوند لایق آنست که زود مراجعت نمائی چون نظام الملک موجب فرمان
در احمدنگر بخدمت رسید شاه او را در احمدنگر نگاه داشته خود باحمدآباد شتافت و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان را که جدا ساخت و امرا و معارف شهر را
بانعام اسپ و خلعت نوازش کرده بعد از برسات برسم سیر و شکار متوجه ایدر گشت و چون نظام الملک حاکم احمدنگر بیمار شد اطبا را بمعالجه او باز داشت و در اوائل سنه
ثلث وعشرین وتسعمائه [۹۲۳] بمحمدآباد چنپانیر رفت و از انجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد و نظام الملک را که صحت یافته بود بحضور خود خواند و قبل از وصول نصرت الملک
نظام الملک تعجیل کرده ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته خود بجناح تعجیل متوجه محمدآباد گردید هنوز نصرت الملک در نواحی احمدنگر بود که رای مل فرصت نموده متوجه ایدر شد
ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت دشمن استقبال رای مل نموده با بیست و هشت نفر کشته شد و چون این خبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک فرمان فرستاد
تا بیجانگر را که پناه مفسدان و ماوای متمردانست بتازد و درین اثنا شیخ حامد که مقتدای زمان خود بود و حبیب خان مقطع بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت
پیوستند و از تسلط طائفه پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز دیگر عیسی داروغه دهور رسید که سلطان محمود خلجی از استیلای راجپوتان پوربیه متوهم گشته از مندو گریخت و
جلوریز بقصد التجا رو بسرحد گجرات آمد چون بموضع مهکور رسید بنده بخدمت شتافته حسب المقدور در خدمتگذاری تقصیر ننمود راضی شدم سلطان مظفر از استماع این
ماجرا خوشحال گردیده بدست قیصر خان سراپرده و بارگاه سرخ و آنچه مخصوص پادشاهانست با جمیع کارخانها و تحف و هدایای بسیار فرستاده خود نیز از عقب عازم استقبال
شد و در نواحی موضع دیواله اتفاق ملاقات افتاده سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت جمع دار باید که عنقریب بتائید الهی دمار از
روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از شوائب فتنه و فساد پاک نموده بلازمان پریشان تسلیم خواهیم نمود و در همان منزل توقف کرده باستعداد لشکر فرمان داد و در اندک
مدت با لشکر بیکران متوجه مالوه شد چون مندلی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای را با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشت و خود با ده هزار سوار
راجپوت و فیلان محمودی متوجه دهار گردید و از انجا پیش رانا سنگا رفت که او را کمک خود بیاورد و سلطان مظفر باهنگ محاصره متوجه شد و گشت چون بنواح مندو

قریب مندو رسیده راجپوتان از قلعه برآمده و او مردمی و مردانگی دادند و آخر گریخته بقلعه پناه بردند و روز دیگر نیز بیرون آمده جنگ صعب کردند قوام الملک سپاهیانه
متواتر نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد و سلطان مظفر همان روز اطراف قلعه را تقسیم نموده با امرا سپرد و محاصره را آهنگ ساخت و در خلال این احوال مندلی رای
خطی برای مهدی رای نوشته فرستاد که من پیش رانا رفته او را و اکثر راجپوتان ولایت ماروار و آن نواحی بکمک می آورم میباید که تا مدت یکماه سلطان مظفر را بسخن و حکایت
معطل دارید رای مهدی رای نیز از کمال خدعه و مکر رسولان را فرستاده پیغام داد که چون مدتیست که قلعه مندو بتصرف راجپوتان در آمده و اهل و عیال ایشان در قلعه است
اگر سلطان یکمنزل عقب تر نشیند با اهل و عیال خود را به آورده دریکماه قلعه را خالی ساخته تسلیم مینمائیم و خود نیز بخدمت شتافته داخل دولتخواهان میشویم سلطان مظفر اگرچه
دانسته که اینجماعت اعطا را مکر میبرند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آنجماعت را قبول فرموده از آن منزل سه کروه عقب تر نشست
با امید آنکه شاید مهدی رای بیرون آید و بجنگ کار ساخته شود و چون قریب به بیست روز گذشت یقین شد که همه سخنان او دروغ و فریبست و مندلی رای نیز چندین فیل و زر
بسیار برانا سنکا داده او را ایلغار بنواحی اوجین طلبیده بود هر آینه عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده عادلخان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور که در آن دو سه روز
با لشکر قوی باردوی معلی آمده بود او را با لشکری ساخته و قوام الملک سلطانی را همراه نموده بجنگ رانا سنکا گسیل فرمود و پس امرا و سران سپاه را هر یکجا تعیین نموده
از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداختند و چهار روز بیفاصله مردم درونی را از خواب و آسایش نگذاشتند تا در پی حمله بر قلعه آورده و شب پنجم نخست از دست قتال باز
داشته غافل ساختند و چون دو پهر از شب بگذشت جمعی بپای حصار رفتند و چون اهل حصار را در خواب یافتند بازو بانان بالای کنگره قلعه برآمدند و محافظان دروازه را
بقتل آوردند بعده دروازه را کشوده لشکر بسیاری فوج فوج و گروه گروه بقلعه در آمدند و امرای راجپوتان وقتی خبردار شدند که اختیار از دست رفته بود لاجرم برسوم
قواعد خود بجای آورده جوهر کردند و زنان و فرزندان و امتعه نفیسه را سوخته بجنگ ایستادند سلطان مظفر وقت صبح دمیدن چهاردهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمایه ۹۲۴ نوزده
هزار راجپوت در آن روز بقتل رسانیده بسیاری از فرزندان ایشان را اسیر کرد و چون سلطان مظفر از قتل راجپوتان بپوریه فارغ شد سلطان محمود بخدمت پیوسته
مبارکباد و تهنیت گفت و رسید که بنده را چه می گویند و چه میفرمایند سلطان مظفر از روی مروت که از کرم پادشاهی بوقوع آمده باشد سلطان محمود را دلاسا کرده
گفت غرض از این مشقت آن بود که ترا بحکومت رسانم اکنون پادشاهی مندو و مملکت مالوه خدا بتو مبارک گرداناد و از آنجا باردوی خود رفته روز دیگر متوجه جنگ
رانا سنکا گردید درین اثنا یکی از راجپوتان نامی از قلعه مندو گریخته پیش رانا رفت و مهابت قتل عام سلطان مظفر تقریر کرده در همان مجلس جان داد هر آینه رنگ
رو گشته زهره او بگداخت و بعد از آنکه خبر توجه شاه شنید عنان اختیار از دست داده سراسیمه بجانب چیتور گریخت و عادلخان فاروقی دنبال او کرده
در قتل و غارت پس ماندگان تقصیری نکرد و سلطان مظفر کس فرستاده عادلخان فاروقی را طلبید و در همان روز سلطان محمود از مندو بدربار آمده استدعا نمود که
سلطان بجای پدر و عم فقیر می شوند امیدوارست که الطاف جدید را با الطاف قدیم مبدل ساخته کلبه احزان ما را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر
اجابت مسئول نموده شاهزاده بهادرخان و لطیف خان و عادلخان حاکم آسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شده شب در نعلچه قرار گرفته صبح فیل سوار شده بقلعه در آمد
و در منزل سلطان محمود فرود آمد و سلطان محمود در ادای لوازم مهمانداری کوشید و بپای ایستاده خدمت کرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس نظر سلطان و
شاهزاده گذرانیده عذر خواست سلطان مظفر سیر عمارت و منازل سلاطین سابق نموده متوجه دیار شد و از آنجا سلطان محمود را رخصت داده آصفخان را با دو هزار سوار بکمک او
گذاشت و خود متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت و اخلاص با وجودیکه مرخص شده بود برسم متابعت تا موضع دیوله همراه آمد و از آنجا رخصت مجدداً حاصل
نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر چند روز در محمدآباد چینانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام و الطاف
او کامیاب گشتند در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که در آن ایام که سلطان اراده تسخیر ممالک مالوه کرده بودند رای مل راجه ایدر از کوه بیجانگر آمده
پاره از ولایت پتن و قصبات احمدنگر و تاخت آورده چون ملک نصرت الملک از ایدر باهنگ جنگ او متوجه شد فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود
انشاء الله تعالی بعد از برسات در تنبیه او فکر بر اصل کرده خواهد شد و در سنه خمس و عشرین و تسعمایه باراده گوشمال رای مل و مفسدان دیگر متوجه ایدر گردید و چون [illegible] رای مل
راجه مل بود تادیب و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را [illegible] برابر ساخت و تا چند روز در ایدر توقف نموده از آنجا بمحمدآباد قرار گرفت و بعد از چند روز

وچند سردار دیگر به کمک او فرستاده به مکتوب محبت اسلوب وی را خرسند گردانید و خود نیز از پی مردم کمک در همان ایام به قصد سیر و شکار باید رفته طرح عمارات انداخت
و نصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و حکومت ایدر به ملک مبارز الملک تفویض فرمود و قوام الملک را در احمدآباد گذاشته به چنپانیر رفت اتفاقاً روزی در خدمت
مبارز الملک بادفروشی شمهٔ از مردی و مردانگی رانا سنگا مذکور نمود و ملک مبارز الملک از غایت نخوت و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام رانا سنگا نهاده
پیش دروازهٔ ایدر ببست و آن بادفروش رفته این قصه را برانا سنگا گفت رانا سنگا از روی حمیت و جهالت متوجه ایدر گردید تا حدود
اقطاع او را تاخت و تاراج نموده بولایت باگره رسید راجهٔ باگره اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار باو پیوست و از آنجا بدونگرپور
درآمد ملک مبارز الملک حقیقت حال را بشاه نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند به سلطان گفتند که از مبارز الملک
چه لایق که سگی نام رانا سنگا گذاشته او را در غیرت آورد و حالا ترسیده طلب کمک می نماید سلطان در فرستادن مدد اهمال ورزید بنابر آنکه لشکری که به کمک
ایدر گذاشته بودند بواسطهٔ کثرت برسات باحمدآباد و خانهای خود رفته قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند مبارز الملک مشوش خاطر شده رانا سنگا
بر مجموع وقائع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید و چون نزدیک ایدر رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سنگا
برآمد ولی آنکه فوجها مقابل یکدیگر شوند برگشته بایدر آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شده صلاح آنست که تا رسیدن
کمک باحمدنگر رفته در قلعهٔ آنجا متحصن شویم درین قرار داد مبارز الملک را خواه مخواه همراه گرفته به قلعه احمدنگر رفتند صبح روز دیگر رانا سنگا بایدر رسیده
از احوال ملک مبارز الملک تفحص نموده کراس گجرات که از قوام الملک گریخته برانا سنگا پیوسته بودند گفتند که مبارز الملک مردی نیست که بگریزد لیکن اعوان او را برداشته
به قلعهٔ احمدنگر بردند و انتظار کمک دارند رانا سنگا باستعجال تمام از ایدر متوجه احمدنگر گردید و همان بادفروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود باز آمده
گفت که رانا بالشکر بسیار آمده است حیف است که امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در قلعهٔ احمدآباد متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعه
آب داده خواهد گشت و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک گفت محالست که او را بگذاریم که اسپ خود را ازین دریا آب دهد در ساعت از روی تهور
از آب گذشته با قلیلی که عشر عشیر لشکر رانا نبود ایستاد و چون رانا بآنجا رسیده جنگ صعب اتفاق افتاد و اسدخان که یکی از سرداران بود با چند سردار دیگر کشته شد
و مبارز الملک و صفدرخان چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشته و چون اکثر گجراتیان کشته شدند هر دو خان از معرکه تافته باحمدآباد رفتند رانا
احمدنگر را تاخته غارت نمود و یک روز آنجا ماند و صباح روز دیگر کوچ کرده متوجه بدنگر گردید و چون به بدنگر رسید عموم سکنهٔ آنجا آمده گفتند که ما زناردارید و پدران
شما دائم اعزاز و اکرام ما بجای آورده اند رانا سنگا از تاخته . و تاراج بدنگر خود را کنار کشیده متوجه بیل نگر گردید و ملک حاتم تهانه دار آنجا باراده شهادت
برآمده جنگ کرده به مقصد رسید رانا بیل نگر را تاخته بولایت خود مراجعت نمود و ملک قوام الملک فوجی با مبارز الملک و صفدرخان همراه کرده باحمدنگر
فرستاد و ایشان بدانجا رسیده شهیدان را بمنزل و اسپین رسانیدند و در خلال این احوال کولی و کراس نواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت دیده بر سر
احمدنگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرد و شصت و یک نفر کراس را به قتل آورده مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و از آنجا که احمدنگر ویران
شده بود و بجهت غله مایحتاج محنت میکشیدند از آنجا کوچ کرده بقصبهٔ ریهچ آمدند و چون این اخبار بسلطان مظفر رسید عمادالملک و قیصرخان را
باجمعیت فراوان و یکصد فیل بدفع رانا سنگا نامزد فرمود و عمادالملک و قیصرخان باحمدآباد رسیده باتفاق قوام الملک به قصبهٔ ریهچ رفتند و خبر مراجعت
رانا سنگا نوشته التماس رفتن چیتور نمودند شاه در جواب نوشت که چون برسات بگذرد عزیمت چیتور خواهند کرد امرا حسب الحکم در احمدنگر
قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را علوفهٔ یکساله نقد از خزانه داده باحمدآباد رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سنگا نمود درین اثنا
ایاز خاص سلطانی که از غلامان پدرش بود و بلاد و بندر سورت و کنار دریا بالتمام باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار و پیاده و آتشبازی
اسباب بملازمت آمده معروض داشت که جلال و کبریائی سلطانی ازان عالی و ارفع است که آنحضرت خود متوجه تادیب و گوشمال رانا سنگا
شوند تربیت امثال ما بندگان بواسطهٔ آنست که اگر این قسم کاری پیش آید شاه را تصدیع نباید کشید شاه جواب نداده در محرم سنه ۹۲۷ سبع و

عشرین ۹۲۰ وتسعمائه باحمدنگر رفت و چون لشکر جمع شد باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سنکا نمود سلطان یک لک سوار و صد فیل با و همراه کرده بتادیب رانا رخصت فرمود
چون ملک ایاز و قوام الملک در منزل مهراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت دوراندیشی تاج خان و نظام الملک شاهی را با بیست هزار سوار نیز همراه کرده
فرستاد ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا سنکا چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار او میشود بلکه این همه فیل هم در کار ضرورت نیست
و این بنده باقبال خداوند کار این خدمت را پسندیده خواهد نمود و اکثر فیلان را پس فرستاده صفدر خان را بجهت گوشمال راجپوتان ایدر تاخت نامزد
کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته راجپوت بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را برده گرفته به ملک ایاز پیوست ملک ایاز از آن
سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله را سوخته بخاک برابر ساخت و پس از آن متوجه چیتور گردید اتفاقا در آن منزل شخصی آمده به ملک اشجع الملک
و صفدر خان خبر داد که اوبسنگه راجه مال با جمعی از راجپوتان رانا سنکا و اگرسین پوربیه در پس کوه متواری گشته اند و میخواهند که شبخون بزنند اشجع الملک
و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز خبر فرستند قریب دویست سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آنجا شدند و جنگ عظیم واقع شده اگرسین مجروح گشت و هشتاد
راجپوت در میدان افتاد و دیگر راجپوتان روی بگریز نهادند و هنوز خبر فتح نرسیده بود که ملک ایاز سلطانی با لشکر آراسته به کمک و امداد ملک اشجع الملک
و صفدر خان متوجه شد و چون بجنگگاه رسیده احوال بخاطر آورده و از ملک اشجع الملک و صفدر خان متحیر گشته بر جراحات ایشان مرهم التفات نهاد
صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی به جستجوی آن گروه بکوه بانواله در آمده از آبادانی اثری نگذاشت و اگرسین مجروح پیش رانا رفته احوال باز گفت و چون
ایاز خاص سلطانی به مندسور رسیده محاصره نمود رانا سنکا به کمک تهانه دار خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نمود و به ملک ایاز پیغام فرستاد که من
رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نپذیرد بر رسولان نموده همت
بر تسخیر قلعه گماشت و نقب بجای بردند که کار بامروز فردا رسیده درین اثنا شرزه خان شروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید
که اگر احتیاج کمک و امداد باشد اینجانب نیز بیاید و در رسد پس ایاز خاص شاهی متردد گشته بآمدن تحریص نمود سلطان محمود خلجی چون مرهون
احسان سلطان مظفر بود سلهدی پوربیه را همراه خود گرفته متوجه مندسور گردید رانا سنکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده مندلی رای را نزد
سلهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجالست از لوازم محاسن اخلاق است باید که در ادای حقوق آن خود را معاف نداری و بالفعل در ایقاع صلح توجه
مبذول نمائی سلهدی هر چند سعی کرد صلح میسر نشد و بعد از چند روز قوام الملک مورچل خود را پیش برده خواست که به قلعه در آید ملک ایاز بملاحظه آنکه
مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ آنروز باز داشت امرای گجرات براین اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده گشتند صبح روز دیگر مبارز الملک و چند
سردار دیگر بی رخصت ایاز بقصد جنگ متوجه رانا سنکا گشتند و ملک تغلق شه فولادی رفته مبارز الملک را از اثنای راه برگردانیده آورد و الغرض مقصود ایاز
خاص شاهی آن بود که نقب مورچل او مستعد شده آتش دهد و قلعه را گرفته فتح بنام او شود بنا براین میان او و امرا اتفاق پدید آمد لیک از ملاحظه سیاست
شاهی بی رخصت ایاز خاص سلطانی کاری نمی توانستند پیش برد ملک ایاز با وجود بی اتفاقی امرا لشکر خود را مستعد ساخته نقب را آتش داد و چون هیچ
از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته دیوار دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند روز دیگر رسولان رانا سنکا آمده گفتند که رانا
میگوید که بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانی که در جنگ احمدنگر بدست آورده مصحوب پسر خود بخدمت شاه برسد باعث بی لطفی
و سخت گیری ایشان از جبیت ملک ایاز بواسطه مخالفت قوام الملک به صلح رضا داده در تمهید لوازم صلح کوشید و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده بخدمت
سلطان محمود خلجی رفتند و ایشان را بر جنگ تحریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از آن مجلس بخدمت ایاز خاص شاهی آمده ماجرا باز
نمود ملک ایاز همانساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که حضرت بندگان شاهی اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند تا در هر چه
خیرخواهی شاه باشد ملاحظه نموده به عمل مقرون سازد و اینکه آنجناب تحریص و تحریک امرای گجرات میخواهند که بر رانا سنکا جنگ کنند بنده بآن راضی نیستم چه ظن
غالب آنست که بشومت نفاق دست امید بدامن مقصود نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که او جنگ را بر خود اختیار کرده بود بندازان منزل کوچ کرده

در موضع ظهی پور فرود آمد و رسولان رانا سنکا را خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ نموده عازم مندو گشت ملک ایاز چون در جانپانیر بشرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب ساخته رخصت بندر دیو نمود تا سامان مردم خود نموده بعد برسات باز بخدمت برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان خود پیش رانا سنکا فرستاده پیغام نمود که چون بین الجانبین محبت بهم رسیده بنا بر آن در نیک اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است چون در برگشتن امرا ازان دیار بی نیل مراد خاطر اشرف شاه را گرانی بهم رسیده میخواهد که پرتو توجه بر آن انداخته سرکشان را گوشمال دهد در ضمن این امر خرابی و را خند و دلبسیار خواهد شد مناسب آنست که پسر خود را با تحف و پیشکش لایق بر جناح تعجیل فرستند تا از صولت غضب سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ باشند و سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمائه ۹۲۸ از جانپانیر متوجه احمد آباد گردید تا از انجا استعداد لشکر نموده عازم ولایت چیتور گردد در عرض چند روز در احمد آباد سامان نموده در کانکره نزول نمود و سه روز جهت اجتماع عساکر دران منزل توقف نمود درین اثنا خبر رسید که رانا سنکا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاد چنانچه او بقصبهٔ مهراسه رسیده است و بعد از چند روز چون پسر رانا بخدمت رسیده تحف و هدایا گذرانید سلطان از تقصیر پدر او درگذشت و او را خلعت ملوکانه عطا فرموده فسخ آن لشکر کشی نمود و چند روز در نواحی جالواره اوقات بسیر و شکار صرف نموده باحمد آباد آمده آنجا پسر رانا را مرة بعد اخری خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب سرکچ عازم گشت درین سال ایاز خاص سلطانی که دولتخواه مظفر شاه بود رخت هستی بربست و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گشته جاگیر او را به پسر او مقرر داشت و در سنه ثلثین و تسعمائه بقصد گوشمال مفسدان و متمردان از جانپانیر سواری فرموده مابین قصبهٔ مهراسه و هرسول چند روز توقف نمود و حصار مهراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمد آباد گردید در اثنای راه حرم شاه که دوستترین حرمها بود فوت کرد شاه و شهزاده بر فوت او غمگین گشته بر سر تربت او رفته لوازم تعزیت بجای آوردند و بعد از انقضای لوازم تعزیت با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمد آباد گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذرانید روزی خداوند خان که بفضل و دانش از امرا او و زرا ممتاز بود بخدمت سلطان در آمده فوائد و منافع صبر به بیان سامی معروض داشته او را از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم برسات بود شاه بسیر محمد آباد جانپانیر ولالت نمود و شاه عزم هوای محمد آباد جانپانیر کرده متوجه شد روزی عالم خان بن سکندر خان لودهی فرمانروای دهلی بعرض رسانید که پادشاه ابراهیم بن سکندر شاه بواسطهٔ عدم تجارب تیغ خون آشام از نیام برآورده امرای بزرگ را بقتل آورد و بقیة السیف مکرر خطوط و عرائض فرستاده بنده را می طلبند چون این فقیر مدتی بامید آنکه از حسن این دودمان عالیشان بدولتی برسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسید که کوکب اقبال از حضیض وبال برآید امیدوارم که ظلال مکرمت و رافت بر سر فقیر گسترده نوعی توجه فرمایند که ممالک موروثی بدست بنده افتد سلطان مظفر جمعی همراه او کرده زر نقد باو داده رخصت فرمود و او بجنگ ابراهیم شاه بدهلی متوجه گشت القصه تتمهٔ این حکایت در طبقهٔ پادشاهان دهلی سمت گذارش یافته و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه ۹۳۱ از جانپانیر متوجه احمد آباد گردید و در اثنای راه شاهزاده بهادر خان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست که مواجب و علوفهٔ او برابر برادر بزرگ او شاهزاده سکندر خان شود شاه در انجاح آن مامول بواسطه بعضی موانع و عوارض تاخیر جائز داشته بوعده گذرانید و شاهزاده بهادر خان مکدر و ملول گردیده بیرخصت پدر باحمد آباد رفت و از آنجا بولایت راجه مال در آمد راجه مال قدوم شاهزاده بهادر خان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجای آورد و شاهزاده بولایت چیتور در آمد رانا سنکا نیز استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانیده معروض داشت که این دیار تعلق به خدمتگاران شاهزاده دارد بهر که خواهند تسلیم نمایند شاهزاده از علو همت دلجوئی او نموده دست رد به ملتمس او نهاده متوجه دریافت زیارت مزار فائض الانوار خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره گردیده از آنجا عازم ولایت میوات گشت و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورد و از آنجا بدهلی توجه فرمود و اتفاقا در آن ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان در نواحی دهلی نزول فرموده بود و پادشاه ابراهیم از قدوم شاهزاده وقوف و استظهار یافته کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده بهادر خان باتفاق جوانان گجرات سوار شده در میدان رفته با بهادران مغل بجنگ پیوسته کوششهای دلخواه بظهور آورد و امرای افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان برگرفته سلطان بهادر را به سلطنت بردارند سلطان ابراهیم لودهی این معنی دریافته خیال غدر بخاطر گذرانید

شاهزاده بهادر خان را پیش امرا نموده روی بولایت جونپور نهاد و چون این خبر بشاه مظفر رسید که شاهزاده بهادر خان به هلی فته فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
با فوج مغل بدان حدود در آمده است از مفارقت فرزند رشید ملول و محزون گشته خداوندخان را فرمود که خطوط و عرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید در خلال
این احوال در دیار گجرات قحطی عظیم واقع شد و خلق در اضطرار آمده سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت شروع در ختم قرآن مجید نمود حق سبحانه و تعالی
بنیت صادق او این بلیه را از مردم برداشته در همان ایام سلطان مریض گشت روز بروز مرض او زیاده میشد روزی سلطان مظفر بغت نموده
بهادر خان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده است گروهی شاهزاده سکندر خان را می خواهند جمعی به لطیف خان مائل اند
سلطان گفت که آیا از شاهزاده بهادر خبری رسیده یا نه عقلا و خردمندان ازین فرا گرفتند که سلطان او را بولی عهدی اختیار مینماید اما دران وقت بنا بر ضرورت
روز جمعه دوم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة [۹۳۲] شاهزاده سکندر را بحضور طلبیده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا رفت و باز
بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظهٔ آواز اذان جمعه شنیده گفت که طاقت رفتن بمسجد در خود نمی بینم لیکن مردم دیگر را به مسجد فرستاده خود بادای نماز ظهر
پرداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق تعالی انتقال نمود مدت شاهی او چهارده سال و نه ماه بود و در سنه چهل و دو سالگی رخت هستی بر بست
گویند سلطان مظفر پادشاهی بود بغایت متشرع و متورع و تتبع احادیث نبوی بسیار کردی خط نسخ و ثلث و رقاع نیکو می نوشت و پیوسته
کتابت مصحف مجید کردی و چون تمام شدی بحرین الشریفین فرستادی و اکابر و اشراف ایران و توران و روم و عربستان در عهد وی بگجرات
آمدند و فراخور حال نوازش یافتند که ملا محمود سیاوش که از خوشنویسان امتیاز داشت و در زمان او از شیراز به گجرات آمده غرت لا کلام یافت

ذکر سلطنت شاه سکندر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

وقتی که رنجوری سلطان مظفر امتداد پیدا کرد میان فرزندان او شاهزاده سکندر خان و شاهزاده لطیف خان مخالفت پدید گشته بعضی طرف این بر خی
جانب آن گرفتند اما بنا بر آنکه سلطان مظفر او را وصی کرده بود اکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک و خداوندخان و فتح خان جانب شاه سکندر خان را
داشتند شاهزاده لطیف خان بعلاج شده با قطاع خود ندربار و سلطانپور رفت و چون شاه مظفر را امر ناگزیر پیش آمد شاهزاده سکندر بر سریر شاهی
تکیه زد و نعش پدر را بسرکهیج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و در روز سوم از تعزیت برخاسته متوجه محمدآباد و چنپانیر گشت و چون بقصبهٔ بتوه رسید بزیارت
بزرگان آنجا نمود و شنید که شیخ چنو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت شاه سکندر
نسبت بشیخ چنو حرفهای نالایق بر زبان رانده او را اذیت نمود و چون بچنپانیر رسید خدمتگاران خود را که نوکران ایام شاهزادگی بودند رعایتها نموده
ولایتها داد و تلطف و تفقد امرای پدر و جد خود نکرد ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته امیدوار بتقدیر خداوندی می بودند خصوصاً عماد الملک
حبشی که یکی از بندهای مظفرشاهی و غلام پدر سلطان سکندر بود و بسی آزرده خاطر گشته و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر نیز حرکات ناملائم صادر شد
و بیکباره قلوب سپاه و رعیت از و متنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان روزی مجلسی آراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یکهزار و هفتصد اسپ
انعام فرمود و چون بشتر بیموقع بود خلائق بشتر متاذی شده بهمت بر آمدن شهزاده بهادر گماشتند سلطان سکندر را از کردار و افعال خود پشیمان گشته
در مآل کار خود در تفکر افتاد ترسان و هراسان شد درین اثنا معلوم گشت که شاهزاده لطیف خان در نواحی ندربار و سلطانپور خیال شاهی دارد و منتظر وقت است
بنا بران سلطان سکندر ملک لطیف باریدار را خطاب شرزه خان ارزانی داشته بدفع شاهزاده لطیف خان فرستاد و ملک لطیف بسر حد ندربار رفته
معلوم نمود که شاهزاده لطیف خان در کوهستان مونکاسم و جنگل جبیو میباشد بی توقف بر سر جنگل جبیو رفت راجه جبیو اعتماد بر جنگل و قلعی مکان نموده بجنگ پیش آمد
و ملک لطیف را با جمعی از سرداران نامی در آنجا شهید ساخت و چون راه فرار مسدود ساخته بود راجپوتان از عقب در آمده بهار و هفتصد
کس را کشتند و اهل گجرات این شکست را فال زوال سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قیصر خان را با لشکر بسیار

بتادیب آن گروه بی شکوه تعیین نمود در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که به بشارت موصوف بودند بعماد الملک شاهی گفتند که شاه سکندر
میخواهد که ترا بکشد و چون ما را بتو نسبت اخلاص و دوستی ست آگاه کردیم عماد الملک بگفتهٔ آن گروه بی عاقبت با خود مقرر ساخت که شاه سکندر
را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از طفلان شاه مظفر را بشاهی بردارد و خود بمهمات مالی و ملکی پردازد چنانکه روزی شاه سکندر بسیر سوار شده بود چون
عماد الملک سپاه خود را مکمل ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت و فرصت نیافت در اثنای راه شخصی صورت حال را مکشوف سلطان سکندر ساخت
شاه سکندر ساده لوح در جواب گفت که خلائق میخواهند که امرا و غلامان مظفر شاهی را آزار رسانیم عماد الملک شاهی که از بنده های موروثی ماست چگونه مباشر
این امر قبیح تواند شد اما از شنیدن اینخبر متاثر و متالم گردیده یکی از خاصان و محرمان را گفت که گاه گاه چون در میان عوام مذکور میگردد که شاهزاده بهادر خان
بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث پریشانی خاطر ست اتفاقاً همان شب قدوة المساکین سید جلال بخاری و شاه عالم و شیخ چنو و جمعی از مشائخ را
در خواب دید و سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بوده گفت که فرزند من سکندر را از سر تخت برخیزد و شیخ چنو هم گفت برخیز که جای شما نیست و وارث تخت
مظفر شاهی شاهزاده بهادر ست چون وقت صبح از خواب بیدار شد همان دم شخصی را طلبداشته خواب خود را تقریر فرموده از آن خواب پریشان خاطر گشته برای
مشغولی خاطر بچوگان بازی سوار شد و اینخواب در میان بعضی مردم اشتهار یافته بعد از یکپاس بخانهٔ خود آمده بعد از طعام خوردن استراحت کرد چون امرا و
مخصوصان بخانه های خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائة عماد الملک باتفاق امرا و اعیان مملکت مثل بهار الملک و داور الملک و سیف خان
و دو نفر غلام ترک مظفر شاهی و یک نفر حبشی بدولتخانهٔ سلطان سکندر در آمده بآنجماعت که همراه او بودند گفت که عمارت این محل را تماشا کنید که از
عجائب روزگار ست چون بسر حوض رسیدند نصرت الملک و ابراهیم بن جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیرها از نیام کشیدند و با ایشان در پیچیدند نصرت الملک
و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند لیکن زخم ایشان کارگر نشده کشته شدند و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر آمده سید علم الدین که پیش پلنگ شاه نشسته بود و
پاس سلطان میداشت بمعاینهٔ این حال سراسیمه شده دست بشمشیر کرده دو کس را زخمی ساخته خود شهید شد و آنها سلطان را بر سر پلنگ و سه زخم انداختند و شاه مظلوم
از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین آمد از آنمیان یکی شمشیری بر شاه زده او را شهید ساخت حکومت او سه ماه و هفده روز بود

ذکر شاهی سلطان محمود بن سلطان مظفر شاه گجراتی

چون سکندر شاه شهید شد عماد الملک باتفاق بهار الملک فی الحال نصیر خان را از حرم سرا بر آورده بر تخت شاهی اجلاس نموده بشاه محمود مخاطب ساخت
امرای سلطان سکندر از بیم و هراس گریخته باطراف رفتند و خانه های آنها بغارت رفت و نعش شاه سکندر را بموضع هالول که از توابع جینانیر ست
فرستاده بخاک سپردند و امرا و اعیان گجرات بالضرورة آمده تهنیت نمودند عماد الملک بطریق قانون مستمر امرا و اعیان را خلعتها داده تسلی میکرد و خطابها
میداد یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد اما در علوفه و مواجب او نیفزود و اکثری انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسائل سعی تمام مینمودند
بتخصیص خداوند خان و تاج خان که در ینباب از دیگران سبقت میجستند و حال آنکه شاهزاده بهادر در جانپور خبر فوت سلطان مظفر شنیده به تعجیل روانهٔ
گجرات شده بود عماد الملک از روی اضطرار به برهان نظام شاه بحری کتابت نوشته زر بسیار فرستاد و او را بسرحد سلطانپور و ندربار طلب نمود و براجهٔ
پالپور نیز کتابت نوشته بسرحد محمد آباد جینانیر طلبید و از غایت حزم و دور اندیشی بحضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه عرضداشت نوشت که
اگر فوجی از افواج قاهره به بندر دیو آید یک کرور تنگه نقد مدد خرج خدمتگاران حضرت میگذرانم برهان نظام شاه بحری تحف و هدایا و اشیای مرسوله گرفته
بتغافل گذرانید راجهٔ پالپور بواسطهٔ قرب جوار استعداد نموده بنواحی جینانیر آمده و تهانه دار دونگرپور بر عریضهٔ عماد الملک که به بابر بادشاه نوشته بود اطلاع
یافته بتاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد که عماد الملک عرضداشت به بابر شاه نوشته آنحضرت را طلب نمود امرای گجرات شخصی را نزد شاهزاده بهادر خان
فرستاده بتعجیل طلب کردند رسول امرای گجرات در نواحی دهلی بخدمت شاهزاده رسیده عرائض امرا را گذرانید و در ینوقت پایند خان نیز از

جانب افغانان جونپور به طلب بهادر شاه آمده بود که او را بر گردانیده پادشاه جونپور سازد چون میل خواطر شاهزاده بهادر بجانب گجرات بیشتر بود پایندخان را
رخصت داده متوجه احمدآباد گردید گویند که در آنوقت که از جونپور و گجرات مردم به طلب شاهزاده بهادر خان آمدند و هر کدام در تحریک آن سعیها مینمودند شاهزاده بهادر
گفت که بصحرا میروم و سوار اسپ شده جلو اسپ را از دست میگذارم تا بهر طرف که خواهد برود اسپ بطرف گجرات روان شد و او چون بدانطرف متوجه شده بنواحی چیتور
رسید از گجرات سپاهیان بتواتر رسیده خبر کشته شدن شاه سکندر را دادند شاهزاده چاندخان و شاهزاده ابراهیم بن شاه مظفر که نزد رانا بودند آمده از
ملاقات شاهزاده بهادر خان مبتهج و مسرور گشتند لیکن شاهزاده چاندخان رخصت شده در انجا ماند و شاهزاده ابراهیم اختیار خدمت کرده همراه شد و در اندک مدت
از چیتور گذشت او و بیسنکه راجه مالپور و بعضی از متعلقان سلطان سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف لطیف و دیگران بخدمت سلطان رسیدند
و سلطان بهادر الملک و تاج الدین را با فرمان استمالت نزد تاج خان و امرای دیگر فرستاده از آمدن خود اطلاع داد تاج خان که از عماد الملک خائف گشته بود
با افواج آراسته از قوم و قبیله خود بر سر راه سلطان بهادر در دوند وقت نشسته بود از انجا باستعداد تمام متوجه ملازمت شاهزاده بهادر گردید شاهزاده
لطیف خان بن سلطان مظفر که با او میبود او را مدد خرج داده از پیش خود رخصت داد که الآن وارث مظفری و محمودی رسید بودن شما درینجا مصلحت نیست
لطیف خان با دل بریان و دیده گریان نزد شاهزاده فتح خان که عم زاده شاهزاده بهادر خان بود در رفته ملتجی شد چون شاهزاده بهادر بدنگرپور
رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال شتافتند و امرا و سرداران از هر طرف و باو آوردند عماد الملک قالب تهی کرده در مقام جمع نمودن لشکر شد و خزانه ها
تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را با لشکر آماده و پنجاه فیل با عضد الملک همراه کرده بقصبه مهراسه فرستاد تا رفته آمد و شد خلائق بگیرد و نگذارد که کسی پیش شاهزاده بهادر
برود و شاهزاده بهادر خان چون بقصبه محمودنگر رسید بعضی امرای سکندری که از بیم جان گریخته بودند شرف خدمت دریافتند و عضد الملک احوال ازین منوال
دیده بمحمدآباد نزد عماد الملک رفت چون شاهزاده بقصبه مهراسه رسید تاج خان با چتر و امارات پادشاهی بملازمت آمد و شهزاده بهادر باستظهار تمام بتاریخ
بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائة در بلده نهرواله پتن نزول کرد و از انجا اعلام امارت پادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد
و بتاریخ بست و هشتم شهر مذکور در قصبه سرکیچ زیارت مشائخ عظام و آبای کرام نموده باحمدآباد در آمد عماد الملک از روی سرآسیمگی سپاهیان را یکساله مواجب داده
کسی بطلب شاهزاده لطیف خان فرستاد که شاید مدد او با شاهزاده بهادر جنگ نماید اما تا رسیدن او شهزاده بهادر خان کوچ بر کوچ متوجه محمدآباد شد
و امرای که از عماد الملک دل گرفته بجنگ او میرفتند در راه باو ملحق میشدند و بهاء الملک و داور الملک که قاتلان سلطان سکندر بودند ایشان نیز
با عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند و شاهزاده بهادر خان بنا بر اقتضای وقت دلجوئی ایشان نموده در تالیف قلوب میکوشید
تا بر عماد الملک دست یافته بساط حکومت نصیر خان المخاطب بمحمود شاه در پیچید ایام دولت نصیر خان المخاطب بشاه محمود از چهار ماه نگذشت

ذکر شاهی سلطان بهادر بن سلطان مظفر شاه گجراتی

روز عید رمضان سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمائة که باختیار منجمان ساعت جلوس بود شاه بهادر شاه بسعی امرا و اعیان مملکت در بلده احمدآباد بر تخت آبای کرام
تکیه داده لوای سلطنت افراشت و لوازم ایثار و نثار بتقدیم رسانید و امرا و سرداران لشکر را بزیادتی علوفه و انعام و اسپ و خلعت خوشدل ساخت و در
اوائل شوال از انجا حرکت کرده عزیمت محمدآباد چنپانیر نمود منزل اول معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته مشمول عنایات و الطاف گشت
و چون از ان منزل کوچ کرد خبر رسید که آب ماتر چنان طغیان نموده که عبور لشکر متعذر است سلطان بهادر بقصبه سوبلج منزل کرده تاج خان را بکنار
آب گذاشت تا لشکر را بتأنی بگذارند و روز دیگر جمیع امرای محمدآباد که از خزانه مالها گرفته بودند آمده ملحق شدند و مالها که برده بودند بایشان بخشیده شد
و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر چاندپور رسید افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک عضد الملک و جمعی را بجانب بروده
و اطراف دیگر مهیا ساخته تا غبار فتنه انگیخته شاهزاده را بخود مشغول دارند اما شاه متوجه آن جماعت نشده از آب گذشت و بسرعت تمام متوجه

محمد آباد چینانیر شد و چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک بن نصیر خان آمد سلطان بهادر را گفت که پیشتر کس رفته به پدر خود حکم برسان که خانهٔ عماد الملک را
قبل کرده او را بدست آورد و بعد از و تاج خان را با چندی از خوانین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام رفته خانهٔ عماد الملک را
قبل کرده عماد الملک از دیوار خانهٔ خود را بزیر انداخته بخانهٔ چنو صدیقی پناه برد و خانهٔ شاه چنو جمله بتاراج رفته فرزندان او اسیر شدند اتفاقاً سلطان بهادر
از پیش خانهٔ خداوند خان عبور کرد خداوند خان که در نهایت متوکل بود از خانه برآمده ملازمت نمود بعد از لمحه عماد الملک را غلامان خداوند خان از خانهٔ شاه چنو
صدیقی مقید ساخته آوردند شاه فرمود که عماد الملک شاهی و سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندر را بردار کنند و رفیع الملک بن توکل را که از بندهای
سلطان مظفر بود خطاب عماد الملکی داده عارض ممالک ساخت و عضد الملک که آن اخبار شنیده از بروده بطرف میگه بخت در راه کولیان اموال و اشیای
او را تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را بجهت گرفتن عضد الملک تعین نموده نظام الملک را بر سر محافظ خان فرستاد و ایشان گریخته برای سنکهه ملتجی شدند
و اسباب و اشیای آنها را لشکر بهادر شاهی به غنیمت گرفته مراجعت نمودند و در بهان و سه وزیر پسر عضد الملک و شاه چنو صدیقی و جمعی از قاتلان شاه سکندر
در منزل قدر خان کشته شدند و بهاء الملک با وجود اغماض سلطان بهادر شاه متوهم گشته از محمد آباد چینانیر فرار نموده در راه شحنهٔ دهلی او را گرفته آورد
چون او بسلطان سکندر زخم انداخته بود و زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود هنوز تازه بود شاه فرمود پوست او کنده بدار کشند و سه نفر
دیگر که قاتلان شاه سکندر بودند بجانب چن میر فتند در راه گرفتار شده بحکم سلطان بهادر هر یکی را در دهن توپ نهاده بهوا فرستادند القصه
در اندک مدت قاتلان شاه سکندر را بعقوبت تمام کشت گویند روزیکه سلطان بهادر بمحمد آباد چینانیر در آمد هنوز شاهزاده لطیف خان بن شاه مظفر که
بطلب عماد الملک و دیگر امرا تا آن حدود آمده بود خود را بشهر رسانیده چند روز مخفی بود و قیصر خان و الغ خان و بعضی امرای دیگر به لطیف خان پیغام نمودند
که زیاده برین توقف لائق نیست خود را بگوشهٔ باید رسانید پس شهزاده لطیف خان مایوس شده پس سر خاریده بولایت پال نپور رفت و عضد الملک
و محافظ خان نیز بجانب ولایت مونکار رفتند و سلطان بهادر بفراغ خاطر در مقام رعیت پروری و سر انجام لشکر در آمده جمهور خلائق و عموم طوائف را
از انعام خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را علی العموم ده بست و ده سی و ده چهل فرموده یکساله مواجب از خزانه داده از خود راضی و شاکر گردانید
و فقرای مزار شیخ و نبیرهٔ رسول آباد را وظیفه وافر داده از خود راضی و خوشدل ساخت و چون در انوقت دار الملک گجرات قلعهٔ محمد آباد چینانیر بود و
شاهان آن ممالک آنجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ یازدهم ذیقعده بساعت منجمان یکبار دیگر نزدیک دریای شرقی تخت مرصع و مکلل از جواهر نهاده
بر آئین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور که سنه ۹۳۲ اثنی و ثلثین و تسعمایة باشد سلطان تاج بر سر نهاده برسم و آئین پدر جلوس
کرد اکابر و مشائخ و خوانین زمان تهنیت گویان لوازم ثنا و ایثار بتقدیم رسانیده در آن روز هر کس بخلعت امتیاز یافت و جمیع امرا بخطاب ها نوازش
یافتند و غازی خان را که علوفهٔ او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضافه کرده بود ده بست دیگر اضافه نموده بحکومت ندربار و سلطانپور تعین فرمود درین ایام
خبر رسید که شاهزاده لطیف خان باغوای عضد الملک و محافظ خان در کوه او اسن بنواحی ندربار و سلطانپور رفته ارادهٔ فتنه و فساد دارد سلطان بهادر
فوجی را تعین نمود که باتفاق غازی خان بدفع و رفع او قیام نمایند و چون مقارن این ایام جلوس عید الضحی رسید درین روز نیز جشن عالی ترتیب داده اکثر امرا را
بخلعت و کمر و خنجر و شمشیر مرصع عطا فرموده از خود راضی ساخت اتفاقاً در آن ایام قحط واقع شد و هشیار الملک را که خازن رکاب بود فرمود که در وقت سواری
هر که سوال کند یک مظفری باو میباید داد پس مدتی هر روز دو نوبت بجهت چوگان بازی سوار میشد و کذالک در هر شهری لنگرهای متعدد بجهت فقرا
و مساکین تعین فرموده در ترفیه احوال برایا کوشش مینمود تا در اندک مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که ارباب فتنه
در حرکت آمدند شجاع الملک گریخته بلطیف خان پیوست و امرای دو لتخواه بر انحال آگاهی یافته بعرض سلطان رسانیدند سلطان الغ خان را
دولتخواه دانسته با لشکر بسیار بر سر لطیف خان تعین فرمود هنوز روانه نشده بود که بعضی از دولتخواهان معروض داشتند که قیصر خان و الغ خان در
قتل سلطان سکندر با عماد الملک متفق بودند و حالا نیز مخفی انواع مدد به لطیف خان مینمایند سلطان در فکر این کار بود که تاج خان بسمع اشرف

رسانید که قیصر خان و الغ خان و لطیف خان را از راه غیر متعارف بناودوت طلبیده‌اند و سوگند بکلام الله خورده که درین سخن خلاف نیست و دیگر که امرا بسلام
آمدند سلطان قیصر خان و الغ خان را گرفته محبوس ساخت و در همان چند روز داور الملک که به بهانهٔ از شهر بدر رفته بود دگر گرفتار گشت و ضیاء الملک و خواجه بابو که
بمصاحبت آن جماعت متهم بودند ایشانرا پا برهنه و دستها بسته بدربار عام حاضر آوردند و اهل شهر هجوم نموده خانه‌های آنها را تاراج کردند ضیاء الملک
ریسمان در گردن انداخته عجز و زاری نمود و بابو پنجاه لک تنگه خون بها داده درخواست عفو نمود و سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته به نجات آنها حکم
فرمود و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشته از هیچ ممر دغدغه نمانده در اوائل سنهٔ ۹۳۳ ثلث و ثلثین و تسعمائة جمعی از سلاحداران خاصه که عدد ایشان دو هزار
میرسید در مسجد جامع دادخواه شدند که علوفه ما نرسیده است و خطیب را از خطبه خواندن مانع شدند سلطان بهادرشاه با آنکه میدانست که ایشان ارادهٔ رفتن
به پیش شاهزاده لطیف خان دارند حکم بر دادن تنخواه علوفهٔ ایشان کرد و دران ایام عرضه داشت غازیخان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور
آمده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابلهٔ او قیام نموده بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران در جنگ کشته شد و شاهزاده
لطیف خان زخمی گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد شنیدن این خبر محب الملک و جمعی از امرا فرستاده تا تفقد حال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او
مرهم نهند و بعزت تمام بحضور آورند اما لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت در موضع هالول از توابع چینانیر در پهلوی
سلطان سکندر مدفون گشت و هم درین سال برادر دیگر نصیر خان که بسلطان محمود موعود بود وفات یافت و شاه بر سر مزار ایشان جمعی را وظیفه داده طعام پخته و خام
مقرر فرمود و هم درین سال خبر رسید که رای سنگه راجه پال چون از قتل قیصر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبهٔ دهود را غارت نمود و اموال بسیار از ضیاء الملک
پسر قیصر خان بدست آورده در خرابی ملک میکوشد از شنیدن این خبر سلطان بهادرشاه مضطرب گشته میخواست که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید
که در ابتدای سلطنت ازین قسم امور بسیار حادث میگردد ازین رهگذر غبار ملال و کدورتی بر ساحت خاطر راه نه‌دهند اگر این بنده باین خدمت مامور شود
بعنایت الله و یمن اقبال ظل الله مفسد ابتر را گوشمال و سزا خواهد داد سلطان فی الفور او را خلعت داده با یک لک سوار بتادیب رای سنگه رخصت فرمود تاج خان
بولایت پال در آمده بنیاد خرابی نهاد و رای سنگه از راه عجز و انکسار نوشته نزد شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود فرستاده درخواست گناهان خود نمود
چون بعفو اقتران نیافت هر آینه تاج خان در خرابی مملکتش بیشتر کوشید و راجه رای سنگه ناچار جای قلب اختیار کرده با تاج خان بجنگ پای ایستاد و جمعی کثیر از
رای سنگه کشته شد و از مسلمانان زیاده از یک نفر بقتل نیامد تاج خان در ولایت پال چندگاه رحل اقامت انداخته آخر بموجب حکم بخدمت سلطان شتافت
و سلطان در ربیع اول سنهٔ مذکور بجهت شکار بیرون آمد درانوقت جمعی از رعایای بندر کنبایت از دست عامل آنجا دادخواه شدند شاه تاج خان را
بجهت سرانجام آن تعیین نموده بر عزل داروغهٔ بندر کنبایت فرمان داد و خود چون بنواحی محمد آباد چینانیر رسید پسر رانا سنکا بملازمت آمده بعد از
چند روز خوشدل و خوشحال رخصت انصراف یافت و در سنهٔ ۹۳۴ اربع و ثلثین و تسعمائة پرتو تسخیر بر ولایت ایدر و باگر انداخته در اندک مدت فتح کرده باز بچینانیر
معاودت نمود و بعد از چندگاه بجهت تسخیر قلعهٔ بهروج عازم آنصوب گردید از انجا لوای نصرت آیات برافراخته بکنبایت رفت اتفاقا روزی بر کنار دریا برسم
تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیپ رسید و اهل جهاز خبر رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را باد مخالف به بندر دیپ انداخت و قوام الملک آن جهاز را
گرفته فرنگیان را بذیل عبودیت مبتلا ساخت شاه از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته از راه خشکی عازم بندر دیپ گشت و قوام الملک باستقبال شتافته
فرنگیانرا بنظر در آورد و سلطان جمعی کثیر از ایشانرا مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراشت هم دران سال نوشتهٔ میران محمد شاه حاکم آسیر که خواهرزادهٔ
سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون علاء الدین عماد شاه از روی عجز و تقصیر ملتجی گشته بود برهان نظام شاه بحری و قاسم برید ترک ابیدی از روی
تعدی بملک برار دخل نمودند فقیر بکمک او رفته جنگ صعب اتفاق افتاده فقیر جمعی را از پیش برداشته درانحال برهان نظام شاه بحری که کمین نموده بود
خود را بعلاء الدین عماد شاه زده او را شکست داد و دران اثنا چند سلسلهٔ فیل از فقیر بغنیمت برده و قلعهٔ ماهور را که اعظم قلاع آن دیار است بتعدی متصرف شد
درینصورت هرچه حکم معلی شرف نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود در جواب فرمان آنحضرت صادر شد که سال گذشته عریضهٔ علاء الدین عماد شاه آمده بود

ملک

وملک عین الملک حاکم نهرواله حسب الحکم رفته بین الفریقین راصلح داد و الآن چون بدلیت پیشدستی از برهان نظام شاه شده اعانت مظلوم بر ذمه همت کریمانه
فرض و واجبست پس در محرم سنه ۹۳۵ خمس و ثلثین و تسعمائه بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر گران متوجه شده مدتی جهت سامان سپاه در قصبه برودره نزول کرد
و در اواسط سال مذکور جام فیروز حاکم تهته از استیلای مغولان جلای وطن شده به سلطان بهادر التجا آورد و سلطان تفقد احوال جام فیروز کرده دوازده لک تنگه
بجهت خرج داده وعده نمود که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغولان خلاص کرده بتو خواهم داد چون آوازه شوکت بهادر شاهی و صیت جلال او در
ربع مسکون انتشار یافت دران سفر رایان قریب و بعید روی بدرگاه پیش نهادند و برادرزاده راجه گوالیار با جماعت خود از پوربیه آمده در سلک
ملازمان خاص منسلک گردید و بهرون بن پرتهی راج برادرزاده رانا سنکا نیز با چندی از راجپوتان معتبر آمده داخل نوکران شد و بعضی از سرداران
دکن هم آمده احراز سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخور استعداد از انعامات شاهانه نصیبی گرفتند و چون شاه را مدت مدید در نواحی محمدآباد جینانیر توقف
واقع شد علاء الدین عماد شاه بیتاب گشته خضر خان ولد خود را بملازمت فرستاده معروض داشت که برهان نظام شاه بحری از غایت غرور و تکبر سری
بصلح ندارد اگر یک مرتبه بر سر دکن سواری فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد و سلطان بهادر التماس او مبذول داشته بطرف دکن روان شد و چون بکنار
آب نربده رسید میران محمد شاه فاروقی باستقبال شتافته جهت ضیافت به برهانپور برد و بعد از انکه لوازم ضیافت بجای آورد عماد الملک نیز جریده
از گاویل بملازمتش رسید و چندین اسپ و تحف و هدایا گذرانید که سلطان بهادر بقصد تادیب برهان نظام شاه بحری که در حوالی بیر و پامور بود از راه برار روانه
شد و چون بجالنه پور رسید چند روز مقام کرده دندان طمع دران ملک فرو برد و عماد الملک مضطرب شده خطبه برار بنام سلطان بهادر خواند و میران محمد شاه
فاروقی را وسیله ساخته نوعی نمود که از انجا کوچ کرده پیشتر شد چنانکه در وقائع نظام شاهیه نوشته شد باحمدنگر رسید و بواسطه دیدن خواب مهیب
بدولت آباد شتافت و در بالا گهات کنار حوض قتلو فرود آمده عماد الملک را با بسیاری از امرای گجرات بمحاصره آن قلعه گماشت اما پس از چند گاه علاء الدین عماد شاه
با دکنیان ساخته از طلب کردن سلطان بهادر نادم و پشیمان گشت و وقت شب قطع نظر از خیمه و خرگاه کرده راه فرار پیش گرفت و چون دکنیان سر راه گجرات
گرفته مانع وصول غله و آذوقه گشتند و برهان نظام شاه نیز بمقابله آمده بفاصله اندک مسافتی فرود آمد فی الجمله آثار قحطی غله در اردو پدید آمد درینوقت
برهان نظام شاه سلطان بهادر را بنوید پس دادن فیلان مذکور میران محمد شاه فاروقی از خود راضی ساخت و خطبه احمدنگر باسم او خواند و در سنه ۹۳۶ ست و ثلثین
و تسعمائه بجانب گجرات رفت و برسات در محمدآباد گذرانیده در سنه ۹۳۷ سبع و ثلاثین و تسعمائه بجانب ایدر متوجه شد و از موضع جانپور خداوند خان و رفیع الملک
المخاطب بعماد الملک را با لشکر آراسته و فیل بسیار بباکر فرستاده خود متوجه بندر کنبایت شد و یکروز درانجا بسر برده روز دیگر بر جهاز نشسته عزیمت
بندر دیپ نمود و چون چندین جهاز از بنادر اطراف انجا رسیده بودند از جنس قماش و غیره انچه دران جهازها بوده ابتیاع نموده داخل کارخانه ها ساخت
و از انجمله هزار و ششصد من پسته و مویز بود و جماعت رومیان را که باتفاق مصطفی خان رومی برسم تجارت آمده بودند تفقد احوال کما ینبغی فرموده
منزل مناسب بجهت آنقوم تعیین فرمود و بملک ایاز سفارش غربا نموده بولایت بانسواله و دونگرپور رفت و آتش نهب دران دیار زده پیشکش از
رایان گرفته بمحمدآباد جینانیر معاودت نمود و عمرخان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم لودهی که از بیم فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده روز اول سیصد قبای زربفت و پنجاه اسپ و چند لک تنگه نقد انعام یافتند و چون از معرکه دلجوئی ایشان فارغ
شد طبل عزیمت بطرف مهراسه نواخت و بعد از وصول بمهراسه خداوندخان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند انگاه بکوچ متواتر به باکر درآمد و
ضبط آن ولایت کما ینبغی فرموده بهر جا تهانه دار گذاشت و پرسرام راجه باکر لاعلاج گشته بملازمت پیوست و پسر او شرف اسلام دریافته در حضور
سلطان بهادر مسلمان شد و از جمله مقربان درگاه گشت و چکا که برادر پرسرام بود با جماعت خود در کوه و بیابان میگشت درینوقت از خوف جان
رفته به برتنسی بن رانا سنکا ملتجی گشت که او را وسیله ملازمت خود سازد و اتفاقا سلطان بهادر بعزیمت شکار چون به بانسواله درآمد برتنسی بن رانا سنکا
از راه ملائمت و عجز رسول فرستاده گناه چکا درخواست نمود و سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده چکا را طلب داشت و در موضع

تهاث کرجی مسجد عالی بنا نموده آن قصبه را به پرتهی راج داد و بقیه ولایت پاکر را میان پرتهی راج و چکا علی السویه قسمت نمود و چندروز بجهت شکار در آنجا
مقام داشت که منهیان خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی که ممنون احسان و مرهون امتنان سلطان مظفر شاه بوده است شرزه خان حاکم مندو را فرستاده
تا بعضی از قصبات ولایت چیتور را تاراج کرده و در اوجین بسلطان محمود خلجی مقابل شده است مقارن اینحال رسولان برتنسی بن رانا آمده استدعا
کردند که سلطان بهادر سلطان محمود خلجی را مانع شوند که بوجه سلسله عداوت تحریک ندهند درینوقت خبر رسید که سلطان محمود از اوجین بسارنگپور
رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن با خود همراه آورده بود سلهدی بر مافی الضمیر او وقوف یافته باتفاق ولد سکندر خان میواتی بولایت چیتور رفته
ایلغار به برتنسی بن رانا سنکا آورده است و چند روز بیش نگذشته بود که سکندر خان و بهوپت بن سلهدی متوجه اردو شده هر دو بملازمت سلطان بهادر
وریافتند و سلطان هفتصد خلعت زربفت و هفتاد راس اسپ بایشان انعام فرموده دلجوئی ایشان نمود و درین اثنا نوشته سلطان محمود خلجی رسید که من
نیز اراده شرف حضور داشتم لیکن بجهت موانع در تعویق افتاده انشاء الله بعد ازین بملاقات گرامی مسرور خواهم شد سلطان بهادر بدریا خان گفت
که چند مرتبه است که نوید ملاقات سلطان محمود خلجی بگوش رسیده است اگر او آمده ملاقات نماید گریخته های او را هرگز جای نخواهم داد پس فرستاده
سلطان محمود خلجی را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و خود عزیمت بانسواله نمود و چون بکنار آب کرجی رسید برتنسی بن رانا
و سلهدی نیز بخدمت شتافتند و سلطان بهادر در روز اول سی سلسله فیل و اسپ بسیار و یکهزار و پانصد خلعت زربفت بآنها بخشیده بعد از چند روز
برتنسی را رخصت چیتور یافت و سلهدی پوربیه بملازمت اختیار کرده بار دو ماند سلطان بهادر بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی بطرف
سنبله متوجه شد و قرار داد که اگر سلطان محمود خلجی بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده و تا گهاټ دیوله رفته او را رخصت کرده بدار الملک
مراجعت خواهم نمود و درین منزل محمد خان آسیری آمده بود و چون بموضع سنبله رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود خلجی کشید بعد از ان بار
دریا خان از نزد سلطان محمود خلجی آمده گفت که در شکار سلطان از اسپ افتاده دست راست او شکسته شد حالا باین وضع آمدن لایق نیست
شاه بهادر شاه گفت چون سلطان چند بار خلاف وعده نموده نیامد اگر مرضی او باشد ما بیائیم باز دریا خان گفت شاهزاده چاند خان
بن مظفر شاه مرحوم نزد سلطان محمود خلجی است اگر شاه بیاید و طلب چاند خان از سلطان محمود خلجی بکند دادن او بس مشکل و نگاهداشتن بغایت متعذر است
و فی الحقیقت مانع آمدن همین است شاه بهادر شاه گفت من خود را از طلب شاهزاده چاند خان گذرانیدم سلطان محمود خلجی را بگوئید که زود بیاید چون
فرستاده سلطان محمود خلجی مرخص شد سلطان بهادر شاه بپای طی منازل مینمود و راه سلطان محمود خلجی میدید و چون بدیبالپور رسید معلوم گشت
که سلطان محمود اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده در قلعه مندو نگاهدارد و خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد
و ملاقات شاه ننماید درین اثنا بعضی از امرای سلطان محمود خلجی که بجهت سلوک ناموافق از و آزرده بودند آمده بخدمت سلطان عرضه داشتند که
سلطان محمود خلجی بلطائف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد آمد سلطان بهادر کوچ بر کوچ بجانب شادی آباد مندو روان شد و چون
به نعلچه رسید عساکر بمحاصره شادی آباد مندو تعیین گشته محمد خان آسیری بجانب غربی بمورچل شاه پور نامزد شده و لقمان را به بهل پول فرستاد
و جماعت پوربیه را بپهلوانه نامزد فرموده خود بموضع محمود پول در محلها قرار گرفت و شب بست و نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائه سلطان بهادر
با جمعی از بهادران برهنمونی دو نفر از اهل مندو بقلعه در آمده به بالای فصیل چندان توقف نمود که بسیاری از مردم او بقلعه در آمدند پس وقت نماز
متوجه خانه سلطان محمود خلجی شد و چون مردم مالوه از انطرف که بغایت مرتفع است خاطر جمع داشتند وقتی واقف شدند که قلعه از بیگانه پر شده بود
لاجرم اهل قلعه بهر طرف گریزان شدند و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر شاه مرحوم از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود
خلجی با جماعتی قلیل مسلح شده بمقابله پیش آمد و چون در خود قوت مقاومت ندید از شهر بیرون رفت و باز برهنمونی یکی از مقربان بواسطه رعایت
احوال عیال و اطفال برگشته جانب محل خود شتافت و افواج سلطان بهادر رسیده رنگ اطراف محل را قبل کرده ایستادند و پیغام

بمردم لشکری دادند که محل و حرم سلطان و امرا ایشان در امان است و هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بنابران بعضی از هواخواهان سلطان محمود
خلجی با وگفتند که شاه گجرات هرچند بی مروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود و درینصورت در حفظ ناموس سلطان خواهد کوشید و ظن غالب آنست
که رسم پدر را اختیار نموده ولایت مالوه را بملازمت سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر بربام لعل محل برآمده شخصی را نزد سلطان محمود خلجی
فرستاده او را طلب نمود و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمده سلطان بهادر که میل عفو داشت باو تکلم شده پرسید که سبب نیامدن چه بود اما چون سلطان محمود
خلجی بخت برگشته جواب درشت داد شاه بهادر شاه ازان رهگذر مکدر شد و دیگر مجلس بخاموشی گذشت و در آخر از غایت غضب سلطان محمود را مع فرزندان مقید ساخته
همراه الف خان و آصف خان بمحمد آباد چینانیر فرستاد و خود در مندو قرار گرفت و امرای مالوه را در گجرات اقطاع داد و امرای گجرات را در مالوه جاگیرها عنایت فرمود
و میران محمد شاه فاروقی را معزز و مکرم روانه برهانپور ساخت و بعد از برسات در سنه ۹۳۸ ثمان و ثلثین و تسعمائه به سیر برهانپور و آسیر رفت و برهان نظام شاه بحری
که بخلاف اسمعیل عادل شاه لفظ شاهی جزو اسم خود ساخته بود بدلالت و رهنمونی میران محمد شاه فاروقی به برهانپور آمد و بمیامن سعی شاه طاهر جنیدی شاه بهادر شاه چتر سفید
و آفتابگیر و سراپرده سرخ بابت سلطان محمود خلجی را به برهان نظام شاه بحری داده گفت که شما را نظام شاه بحری خطاب دادم یعنی دشمنان را از پادشاهی معزول ساختم
و دوستان را بپادشاهی رسانیدم و غرض سلطان بهادر از تربیت نظام شاه بحری آن بود که والی احمدنگر و برهانپور با او در جنگ پادشاه دهلی که پیش نهاد
همت خود ساخته بود موافقت نمایند و حال آنکه برخلاف آن بوقوع آمد چه که برهان نظام شاه بحری در جنگ نصیر الدین محمد همایون پادشاه با او همراهی
نموده بلکه بچند سال پیشتر ازان حاجب خود را بدرگاه او فرستاده بتحریص و تسخیر ولایت گجرات تاکید نمود و گویند سلطان بهادر شاه شاه طاهر جنیدی را که علمای
گجرات و برهانپور و مندو و دهلی بدانشمندی و استادی او را قبول داشتند عزت بسیار کرد بحدیکه در حضور او بر تخت نمی نشست و اگر می نشست
او را نیز بر کرسی مرصع می نشانید و در انوقت که شاه به برهانپور بود سعی بسیار کرد که او را از برهان نظام شاه گرفته وکیل السلطنت خود سازد و شاه طاهر
به بهانه آنکه اراده رفتن مکه دارم قبول اینمعنی نموده و حال آنکه باحمدنگر رفته بعد از چندگاه برهان نظام شاه را شیعه مذهب ساخت و چتر و سراپرده سرخ را
برنگ سبز که نشان دوازده امام است بدل کرد و القصه کلی و جزوی این داستان در احوال نظام شاهیه نوشته شد آنجا معلوم فرمایند و سلطان بهادر بعد از
برهان نظام شاه بحری مراجعت او باحمدنگر خوشدل و کامیاب از شادی آباد مندو بدهار رفت و درین اثنا معلوم شد که سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در عهد سلطان محمود
خلجی عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین را در خانه خود نگاهداشته بود و حال نیز در منزل خود دارد ازین سبب میل آمدن بحضور
ندارد و سلطان بهادر گفت خواه بیاید خواه نیاید بر ذمه من فرض عین و عین فرض شده که عورات مسلمه را از ذل کفر و خواری عبودیت خلاص
ساخته او را تادیب بلیغ نمایم پس مقبل خان را رخصت محمد آباد چینانیر داد که آنجا رفته نگهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با لشکر و توپخانه و خزانه بخدمت
فرستد و مقبل خان حسب الحکم سلطان اختیار خان را بنوعیکه سلطان فرموده بود روانه نمود پس اختیار خان با لشکر گران در بیست و یکم ربیع الآخر
سال مذکور در قصبه دهار آمده به سلطان بهادر ملحق شد شاه آوازه رفتن گجرات انداخته بشادی آباد مندو رفت و اختیار خان را بحکومت
آنجا گذاشته بتاریخ بیست و پنجم جمادی الاولی در نعلچه نزول کرد درین اثنا بهوپت ولد سلهدی پوربیه که همراه بود بعرض رسانید که چون رایات عالی
متوجه دار الملک گجرات است اگر بنده رخصت اجین یابم سلهدی را از سر استظهار و اطمینان بملازمت بیاورم سلطان بهادر او را از غایت حزم
رخصت داده خود نیز بکوچ متواتر متوجه اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسیده لشکر را در انجا گذاشته خود برسم شکار بجانب
دیبالپور و سعدلپور رفت سلهدی پوربیه از استماع اینخبر بهوپت پسر خود را در اجین گذاشته خود بملازمت پیوست و امیر نصیر که بطلب سلهدی نزد پوربیه
رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی پوربیه سری باطاعت ندارد اما فقیر بوعده کنپایت و یک کرور تنکه نقد او را فریب داده آورده است
و گرنه میخواست که قلعه را گذاشته بولایت میوات برود و اکنون اگر رخصت یافت دیدن او بار دیگر محال است شاه از سعدلپور بجانب دهار روان شد
با امرا و مقربان سخن گرفتن سلهدی پوربیه میان آورد و چون قریب باردو رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار فرود آمد اما سلهدی پوربیه را

تیز نخود همراه برد و بهمین که شاه بدرون رفت موکلان آمده و را با دو نفر پوربیه گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلهدی پوربیه فریاد کرده دست به خنجر برد و سلهدی
پوربیه گفت میخواهی که مرا بکشتن دهی آن شخص گفت من بمحبت شما چنین میکردم چون بشما ازین کار آسیب میرسد اینک من خود را میزنم تا شما را درین صدمه نبینم و خنجر
بر شکم زده بجهنم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی پوربیه انتشار یافت سکنهٔ شهر بعضی اموال سلهدی را بغارت برده جمعی کثیر را کشتند و بقیة السیف
فرار نموده نزد بهوپت پسرش رفتند و فیلان و اسپان و اسباب و لشکر کارشاهی ضبط شد و آخر روز سلطان بهادر رضیع الملک المخاطب بعماد الملک را
بر سر بهوپت رخصت کرد و خداوندخان را همراه اردو گذاشته صبح روز دیگر خود نیز عزم اجین نمود و بدرخان مالوهی حکومت اجین ارزانی داشته بسارنگپور
متوجه گردید و سارنگپور را به ملوخان بن ملوخان که در ایام سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود و در زمان پادشاهی شیرشاه سور خود را خطاب
قادر شاهی داده خطبه و سکه آن دیار بنام خود ساخته بود چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نمود و حبیب خان والی آشته را بجانب
آشته رخصت داده عازم بهیلسه و رائیسین گردید حبیب خان رفته جمعی کثیر را از پوربیه بقتل رسانید و آشته را متصرف شد و چون شاه به بهیلسه
رسید معلوم شد که هژده سال است که آثار اسلام از انجا منقطع گشته و علامات کفر شایع است درین منزل منهیان بسمع او رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی
خبر گرفتاری پدر و تعین شدن رضیع الملک شنیده جهت طلب کمک بجیتور رفت و لکهمن برادر سلهدی پوربیه حصار رائیسین را استوار ساخته در
معرکه آرائی سعی میکند و منتظر کمک جیتوری میباشد سلطان بهادر دو سه روز جهت تعمیر مساجد و بقاع دران قصبه مقام نموده هفتم جمادی الاولی سنه مذکور
طبل فیروزی کوفته در رائیسین بارگاه برافراشت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج گشته از قلعه فرود آمدند سلطان بهادر شاه با معدودی
چند تاخته دو سه کس را از کمر دو نیم ساخت درین اثنا سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار برآوردند و پوربیه از جلادت و شجاعت شاه بهادرشاه
گریخته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر آنروز لشکر را از جنگ منع کرده بفرود انداخت و روز دیگر از ان سرزمین کوچ کرده حصار را مرکزوار در میان گرفته
مورچل خود تقسیم نمود و طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط بر اهل قلعه مشرف شد سلطان رومی خان را با اهل توپخانه در انجا گذاشته بمنزل
معاودت فرمود و رومی خان بزور توپ دو برج قلعه را انداخت و از طرف دیگر نقب دو آتش داده تا چند گز دیوار را از انطرف افتاد و سلهدی احوال
قلعه و زبونی پوربیه و توقف خصم بنظر در آورده پیغام کرد که این بنده میخواهد که اول بحصول شرف اسلام مشرف گردد و بعد ازان اگر رخصت شد بالا رفته
و قلعه را خالی ساخته باولیای دولت بهادرشاهی بسپارد سلطان ازین خبر مسرور گشت و سلهدی را بحضور خود طلبداشته کلمهٔ توحید بروی عرضه کرد
و وی را خلعت خاص داده از مطبخ طعام گوناگون بخورد دش داد و همراه خود بزیر قلعه برد سلهدی لکهمن برادر خود را طلبداشته گفت چون من بزمرهٔ
اسلام در آمده ام سلطان بهادرشاه از علو همت مرا بمراتب عالی خواهد رسانید لائق آنکه قلعه را بتسلیم ملازمان نموده در خدمت شاه باشیم لکهمن
با و گفت که حالا خون بخشیدن تو در مذهب ایشان جائز نیست بهوپت رانا را با جمعی از کس همراه گرفته بکمک می آید کاری باید کرد که چند روز دیگر
در گرفتن قلعه توقف شود و سلهدی نخستین این رای بسلطان گفت امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان شاه
حواله خواهد کرد سلطان بهادرشاه از انجا مراجعت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس روز دیگر منتظر بود چون از میعاد ساعتی بگذشت سلهدی بعرض
رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود استکشاف نموده صورت حال بعرض رساند از عنایت سلطان و رضیت سلطان بهادر سلهدی را بمعتمدان سپرده
نزدیک قلعه فرستاد سلهدی به نزدیک برج افتاده و شکسته رفته با قوم خود نصیحت آغاز کرد که ای راجپوتان غافل و خویشان جاهل از مسلمانان
حذر کنید که سلطان بهادر ازین مورچل آمده شما را خواهد کشت و غرضش آن بود که فی الفور بر جبار استعداد کنید لکهمن جواب نداد اما فهمید سلهدی بحسب
ظاهر برگشت لکهمن در استحکام قلعه کوشیده در شب دو هزار پوربیه همراه پسر کوچک سلهدی نموده بطلب بهوپت روان ساخت و پسر سلهدی بیرون رفته چون
اجلش رسیده بود به مردم شاهی دو چار شده طرح جنگ انداخت سپاه گجرات با فوق طاقت بشری تردد نموده راجپوت بسیار را کشتند و سر پسر سلهدی
را با سر راجپوتان دیگر بخدمت شاه فرستادند سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت و سلطان بهادر از سر کار آگهی یافته سلهدی را

به برهان الملک سپرد که در قلعه شادی آباد مندو محبوس دارد و درین اثنا خبر رسید که بهوپت چون میداند که سلطان جریده است رانا را همراه گرفته از روی
جرات بکوچ متواتر می آید پس قوت غضبی شاه از استماع این خبر طغیان نموده گفت اگرچه جریده ام اما بمقتضای نصوص یک مسلمان بده کافر بسنده است فی الفور
میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک را بتادیب آنها رخصت نمود میران محمد شاه و رفیع الملک المخاطب بعماد الملک
باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند و چون نزدیک به کهیرله رسیدند پورنمل که او نیز ولد سلهدی پوربیه بود با ده هزار راجپوت پوربیه آنجا
حاضر شد بنا بر آن میران محمد شاه فاروقی و عماد الملک عرضه داشت نمودند که پورنمل ولد سلهدی پوربیه برانا پیوست و رانا هم قریب رسیده است اگرچه جمعیت او
از اندازه بیرونست اما اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندی در تردد خود را معاف نخواهیم داشت شاه بعد از وصول عرضه داشت اختیار خان و امرای دیگر را
بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبانروزی هفتاد کروه مالوه را طی نموده مانند برق لامع بنواحی کهیرله رسید و میران محمد شاه فاروقی فرمانروای برهانپور باره
باستقبال آمده شاه را بمنزل خود برد و درین اثنا جاسوسان رانا و بهوپت خبر بردند که شب شاه بهادر شاه بلشکر ملحق شد و از عقب افواج مثل مور و ملخ
بیفاصله میرسد رانا از استماع این خبر یکمنزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهیرله کوچ کرده یکمنزل پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت در لباس رسالت بجهت
تحقیق اخبار بلشکر سلطان آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدنش در رنجیده و آن بود که قدم شفاعت پیش نهاده
استعفای تقصیرات سلهدی پوربیه کند سلطان گفت نظر باینکه بالفعل چون جمعیت و شوکت او بیش از ماست اگر او اول اراده جنگ نا کرده عرضه داشت
مینمود البته الحاح شما مطلوب میشد و چون آن دو راجپوت رفته گفتند که ما شاه را بچشم خود دیده ایم رانا و بهوپت با وجود همه شوکت و جمعیت سه چهار
منزل را یک منزل ساخته فرار نمودند درین اثنا خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات قریب رسیده سلطان از غایت
شجاعت اصلا تا رسیدن الغ خان توقف نا کرده با لشکری که همراه داشت هفتاد کروه تعاقب نمود و رانا چون بچیتور در آمد شاه تادیب و گوشمال او را
بسال دیگر حواله کرده خود بقلعه رائسین آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر ماه رمضان سنه مذکور لکهمن از کمک مایوس گشته صورت هلاکت خود را
معاینه کرده از راه عجز و انکسار در آمده عرضه داشت نمود که اگر آنجناب سلهدی را در حضور طلبیده قلم عفو بر صحیفه جرائم او کشند قلعه رائسین را خالی ساخته تسلیم
ملازمان مینمائیم شاه بعد از تامل وافی بخاطر آورد که غرض ازین یورش آنست که عورات مسلمه از ذل کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها را قبول نکنم محتمل که اینها جوهر کنند
و آن ضعیفه ها هلاک گردند لهذا ملتمس لکهمن را اجابت نموده سلهدی پوربیه را از شادی آباد مندو بحضور طلبیده برهان الملک سلهدی پوربیه را همراه
گرفته بخدمت آورد و فرمان امان حاصل نموده بالای قلعه رفت و لکهمن جمیع راجپوتان را با اهل و عیال از قلعه فرود آورده بازگشت و بعرض شاه رسانید که قریب
چهار صد عورت متعلق بسلهدی پوربیه است و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آن دارد که سلهدی پوربیه داخل بنده های خاص شده اگر بقلعه آمده
عیال خود را فرود آورد از طعنه اغیار محفوظ خواهد بود شاه ملک علی شیر را به سلهدی پوربیه همراه ساخته بقلعه فرستاد چون سلهدی پوربیه آنجا رفت
لکهمن و تاج خان از سلهدی استفسار نمودند که غرض سلطان از گرفتن قلعه رائسین چه خواهد بود سلهدی گفت چه بالفعل قصبه برووه با مضافات بجهت ما
مقرر شده عنقریب است که سلطان از علو همت ما را بدیگر چیزها سرفراز خواهد ساخت رانی درگاوتی و لکهمن و تاج خان گفتند که اگرچه سلطان تفقد احوال ما خواهد کرد اما
عمرهاست که درین زمین شاهی کرده ایم و داد کامرانی داده الحال فلک لعبت بازی ساخته که همه یکجا جمع شده ایم طریق مردانگی آنست که عیال خود را جوهر ساخته
بسوزیم و خود جنگ کرده کشته شویم تا هیچ آرزو در خاطر نماند القصه سلهدی پوربیه بسخن رانی درگاوتی از جا رفته تمرد و عصیان ورزید و ملک علی شیر هرچند
نصائح مشفقانه نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب ملک علی شیر گفت که هر روز یک کرور برگ پان و چند سیر کافور در حرم من بمصرف میرسد و سیصد زن هر روز جامه نو
میپوشند پس اینمعنی معلوم نیست که دیگر میسر شود یا نه و اگر ما با فرزندان و عیال خود کشته شویم و بناموس بمیریم زهی عز و شرف سلهدی پوربیه طرح جوهر انداخته
رانی درگاوتی که دختر رانا سنکا بود دو طفل را همراه گرفته بجوهر در آمده با هفتصد زن پری پیکر بسوخت و سلهدی پوربیه و تاج خان و لکهمن و دیگر خویشان و برادران را
که مجموع صد نفر میشدند صلاح گرفته بر آمدند و با پاره پیاده های مسلمان که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون اینخبر باردو رسید سپاه گجرات جلو ریز

به قلعه برآمده آن گروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر سلطان بهادر چند نفر پیاده مسلمان سعادت شهادت دریافتند و هم درین ایام سلطان عالم
حاکم کالپی از صدمهٔ افواج جنت آشیانی محمد همایون پادشاه التجا بسلطان بهادر آورده قلعه رائسین و چندیری مع ولایت آن جاگیر یافت سلطان بهادر شاه
میران محمد شاه فاروقی را به تسخیر قلعهٔ کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود تعیین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و در آن کوه کالوره گوشمال
بسزا داده حواله الغ خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سائر بلاد مالوه را که بتصرف زمینداران درآمده بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد
و چون میران محمد شاه فاروقی متوجه کاکرون شده بود سلطان بهادر شاه نیز بسرعت خود را بنواحی کاکرون رسانید و رامجی نامی که از جانب رانا حاکم کاکرون
بود قلعه را خالی کرده گریخت و شاه بهادر چهار روز در آن قلعه بجشن و صحبت پرداخته هر یک از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد و رفیع الملک
المخاطب بعماد الملک و اختیار خان را که از امرای کبار او بودند به تسخیر قلعهٔ رسور فرستاده خود متوجه شادی آباد مندو شد و حاکم رسور که نیز گماشتهٔ رانا بود قلعه را
خالی گذاشته گریخت و در یکماه قلعه کاکرون و قلعهٔ رسور بتصرف سلطان بهادر درآمده از شادی آباد مندو متوجه دفع فرنگیان شد و چون قریب بندر
دیب رسید فرنگیان فرار نمودند و توپ بزرگ ایشان که به کلانی آن توپ در دیار هندوستان نبود بدست آمد و شاه بهادر آنرا بجر ثقیل بمحمد آباد چنپانیر
فرستاده بعزیمت تسخیر چیتور از بندر دیب بکنبایت آمده و از انجا باحمد آباد آمده بزیارت مشائخ کرام و آبای عظام نمود و لشکر را جمع آورده با توپخانه از بندر دیب
و گجرات متوجه چیتور شد و درین وقت که سنه ۹۴۰ اربعین و تسعمائة باشد محمد زمان میرزا که در قلعه بیانه محبوس بود از جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
فرار نموده بسلطان بهادر التجا آورد و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلب کرد سلطان بهادر
از غایت تکبر مقید جواب نشد همایون پادشاه باز خطی بوی نوشت که اگر محمد زمان میرزا بحضور نمیفرستند باری از ولایت خود اخراج کنند سلطان بهادر شاه را
که اقبال معکوس گشته لا بقا شده بود متوجه در جواب کتابت نشد و سخنانی که بیش از اندازه بود بر زبان آورد و همان حرکت موجب خرابی او شد الغرض
سلطان بهادر شاه علی الرغم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه محمد زمان میرزا را بغایت تعظیم و تکریم نمود و چون بچیتور رسید رانا حصاری
شده ایام محاصره سه ماه امتداد یافت و اکثر هنگام از طرفین مردان مرد مستعد جنگ و نبرد شده بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا میکردند و در غالب
اوقات ظفر و فیروزی باگجراتیان بود آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار درآمده پیشکش قبول کرد و تاج و کمر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود
با چندین اسپ و فیل و تحف و نفائس بشاه گجرات داده باز گردانید و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد بادشاه بهلول لودهی در خدمت او
باعث غرور و موجب آن گردید که بحضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه سلسلهٔ جنگ تحریک و هر روز نام بادشاهی دهلی بقبضهٔ تصرف درآورد
پس یکی از اولاد شاه بهلول لودهی را که سلطان علاء الدین نام داشت اعزاز و اکرام نموده پسر او تاتار خان را از امرا گردانیده مملکت دهلی نگرفته بمردم درگاه قسمت
نمود و بجهت مضای این اراده تاتار خان را که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود تربیت نموده سی کرور مظفری به برهان الملک حاکم قلعهٔ آسیر تسلیم نمود
تا باتفاق و استصواب تاتار خان صرف لشکر نماید چنانچه در ایام معدوده قریب چهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شده باطراف مملکت جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون پادشاه آغاز مزاحمت کرده قلعه بیانه را که در نواحی آگره است در سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمائة متصرف شد و جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون پادشاه برادر خود هندال میرزا را بدفع او فرستاد و وی چون قریب بحدود بیانه رسید افغانان بر لاف و گزاف که بر تاتار خان
گرد آمده بودند متفرق شده زیاده از دو هزار سوار نزد او نماند تاتار خان از کمال تشویر و خجالت که زر بسیار صرف لشکر بیوفای افغانان نموده بود
نتوانست بخدمت شاه بهادر شاه رفت و مدد نیز نخواسته لاعلاج بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر هندال میرزا
حمله آورده با سیصد افغانان نامی بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف هندال میرزا درآمد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آنرا بفال
نیک گرفته متوجه دفع شاه بهادر شاه گشته لشکر کشید و شاه بهادر شاه که باز لشکر بر سر رانا کشیده قلعه چیتور را در محاصره داشت از کشته شدن
تاتار خان و توجه جنت آشیانی مضطرب گردیده قرعهٔ مشورت در میان انداخت و رای اکثر امرا بر آن قرار یافت که ترک محاصره

نموده بجنگ او باید رفت وحید رخان که بزرگترین امرا بود معروضداشت که کفار را محاصره نموده ایم اگر درینوقت پادشاه مسلمان بجنگ ما بیاید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این سخن تا روز حشر در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آنست که محاصره از دست ندهیم و ظن غالب آنست که آنحضرت هم برسر ما نیاید گویند زمانیکه همایون پادشاه بسارنگپور نزول فرمود این کنگاش بعرض رسید و آنحضرت از غایت مروت بولایت سلطان بهادر مزاحمت نرسانیده چندان در آنجا توقف نمود که شاه بهادر طرح ساباط انداخته در سال مذکور قهرا و جبرا قلعه چیتور را بگرفت و راجپوت بسیار بقتل آورد و خاطر از مهمات آنطرف جمع نموده آنگاه متوجه جنگ جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه گردیده و زر بسیار بر لشکر قسمت کرد و جنت آشیانی عازم استیصال او گردیده در نواح قلعه مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد اما هنوز خیمه نزده بودند که سید علیخان خراسانی که هراول سلطان بهادر بود از فوج لشکر گجرات گریخته بعسکر نصرت اثر جنت آشیانی ملحق شد و گجراتیان از مشاهده اینحال شکسته دل شدند پس سلطان بهادر شاه با امرا و سرداران کارکرده در باب طریق جنگ مشورت نمود وحید رخان گفت فردا جنگ میباید کرد چه که لشکر یان ما از فتح چیتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز چشم ایشان از صولت سپاه مغل نترسیده است و رومی خان که صاحب اختیار توپخانه بود معروضداشت که توپ و تفنگ بسیار در سرکار جمع آمده است و معلوم نیست که بعد از قیصر روم دیگری داشته باشد صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود تا جوانان شوخ لشکر مغل در برابر آمده بضرب توپ و تفنگ هلاک شوند شاه بهادر این رای را پسندیده بر دور لشکر حفر خندق نمود درین ایام سلطان عالم کالپی که شاه بهادر شاه رائسین و چندیری و آنصوبه را بجاگیر او مقرر نمود با جمعیت تمام آمده ملحق شد و تا دو ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشسته در اکثر ایام جوانان عاشق جنگ و طالب نام و ننگ بیرون آمده تلاشهای مردانه و رستمانه بی ریو و رنگ مینمودند و سپاهیان مغل موجب امر نموده فرمانده خود برابر توپ و تفنگ کمتر رفته سه چهار هزار سوار تیرانداز بر اطراف اردو تاخت میبردند و راه آمد و شد غله و روغن همه مسدود ساخته چون چندی برین منوال گذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علیقی که در ان نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلای تیراندازان فوج مغل کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و کاه بیاورد و سلطان بهادر دید که دیگر توقف نمودن موجب گرفتاریست و در شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی فرمانده برهانپور و دیگری ملوخان حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون آمده بطرف شادی آباد مندو گریخت و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه تا پای قلعه شادی آباد مندو تعاقب نموده در راه مردم بسیار بقتل رسانید وحید رخان که با لشکر بسیار از عقب میرفت بعد از جنگ صعب زخمی شده بگریخت و سلطان بهادر در شادی آباد مندو حصاری شد و بعد از مدتی هندو بیگ و جمع دیگر امرایان مغل با مقصد نقب بقلعه در آمدند و سلطان بهادر شاه که در خواب بود سراسیمه برخاسته چون گجراتیان را مضطرب و گریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت و با پنج شش سوار بطرف محمد آباد جینانیر رفت وحید رخان و سلطان عالم حاکم رائسین بقلعه سونگر پناه بردند و بعد از دو روز زینهار خواسته بخدمت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه آمدند حیدرخان که زخمی بود در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم حاکم رائسین چون حرکات ناملائم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه او را پی کردند سلطان بهادر شاه این اخبار شنیده خزانه و جواهر که در قلعه محمد آباد جینانیر داشت به بندر دیپ فرستاده خود بکنبایت رفت و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شادی آباد مندو را بمردم امین سپرده بطرف قلعه محمد آباد جینانیر شتافت و بلده محمد آباد بتاراج رفته غنیمت بسیار و بیحد و قیاس بدست سپاه مغل افتاد و آنحضرت نیز از انجا بر جناح تعجیل عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه زور گرفته به بندر دیپ رفت و آنحضرت چون بکنبایت رسیده او را ندید معاودت فرموده محمد آباد جینانیر را قبل کرد و بتدبیری که در وقایع آن حضرت تفصیل یافته قلعه اول را متصرف شد و اختیار خان گجراتی حاکم محمد آباد جینانیر گریخته بقلعه ارک که آنرا موليا گویند پناه برد و آخر زنهار خواسته شرف خدمت دریافت چون بمزید فضائل و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت در سلک ندیمان مجلس خاص انتظام یافت و خزائن سلاطین گجرات که بمرور ایام از دور و دراز گرد آورده بودند بتصرف در آمده زر بر لشکریان تقسیم شد و در اوائل ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائة با وجودیکه جنت آشیانی در محمد آباد جینانیر توقف داشت عرائض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر آنجناب یکی از ملازمان خود را به تحصیل

مالیات تعیین فرمایند مال بواجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام خود را که بمزید شجاعت و حسن تدبیر اتصاف داشت با لشکر بسیار بتحصیل
مالیات ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع آوردن سپاه شده بقولی با پنجاه هزار کس در ظاهر احمدآباد فرود آمد و از انجا عمال باطراف نواحی فرستاده
شروع در تحصیل نمود چون این خبر بجنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه رسید محافظت خزائن را به نیروی بیگخان که یکی از امرای بزرگ معتمد علیه بود و خود
از محمدآباد جیبانیر متوجه احمدآباد گردید و عسکری میرزا را با یادگار ناصر میرزا و میرزا هندو بیگ یک منزل از خود پیشتر روانه ساخت و در نواحی محمودآباد که دوازده
کروهی احمدآباد است عسکری میرزا را با عماد الملک محاربه صعب روی نمود و عماد الملک شکست یافته با گجراتیان بسیار به قتل رسید و بعد از آن جنت آشیانی
به ظاهر احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا به عسکری میرزا و پتن گجرات را بیادگار ناصر میرزا و بهروچ بقاسم حسین میرزا و برودہ بهندو بیگ
و جیبین و محمدآباد جیبانیر به نیروی بیگ خان سپرده و خود به برهانپور تشریف برد و در انجا بنابر اقتضای وقت توقف ناکرده بشادی آباد مندو
متوجه شد درین اثنا خان جهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر شاه بود جمعیت بهم رسانیده قصبهٔ نوساری را متصرف گشت
و رومی خان از بندر سورت بخان جهان پیوست هر دو باتفاق متوجه بهروچ شدند و قاسم حسین میرزا طاقت مقاومت نیاورده بمحمدآباد جیبانیر
پیش نیروی بیگخان رفت و در کل گجرات خلل و فترات شده تهانه های مغلیه برخاست درینوقت غضنفر بیگ که از امرای عسکری میرزا بود گریخته پیش
سلطان بهادر شاه رفت و او را بآمدن احمدآباد ترغیب نمود چنانکه در محل خود مذکور گشته چون جمیع امرا بغیر نیروی بیگخان در احمدآباد جمع شدند و
سلطان بهادر شاه عازم گجرات گردیده عسکری میرزا و سائر امرا با یکدیگر چنان کنگاش دیدند که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر بل متعسر است و
جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه در شادی آباد مندو توقف دارد و شیر خان افغان هم آتش فتنه در ولایت بنگاله افروخته است صلاح
آنست که خزینه محمدآباد جیبانیر بدست آورده متوجه آگره شوند و آنجه را بتصرف در آورده خطبه بنام عسکری میرزا بخوانند و منصب وزارت بهندو بیگ متعلق باشد
و میرزایان دیگر هر جا را که خواسته باشند متصرف شوند برین قرار داد گجرات را که بچندین مشقت و تردد گرفته بودند رایگان از دست داده متوجه محمدآباد
جیبانیر شدند و نیروی بیگخان چون بر اراده فاسد میرزایان و امرا ایشان اطلاع یافت در استواری حصار کوشید و ناچار میرزایان بجانب آگره
کوچ نمودند و شروع در همچون بادیه بی ناموسی گردیدند سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع نیروی بیگخان عازم محمدآباد جیبانیر گشت و نیروی بیگخان
بمقدار خزائن که توانست برداشته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر چند روز در محمدآباد توقف نموده بضبط و ربط مهمات پرداخت و چون
در زمان استیلای جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از روی عجز و درماندگی از فرنگیان بندر گوه و بندر جیول فرنگی مدد
خواسته بود و یقین میدانست که آن جماعت آمده گجرات را که خالی ست متصرف خواهند شد بنابرین به تعجیل از محمدآباد جیبانیر بولایت سورت
و جوناگر متوجه گردید تا بعد از آمدن آن گروه را بهر طریقیکه داند برگرداند و چند روز دران حدود بسیر و شکار پرداخته بود که پنج شش هزار
فرنگی در غرابها به بندر دیپ رسیدند سلطان بهادر به تعجیل به بندر مذکور آمد و فرنگیان خبر استقلال و استیلای سلطان بهادر و مراجعت
جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و با یکدیگر قرار دادند که بهر حیله که میسر شود بندر
دیپ را متصرف شوند پس سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شایع ساخت و سلطان بهادر کس بطلب او فرستاد
اما جواب شنید که بیمارم و قوت رفتار ندارم پس سلطان بتصور آنکه فرنگیان از و ملاحظه دارند خود با اندک مردم بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده
در جائیکه کشتیها لنگر کرده بودند رفت و بکشتی بزرگ آن جماعت در آمده چون بفراست آثار غدر دریافت خواست که مراجعت نماید در اثنای
آنکه از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان جابجا کرده کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه
خورده سر بر آورد درین هنگام فرنگی از بالای جهاز نیزه بر سرش زده مجروح ساخت و درین کرت چنان سر بزیر بحر عدم فرو برد که دیگر
سر بر نیاورد و لشکر گجرات این حال مشاهده کرده بلا توقف متوجه احمدآباد گشتند و بندر دیپ از این تاریخ ماه رمضان المبارک که سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائة

بود بتصرف فرنگیان درآمد و مدت شاهی او پانزده سال و سه روز بود و مولف تاریخ بهادر شاهی کتاب خود را بنام او نوشته لیکن چون توفیق اصلاح نیافت غلطی بسیار دران نسخه بنظر درمے آید اعتماد بران نمیتوان کرد

ذکر مستعد گشتن محمد شاه فاروقی به سلطنت گجرات

چون سلطان بهادر رخت هستی بربست مخدومهٔ جهان والدهٔ او با امرای که ملازم رکاب بودند از بندر دیب متوجه احمد آباد شدند در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هندوستان شده مغلان را پریشان خاطر گرداند از حدود لاهور برگشته باحمد آباد رسید و همان لحظه خبر واقعهٔ سلطان بهادر شنیده بنیاد گریه و زاری نهاده تاسف بسیار خورد و تغییر لباس کرده اکنون بجهت تعزیت می آید بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون باردو پیوست مخدومهٔ جهان آنچه مقدور ش بود اسباب مهمانی بجهت منتش فرستاده او را از لباس عزا بیرون آورد اما میرزای سعادتمند پرستش والدهٔ شاه و تفقد احوال او بر نمنوال نمود که بوقت کوچ با جمعی از ملازمان خود بر خزانهٔ گجرات بقولی هفتصد صندوق طلا از میان بدر برده خود را بگوشهٔ کشید و دوازده هزار مغل و هندوستانی جمع آورد و امرای گجرات از مشاهدهٔ این فتنهٔ جدید مضطرب گشته در تعیین شاه با یکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان بهادر محمد شاه فاروقی را که خواهرزادهٔ او بود بولی عهدی بارها اشارت کرده بود همگنان بتجویز مخدومهٔ جهان بشاهی او رضا داده غائبانه خطبه و سکه او بعمل آوردند و کس بطلب او فرستادند و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا تعیین کردند و محمد زمان میرزا که مرد عیاش و فراغت طلب بود اندک جنگ کرده از میان گیر و دار روی گردانیده بولایت سند در آمد و دیگر مهم او صورت نه بست و میران محمد شاه فاروقی که سلطان بهادر شاه بتعاقب لشکر چغتائی تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن بیک ماه و نیم در انجا باجل طبیعی درگذشت

ذکر سلطنت سلطان محمود گجراتی

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابهٔ دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید و وارثی بغیر محمود خان بن شاهزاده لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر شاه چون خود داعیه سلطنت گجرات داشت در قید میران محمد شاه بود اختیار خان او را طلب او فرستادند میران مبارک شاه برادر میران محمد شاه در فرستادن او مضائقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند و او این معنی را دریافته محمود خان را بگجرات فرستاد چنانکه ارکان دولت در دهم ذیحجه ۹۴۴ سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس دادند و مخاطب بسلطان محمود شاه ساختند و اختیار خان صاحب اختیار گشته زمام مهام گجرات بید اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه ۹۴۵ خمس و اربعین و تسعمائه امرا با یکدیگر در افتادند و دریاخان و عماد الملک اتفاق نموده اختیار خان را بقتل آوردند عماد الملک امیر الامرا و دریاخان غوری وزیر کل گردید و در آخر سال نیز میان ایشان مخالفت پدید آمده دریاخان غوری سلطان محمود را به بهانهٔ شکار از شهر بیرون برده بمحمد آباد چینانیر رفت و عماد الملک لشکر بسیار فراهم آورده بجانب محمد آباد متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از وزرای کلی یافته بودند جدا شده بشاه پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار به صلح رضا گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجاگیر خود سرم گانو و سورت برود و سلطان محمود باحمد آباد مراجعت نماید و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه دریاخان غوری بخیال استیصال عماد الملک شاه محمود را برداشته با لشکر آراسته متوجه ولایت سورت گشت و عماد الملک بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارک شاه حاکم آسیر و برهانپور برد میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بمدد او برخاست و با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و بطرف آسیر گریخت و عماد الملک نزد ملو خان المخاطب قادر شاه حاکم مالوه رفت سلطان محمود شاه چون در خاندیس فرو کش کرده بتاخت و تاراج مشغول گشت میران مبارک شاه اکابر وقت را درمیان انداخته از راه صلح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریاخان غوری از

سلطان محمود بن لطیف خان بن سلطان مظفر

رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهمات مالی و ملکی را پیش گرفته کسی را دخل نمیداد و رفته رفته کارش بجای رسید که شاه محمود را نمونه ساخته شاهی
میکرد تا آنکه سلطان محمود شبی باتفاق جرجیو کبوتر باز از قلعه ارک احمدآباد برآمده پیش عالم خان لودی که دولقه و دندوقه جاگیر داشت رفت و عالم خان لودی
مقدم شاه را گرامی داشته لشکر خود را جمع نموده چهار هزار سوار گرد آورد و دریاخان غوری باغوای محافظ خان و دیگر خویشان طفلی مجهول النسب را شاه
مظفر شاه نامیده شاه ساخت و جمیع امرا را بزیادتی جاگیر و خطاب باخود متفق ساخته متوجه دولقه شد و عالم خان لودی سلطان محمود را با فوج بزرگ در نگاه
گذاشته خود در برابر آمده معرکه قتال گرم ساخت و در حمله اول دریاخان غوری را شکست داده بفوج خاصه او در آمد و داد مردی و مردانگی داده چون از میان
معرکه برآمد زیاده از پنج سوار همراه او نماند حیران و سراسیمه گشته بخاطر او رسید که چون در حمله اول مردم هراول دریاخان غوری گریخته باحمدآباد رفته اند و خبر
شکست او انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید پس با آن پنج سوار بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده بدولتخانه شاهی رفت و ندای فتح در داد مردم شهر چون
بعضی گریخته های هراول را لحظه ازان پیشتر دیده بودند بر شکست دریاخان غوری یقین کرده جماعت بخدمت او آمدند و بفرموده او در ساعت خانه دریاخان
غوری را غارت کرده دروازهای شهر را محکم کردند عالم خان شیرخان را به طلب شاه محمود فرستاد و دریاخان غوری که فتح کرده در منزل خود فرود آمده بود
از احمدآباد قاصدان رسیده بر حقیقت حال اطلاع دادند او بسرعت تمام متوجه احمدآباد شد و چون اهل و عیال امرا در شهر بود اکثر مردم ازو جدا شده
نزد عالم خان لودی آمدند و مقارن اینحال سلطان محمود نیز بشهر در آمد دریاخان غوری از استماع آن فرار نموده راه برهانپور پیش گرفت و در برهانپور
نیز قرار نگرفته پیش شیرشاه رفت و رعایت بسیار یافت و بعد از رفتن دریاخان عالم خان لودی مشغول امر وزارت گردیده او نیز از کمال غرور خواست
که مانند دریاخان غوری سلوک نماید سلطان محمود امرا را با خود متفق ساخته قصد گرفتن او نمود او نیز خبردار شده نزد شیرشاه رفت و نوازش بسیار یافت
سلطان محمود چون خاطر از امرای باغی جمع کرده در مقام تنسیق ممالک و تکثیر زراعت و دلاسای سپاه در آمده باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره
بحال اصلی آورده با اعیان و اکابر و اشراف سلوک مرضی مستحسن پیش گرفت و دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا کرده محمودآباد نام نهاد و لیکن بانجام
نرسیده بود که مضمون کلام شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بوقوع انجامید اشعار هر که آمد عمارت نو ساخت * رفت و منزل بدیگری
پرداخت * وان دگر پخت همچنان هوسی * وین عمارت بسر نبرد کسی * و در عهد آن شاه قلعه سورت بر ساحل دریای عمان در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین
و تسعمائه بسرکاری غضنفر آقا غلام ترک که خطاب خداوند خان داشت باتمام رسید پیش ازانکه قلعه ساخته شود فرنگیان انواع مزاحمت بمسلمانان ولایت
سورت میرسانیدند سلطان محمود خداوندخان را حاکم آنجا ساخت و فرمان داد که قلعه در انجا بسازد و غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوندخان چون
بساختن قلعه مشغول شد فرنگیان چند دفعه بر کشتیها سوار شده بقصد ممانعت آنجا آمدند و جنگهای سخت کرده هر کرت شکست یافتند و آن حصار را
بسیار متین و استوار و طرف آن که متصل بخشکی ست خندقی حفر نموده اند که بیست گز عرض وست و بآب رسیده و دیوار خندق را بسنگ و آهک ساخته اند
و عرض او سی و پنج گز ست و ارتفاع بیست ذرع و از غرائب امور آنکه هر دو سنگ را بقلابهای آهنین مستحکم ساخته سرب گداخته در فرجها و درزها ریخته اند
و سنگ اندازها بطوری کرده اند که دیده بینا از ملاحظه آن متحیر شود گویند عیسویان چون بجنگ و جدل کاری نساختند از راه رفق و مدارا در آمدند
و بخداوندخان مبلغهای کلی قبول کردند که قلعه نه بندد و اثری بران مترتب نشد فرنگیان گفتند اگر اینمعنی را قبول نمیکنی باری چوکندی را بطرز پرتکال مساز
و مبلغی که جهت نه بستن قلعه میدادیم جهت قبول این ملتمس تسلیم میکنیم غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوندخان گفت از دولت سلطان بهیچ چیز پروای
ندارم و میخواهم که علی الرغم شما این قسم چوکندی بسازم و برای خود ثواب جمیل حاصل کنم پس توپ و ضربزن بسیار که از بابت رومیان
در جوناگر بود و آنها را سلیمانی میگفتند طلبیده در قلعه سورت جابجا گذاشته مضبوط ساخت و ملا محمد استرآبادی المتخلص برضائی در تاریخ بنای
آن گفته قطعه تاریخ پادشاه بحر و بر محمود شاه بهیال * ناصر دنیا و دین و خسرو جمشید رای * قلعه در بندر سورت مرتب شد کزو * گشت
خیره دیده گردون و شد حیرت فزای * خان اعظم خان دریادل غضنفر بیگ ترک * بانی آن قلعه محکم بتوفیق خدای * آفرین آمد ز سیامان

افلاک و زمین * انچنین کاری نباشد غیر ایزد رهنمای * سد اسکندر بود بر روی یاجوج فرنگ * کامده از غیب دارد بر لب این بحر جای * از پی سال بنا اندیشه شد اندر طلب * در ره عجز اندر آمد عقل را سر زیر پای * این ندا آمد ز غیب از بهر تاریخش بگوش * سد بود بر سینه و جان فرنگی این بنای *
محمود شاه تا سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمائة باستقلال حکومت میکرد و از هیچ طرف منازعی و مخالفی نداشت تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را بصفت صلاح در نظر مردم مینمود و اکثر اوقاتش مصروف طاعات و عبادات میشد و دائم در شکارها پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود و تفصیل این اجمال آنست که نوبتی سلطان محمود برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار گذاشته بگر روی او از دیوار نمودار بود و بعد از اندک زمانی عبور شاه در آنجا افتاده برهان چون هنوز زنده بود نگاهی بجانب شاه کرده بحرکت چشم و ابرو سلام کرد شاه ترحم نموده از سر گناهش در گذشت و خلاصی بخشید چون اعضای او از جراحت آزار کلی یافته بود مدتها مرهم گذاشته او را در پنبه نگاه میداشتند و چون صحت یافت باز مقرب گشته کینهٔ ولی نعمت خود در گنجینه سینه نگاه میداشت قضارا مجدداً در شکارگاه ازوی گناهی صادر شده چنانکه روش مقربان ست که از سلاطین مخاطب و معاتب میشوند و نوش بی نیش نمیباشد سلطان درین دفعه نیز دشنام داده بعقوبت تهدید فرمود و از شکارگاه برگشته قریب بشام غسل کرده مسکرات زیاده بر وسع خود میل کرده بالای پلنگ بخواب رفت گویند سلطان دویست کس از مردمی که با شیر جنگ کرده غالب آمده بودند و ایشان را شیرکش میگفتند حواله برهان کرده بود تا در شکارگاه جاهای نازک همراه باشند و برهان ایشانرا بوعدهٔ امارت و مناصب بزرگ از خود ساخته در کمین فرصت بود در آنروز بر بی شعوری سلطان اطلاع یافته با دولت که خواهرزادهٔ اش میشد و خدمت نزدیک داشت در قتل شاه همزبانی نمود و او قبول کرده به بهانهٔ خشک کردن موی شاه که بغایت دراز بود پیش رفت و بدست گرفته بکشید و چون او را در کمال بیخبری یافت مویهایش بر چوب پلنگ محکم ببست و شمشیر خاصهٔ سلطان را از غلاف کشیده بر حلقش نهاد و شاه هشیار شده ارادهٔ برخاستن نمود چون موی سرش استوار بر چوب بسته بود نتوانست برخاست و بجهت دفع مضرت هر دو دست بر دم تیغ نهاده دستها با گلو بریده شد و چون دولت بدید ولت کار خود ساخت برهان که نزدیک دروازه استاده بود بشعبده بازی در آمده بخیال آنکه چون بعضی از امرا را نیز بکشد بادشاهی باو مقرر خواهد گشت لحظه به لحظه بیرون رفته احکام میرسانید و نخستین حکمیکه از زبان شاه رسانید این بود که مطربان و مغنیان باواز بلند بکار خود مشغول باشند حکم دوم این بود که ده کس از شیرکشان در خدمت حضور باشند و ایشانرا باین بهانه اندرون برده سلحه بایشان داده در جای معین ایستاده کرد آنگاه کس بطلب وزرا و امرا فرستاد چنانکه نیم شب گذشته بود که غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوندخان بانی قلعه سورت و آصفخان وزیر حاضر گشتند و ایشانرا در خلوت برده بقتل رسانید همچنین دو کس دیگر از امرای کبار طلب نموده بتعاقب آنها فرستاد و چون کسان بطلب اعتمادخان فرستاد اعتمادخان گفت هرگز سلطان درینوقت امثال ما مردم را نمیطلبد درین چه سر باشد درین اثنا کس دیگر بطلب آمد و غدغهٔ اعتمادخان بیشتر شده نرفت برهان عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خان را طلبیده گفت که شاه از غضنفر آقای ترک المخاطب بخداوندخان و آصفخان رنجیده ترا قائم مقام ایشان میسازد اینک خلعت وزارت از برای تو فرستاده عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خان گفت که تا شاه را نه بینم خلعت چنین امر خطیر نمیپوشم برهان مبالغه از حد برد عبدالصمد شیرازی المخاطب بافضل خان یکدست در آستین کرده گفت بسر شاه دست دگر در آستین نخواهم کرد مگر در حضور شاه برهان عبدالصمد شیرازی را در جائیکه نعش شاه افتاده بود آورده گفت که کار شاه و وزرا و امرا هر کس که عمده بودند تمام ساختم و ترا وزیر کرده اختیار کلی و جزوی بتو میسپارم عبدالصمد شیرازی بنیاد دشنام کرده آواز بلند ساخت و آن ناپاک او را که پیر هفتاد ساله بود شهید ساخت و سرکشان و سپاهیان و مردم اوباش که در آن شب حاضر بودند هر یکی را خطابی داده بامارت امیدوار ساخت و بر تخت نشسته تا صبح بزر بخشی مشغول گشت و فیلان و اسپان طویلهٔ شاه را بمردم اوباش قسمت کرده پایهٔ استظهار خود ساخت لیکن چون خبر شهادت شاه انتشار یافت عماد الملک ترک پدر چنگیزخان و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند آن کافر نعمت بمقتضای آنکه مصرعه سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم ست * چتر بر سر افراشته با جمعیت نمود در برابر آمده در حملهٔ اول بر خاک مذلت افتاده از

دوست شیروان خان به قتل رسید پس ریسمان بر پای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند **اشعار** بچشم خویش دیدم در گذرگاه * که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت * که آمد مرغ دیگر کار او ساخت * چو بد کردی مشو ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات * مدت سلطنت سلطان محمود
سیزده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق سلیم شاه بن شیرشاه حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز درین سال که احدی و ستین و تسعمائة باشد
باجل طبیعی در گذشتند و پدر مولف مولانا غلام علی هندوشاه در تاریخ وفات ایشان چنین بیت در سلک نظم کشیده **قطعه تاریخ** سه خسرو را زوال آمد بیکبار *
که هند از عدل شان دارالامان بود * یکی محمودشه سلطان گجرات * که همچو دولت خود نوجوان بود * دگر اسلام خان سلطان دهلی * که اندر عهد خود صاحبقران
بود * سوم آمد نظام الملک بحری * که در ملک دکن خسرو نشان بود * ز تاریخ وفات این سه خسرو * چه پرسی زوال خسروان بود * سلطان محمودشاه نیک نهاد
و پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات در صحبت علما و فضلا بسر بردی و روزهای بزرگ مثل روز مولود و وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و در روز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرک طعام بفقرا و مساکین و مستحقین دادی و خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی و پارچه های
سرلیصاف و غیره که بجهت پوشش او مقرر بود اول دستار و جامه درویشان میکردند بعد از آن بجهت او جامه میساختند و در کنار آب کهارندی آهوخانه
ساخته که هفت کروه دیوار اوست و در آن آهوخانه چند عمارت دلکشا و باغچه های روح افزا ساخته و باغبانی را بزنان صاحب جمال رجوع فرموده
و اقسام جانوران در آن آهوخانه سر داده بود که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند چون بصحبت زنان مولع بود همه وقت با حرمهای خود در آنجا
شکار کردی و چوگان باختی و درختانیکه در آن چهار دیوار بودند بمخمل سبز و سرخ پیچیدی گویند از و فرزندی نماند و از حرمهای او هر گاه یکی حامله
شدی باسقاط آن امر فرمودی و اعتمادخان را که از غلامان هندی بود و سلطان اعتماد کلی باو داشت در حرم خود محرم ساخته آلت زنان او را بریده بود
و او بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده اسقاط رجولیت از خود کرد و چون در گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع این طائفه بهر بهانه در خانه های مردم
رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزله رسم و عادت شده بود که قبح آن نمی نمود هر آئینه سلطان محمود منع کرده جهت امتحان جمعی از مردم مجهول الطلب
ایشان میفرستاد چون می آمدند بسیاست میرسانید بنابرین بخوب ترین وجهی سد این باب شد

ذکر سلطنت سلطان احمدشاه گجراتی

چون سلطان محمودشاه شهادت یافت و فرزندی نداشت اعتمادخان بجهت تسکین نائره فتنه و فساد رضی الملک خردسالی را از اولاد سلطان احمدشاه
ثانی بر روی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و دیگر امرا بر تخت شاهی اجلاس نموده سلطان احمدشاه خطاب داده مهمات مملکت از پیش خود
گرفته بجز اسم شاهی چیزی برو نگذاشت و چون پنجسال برین منوال گذشت شاه احمدشاه تاب نیاورده از احمدآباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود
رفت بنابران موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان لودی و اعظم خان مالوهی و دیگر مردم بر وجمع شدند و اعتمادخان باتفاق عمادالملک
پدر چنگیزخان و الغ خان و جهازخان حبشی و اختیارالملک و دیگر امرای گجرات با توپخانه بر سر سید مبارک خان رفت و او اگرچه نسبت با اعتمادخان جمعیت
کمتر داشت اما معرکه قتال بیاراست و در آن اثنا گلوله توپی بسید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان احمد افتاده بگریخت و روزی چند
در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آخر اعتمادخان را دید و او سلوک قدیمی پیش نهاد خود ساخته کسی را پیش او نمیگذاشت درین صورت عمادالملک و تاتارخان
غوری بر سر خانه اعتمادخان آمدند و توپها نهاده شروع در انداختن کردند اعتمادخان تاب نیاورده بجانب پال که در نواحی محمدآباد چینانیر است
رفت و جمعیت کرده نزدیک بود که جنگ واقع شود مردم در میان آمده ایشان را صلح دادند و امر وکالت را برنهج سابق با اعتمادخان تفویض
نمودند و ولایت بهروچ و محمدآباد چینانیر و ناندوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عمادالملک قرار دادند و موازی یکهزار و پانصد
سوار جاگیر بنجاه سلطان احمد مقرر ساختند سلطان احمد درین کرت گاه گاه از بی عقلی علانیه با همدمان خود در باب قتل اعتمادخان مشورت

میکرد و بمقتضای خردسالی شمشیر و رخت کیله را دو نیم میکرد و میگفت اعتماد خان را همچنین دو پرکاله میسازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده پیشدستی نموده
شبی او را بقتل آورده جسدش را از دیوار قلعه محاذی خانهٔ وجیه الملک بجانب دریا افگند و شهرت داد که سلطان احمد شاه بجهت لوندی
بخانهٔ وجیه الملک در آمده بود نادانسته بقتل رسید ایام حکومتش هشت سال بود

ذکر شاهی سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی

در آخر سنه ۹۶۹ تسع وستین وتسعمائة اعتماد خان طفلی را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل شاه محمود شاه است مادرش وقتیکه حامله شد شاه بمن سپرد که اسقاط حمل
نمایم چون از حمل پنجماه گذشته بود بدان قیام ننمودم پس امرا چون چارهٔ نداشتند تمامی مملکت میان خود قسمت کرده بکمال استقلال بهم رسانیدند و ولایت پتن تا پرگنه
کدی بتصرف موسی خان و شیرخان فولادی در آمد و رادهن پور و تروارهٔ موربچور پرگنهٔ دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شده پرگناتیکه میان آب صابرمتی و مهندری است
اعتماد خان متصرف شده بندر سورت و نادوت و محمدآباد چینانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک غلام ترک ماند و رستم خان که خواهرزادهٔ چنگیز خان
بود بهروچ را متصرف شد و دولقه و دندوقه بجاگیر سید میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد و قلعه چوناگر و سورت را امین خان غوری در قبض آورده
از اتفاق امرای گجرات خود را بکنار کشیده اعتماد خان سلطان مظفر را محبوس خود میدانست و او را در روز دیوان برای نمودن بر مردم بر تخت نشانیده خود
در پس او می نشست و امرا بسلام حاضر میشدند و چون چند روز برین منوال بگذشت چنگیز خان و شیرخان پولادی به تهنیت و مبارکباد سلطنت باحمدآباد رسیدند
و بعد از یکسال فتح خان را بسبب قرب جوار جاگیر با فولادیان عداوت بهم رسیده جنگ در میان ایشان واقع شد و فتح خان شکست یافته پیش اعتماد خان رفت
و اعتماد خان ازین معنی در تاب شده لشکرها جمع آورده باستیلای تمام بر سر فولادیان رفت و فولادیان در قلعه پتن متحصن شده بنیاد عجز و ندامت کردند
اعتماد خان قبول ناکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خردسال آن جماعه جمع شده بموسی خان و شیرخان گفتند که هرگاه
ایشان عجز و انکسار ما را قبول ندارند بجز جنگ کردن و جان سپردن چارهٔ نیست پس قریب پانصد کس بیکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیرخان فولادی
نیز با مردمانیکه داشتند و قریب بسه هزار میرسیدند ناچار بیرون رفتند و اعتماد خان با لشکر گجرات که از سی هزار زیاده بود صف راست کرده فولادیان
بر فوج خاصهٔ اعتماد خانیان تاخته منهزم ساختند حاجی خان غلام سلیم شاه بن شیرشاه که عمدهٔ فوج اعتماد خان بود فرار نموده پیش فولادیان رفت
فولادیان با اعتماد خان پیغام کردند که حاجی خان پیش ما آمده جاگیر او را باو واگذارید اعتماد خان قبول ناکرده گفت که او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد
جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیرخان جمعیت نموده بر سر جاگیر حاجی خان آمده در قصبه جوتهانه نشستند اعتماد خان لشکرها جمع آورده در
برابر رفت و مدت چهار ماه مقابله امتداد یافت و عاقبت کار بجنگ رسید و اعتماد خان درین کرت نیز شکست یافته به بهروچ نزد چنگیز خان رفت و
او را بمدد و کمک آورد لیکن صلاح در جنگ ندیده صلح کرد و جاگیر حاجی خان را واگذاشته باحمدآباد رفت و چنگیز خان نیز دم از استقلال زده با اعتماد خان
پیغام داد که ما خانه‌زاد این درگاه هستیم و جمیع امور حرم اطلاع داریم شاه محمود شاه ثالث فرزندی نداشت حالا که این پسر را پسر شاه محمود شاه نام کرده
بر روی کار آورده این چه معنی دارد که تو در مجلس او می نشینی و مردم تو نگاهبانی او میکنند و تا تو حاضر نمیشوی بمجلس بسلام او نمیروند و اگر فی الواقع پسر
سلطان محمود شاه است پس تو نیز بمچو سائر امرا و خاصهٔ خیل میباید که خدمت کنی و هرگاه دیگر امرا در مجلس نشینند تو نیز نشینی اعتماد خان جواب گفت که من در روز
جلوس پیش بزرگان شهر قسم یاد کرده ام که این طفل پسر شاه محمود شاه است و بزرگان بسخن من اعتماد کرده تاج شاهی بر سر او نهاده بیعت کرده اند و آنکه گفته که چرا
در مجلس او می نشینی همچنانست که شما میگوئید لیکن نسبت به همگنان منزلت و قدر من نزد سلطان جنت آشیان بیشتر بود و تو دران ایام طفل بودی پدرت
عماد الملک شاهی اگر زنده میبود تصدیق این سخن میکرد و این جوان که حال تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته ولی نعمت من و ولی نعمت تو
میشود خیریت تو در آنست که سر از خدمتگذاری او نه پیچی و آنچنانکه پدر تو خدمت پدر این میکرد تو نیز خدمت این بکنی تا ثمرهٔ مراد از درخت

امل برگیری الغرض شیرخان فولادی بدین جواب و سوال وقوف یافته خطی بچنگیزخان نوشت خلاصهٔ مضمونش آنکه شما روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقهٔ
مدارا از دست ندهید و بی تقریب بمسند عالی اظهار مخالفت نکنید اما چون چنگیزخان دندان طمع در قصبهٔ بروده فرو برده بود قبول این معنی نکرده باعتماد خان
پیغام فرستاد که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف من است بآن جماعت کفایت نمیکند چون زمام مهام وحل وعقد امور
مملکت مفوض برای خیر آثار آن مسند عالیست درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست که او را باحکام برهانپور منازع سازد تا بملاحظهٔ برهانپوریان
ارادهٔ آنحدود نکند بنابران در جواب نوشته فرستاد که قصبهٔ ندربار دائم در تصرف امرای گجرات بوده و دران ایام که سلطان محمود در قلعهٔ آسیر باتفاق
میران مبارک شاه بود و میران مبارک شاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه وتعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبهٔ ندربار را
بتو انعام خواهم فرمود و بعد ازانکه سلطان شهید براورنگ جهانبانی جلوس فرمود بجهت ایفای وعده که به بزرگان عین فرضست قصبهٔ ندربار را بمیران مبارک شاه
داده بود و حال سلطان که بدرجهٔ شهادت رسیده و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبهٔ ندربار را بحبالهٔ تصرف
در زوائد علوفه متصرف شوید تا در باب ایشان بمرور زمان فکری بر محل کرده شود چنگیزخان فریب خورده شروع در استعداد لشکر کشی
نموده در سنهٔ ۹۷۴ اربع وسبعین وتسعمائه بکوچ متواتر بدانصوب قاصد گردید و قصبهٔ ندربار را متصرف شده قدم حرص پیشتر نهاده تا حدود تهالنیر رفت
اتفاقاً دران اثنا خبر رسید که محمد میران شاه فاروقی ولد میران مبارک شاه با تفال خان حاکم برار بجنگ می آید و چنگیزخان لشکر خود را در بینی که شکستگی و
ناهمواری بسیار داشت فرود آورده و در طرفیکه آن زمین هموار بود راهها را زنجیر کشیده و محمد شاه و تفال خان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند
چنگیزخان از دائرهٔ خود بیرون نیامده بشامت غرور و نخوتیکه در سر داشت بنوعی خوف و بیم برو غالب گشت که وقت شب با تمامی حشم خود گریخته به بهروچ
رفت محمد شاه فاروقی غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کرده آن پرگنه را باز متصرف شد دران اثنا اولاد و ابنای سلطان محمد میرزا که شش نفر
بودند و اسامی ایشان اینست محمد حسین میرزا الغ میرزا حسین میرزا مسعود حسین میرزا شاه میرزا از خوف جلال الدین محمد اکبر پادشاه از سنبل گریخته بجانب
مالوه رفتند و چون لشکر جلال الدین محمد اکبر بادشاه در نهصد و هفتاد و پنج متوجه مالوه گشت ایشان لاعلاج شده بچنگیزخان پیوستند چنگیزخان
برای تقویت خود ایشانرا غائبانه در سلک امرای سلطان مظفر منتظم گردانیده چند پرگنه از ولایت خود بایشان داد و در همان سال باتفاق میرزایان
بر سر اعتماد خان لشکر کشیده نخست بی جنگ قصبهٔ بروده را متصرف شد چون بمحمودآباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویداست
که باعث اصلی و سبب حقیقی شکست تهالنیر از نفاق تو بود چه اگر به کمک اینجانب خود می آمدی یا جمعی میفرستادی اصلا غبار فرار بر دامن عار نمی نشست و حالا
فقیر بجهت آنکه در حضور تهنیت مبارکباد شاهی گوید متوجه احمدآباد است و یقین است که اگر شما در شهر باشید مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر آنکه از
شهر بیرون رفته مانند سائر امرا بجاگیر خود سکونت اختیار نمائید و دست تصرف سلطان را قوی ساخته تا در مملکت موروثی بهر طوریکه خواهد تصرف
کند اعتماد خان پیش از رسیدن پیغام سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض چیست القصه بر سر شاه مظفر چتر افراشته باتفاق
سادات خان بخاری و اختیار الملک و ملک شرف و الغ خان و جهاز خان حبشی و سیف الملک از شهر برآمده در موضع کادری که شش کروهی محمودآباد است
تقارب طرفین روی نمود از مقابلهٔ صفین چون چشم اعتماد خان بر فوج چنگیزخان افتاد و سابقاً شجاعت و مردانگی میرزایان شنیده بود هرآئینه هریکی از دلیران
معرکهٔ نبرد را قابض ارواح تصور نموده بی آنکه شمشیر از غلاف برآید متوجه دونگرپور گردید و امرای دیگر اعتماد خان را آفرین گفته هریک بطرفی گریختند و
سادات خان بخاری بدولقه و اختیار الملک بمعمورآباد رفتند الغ خان و جهاز خان و حبوش دیگر سلطان مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه شدند چنگیزخان
از مشاهدهٔ فتح غیبی مسرور و خوشحال گشته در سیوه نزول کرد و صباح روز دیگر الغ خان و جهاز خان و دیگر حبشیان شاه مظفر را برداشته از دروازهٔ
کالپور برآمده بجانب پیرپور و معمورآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر شاه چنگیزخان باحمدآباد درآمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت
و بشیرخان فولادی چون در نواحی قصبهٔ کری اینخبر رسید بچنگیزخان پیغام فرستاد که این همه ولایت باعتماد خان بواسطهٔ خرج سلطان گذاشته میشد

الحال که تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است که خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمد آباد گردید چنگیز خان چون دید که با شیر خان در نوقت مبارز شدن لایق نیست قرار داد که آنچه از آب سابرمتی آنطرف است تعلق بشما دارد باین سبب بعضی از پورهای احمد آباد و مثل عثمان پور و خان پور نیز بشیر خان تعلق گرفت و چنگیز خان میرزایان را بواسطه نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه ولد میران مبارک شاه چون در فتح اول دلیر شده بود مملکت گجرات را از شاه خالی یافته منازعت و مخالفت امراء النعمت جمیله تصور نموده بعزیمت تسخیر آن مملکت حرکت نموده تا ظاهر احمد آباد عنان کشید چنگیز خان باتفاق میرزایان باهنگ جنگ از شهر بیرون آمده بعد از جنگ میران محمد شاه شکست یافته پریشان و بیسامان باسیر رفت و چون فتح بجنس تردد میرزایان واقع شده بود چنگیز خان دلجوئی ایشان نموده چند پرگنه معمور و آبادان از سرکار بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نمود و ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرد و میرزایان چون بجاگیر خود رفتند مردم اوباش و واقعه طلب بردور ایشان گرد آمدند و شرف الدین حسین میرزا که از اولاد خواجه عبد الله احرار بود و داماد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه میشد از جلال الدین محمد اکبر پادشاه رو گردان شده بمیرزایان پیوست هرآینه جاگیر بخرج ایشان وفا نکرده بعضی محال دیگر را بی رخصت چنگیز خان متصرف شدند و چون اینخبر به چنگیز خان رسید سه چهار هزار حبشی و پنج شش هزار گجراتی بر سر ایشان تعین فرموده و میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده پاره مردم را بقتل آورده تعاقب نمودند و جماعتی از حبشیان و گجراتیان که بدست ایشان افتاده بودند از انجمله هر که خرد سال و معدوم اللحیه بود برای خدمت حضور نگاهداشتند و هر که ریش دار بود تیر و بینی کرده و دستها بر پشت بسته و چوبکی بدور در گردن آنها انداخته با هانت تمام سر دادند و چون چنین کردند دانستند که چنگیز خان خود بر سر ایشان خواهد آمد لاجرم علاج واقعه پیش از وقوع کرده هنوز او از جای خود نه جنبیده بود که ایشان رو بولایت برهانپور نهادند و در انجا نیز دست انداز کرده بولایت مالوه رفتند و باقی حالات ایشان در ضمن احوال محمد اکبر پادشاه مذکور است القصه چون الغخان و جهاز خان باتفاق شاه مظفر بولایت کانته که عبارت از شکستهای کنار آب مهندری است رسیده دائم انتظار میبردند که شاید اعتماد خان خود آید و یا شیر خان ولد خود را فرستاده مظفر شاه را نزد خود ببرد و چون از وصد ای ظاهر نشد سلطان مظفر را برداشته بدونگر پور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چند روز بجهت سپاهیان نو خرج از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان ظاهر است که چه مقدار است و هر ساله چه خرج میشود معهذا شهری نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الغ خان حبشی و دیگر امرا از اعتماد خان آزار یافتند چنگیز خان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند الغ خان و جهاز خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بی رخصت اعتماد خان متوجه معمور آباد شدند و آنجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمد آباد گشتند چون بحوض کاکریه که قریب بشهر است رسیدند بجهت تغییر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و دیگر حبشیان را در باغ دید و پرسش و دلجوئی نموده الغخان و جهاز خان گفتند که بر عالم و عالمیان روشن است که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمود میباشیم اگر دولت بیکی از ما یان انتقال یافته باشد در نسبت اصلا تفاوت نیست و در ملاقات رعایت این نسبت میباید منظور باشد مناسب آنکه از بندهای سلطان چند نفر که بمزید خدمت امتیاز یافته اند و الحال همه درین مجلس حاضراند من بعد هرگاه بملاقات و سلام خواهند آمد توقع آنکه حاجبان مانع هیچکدام نشوند چنگیز خان تواضع نموده قبول اینمعنی کرد و امرا را نیز همراه گرفته بشهر در آمد و منازل خالی کرده تسلیم ایشان نمود و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده الغ خان را خبر کرد که چنگیز خان میخواهد که ترا و جهاز خان را بقتل آورد و قرار داده که صبح شما را در میدان چوگان خوانده در هنگام غفلت بقتل رساند پس اگر فردا بکاکریه تالاب بچوگان بازی رفت خطری نیست چه که آنجا صحرای وسیع است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان بهدر که درون ارک است رفت یقین دانند که کار مشکل است آنجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که کس چنگیز خان آمده بدعا گفت که فردا بمیدان بهدر بچوگان بازی خواهم رفت پگاه تر حاضر شوید الغ خان از شنیدن این خبر متردد گشت و سوار شده بمنزل

سیف الملک حبشی رفت و آنجا جهاز خان و رشیدی بدر شاهی و محلدار خان و خورشید خان را طلبیده این سخن در میان نهاد و بعد از رد و بدل بسیار رایها بر آن قرار
گرفت که بشیدستی نموده چنگیز خان را باید کشت و صباح روز دیگر الغ خان و جهاز خان حبشی باتفاق یاران خود سوار شده پیش دربار چنگیز خان رفتند و چون هنوز
لشکریان و هواداران او حاضر نشده بودند کس فرستاده دعا رسانیدند و پیغام دادند که حسب الاشاره آمده ایم اگر زودتر بچوگان بازی شتابید بهتر خواهد بود
چنگیز خان که صبوحی زده سرخوش بود بیک لای جامه سر بصاف تنها از خانه بیرون آمده باتفاق حریفان و غاپیشه متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه
قطع نمود الغ خان حبشی که بجانب یمین چنگیز خان و جهاز خان بجانب یسار او میرفتند باشارت وا نمودند که فرصت مغتنم است جهاز خان حبشی فی الفور چنان
ضربتی حواله چنگیز خان کرد که سرش بیکدست از تن جدا شد و از آنجا جلوریز بمنازل خود رفته مستعد جنگ شدند اختیار الملک نیز بموافقت ایشان
مستعد شد و رستم خان خواهرزاده چنگیز خان که از عقب با فوج می آمد نعش خالو را بر بالای فیل انداخته بی آنکه بمنزل برود روانه بهروچ گردید
و اوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز کردند و چون محقق شد که رستم خان به بهروچ رفته الغ خان حبشی و اختیار الملک و جهاز خان و دیگر
امراء القلعه ارک که به بهدر شهرت دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشتند و او را از حقیقت حال آگاهی بخشیده باحمدآباد خواندند و بهانزور بدر خان و محمد خان
پسران شیر خان پولادی بجهت تهنیت و مبارکباد بشهر در آمده برای هر کدام از امراجیوش اسپی پیشکش آوردند و الغ خان و جهاز خان حبشی با امرای مذکور
جاگیر از سر نو مقرر ساختند و آنها بمنازل خود باز گشتند روز دیگر شیر خان پولادی جاسوسان فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچکس بجهت محافظت در
بهدر نمی باشد بنابران شب سوم از قتل چنگیز خان سادات بخاری را که یکی از امرای شیر خان بود با سیصد کس فرستاده تا دیوار قلعه از جانب خان پور
شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان سلطان مظفر را بخود همراه گرفته باحمدآباد آمد و چون قلعه بهدر در تصرف
سادات بخاری بود مظفر شاه را نیز در منزل خود فرود آورد و در باب استخلاص بهدر خطی بشیر خان نوشته فرستاد که قلعه بهدر خانه سلاطین است
و چون سلطان نباشد بر نوکران و هواخواهان لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند تا متصرف شوند اکنون که سلطان بشهر
آمده سادات بخاری را بگوئید که بهدر را خالی ساخته بسپارد شیر خان بمقتضای رعایت حقوقیکه اعتماد خان بر او داشت سخن او را قبول کرده قلعه بهدر را خالی
نمود و مظفر شاه رفته در منزل خود قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته بر آمدند و در راه چون خبر
کشته شدن چنگیز خان شنیدند مسرور و خوشدل شده متوجه ولایت بهروچ و سورت گشتند تا آن صوبه را متصرف شوند و اختیار الملک و الغ خان بمنزل
اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهروچ بی صاحب است و میگویند که میرزایان متوجه آنحدود شده اند بهتر آنست که جمیع امرا جمعیت نموده متوجه بهروچ
گردند و آنجا را در تصرف آورند و در انفاذ این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند چه اگر بهروچ در تصرف میرزایان در آید بسیار خون جگر باید خورد تا از تصرف
آن جماعت بر آید اعتماد خان کس نزد شیر خان فولادی فرستاده کنگاش پرسید شیر خان گفت بهترین شقوق سواریست قرار یافت که مجموع عساکر سه توپ شوند
اول الغ خان با حبشیان و دیگر یک منزل پیش روند و چون اینها از ان منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توپ دوم است درین منزل
فرود آیند و چون توپ ثانی ازین منزل پیش برود توپ سوم که شیر خان پولادی و امرای دیگر باشند در آنجا منزل گیرند و سادات بخاری بجای
مقام خود باشند چون برین قرار گرفت الغ خان و جهاز خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بمحمودآباد رسیدند اعتماد خان متوهم شد و از شهر بیرون رفته
فسخ این عزیمت نمود الغ خان و یاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او را کشته باشیم و او نفاق ورزد صلاح
آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برین قرار داده عزیمت مصمم نموده پرگنه کنبایت و پرگنه حلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند
و میرزایان فرصت شده قلعه چنپانیر و قلعه بندر سورت و دیگر مواضع متصرف شدند و رستم خان که در قلعه بهروچ متحصن شده بود با میرزایان جنگ کرده آخر
بامان بیرون آمده قلعه را بایشان سپرده و چون مردم بی جاگیر گجرات از شهر بر آمده بالغ خان پیوستند الغ خان بجهاز خان گفت که چون سپاهیان از شهر
پیش آمده اند یکی از پرگنات اعتماد خان را تنخواه جاگیر آن جماعت باید نمود جهاز خان گفت هر جا که آن جماعت خواهید داد من بدهید که هرچه از آن گروه

متوقع است از من بوقوع خواهد آمد و بر سر این سخنان میان الغ خان و جهاز خان مخالفت پدید آمده اعتماد خان فرجه یافته جهاز خان را بمکر و فریب فریفته
پیش خود برد و بدین سبب در شوکت طبقهٔ حبشیان فتور عظیم راه یافت چنانچه الغ خان حبشی و سادات بخاری بشیر خان پولادی پیوستند و چون
پلهٔ شیر خان پولادی راجح شد سلطان مظفر نیز انتظار فرصت نموده روزی قبل از مغرب از راه کهڑکی برآمده خود را بمنازل غیاث پور که نزدیک قصبهٔ
سرکهیج است بدائرهٔ الغ خان رسانید و الغ خان او را نادیده بخدمت شیر خان رفت و گفت شاه مظفر بی آنکه سابقا مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده است اما هنوز
من او را ندیده‌ام شیر خان پولادی گفت چون مهمان عزیز میباشد شما بروید و حقوق خدمتگذاری بتقدیم رسانید و علی الصباح خط عماد خان بشیر خان فولادی رسید
که چون مظفر فرزند شاه محمود شاه ثالث نبوده او را بیرون نموده میرزایان را طلبیده‌ام تا بپادشاهی برداشته ملک گجرات را تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعهٔ
خط شیر خان فولادی بمنزل سید حامد رفته استفسار نموده که در وقت جلوس عماد خان در باب مظفر شاه چه گفته بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که
اعتماد خان مصحف برداشته قسم یاد کرد که این طفل فرزند سلطان محمود شاه ثالث است اکنون این سخن از روی عداوت نوشته است شیر خان فولادی
از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغ خان حبشی آمد و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب خود را ملازمت کند سلطان مظفر را ملازمت نمود و
از منزل الغ خان حبشی سلطان را سوار نموده بمنزل خود آورده بخدمتگذاری و قیام نمود و اعتماد خان میرزایان را از حدود بهروچ طلبیده چون ایشان
با پنج شش هزار سوار باحمدآباد رسیدند هر روز جمعی از مردم میرزایان را مع مردم اختیار الملک بجنگ حبشیان میفرستاد چنانچه رفته رفته مخالفت و منازعت
به تطویل انجامید و اعتماد خان چون دید که کاری از پیش نمیرود عرضه داشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده ترغیب تسخیر گجرات نمود و بحسب اتفاق
در آنوقت که سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه باشد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بناگور تشریف آورده پیر محمد خان را که بخان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار
بتسخیر سروهی فرستاده بود و چون پیر محمد خان از دست ایلچی راجه سروهی زخمی شد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسعادت و اقبال متوجه لشکرگاه پیر محمد خان گشت
و در آنوقت عرائض خوانین گجرات رسیده بلا توقف از آنجا عزیمت گجرات نموده بدان تفصیل که در جای خود مذکور است رایات جهانگشای اکبری
به پتن گجرات رسید شیر خان فولادی که در آنوقت محاصرهٔ احمدآباد داشت دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم حسین میرزا و برادران او بجانب بروده و
بهروچ رفتند و اعتماد خان و میرزا ابوتراب شیرازی و الغ خان حبشی و جهاز خان و اختیار الملک احرام آستان ملک آشیان سلطان بسته در سلک
دولتخواهان انتظام یافتند و شاه مظفر از شیر خان پولادی جدا شده بملازمت آنحضرت اختصاص یافت و دولت گجراتیان در چهاردهم رجب سنه ۹۸۰
ثمانین و تسعمائه منتهی گشته گجرات داخل ممالک محروسه جلال الدین محمد اکبر پادشاه شد و در همان یورش قلعهٔ بندر سورت را از تصرف مردم محمد حسین میرزا
برآورده در وقت مراجعت چون بنواحی بهروچ رسید والدهٔ چنگیز خان دادخواهی نموده که پسر مرا جهاز خان ناحق کشته جلال الدین محمد اکبر پادشاه
جهاز خان حبشی را که ملازم رکاب بود قصاص فرمود و شاه مظفر را همراه خود باگره برد و وقتی که منعم خان خانخانان به بنگاله میرفت باو سپرد و او دختر خود
شهزاده خانم را بعقد وی درآورده بعد از چندگاه از وی بدگمان شده او را محبوس ساخت و او هنگام فرصت از حبس گریخته در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و
تسعمائه بولایت گجرات رفت و لشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین خان حاکم گجرات جنگ کرده او را کشت و بعد از نه سال باز احمدآباد گجرات را متصرف شد
و خطبه بنام خود خواند و چندگاه شاهی کرد و جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمائه میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب
بخانخانان را بدفع او تعین کرد و او باندک جماعتی باحمدآباد رفته شاه مظفر را بجانب جوناگڑه گریزانید و مجددا گجرات بتصرف اکبر پادشاه درآمد تا حال
آن مملکت بهشت آئین در قبض آن دودمان عالی شان است ایام سلطنت مظفر شاه نیز تا هنگام تنزل سیزده سال و چند ماه بود

مقاله پنجم در بیان حکام مملکت مالوه و مندو

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتیست وسیع و همه وقت حکام ذیشان در آن دیار میبوده‌اند راجه‌های کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود از ابتدای

سلطنت او ست و راجه بهوج وغیر ذالک که از راجه های هندوستان اند بحکومت مالوه امتیاز داشتند و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که اسلام در هندوستان
شائع شد از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بران مملکت استیلا یافت بعد ازو تا زمان سلطان محمد بن فیروز شاه در تصرف پادشاهان دهلی بود و دلاور خان غوری
که نام اصلی او حسین ست و از احفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود بعد از قتل سلطان محمد بن فیروز شاه بحکومت آن مملکت رسیده دم
از استقلال زد و از آن وقت حاکم مالوه از اطاعت پادشاه دهلی سر کشیده یازده نفر علیحده تا سنه ۹۷۹ تسع وسبعین وتسعمائة از پی یکدیگر حکومت کرده اند
و در آن مدت چند گاه سلطان بهادر و جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بحکومت مالوه فائز گشته اند آورده اند که محمد شاه بن فیروز شاه
جمعی را که در ایام فراری او همراه کرده وفا و حقیقت ورزیده بودند چون بپادشاهی رسید هر یک را رعایت ها کرده چنانچه خواجه سرور را خطاب خواجه جهان
کرده وزیر کل ساخت و ظفر خان بن وجیه الملک را حاکم گجرات و خضر خان را حاکم ملتان و دلاور خان غوری را حاکم مالوه گردانید و آخر الامر هر چهار کس بشاهی
رسیدند الغرض دلاور خان در دهار نشسته و به نیروی بازوی شجاعت و قوت رای صائب ولایت مالوه را بضبط آورده دست تصرف متغلبه را از اطراف
واکناف آن مملکت کوتاه ساخت و بنا بر آنکه همیشه در خاطر میگذشت که شادی آباد مندو را دار الملک خود سازم گاه گاهی رفته در تعمیرش میکوشید
و باز بدهار مراجعت میکرد و در سنه ۸۰۱ احدی و ثمانمائة سلطان محمود پادشاه دهلی از صولت صاحبقران بگجرات گریخته رفت و چون شاه مظفر سلوک مرضی
ننمود ازو رنجیده متوجه دهار شد و وقتیکه بسر حد مالوه رسید دلاور خان قرابتیان و خویشان و امرای خود را باستقبال فرستاده حکم نمود که منزل بمنزل
جشن و طوی کرده لوازم ضیافت بخوبترین وجهی بجای آورند و چون به هشت کروهی دهار رسید دلاور خان خود نیز در تهیه استقبال شد و هوشنگ
که باین معنی از پدر خود دلاور خان غوری راضی نبود با اکثر لشکر مالوه بشادی آباد مندو رفت و دلاور خان به پیشوائی پادشاه ناصر الدین محمود شتافته
باعزاز تمام در شهر دهار در آورد و نقود و جواهر خود را بنظر سلطان گذرانیده گفت اینها تعلق بحضرت دارد و بنده غلام و جمیع اهل حرم کنیزان اند
ناصر الدین محمود شاه او را دعای خیر کرده آنقدر که با یحتاج بود گرفته باقی را واپس داد و در سنه ۸۰۴ اربع وثمانمائة محمود شاه دلاور خان را
وداع کرده بحسب التماس امرای دهلی بدانطرف متوجه شد و هوشنگ آن خبر شنیده بملازمت پدر شتافت و در آن مدت سه سال که هوشنگ
در مندو بود حصاری مستحکم تر از سد اسکندر از سنگ و گچ بنا کرد و در زمان سلطنت خود باتمام رسانید چنانچه تعریف آن شهر عنقریب
می آید و چون ناصر الدین محمود شاه از میان رفت و سلطنت دهلی خلل تمام پذیرفت دعوی استقلال کرده بطریق سلاطین خطبه مالوه
بنام خود کرده چتر و سراپرده سرخ ساخت گویند یکی از اجداد او از غور آمده در درگاه پادشاهان دهلی صاحب جاه گردید و پسرش بامارت رسیده
پسر زاده او که دلاور خان غوری باشد در عهد فیروز شاه از امرای کبار گشت و در عهد سلطان محمود شاه چون مالوه را اقطاع یافت در آداب
ملک داری سلوک سلاطین پیش گرفت و سالها بکام دل گذرانید و در سنه ۸۰۸ ثمان و ثمانمائة ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب
بنظر رسیده که بسعی هوشنگ مسموم گشت ایام حکومت او بست سال بود از انجمله چهار سال و کسری سلطنت کرد

ذکر سلطنت هوشنگ بن دلاور خان غوری

الپخان بعد از پدر لوای حکومت مالوه برافراشت و طغرای کامرانی بنام خود نوشته خویش را بسلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن
ناحیه با او بیعت کردند و سر بحلقه اطاعتش در آوردند لیکن هنوز مهمات سلطنت و اساس دولت استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که بشاه
مظفر گجراتی چنین خبر رسیده که الپخان پدر خود دلاور خان غوری را بواسطه حطام دنیوی زهر داده خود را سلطان هوشنگ نام نهاد پس بنا بر آنکه میان دلاور خان
غوری و شاه مظفر گجراتی عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه انحدود گشت سلطان هوشنگ هم باهنگ جنگ از قلعه دهار بر آمده در سنه ۸۱۰
عشر و ثمانمائة طرفین صفها آراستند و در کمال حدت و شدت بایکدیگر در آویختند چنانکه سلطان مظفر در آن معرکه زخم دار شد و سلطان هوشنگ از اسپ بزیر افتاد

و باوجود چنین حال هیچکدام پای شجاعت را متزلزل نساخته همچنان دست از جنگ باز نمیداشتند تا آنکه ظفر و هزیمت نه بکوشش دست از عالم غیب ظفر نامزد
سلطان مظفر گجراتی شده سلطان هوشنگ فرار نمود و پناه بقلعه برد و چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بشاه مظفر گجراتی پیوست و در همان
مجلس سلطان او را با امرای او مقید ساخته بموکلان سپرد و خان اعظم نصرتخان برادر خود را در قلعهٔ دهار با جمعیت تمام گذاشت و سپاه مالوه را مطیع خود ساخته
بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد و چون در سال اول نصرتخان ناکرده کار محصول زیاده بر مقدور از رعایا طلبداشته و سلوک بد پیش گرفت بعد از آنکه
سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت یافته نصرتخانرا از دهار بیرون کردند و بنابر آنکه نصرتخان در آن ناحیه توقف کرده از ولایت مالوه بیرون
نمیرفت تعاقبش نموده بعضی پس ماندگانرا آزار بلیغ رسانیدند لیکن نصرت خان از خوف شاه مظفر دهار را گذاشته در قلعهٔ شادی آباد مندو که
بروج مشیدهٔ آن با منطقة البروج لاف برتری میزد طرح اقامت انداخت و مردم موسی خانرا که ابن عم سلطان هوشنگ میشد بسرداری برداشتند
و بعد از وصول اینخبر بگجرات سلطان هوشنگ عریضه بخط خود بخدمت سلطان مظفر فرستاد و مضمونش آنکه آن خداوند جهان و جهانیان بجای عم و پدر
فقیر میشوند سخنی که بعضی از اهل غرض بعرض رسانیده اند خدا تعالی داناست که خلاف واقعه است و درین ایام مسموع میشود که امرای مالوه نسبت
بخان اعظم بی اعتدالی کرده موسی خانرا بسرداری برداشته اند و او ولایت مالوه را متصرف شده دم از استقلال میزند اگر فقیر را از قید برداشته مرهون
قید احسان فرمایند ممکن که آن بلاد بدست افتد سلطان بعد از یکسال از حبس برآورده ازو عهد گرفت و سرانجام او نموده در سنه ۸۲۱ احدی و عشرین و ثمانمائه
احمد شاه را بکمک سلطان هوشنگ رخصت فرمود و او دهار و آن نواحی را از تصرف امرا برآورده باو تفویض نموده خود مراجعت کرد و سلطان
هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفته چون جمعی از خاصهٔ خیلان بر وی جمع شدند شخصی را بقلعهٔ شادی آباد مندو فرستاده امرا را استمالت نموده بجانب
خود طلبید چنانکه همگی مسرور و خوشحال گشته هواخواهان او شدند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعهٔ شادی آباد مندو برده بودند نمیتوانستند
که بخدمت او برسند هر آئینه سلطان هوشنگ با معدودی چند از قصبهٔ دهار بقصبهٔ مهر رفت و طرح جنگ انداخت و هر روز جمعی از مردم او مجروح میگشتند
و کاری پیش نمیرفت لهذا سلطان هوشنگ صلاح در آن دید که از انجا کوچ کرده در وسط ولایت قرار بگیرد و مردم او به قصبات و پرگنات فرستاده
متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عمهٔ سلطان هوشنگ بود بملک خضر که مشهور بمیان خان بود طریق مشورت در میان
نهاد که اگرچه موسی خان جوان شائسته است و پسر عم ما میشود لیکن سلطان هوشنگ در مردانگی و فرزانگی و دانشوری و بردباری گوی مسابقت
از اقران ربوده و این مملکت ارثاً و اکتساباً باو میرسد و معهذا در ایام کودکی در کنار شفقت مادر من تربیت یافته صلاح در آنست که عنان
مملکت و فرمانروائی بید اقتدار او سپرده شود درینصورت ملک خضر المشهور بمیان آغا تحسین رای ملک مغیث نموده باتفاق در شب از قلعهٔ
شادی آباد مندو فرود آمده بسلطان هوشنگ پیوستند و سلطان هوشنگ ملک مغیث را وعدهٔ نیابت داده مسرور و خوشحال گردانید
و موسی خان از استماع اینخبر رشتهٔ امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در مآل کار خود متفکر شد و آخر الامر قلعه را خالی کرده بدر رفت و سلطان هوشنگ
بر قلعهٔ شادی آباد مندو برآمده در دار الامارة قرار گرفت و ملک مغیث را بملک شرف خطاب داده امر وزارت باو تفویض نمود و در کل
امور نائب و قائم مقام خود ساخت و در سنه ۸۱۰ عشر و ثمانمائه چون شاه مظفر گجراتی اجابت داعی حق نموده امر شاهی باحمد شاه بن محمد شاه
بن سلطان مظفر منتقل گشت و فیروز خان و هیبت خان پسران شاه مظفر گجراتی علم بغی و عداوت در خطهٔ بهروج افراشته از سلطان هوشنگ
طلب اعانت و امداد نمودند و او حقوق تربیت مظفر شاهی و اعانت احمد شاه را بالعقوق مبدل ساخته کینهٔ دیرینه او را بر آن داشت که بدیار گجرات
رفته قواعد آنمملکت را مختل سازد اما سلطان احمد شاه از استماع اینخبر با لشکر گران به بهروج رفت و آنرا محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان
از خوف سطوت و استیلای هیبت کثرت سپاه احمد شاهی زنهار خواسته بوی پیوستند سلطان هوشنگ از راه مراجعت کرده
بدهار آمد و هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین او خشک نشده بود که باز مرتکب اعمال شنیعهٔ دیگر گشت چه که در سنه ۸۲۶ ست و عشرین و ثمانمائه

به سلطان هوشنگ خبر رسید که احمد شاه گجراتی بر سر راجه جالواره رفته و آنجا مقید است و مقارن اینحال عریضه راجه جالواره مشتمل بر استعانت نیز رسیده
ایلچی او در باب کمک مبالغه از حد برد سلطان هوشنگ مقدمات سابق را بالکل فراموش کرده استعداد لشکر نموده باز متوجه دیار گجرات گردید و خرابی بسیار
بآنممالک رسانید سلطان احمد شاه گجراتی بمجرد وصول اینخبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب بیکدیگر رسیدند و مدد از راجه جالواره نرسید سلطان هوشنگ
بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و دران مدت نصیر خان فاروقی قاصد آن گردیده که قلعه تهالیز را که پدرش بپسر کوچک خود ملک افتخار داده بود
از دست او انتزاع نماید و چون نصیر خان فاروقی از سلطان هوشنگ طالب کمک گردید و او ولد خود غزنین خان را با پانزده هزار سوار بمدد وی
فرستاد نصیر خان فاروقی باعانت او قلعه تهالیز را گرفته بحوالی سلطانپور رفت سلطان احمد شاه گجراتی بقصد تادیب ایشان روان شد و زمینداران
گجرات خصوصاً راجه جالواره و راجه محمد آباد جینانیر و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرایض پی در پی بخدمت سلطان هوشنگ فرستادند که بار
اول اگر در خدمت گذاری تساهل و تجاهل رفته اینمرتبه در جانسپاری دقیقه فرو گذاشت نخواهد شد اگر آنجناب متوجه گجرات شوند راهبری چند
بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند که تا رسیدن بملک گجرات سلطان احمد واقف نشود و چون خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته بود
سلطان هوشنگ جهت امضای این اراده استعداد لشکر نموده در سنه ۸۲۱ احدی و عشرین و ثمانمائة با شوکت تمام از راه مهراسه عزیمت گجرات نمود و اتفاقا دران
ایام سلطان احمد بحوالی سلطانپور و نندربار رسید غزنین خان بجانب مالوه گریخت و نصیر خان فاروقی بجانب آسیر رفت و چون باحمد شاه گجراتی خبر رسید که
سلطان هوشنگ بمهراسه رفت تسکین نائره فتنه او را بر جمیع امور مقدم دانسته بر جناح استعجال متوجه مهراسه شد و باوجود کثرت بارندگی در اندک مدت
به ایلغار خود را آنجا رسانید جاسوسان هوشنگ شاه را چون بر قدم سلطان احمد شاه اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرایض فرستاده غبار فتنه
و فساد انگیخته بودند بحضور خود طلبید چون از ایشان بوی خیر نشنید زبان ملامت گشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند و از همان راهی که آمده بود پس سر
خاریده مراجعت کرد و احمد شاه گجراتی چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر سنه ۸۲۲ اثنی و عشرین
و ثمانمائة متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر در نواحی کالیاوه فرود آمد و سلطان هوشنگ آهنگ جنگ کرده چند منزل پیش آمد و بعد از جنگ گریخته
بقلعه شادی آباد مندو رفت و مردم سلطان احمد شاه گجراتی تا دروازه شادی آباد مندو تعاقب نموده بسیاری از غنائم بدست آوردند و خود هم از
عقب تا ظفر آباد نعلچه رفت و چند روز آنجا توقف نموده افواج باطراف ولایت فرستاد و چون قلعه شادی آباد مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان
عزیمت بجانب دهار معطوف نمود و از آنجا خواست که باجین رود و چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در آنست
که امسال آنحضرت بدار الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد اند گوشمالی بواجبی دهند و سال آینده بخاطر جمع بتسخیر مالوه پردازند
القصه احمد شاه گجراتی برین قرار داد از دهار مراجعت کرده پرتو التفات بر گجرات انداخت و درهمین سال چون آثار نجابت و کاردانی بر جبین مبین
ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح و لایح بود سلطان هوشنگ وی را محمود خان خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک کرد و هرگاه بجای میرفت
ملک مغیث را در قلعه گذاشته تا بمهمات ملکی پردازد و محمود خان را همراه گرفته می برد و در آخر سال مذکور سلطان احمد شاه گجراتی خواست که بولایت
مالوه در آمده آنچه از دستش بر آید دران تقصیری نکند سلطان هوشنگ بر اراده او آگاه گشته رسولان زبان آور مع تحف و هدایا فرستاده طالب صلح گردید سلطان احمد شاه
گجراتی پیشکش گرفته در آنوقت باحمد آباد مراجعت نمود و در سنه ۸۲۳ ثلث و عشرین و ثمانمائة سلطان هوشنگ بر قلعه کهیرله که در سرحد برار است لشکر برد و حاکم کهیرله
نرسنگ رای با پنجاه هزار سوار و پیاده استقبال نموده بعد از جنگ صعب سلطان هوشنگ ظفر یافته نرسنگ رای کشته گشت سلطان قلعه سارنگ گده را که
به نرسنگ رای تعلق داشت احاطه کرده مفتوح ساخت و خزانه و هشتاد و چهار فیل نامی بدست آورده پسر نرسنگ رای که در قلعه کهیرله بود مطیع و باجگذار ساخته سالما و غانما
بشادی آباد مندو تشریف آورده و در سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائة سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه ولایت جاجنگر که یکماهه راه بود
گردید و اسپان نقره رنگ که راجه آنجا بسیار دوست میداشت و پاره متاع دیگر که دران مملکت مردم برغبت میگرفتند بخود همراه برد و غرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض اسپان

و متاع فیلان انتخاب نموده بیاورد و بقوت آن از سلطان احمد شاه گجراتی انتقام بستاند اما چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی را پیش راجه جاجنگر فرستاده اعلام داد که سوداگری
بزرگ جهت خریدن فیل آمده و اسپان نقره رنگ و سبز رنگ و کبود و قماش و متاع دیگر بسیار همراه آورده رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که
سوداگران بسیار همراه دارد بنابران آب و صحرا دیده منزل گرفته است الغرض رسم آن ولایت چنان بوده که اگر سوداگری معتبر آمدی و اسپ و اسباب آوردی راجه
پیشتر کس فرستادی که سوداگر اسپان را زین کرده و اسباب را بروی زمین بگستردی و راجه سواره بانجا رسیده نظر بران اسباب و اسپان انداختی و آنچه پسند کردی
به فیلان معاوضه نمودی یا وجه نقد دادی پس بنابراین قاعده رای جاجنگر گفت که من فلان روز به قافله خواهم آمد می باید که دران روز سوداگران اسپان را مستعد
دارند و قماش را بر زمین گسترند تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهند بهتر و اگر نه زر نقد بدهیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم خود را عهد گرفت
که هرچه فرماید خلاف نکنند انتظار آن روز می برد و چون آن روز رسید رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود به قافله فرستاده تا سوداگران به بینند و از آمدن خود
اعلام نموده پیغام داد که متاع را بگشایند و اسپان را مستعد سازند چون موسم برسات بود نخست سلطان هوشنگ عذر آورده گفت که هوا ابر است مبادا
باران شود و اقمشهٔ ما ضایع گردد مگر مردم راجه محصلی کرده قماش را گشودند درین اثنا راجه با پانصد کس بقافله رسیده بدیدن اشیا مشغول گشت و باران عظیم
باریدن گرفت و از آواز رعد و هیبت برق فیلان رم کردند و متاعی که بر زمین گسترده بودند زیر دست و پای فیلان خراب شد لشکریانی که به لباس
سوداگران درآمده بودند غریو برداشتند و سلطان هوشنگ برسم سوداگران پارهٔ موی ریش خود را کنده گفت که هرگاه متاع ما خراب شد دیگر زندگانی
نمی خواهیم پس باتفاق آن جماعت بر پشت اسپان برآمده متوجه راجه شدند و راجه مضطرب گشته بالضرورة بقتال درآمد لیکن در صدمهٔ اول منهزم گشته بارهٔ
مردم او کشته شدند و پاره گریخته بشهر رفتند و راجه زنده بدست افتاده سلطان هوشنگ بوی گفت که من سلطان مالوه ام و بجهت خریدن فیل آمده ام
چون اسباب ضایع شد ناچار ترا گرفتم راجه از کمال جرأت سلطان هوشنگ تعجب نموده کس نزد مردم خود فرستاده پیغام کرد که مجموع فیلان خوب را بفرستید
لهذا وزرای او هفتاد و پنج زنجیر فیل بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند سلطان هوشنگ راجه را همراه گرفته عازم مراجعت گشت و چون
از سرحد او بیرون آمد راجه را رخصت فرموده و او بشهر خود رسیده چون شجاعت سلطان هوشنگ پسندش افتاده بود چند فیل نامی دیگر برای او فرستاده عذر خواهی
نموده و سلطان هوشنگ در راه شنید که سلطان احمد شاه گجراتی مملکت را خالی دیده بمالوه درآمده بالفعل شادی آباد مندو را محاصره دارد بنابران چون بولایت
کهیرله رسید از روی حزم و احتیاط عازم تسخیر آن حدود شد و راجه آنجا را که مطیع بود گرفته مقید ساخت و قلعه کهیرله را متصرف شده بمردم معتمد سپرد و با لشکری
که از مالوه بخدمت او رسیده بودند روانهٔ شادی آباد مندو شد و چون نزدیک رسید سلطان احمد شاه گجراتی امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده مستعد جنگ گردید
سلطان هوشنگ متوجه جنگ ناشده از دروازه تاراپور به قلعه درآمد و چون قلعه شادی آباد مندو معظم قلاع عالم است درینوقت مجملی از احوال آنجا که بنظر کاتب حروف
درآمده نوشته میشود و آن اینست کوهی مرتفعست و دور آن قریب نوزده کروه باشد بلکه زیاده و بجای خندق بر دور آن مغاکی عمیق واقع شده چنانچه جنگ انداختن
بر قلعه ممکن نیست و در اندرون قلعه آب و غله بسیار است و چندان زمین که گنجایش زراعت فراوان داشته باشد هست و لشکری که آنرا محاصره نماید بواسطه
بعد مسافت ممکن نیست چه که تمام آنرا در میان گرفتن از امکان بیرونست و اکثر مواضع نواحی آن نواحی لایق فرود آمدن نیست و راه دروازه که بطرف دکن میباشد
و به تاراپور مشهورست بغایت صعب است چنانچه سوار بمشکل بر می تواند آمد و از هر طرف که خواهند به قلعه درآیند کروهٔ سندی در کمال صعوبت طی میباید کرد و بردے
که بمحافظت راهها قیام مینمایند بواسطهٔ دوری راه و حائل بودن کوهها از حال یکدیگر خبردار نمیشوند و راه دروازه که بطرف دهلی دارد از دیگر راهها آسان ترست
القصه سلطان احمد شاه گجراتی بعد ازان صرفه در محاصره ندیده برخاست و بتاخت و تاراج ولایت مشغول گشت و از اجین گذشته متوجه سارنگپور شد و سلطان هوشنگ
بران مطلع شده از راه دیگر بایلغار خود را بحصار سارنگپور رسانید و از راه فریب بسلطان احمد شاه پیغام فرستاد که حق اسلام در میانست تاراج کردن ولایت ایشان
و ریختن خون آنها وبال بسیار دارد و تکلیف جنگ صف که جماعت جماعت و فوج فوج کشته شوند لایق و مناسب نیست که پیش ازین خرابی نه پسندند و عنان عزیمت
بدار الملک خود منعطف سازند که متعاقب ایلچی و پیشکش خواهد رسید سلطان احمد شاه گجراتی اعتماد بر سخنان او کرده و ر آن شب در محافظت لشکر حزم و احتیاط

مکابل و تهاون ورزید و سلطان هوشنگ انتظار فرصت نموده در شب دوازدهم ماه محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائه شبیخون آورده چون گجراتیان غافل بودند مردم
بسیار به قتل رسیدند از انجمله نزدیک بارگاه سلطان احمدشاه رای سامت راجه ولایت ونده که الحال در السنه و افواه گری میگویند با پانصد راجپوت کشته شدند و سلطان
احمدشاه از سراپرده برآمده چون احوال عالم دگرگون دید با یک کس از اردو برآمده در صحرا ایستاد و قریب به صبح مردم بر او جمع شده مقارن طلوع صبح صادق بر فوج سلطان هوشنگ
تاخت و معرکه جدال و قتال چنان گرم شد که هر دو پادشاه مباشر قتال گشته زخمی گردیدند آخر الامر سلطان هوشنگ که فیروز جنگ نبود گریخته به قلعه سارنگ پور در آمد
و هفت فیل از فیلان جنگی و دیگر غنایم بدست گجراتیان افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الثانی سلطان احمدشاه گجراتی کوچ کرده بالفتح و فیروزی عازم گجرات شد
و چون سلطان هوشنگ فیروز جنگ این امر موقوف یافت از غایت غرور و دلیری از حصار سارنگ پور برآمده تعاقب ایشان نمود و بسیاری از عقب مانده را
هلاک ساخت سلطان احمدشاه ناچار شده برگشت و میان هر دو لشکر نائره قتال افروخته شده در صدمه اول سلطان هوشنگ بسیاری از مقدمه غنیم را
درهم آورده چون سلطان احمدشاه آن حالت مشاهده کرده خود بمیدان مبارزت درآمده چندان سعی نمود که باد فتح و فیروزی بر اعلام او وزیدن گرفت سلطان هوشنگ
بازوی شجاعت سست ساخته باز پناه به قلعه سارنگ پور برد و دران روز چهار هزار و نهصد کس مالویان چه در معرکه و در گریز معرض تیغ هلاک گشتند و
اثاثه تجمل ایشان نصیب گجراتیان گردید و چون سلطان احمدشاه گجراتی بسرحد خود رسید سلطان هوشنگ بشادی آباد مندو در آمد و شکست و ریخت
خود درست کرد و در باب رفتن سلطان هوشنگ بجاج نگر و کیفیت آمدن او بپای حصار شادی آباد مندو روایت دیگر واقع شده چون خالی از ضعف نیست
در وقایع گجرات نوشته بهمان اکتفا نموده درینجا به تکرار نپرداخت و سلطان هوشنگ در همان سال متوجه تسخیر قلعه کاگرون شده در اندک مدت بتصرف
در آورد و هم درین سال بجانب قلعه گوالیار بقصد تسخیر نهضت فرموده به کوچ متواتر بمقصد رسیده قلعه را فرو گرفت و بعد از یک ماه و چند روز
سلطان مبارک شاه بن خضر خان از راه بیانه بامداد رای گوالیار لشکر کشید و چون این خبر انتشار یافت از پای قلعه برخاسته تا تالاب دهلپور رفت
و بعد از چند روز حرف صلح در میان آمد بیکدیگر تحفه داده هر کدام بدار الملک خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه سلطان احمدشاه بهمنی
والی دکن به قصد تسخیر قلعه کهیرله نهضت فرموده بعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید و ضابطه حصار پسر نرسنگ رای مقتول که بحکم
سلطان هوشنگ حاکم آنجا بود کس نزد سلطان هوشنگ فرستاده طلب امداد نمود و سلطان هوشنگ بدان طرف روانه شده چون نزدیک بکهیرله رسید
دکنیان کوچ کرده بطرف ولایت خود متوجه شدند و هوشنگ شاه آنرا حمل بر عجز و زبونی دکنیان کرده باغوای رای کهیرله تعاقب نموده سلطان احمدشاه
بهمنی با برخی از امرای خاصه خیل در کمین ایستاده باقی لشکر خود را بمقاتله و مقابله مامور گردانید سلطان هوشنگ که گرم تعاقب بوده طی مسافت می نمود
در اثنای راه فوج دکنیان و مستعد قتال دیده بایستاد و چون اندک مردم دید انتظار وصول مردم عقب نکشیده بمحاربه مشغول گشت شاه احمدشاه بهمنی تدبیر را
موافق تقدیر دانسته از کمین گاه برآمد و از عقب سلطان هوشنگ درآمده حمله آور گردید سلطان هوشنگ چون از کمین نشینان بیخبر بود مضطرب گشته
بعادت خویش از دکنیان نیز شکست فاحش یافته احمال و اثقال و بنگاه بدیشان گذاشت و روی بگریز نهاد و زنان و دختران او بالتمام بدست مردم دکن اسیر
گشتند و سلطان احمدشاه بر گرفتاری آن جماعت آگاه شده طریق مروت مسلوک داشته در ساعت در جمعی از خواجه میران معتمد معین ساخته باقصی الغایت کوشید
و لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده هر یک را بزرین جامههای فاخره اختصاص بخشید همراه مردم امین با پانصد سوار نزد سلطان هوشنگ فرستاد
و در سنه ثلاثین و ثمانمائه هوشنگ شاه بقصد تسخیر قلعه کالپی که در تصرف عبد القادر نام نوکر سلطان مبارک شاه پادشاه دهلی بود از مندو متوجه گردید چون
بآن نواحی رسید شنید که سلطان ابراهیم شرقی نیز با لشکر بسیار از دار الملک جونپور بآهنگ تسخیر کالپی کوچ بر کوچ می آید سلطان هوشنگ دفع او را بر تسخیر
کالپی مقدم داشته متوجه جنگ او گردید و وقتیکه هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند و کار جنگ با مروز و فردا رسیده بشاه ابراهیم شرقی خبر رسید که سلطان مبارک شاه
فرمان روای دهلی انتظار فرصت نموده عازم جونپور گشت سلطان ابراهیم از شنیدن این خبر عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد و
سلطان هوشنگ کالپی را بی نزاع بدست آورده خطبه بنام خود خواند و روزی چند آنجا بوده ربقه حکومت و اختیار در رقبه عبد القادر که سابقا ضابط کالپی

بود انداخته عازم مراجعت مالوه گردید و در اثنای راه عرائض تهانه داران رسید که تهمروان از جانب کوه جابیه بولایت در آمده بعضی از مواضع و قریات را
تاخته حوض بهیم را ملجا و ماوای خود ساخته اند و کیفیت حوض بهیم برین نهجست که رای بهیم در عهد خود مسافتی را که میان کوههای ولایت او واقع شده بود سنگ
تراشیده بند بسته است عرض و طول آن بمثابه ایست که طرف دیگر مرئی نمی گردد و عمقش پدید نیست و محاذی وصول عرائض تهانه داران میان اولاد سلطان هوشنگ
نزاعی روی نمود و شرح و بسط آن واقعه چنین است که سلطان را هفت پسر بود و سه دختر و سه پسر که از دختر عالم خان حاکم آسیر متولد شده بودند عثمان خان
و فتح خان و هیبت خان با هم متفق بودند و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابو اسحاق با ولد بزرگ او غزنین خان طریق اتحاد و اخلاص می پوئیدند
و همیشه میان عثمان خان و غزنین خان نزاع بود و جمعی از امرا و سپاه طرف او و برخی جانب این می بودند و سلطان هوشنگ ازین مخالفت کلفت
داشت و ملک مغیث و پسر او محمود خان که بغایت عاقل و کاردان بودند در استرضای خاطر سلطان میکوشیدند و غبار آزار بمقدمات دلپذیر
از لوح خاطرش دور می نمودند چنانچه مکرر بر زبان سلطان هوشنگ گذشت که محمود خان لیاقت آن دارد که ولی عهد من باشد و ملک مغیث
از روی عجز معروض میرسانید که بقای عمر شاهزادگان باد ما بندگانیم و ما را بجز جان سپاری و خدمتگاری امری دیگر در خاطر نیست و در راه کالپی روزی
عثمان خان نسبت ببرادر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرده بحدی که یکی از نوکران خود را بجرم سلطان زاده غزنین خان فرستاد و او رفته زبان بدشنام
غزنین خان کشاد و هر چند پرده داران و خواجه سرایان منع میکردند ممنوع نمیشد و آخر میان او و ایشان کار بشلاق رسیده یکدیگر را مشت و لگد زدند
و شهزاده عثمان خان بر قباحت خود مطلع شده از غضب پدر بترسید و از اردو بیرون رفت و در آنجا مرتکب عمل دیگر شده اعرابی بی عاقبت اندیش را
بوعدهای دل خوش کن فریفته در مقام عذر گردید سلطان هوشنگ بران قبائح مطلع گشته بیش از پیش خشمگین گشت و با ملک مغیث طریقه مشورت مسلوک
داشته تدبیر کار جست وی معروض داشت که چون این قسم حرکات از شاهزاده ها مکرر بظهور آمده مقرون بعفو شده این مرتبه نیز اغماض عین فرمایند تا شاهزاده
آمده ملحق شود سلطان هوشنگ تغافل فرموده تا عثمان خان تمهید مقدمات کرده باردو آمد و چون سلطان هوشنگ ظلال رافت سلطنت بر سکان
بلده اوجین انداخت و روزی مجلسی ساخته بار عام داد و در ان مجلس عثمان خان و فتح خان و هیبت خان را بعتاب و خطاب ایذای بلیغ نموده بموکلان
سپرد و بعد از چند روز هر سه برادر را بزنجیر کشیده بملک مغیث سپرده به قلعه شادی آباد مندو فرستاد و خود بتادیب و گوشمال تهمروان کوه جابیه متوجه گشت و بکوچ
متواتر رفته بند حوض بهیم را شکست و از انجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار تهمروان آنحدود برآورد و راجه کوه جابیه پیاده بجنگل گریخت
اهل و عیال و مال و منال تمام بدست افتاده قصبه و شهر بغارت رفت و دختران و پسران بسیار اسیر و دستگیر شدند سلطان هوشنگ مظفر و منصور
مراجعت نموده در قلعه هوشنگ آباد موسم برسات را گذرانیده در ان مدت روزی بقصد شکار سواری فرموده در اثنای سیر لعل بدخشانی از تاج سلطانی
جدا شده افتاده بود روز سوم پیاده آورده گذرانید و پانصد تنگه انعام یافت و سلطان هوشنگ باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعلی از تاج
سلطان فیروز شاه جدا شده افتاده بود پیاده آورده گذرانید فیروز شاه پانصد تنگه مرحمت فرموده گفت این تشبیه ست بغروب آفتاب عمر و بعد از چند روز
از دار فانی رحلت اختیار کرد و من نیز میدانم که منشور عمرم پیچیده شده از نفسی چند بیش نمانده حضار مجلس زبان بدعا و ثنا کشوده معروض داشتند که در ان
روز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته عمرش به نود سال رسیده بود و حضرت سلطان در عنفوان جوانی و کامرانی اند سلطان هوشنگ گفت انفاس عمر
قابل زیاده و نقصان نیست قضا را پس از چند روز مرض سلسل بول بر ذات سلطان طاری گشت و چون آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود
از هوشنگ آباد متوجه شادی آباد مندو گشت و روزی در راه بار عام داده بحضور امرا و وزرا و سران سپاه انگشتر مملکت را به خلعت صدق خود غزنین خان
داد و او را ولی عهد گردانیده دستش بدست ملک محمود المخاطب به محمود خان سپرد و محمود خان لوازم آداب بتقدیم رسانیده معروض داشت که تا رمقی از زندگانی
باقی باشد بنده خود را در خدمت گزاری و جان سپاری معاف نخواهم داشت و با امرا و وزرا عموما وصیت فرمود که ساحت مملکت را بغبار نفاق و مخاصمت
مکدر نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان داعیه آن دارد که امر سلطنت باو منتقل شود لاجرم گوش او را از زر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید

و حقوق تربیت بیادش داده گفت سلطان احمد شاه گجراتی باشوکت و صاحب شمشیر است و همه وقت ارادهٔ تسخیر مالوه در خاطر داشته منتظر وقت فرصت است اگر
در سر انجام مهام مملکت و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاهل واقع شود و در مراعات جانب شاهزاده تهاون رود البته عزم تسخیر این ولایت مصمم کرده جمعیت شما را
مبدل به تفرقه خواهد ساخت و در منزل دیگر غزنین خان محمود خان نامی را که عمدة الملک خطاب داشت نزد محمود خان فرستاده پیغام داد که اگر حضرت
وزارت پناهی عقد بیعت را بسوگند موکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد بهتر خواهد بود محمود خان ملتمس شاهزاده قبول کرده عهد و پیمان را بایمان استحکام
داد و بعضی امرا که خواهان عثمان خان بودند بوسیلهٔ خواجه نصر الله بعرض رسانیدند که سلطان زاده عثمان نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر از قید خلاص
گردد و حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند انسب و لائق می نماید سلطان هوشنگ گفت این امر بخاطر من نیز خطور کرده بود فاما اگر عثمان خان را بگذاریم
که از حبس برآید امر سلطنت مختل شده فساد و فتنهٔ عظیم در مملکت متولد گردد و چون غزنین خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان نموده اند با
محمود خان المخاطب به عمدة الملک را نزد ملک محمود المخاطب به محمود خان فرستاده پیغام نمود که اگر در حضور رفیق شامخ عهد را بقسمی استحکام دهند که اطمینان دیگر
حاصل گردد و نیک خواهد بود و پس ملک محمود المخاطب به محمود خان در راه بر سر اسپ بسلطان زاده پیوسته باز قسم یاد کرد که تا رمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده
را از دست ندهد امرا چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان خان جلال را که از امرای کبار و سردار معتبر بود با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت محمود خان
فرستادند و اتفاقاً محمود خان المخاطب بعمدة الملک و ملازمت ملک محمود المخاطب به محمود خان حاضر بود که آن دو امیر نزد محمود خان آمدند محمود خان المخاطب
بعمدة الملک را در خرگاه گذاشته خود بیرون آمد و بر درگاه نشست تا هر چه مذکور شود عمدة الملک بشنود و ملک مبارک غازی دعای شهزادهٔ عثمان و امرا
رسانیده معروض داشت که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده مثل شما وزیری کسی بر مسند وزارت ننشسته و لیکن عجب نمود که با وجود عثمان خان که بزیور
سخاوت و شجاعت و دادگری و رعیت پروری آراسته است تجویز ولیعهدی به سلطان زادهٔ غزنین خان فرمودند معهذا شهزادهٔ عثمان نسبت دامادی هم بخدمت
ملک مغیث المخاطب بملک شرف دارد و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند و اگر ضعف بر سلطان مستولی نمی شد و در قوی فتوری راه نمی یافت هرگز برین امر
اقدام نمی کرد اکنون جمیع خوانین و امرا استدعا می نمایند که توجه خود را شامل حال سلطان زادهٔ عثمان نموده دست مرحمت از سر او باز نگیرند ملک محمود المخاطب
به محمود خان چون میخواست که عثمان خان که فی الواقع رشید و شایستهٔ سلطنت است در میان نباشد هر آئینه جواب داد که بنده را بندگی کار است خواجگی و خداوندی
او داند و در مدت عمر من هرگز گرد فضولی نگشته ام ملک مبارک غازی چون مرخص شد محمود خان المخاطب بعمدة الملک را بیرون طلبیده گفت برو انچه شنیدی
بعرض شاهزادهٔ غزنین خان برسان عمدة الملک بخدمت غزنین خان رفته ماجرا تقریر نمود غزنین خان خاطر از جانب ملک محمود المخاطب بمحمود خان جمع نموده
خوشحال گشت و بعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر خان منجمله که وکیل ملک عثمان جلالی بود باراده آنکه نگاهبانان سلطانزادهٔ عثمان خان را
با خود متفق ساخته عثمان خان را بگریزاند از اردوی سلطان گریخت چون این خبر بملک محمود رسید در ساعت شاهزادهٔ غزنین خان را واقف ساخته او در تدارک
آن کوشیده ملک حسن و ملک برخوردار را تعیین فرموده که از اصطبل پنجاه سر اسپ مهیا نماید میر آخور چون هواخواه عثمان خان بود گفت هنوز سلطان زنده است
بغیر امر او یک اسپ نخواهم داد و فی الفور رفته بیکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز هواخواه شهزادهٔ عثمان بود این سخن تقریر کرد خواجه این سخن را باعث اعراض
و غضب سلطانی تصور نموده بمیر آخور تعلیم فرمود که قریب تکیه گاه سلطان این سخن را بآواز بلند بگوی تا بگوش سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من
زنده ام و غزنین خان دست تصرف باموال من دراز کرده میر آخور آمده چون این سخن با آب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانید گفت
ترکش من کجاست و امرا را طلبید و امرا از ملاحظهٔ آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد و غزنین خان باین تزویر میخواهد که بدست آورده ضایع سازد بخدمت سلطان
نرفتند آبا چون این خبر بغزنین خان رسید رعبی و خوفی در باطنش استیلا یافت و چون خفیف العقل بود مقربات را خوب بخاطر نیاورده بکارون که سه منزل از لشکر دور بود
گریخته رفت و عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمله امرا بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بجز شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان مرا
طلبیده بود ملاحظه نمودم که مبادا امرا نیز مقید ساخته برادران همراه سازد لهذا از اردو بیرون رفته ام محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امرے خلاف مرضی

سلطان واقع نشده و قصه بطلب داشتن پنجاه سر اسپ را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنین خان عمدة الملک را فرستاده که اگرچه وزارت پناهی دست مرا
گرفته اند اما چون میدانم که خواجه سرایان بعرض حرفهای ناملائم رسانیده اند خوفی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست زود بیا رود ملحق شوند
که وقت تنگ شده و آفتاب بغروب مائل گشته و خطی در حضور عمدة الملک نوشته بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خان را ولیعهد
قائم مقام خود فرموده اند و بیماری ایشان را زبون وارد و مقربان امید حیات قطع کرده اند که در محافظت شهزادهٔ عثمان اهتمام مرعی دارند چون عمدة الملک بخدمت
غزنین خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط نقل کرده غزنین خان مسرور خاطر گردیده باردو آمده خان جهان عارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند
چون دیدند که از سلطان رمقی بیش نمانده کنگاش کردند که علی الصباح بی آنکه امرا محمود خان را اطلاع دهند سلطان را در پالکی نهاده بسرعت تمام متوجه مندو
شدند که شهزادهٔ عثمان را برآورده به سلطنت بردارند پس صبح روز دیگر پالکی سلطان را برداشته به تعجیل روانه شدند و چون قدری راه رفتند سلطان از هم گذشت و محمود خان
بران حالت خبر یافته کسان فرستاد تا خواجه سرایان و نزدیکان را ملامت کرده پالکی را نگاهداشتند و چون محمود خان و شهزادهٔ غزنین خان بآنجا رسیده نزول
نمودند و بخواجه سرایان درباب تعجیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان وقت حیات تعجیل میکرد که زود مرا بدرون شهر برید بحکم او روانه شده بودیم
شهزاده و محمود خان دیگر سخن نگفته محمود خان بارگاه سلطانی نصب نموده به تجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یک بگوشه رفتند بعد از تکفین و تجهیز محمود خان
بیرون آمده بآواز بلند گفت که سلطان هوشنگ بامر حق وفات یافت و غزنین خان را که خلف الصدق اوست ولیعهد و قائم مقام خود ساخته هر که با او موافقست
بیعت نماید و هر که مخالفست از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد و این گفته دست غزنین خان را بوسه داده بیعت کرده بسیار گریست آنگاه امرا یک بیک پای
غزنین خان را می بوسیدند و بهای های میگریستند چون سلطنت غزنین خان را به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام گرفت نعش سلطان هوشنگ را برداشته
متوجه مدرسهٔ شادی آباد مندو شدند و در غرهٔ نهم ذی الحجه آنجا بخاک سپردند **نظم** کجا اند شاهان جم اقتدار ٭ ز هوشنگ و جم تا باسفندیار ٭ فریدون و کیخسرو و جام کو
کجا رفت شاپور و بهرام گو ٭ همه خاک دارند بالین و خشت ٭ خنک آنکه جز نام نیکی نه کشت ٭ بعده در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته ملک مغیث المخاطب
به ملک شرف و خان جهان و سائر امرا بیعت نموده لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی سال بود تاریخ وفاتش از
لفظ آه شاه هوشنگ نماند مفهوم و مستفاد میگردد و در شهر مندو حظیرهٔ شاه هوشنگ ست و از گچ و سنگ ساخته شد علی الدوام از جانب اندرون آب میچکد و مولف نیز
آنرا مشاهده نموده ظاهرا از هوائیکه در فرجهای سنگست صلاحیت استحاله بهم رسانیده منقلب بآب میشود و ترشح میکند لیکن اهل هند آنرا از کرامات سلطان هوشنگ میدانند

ذکر سلطنت سلطان غزنین المخاطب به محمد شاه بن سلطان هوشنگ غوری

چون سلطان هوشنگ بحکم خالق ارض و سما از تخت جهانبانی برخاسته سر بجیب عدم فرو برد پسرش سلطانزادهٔ غزنین خان در یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه
بسعی ملک مغیث المخاطب به ملک شرف و اهتمام الملک المخاطب به محمود خان تاج فرماندهی بر سر نهاده خود را سلطان محمد شاه نامید و امرا طوعا و کرها با وی
که مختار سلطان هوشنگ بود بیعت نمودند و هر کس که در هر جا جاگیر و وظیفه داشت بحال خود مانده تبدیل نیافت و بحسن کاردانی ملک مغیث المخاطب بملک شرف
و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمده جمهور خلائق خواهان سلطنت او شدند و محبتش بر مملکت قلوب استیلا یافت پس ملک مغیث المخاطب بملک شرف را
مسند عالی خطاب داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرده پسرش ملک محمود المخاطب بمحمود خان را امیر الامرا گردانید اما چون بعد از چند روز
قصد برادران نموده خونهای ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با سه فرزند او میل در چشم کشید هر آئینه دلهای مردم ازو متنفر شده در دلها
بجای محبت عداوت قرار گرفت و چون خون آن مظلوم مبارک نیامده باندک مدت در مملکتش آشوب و فتنه پدید آمد و ارباب فساد علم طغیان برافراشته غبار فتنه برانگیختند
بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٭ که واجب شد طبیعت را مکافات ٭ از آنجمله راجپوتان ولایت نادونی پای از دائرهٔ اطاعت بیرون نهاده پارهٔ ولایت را
تاختند و چون این خبر به سلطان محمد شاه رسید خان جهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه ده زنجیر فیل و خلعت خاص داده بتادیب آن جماعت

تعیین فرموده سر انجام مهام سپاه و ولایت را بر طاق نسیان نهاده بشرب مدام عادت کرده همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح پیوسته میداشت چون
اتباع و اقران خان جهان محمود خان اقطاع خوب یافته حشمت و شوکت ایشان بدرجهٔ اعلی رسید جمیع گروه لشکر و مردم شهر و اعیان و ارکان که عمدهٔ آن
دولتخانه بودند و محمود خان از ایشان دغدغه داشت بهمراه خان جهان گفتند و هیچکس را اندیشهٔ مقاومت آن جماعت در ضمیر نماند جمعی از مردم کهنه
دولتخواه از انتقال سلطنت و زوال دولت غوریه متوهم شده بوسیلهٔ یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان زاغ حرص بیضهٔ عجب و پندار نهاده در
فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت بنشیند و سلطان محمد با آن مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه این خیال فاسد از او بوقوع انجامد
او را از میان باید برداشت و چون این خبر به محمود خان رسید گفت الحمد لله علی کل حال که نقض عهد از جانب من نشد پس در فکر کار خود شده همه وقت در فکر
استعداد او میبود و از روی حزم و احتیاط پیش سلطان محمد آمد و شد مینمود و چون سلطان محمد طریقهٔ هوشیاری از محمود خان مشاهده میکرد موجب زیادتی خوف و
هراس او میگشت تا روزی دست محمود خان را گرفته درون حرم برد و زن خود که همشیرهٔ محمود خان بود حاضر ساخته گفت که به محمود خان میگوییم که گناه مرا ببخشد
و توقع آنست که مضرت جانی بمن نرسانی امور سلطنت بی نزاع و مخالفت بتو مبارک باد محمود خان گفت اگر عهد و سوگند از خاطر عاطر سلطان
فراموش گشته که این قسم سخنان بر زبان میرانند اگر منافقی بغرض فاسدهٔ خود بعرض جناب رسانیده باشد در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من
دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنها هستم و کسی نیست که از جانب من مزاحمت و ممانعت رساند **بیت** گر سر مهر داری اینک دل ور سر قهر
داری اینک جان * سلطان محمود عذر خواست و طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان خفیف العقل غالب گشته بود هر لحظه ادای کلمه
که مشعر بر نا اعتمادی باشد از و صادر میشد لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت و ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته ساخته
در شراب زهر داخل ساخته او را هلاک ساخت و زبان حال سلطان محمد شاه مظلوم باین مقال مترنم بود **قطعه** دمی چند گفتم برآرم بکام * دریغا که بگرفت
راه نفس * دریغا که بر خوان الوان عمر * دمی چند خوردیم و گفتند بس * چون امرا برین امر مطلع شدند خواجه نصر الله وزیر و مشیر الملک و بطیت ذکریا
و بعضی از سرداران اتفاق نموده خبر فوت او را پنهان داشتند شهزاده مسعود خان بن محمد شاه را که در سن ۱۳ سیزده سالگی بود از حرم بیرون آوردند و
به سلطنت برداشتند و قرار دادند بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند پس بایزید شیخا را پیش ملک محمود المخاطب بمجاهد خان فرستادند که سلطان محمد
شما را بسرعت طلبیده میخواهد که برسولی بجانب گجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل گذرانیده ام و میخواهم
که بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ باشم با وجود این اراده چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ پرورش یافته اگر امرا
به منزل من بیایند و جمیع شقوق و کنگاش در میان نهاده بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند لائق و مناسب می نماید ملک بایزید شیخا با مرا
خبر آورد و گفت که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروید او همراه شما بدولت خانه خواهد آمد آنگاه کار او را
بسازید امرا به سخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند و او مردم خود را در گوشها پنهان داشته بود چون امرا در آمدند پرسید که سلطان هشیار
شده یا مست افتاده است امرا دانستند که چه میگوید همان لحظه مردم او از حجره بر آمده بر امرا ریختند و همه را مقید ساخته بموکلان سپردند چون
از صدمهٔ این خبر کاخ دماغ بقیهٔ امرا که پیش مسعود خان بودند از غیرت ممتلی گشته سپاه خود را جمع نمودند و چتر سلطانی را مستعد ساخته چتر از
سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر مسعود خان برافراشتند محمود خان بعد از شنیدن این خبر سوار و متوجه دولت خانه شد تا شهزاده مسعود را
بدست آورده کار سازی نماید چون قریب دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و نیزه کردند تا شب معرکهٔ جدال و قتال گرم بود چون خسرو فلک
در پس پرده مختفی گشت شاهزادهٔ عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جا بلده که از بزرگان وقت بود پناه برد
و باقی امرا گریخته خود را بگوشهٔ عافیت رسانیدند و محمود خان تا صبح مستعد و مسلح در پیش دولت خانه ایستاده بود چون سپیدهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب
ظاهر شد به محمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست و مخالفان هر یک بگوشهٔ خزیدند محمود خان بدولتخانه در آمده مسرعی بطلب خود پدر خان جهان فرستاد

باو نوشت که سلطنت حق شماست زود بیائید و بر تخت سلطانی جلوس فرمائید و پیغام داد که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی بماند و جهان از حالهٔ زمان فتنها متولد شود که تدارک آن بدشواری حاصل گردد و مملکت مالوه وسعتی پذیرفته مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند والا از هر طرف فتنه بر میخاست خان جهان جواب فرستاد که تا کسی بعلو نژاد و کمال سخاوت و شجاعت و زیادتی عقل موصوف نباشد مهمات سلطنت رواج و رونقی نمییابد الحمد لله والمنه که جمیع صفاتی که در سلاطین باید آنفرزند داد و میباید که در ساعت بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمانروائی جلوس فرماید چون فرستاده جواب آورد جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده در ساعتی که منجمان اخترشناس اختیار کرده بودند جلوس نمود و همه امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارک باد سلطنت کردند آری **بیت** یکی گر رود دیگر آید بجای ٭ جهان را نمانند بی کدخدای ٭ ایام حکومت سلطنت سلطان محمد شاه غوری یک سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی

پوشیده مباد که در کتب تاریخ هند خصوصاً در تاریخ الفی مرقوم قلم زرین رقم استادی ملا احمد تتوی گردیده که چون اولاد غوریه مستاصل گشتند روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس فرموده تاج مرصع سلطان هوشنگ بسر نهاده سر همت بر آستان سلطنت فرود آورده باز امید بر دست مقصود نشاند و سن او دران وقت بسی و چهار رسیده بود که در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد پس جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته در علوفه و مرتبه هر یک افزود و جمعی را انتخاب نموده خطابها داد و از انجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده عهدهٔ عارضی ممالک باو سپرد و خان جهان را امیر الامرا ساخته زبده و خلاصهٔ مالوه بوی تفویض نموده خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و ترکش سفید که شان سلاطین بود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و پیساولان اعظم همایون چوب طلا و نقره بدست گیرند و هرگاه که سوار شود بسم الله الرحمن الرحیم که در آنزمان مخاصه سلاطین بود بگویند و چون سلطنت بر و قرار گرفت همت بر تربیت علما و فضلا گماشته هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید زر فرستاده او را طلب مینمود و در ولایت خود مدرسه ساخته علما و فضلا و طلاب او وظیفها مقرر کرده بافاده و استفاده مشغول گردانید و بالجمله بلاد مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند بود و چون امور سلطنت انتظام و مهام مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین سمنانی و ملک نصیر الدین دبیر جرجانی و جمعی دیگر از امرای هوشنگ شاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوام الملک ارادهٔ غدر نمودند و بجهت امضای این نیت شبی نردبان بر بام مسجد که متصل دولتخانهٔ محمود شاه بود نهاده بالا بر آمدند و از انجا بصحن سرای فرود آمده متردد بودند که چه کنند که درین اثنا محمود شاه حاضر گردید و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و تجانه کمان در آمده چندی را زخمی ساخت و تعارف ایحال مشیر الملک المخاطب بنظام الملک و ملک محمد خضر واقف شده با جمعی از سلاحداران نوبتی مسلح خود را رسانیدند و آن جماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند اما یکی از ایشان که زخم تیر داشت نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم داد و سلطان علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانید و سلطانزاده احمد خان بن سلطان هوشنگ و ملک یوسف قوام الملک و ملک نصیر الدین دبیر اگرچه درین غدر دخلی تمام داشتند اما اعظم همایون استعفای تقصیرات ایشان نموده برای شاهزاده که در انوقت از زبان بر آمده بود قلعهٔ اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام الملک را قوام خانی خطاب داده بهیلسه اقطاع داد و ملک جها را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانی و اقطاع چندیری عنایت نموده رخصت جایگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت و روز بروز جمعیت و قوت او رو بازدیاد نهاده آتش فتنه او بالا گرفت اعظم همایون بگفتهٔ سلطان محمود از راه پند و نصیحت در آمده چون اثری بران مترتب نشد تاج خان را بدفع او نامزد نموده او مدتی در پای

قلعه اسلام آباد نشسته چون کاری پیش نرفت تاج خان عریضه بسلطان محمود فرستاده التماس کومک کرد و مقارن اینحال منهیان خبر آوردند که ملک جهاد
هوشنگ آبادی و نصرت خان در مقطع چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراشته اند پس ملک مغیث المخاطب باعظم همایون خان جهان را بتادیب آن گروه
باغی و سرانجام مهام ملکی رخصت فرمود او چون بحوالی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دیگر بملاقاتش شتافته حقیقت را معروض داشتند
روز دوم کوچ کرده اطراف اسلام آباد را فرو گرفته مورچلها قسمت نمودند و روز دیگر جمعی از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاده تا مجدداً گوش او را از زر
نصایح و جواهر مواعظ مملو ساخته از وخامت عاقبت و نقض عهد و پیمان تحذیر نمایند علما و مشایخ هر چند آیات ترغیب و ترهیب بر او خواندند دل سنگ او
نرم نشد و در برابر نصایح جوابهای ناهموار گفت ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و قوام خان مذکور نیز که از امرای نامی بود مخالفت نموده از
مورچل خود پاره اسباب و اسلحه بجهت شهزاده احمد خان فرستاده بنیاد اخلاص را بعهد و پیمان استوار نموده کار محاصره بطول انجامید تا آنکه روزی
یکی از مطربان بساختگی اعظم همایون یا بنا بر مقدمه دیگر احمد خان را در شراب زهر داده بکشت و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون رسانید
و همان روز قلعه مسخر گشته اعظم همایون از آنجا بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه قوام خان که پی بگناه خود میبرد از اردوی اعظم همایون
فرار نموده بجانب بهیلسا رفت و اعظم همایون دفع ملک جهاد را مقدم دانسته متوجه هوشنگ آباد گردید ملک جهاد طاقت مقاومت نیاورده
تمام اسباب و اشیای خود را گذاشته بجانب کوه پایه گوندواره راهی شد و گوندان چون دانستند که او رو از خداوند خود گردانیده هجوم عام نموده
راه او را بسته اموال و اسباب او را بغارت برده او را بقتل آوردند اعظم همایون از استماع اینخبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد در آمده
سامان آن ناحیه بر وجه احسن نمود و یکی از معتمدان خود را آنجا گذاشته بعزم گوشمال نصرت خان بصوب چندیری عازم گردید و چون در دو منزلی
چندیری رسید نصرت خان خود را عاجز دیده باستقبال در آمد و از راه چاپلوسی در آمده خواست که اعمال ناپسندیده خود را خس پوش سازد اعظم همایون
سادات و علما و اکابر و اشراف شهر را طلبیده محضر ساخت و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک
آن بود که زاغ عجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده آثار مخالفت و طغیان از و ظاهر بود اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان گرفته
حواله ملک الامرا حاجی کالو نموده عازم بهیلسا گشت و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاده او را براه راست دلالت نمود فائده مترتب نشد
و آخر الامر چون کار بر او تنگ شد از بهیلسا بر آمده بگریخت و اعظم همایون چند روز در آنجا قرار گرفت و از مهمات آن صوب خاطر جمع کرده متوجه
دار الملک شادی آباد مندو گشت در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد شاه گجراتی به تسخیر مالوه می آید و شاهزاده مسعود خان که از سلطان محمود عوض
امان یافته بگجرات رفته بود با فوج بزرگ و بیست سلسله فیل بر سرش تعیین کرده اند پس اعظم همایون بسرعت روانه شده از پیش گروهی لشکر سلطان
احمد شاه گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید و سلطان گجرات بپای قلعه مندو آمده محاصره نمود محمود شاه از قدوم پدر خود خوشوقت شده
لوازم شکر بتقدیم رسانید و هر روز جمعی از قلعه مندو بیرون فرستاده آهنگ جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه بر آمده
جنگ صف کند اما خار نفاق امرای هوشنگ شاهی دامنگیر او میشد و بنوعی مخاطره در دل قرار گرفته بود که خویشان و تربیت کردهای خود را اعدا
عدو خود می پنداشت ولیکن چون دست بذل و عطا از آستین جود و سخا بر آورده در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده میداشت و از انبار خانه
سلطانی بفقیر و غریب غله میداد و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام پخته و خام میرسانید لاجرم همه کس دوست او شدند و در قلعه
از میامن سخای او نسبت باردوی سلطان احمد شاه غله وغیره ارزان گردید و بعضی امرا مثل سید احمد صوفی خان ولد عماد الملک و ملک شرف
ملک محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم و ملک قیام الملک با مدبری که بسلطان احمد طریقه نفاق و شقاق مسلوک میداشتند زرها و جاگیرها وعده
نموده بخدمت طلبید و ازین ممر فی الجمله شکستگی در کار سلطان گجرات راه یافت و بصلاح جمعیکه از اردوی سلطان احمد شاه گجراتی بود اراده شبخون
نمود اتفاقاً نصیر خان که دواب دار سلطان هوشنگ بود برین داعیه واقف گشته سلطان احمد را خبر ساخت بنابران چون افواج سلطان محمود خلجی

از قلعه فرود آمده مردم اردو را حاضر یافتند و راهها مسدود دیدند با وجود آن بزور بازو مقابل آمده بجنگ مشغول گشتند و تا هنگام طلوع صبح صادق
از طرفین بازار محاربه گرم داشتند و خلقی کثیر کشته و زخمی شده وقت صبح محمود شاه خلجی بقلعه در آمد و بعد از چند روز منهیان خبر آوردند که شهزاده عمر خان که
از مندو بگجرات رفته بود از انجا بولایت رانا رفته انتظار خرجه داشت که درینوقت خلل مالوه شنیده بچندیری آمده سکنهٔ چندیری و سپاه آنجا و ملک الامرا
حاجی کالو عذر نموده عمر خانرا بسرداری برداشتند بنابران شاهزاده محمد خان ولد احمد شاه گجراتی با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل متوجه سارنگپور شده
حاکم آنجا باو داخل گشت سلطان محمود خلجی از استماع این خبر قرعهٔ کنکاش در میان آورده چنان قرار یافت که ملک مغیث المخاطب باعظم همایون
که دوحهٔ سلطنت و دولتست بضبط و ربط حصار شادی آباد مندو پردازد و سلطان محمود خلجی از قلعه فرود آید و در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک
نماید پس او بر وفق اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاج خان و منصور خانرا پیش از خود راهی ساخت و چون سلطان احمد شاه گجراتی
ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذر گذاشته بود تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود خلجی آنجا رسیده جنگ کردند و ملک
حاجی گریخته بشاه احمد شاه خبر برد که سلطان محمود خلجی از قلعه برآمده متوجه سارنگپور شد شاه احمد شاه گجراتی قاصدی را بسارنگپور فرستاده
تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خلجی خود را از راه اجین رساند شاهزاده محمد خان بعد رسیدن قاصد در کمال حزم از سارنگپور کوچ کرده
چون شاه احمد شاه گجراتی با اجین آمده بود در آنجا بخدمت او رسید و ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان
فرستاده از جرم خود استغفار کرده مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شده اما شاهزاده عمر خان بقصد
تسخیر سارنگپور فوجی از خود پیشتر فرستاده خود نیز در عقب میرسد سلطان محمود بعد از اطلاع بر مضمون عریضه مسرور و مبتهج گردیده قلم عفو بر صحیفه
تقصیرات ملک اسحاق کشید و تاج خانرا پیش از خود بسارنگپور بجهت استمالت او فرستاد و ملک اسحاق مردم معتبر را همراه گرفته باستقبال
سلطان محمود خلجی نمود و سلطان محمود بعزّ دریافت خدمت ملک اسحاق را دولتخان خطاب داده علم و قطاس و قباهای زردوزی و ده هزار تنکه
نقد مرحمت نمود و علوفه ده بیت مقرر کرد و سران گروه سکنهٔ شهر را چند اسپ و پنجاه هزار تنکه انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون
بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که شاهزاده عمر خان قصبه بهیلسا را سوخته بسرحد سارنگپور رسید و سلطان احمد شاه گجراتی با سی هزار
سوار و پانصد سلسله فیل از اجین برآمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود دفع عمر خانرا مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون میانهٔ دو لشکر
شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی فرستاد تا زبان گیری گرفته بیاورند و تفحص سپاه عمر خان نمایند نظام الملک و ملک احمد سلاحدار
و جمعی دیگر را فرستاد تا جنگ گاه را ملاحظه کنند و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر سلطان زاده عمر خان راهی شد و او نیز از نهضت
سلطان محمود خلجی خبردار شده باستقبال شتافت و فوجها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی پس کوه در کمین گاه قرار گرفته منتظر گشت
اتفاقاً شخصی بسلطان محمود خلجی خبر رسانید که شهزاده عمر خان با فوجی پس کوه در کمینگاه مخفی گشته سلطان محمود خلجی با فوج آراسته
بجانب شهزاده عمر خان روان گشت و شهزاده عمر خان بسپاهیانی که همراه بودند گفت که از نوکر گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن
از پس رفتن بهترست و با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود خلجی تاخت آورده دستگیر شد و بفرموده سلطان محمود خلجی بقتل رسید
و سر او را بر سر نیزه کرده بلشکر چندیری نمودند و سرداران چندیری از مشاهدهٔ آن حال متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند
علی الصباح بخدمت رسیده بتجدید بیعت پردازیم برین قرار داده هر دو فوج فرود آمدند و چون شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شدند
ملک سلیمان بن ملک مشیر الملک غوری را که نائب و از قرابتان نزدیک سلطانزاده عمر خان بود سلطان شهاب الدین خطاب داده بسلطنت
برداشتند سلطان محمود خلجی فوجی بدفع او تعیین فرموده خود بجنگ شاه احمد شاه گجراتی عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی از مصاحبان لشکر
شاه احمد شاه گجراتی حضرت خاتم الانبیا صلواة الله علیه را بخواب دید که میفرمایند که بلای آسمانی نازل شده بسلطان احمد بگوئید که رخت سلامتی

ازین دیار بردو چون این خطاب بشاه احمد شاه گجراتی رسانیدند چندان التفات نکرد و در همان دو سه روز در لشکر شاه احمد شاه گجراتی وبا پدید آمد که اهل لشکر را فرصت قبر کندن نمیشد شاه احمد شاه گجراتی بعلاج شده رنجور از راه آشته متوجه گجرات گشته بشاهزاده مسعود خان وعده نمود که سال آینده این دیار را گرفته تفویض تو نموده خواهد شد الغرض سلطان محمود خلجی بقلعه شادی آباد مندو رفت و در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه دفع نائره چندیری گشت و ملک سلیمان المخاطب بسلطان شهاب الدین باتفاق امرا از حصار بیرون آمده ترددهای مردانه نمودند چون طاقت مقاومت نداشت گریخته پناه بحصار برد و در همان دو سه روز بمرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری یکی دیگر را سلطان شهاب الدین نام نهاده نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمدند و بعد از جنگ گریخته باز بحصار درآمدند چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود خلجی انتظار فرصت نموده شبی خود بدیوار قلعه درآمد و از پس او دلاوران دیگر درآمدند و حصار فتح شده جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی در قلعه که بالای کوه است متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند سلطان محمود خلجی امان داد بشرط آنکه با زن و فرزند و مال و اسباب از میان اردو بازار بگذرند تا بر مردم عالم راستی سخن و درستی عهد او ظاهر شود ایشان تا بآن عمل کرده بسلامت بیرون رفتند و سلطان محمود خلجی سر انجام آنجا را بوجه احسن نموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که ڈونگرسین بالای قلعه گوالیار آمده شهر نو را محاصره کردند سلطان محمود باوجودی که لشکر بواسطه بشکال و طول ایام محاصره چندیری پریشان شده بود بکوچ متواتر عازم گوالیار گردید و چون بدانجا رسید شروع در نهب و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند چون طاقت صدمه افواج محمود شاهی نداشتند گریخته بسوراخ قلعه درآمدند ڈونگرسین بعد از استماع این خبر فرار بر قرار اختیار کرده از گرد شهر برخاسته بگوالیار گریخت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نو بود بتسخیر قلعه گوالیار نپرداخته متوجه شادی آباد مندو گردید و در سنه ثلث واربعین وثمانمائه در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع که قریب دروازه رامپوری واقع ست و دویست و هشت استوانه دارد شروع نموده در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و در سنه اربع واربعین وثمانمائه عرائض امرای میوات واکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسید که سلطان محمد مبارک شاه از عهده امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتواند برآمد و دست متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم بیرون شده و از امن و امان بجز حرف و حکایت نمانده و چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر بر قد و بالای نازنین آن سلطنت پناه دوخته عموم سکنه این دیار میخواهند که علاوه بیعت ایشان از الطوع و رغبت در ربقه اطاعت و انقیاد خود اندازند که سلطان محمود در آخر سنه سال مذکور با لشکر آراسته متوجه تسخیر دهلی گردید و در نواحی قصبه هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسیده چون از آن موضع کوچ کرده پیشتر شد سلطان محمد شاه اگرچه استقبال نمود اما چون هر دو لشکر بیکدیگر نزدیک رسیدند باوجود کثرت سپاه هراسان گردید و از جنگ سلطان محمود خلجی اجتناب جسته نزدیک بود که دهلی را گذاشته به پنجاب رود باز از شرم امرا دندان بر جگر فشرده بایشان گفت احتیاج بسواری من نیست شما افواج آراسته همراه شاهزاده بیرون روید و جنگ کنید امرا حسب الحکم بجنگ بیرون آمدند و ملک بهلول لودهی که در آن وقت از نوکران سلطان محمد شاه بود و جمعیت خوب از تیراندازان داشت در مقدمه روان شد سلطان محمود خلجی چون شنید که پادشاه دهلی خود بر نیامده او نیز چند هزار سوار منتخب با خود مهیا داشته سائر لشکر همراه پسران خود سلطان غیاث الدین و قدر خان بجنگ فرستاد چنانچه از ظهر تا شب مبارزان نبرد آزمای جانبین برآمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر طرفین طبل بازگشت بنوازش درآورده بمنازل خود قرار گرفتند اتفاقاً همان شب سلطان محمود در واقعه دید که اوباش و بیباک چندی در قلعه شادی آباد مندو خروج کرده چتر از سر قبر هوشنگ شاه برآورده بر سر شخصی مجهول النسب افراشته اند و چون صبح شد اثر تردد و بیمزگی در و ظاهر گشته در اندیشه آن شد که چه کند و چه سازد تا بتقریب برگشتن شود و بسلامت بمالوه رسد که ناگاه پادشاه محمد شاه که بعدم شجاعت و قلت عقل اتصاف داشت بیتابی کرده جمعی از صلحا و علما را بجهت صلح فرستاد و سلطان محمود خلجی فی الحال بحسب ظاهر منت بر ایشان گذاشته متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد مندو غبار فتنه و فساد برانگیختند

و سعی اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد شاه گجراتی عزیمت مالوه دارد از نهضت
مراجعت نمود و این روایت بصحت اقرب مینماید القصه سلطان محمود در غره سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بشادی آباد مندو رسیده اهل استحقاق را
بانعام و الطاف خود بهره مند گردانیده و همدرین سال در سواد ظفرآباد نعلچه باغی طرح انداخته دران باغ گنبد عالی و چند جا قصرها عمارت فرمود و بعد از
اندک مدت شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده در سنه ست و اربعین و ثمانمائه بعزم گوشمال راجپوتان نهضت فرموده متوجه چیتور گشت و درین وقت از
بی اعتدالی نصیر ولد عبد القادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه نامیده دم از استقلال میزد بسلطان محمود خبر رسانیدند و از اکابر و اهالی ولایت خطها رسید
که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد میپیماید و از ظلم و تعدی او فریاد کرده بودند و سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت
ساخته عازم کالپی گشت و نصیر شاه از عزیمت سلطان محمود خلجی خبردار شده علیخان معلم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت فرستاده عرضداشت
نمود که آنچه مردمان در حق من گفته اند سراسر کذب و افترا است میباید که از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند اگر شمه راست باشد مرا بهر جزا
سزا که لائق دانند برسانند اما چند روز سلطان محمود کس او را بار نداده کوچ بر کوچ رفت چون بنواحی سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت
قلم عفو بر جرائم تقصیرات او کشیده ایلچی را بار داده پیشکش او را قبول کرد و نوشتها مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده از حوالی سارنگپور بولایت چیتور متوجه شد
و چون از آب بکیم عبور نموده هر روز افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب میساخت و اسیر میگرفت و بتخانها را برانداخته بنای مساجد میگذاشت
و در هر منزل سه چهار روز توقف مینمود و چون بحوالی کوسلمیر که اعظم قلاع آن دیار است نزول کرد و در آنجا دیپا نام وکیل رای کونبها متحصن شده دست بکارزار
برآورد اتفاقا در محاذی قلعه بتخانه بنا نهاده بر دور آن حصار کشیده از ذخیره و آلات حرب پر ساخته بودند سلطان همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته
در یک هفته فتح کرد و راجپوت بسیار علف تیغ ساخته اسیر غارت نموده عمارت بتخانه را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش دادند و آب سرد که بر دیوارهای آن ریختند
هر یک طرفه العین عمارتی بآن عظمت که بچندین سال کار کرده بودند درهم شکسته از هم ریخت و بتها نیز شکسته بقصابان داد تا سنگ ترازوی گوشت فروشی
سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسفند از سنگ مرمر تراشیده بودند چونه ساخته با برگ پان براجپوتان داد تا معبود خود را خورده باشند و بعد از اتمام این عمل که
سلاطین گجرات را با وجود طول مدت محاصره میسر نشده شکر الهی بجای آورده بصوب چیتور توجه فرمود و بعد وصول آن ناحیه حصاریکه در دامن کوه چیتور
واقع است آنرا بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل آوردند و در استعداد محاصره چیتور بود که رانا کونبها در قلعه نیست و امروز از قلعه برآمده بجانب کوه پایه که
دران نواحی است رفته است سلطان بتعاقب او متوجه شده چند فوج را جدا جدا ساخته هر طرفی از پی رای کونبها فرستاد و حسب الاتفاق بیک فوج برخورده جنگ صعب
روی نمود و شکست خورده بقلعه چیتور برآمد سلطان محمود بجهت محاصره قلعه فوجی را نامزد فرموده خود در سر ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد
و اعظم همایون را طلبیده تا ولایت چیتور که در اطراف مندسور واقع است متصرف شود و چون خان جهان اعظم همایون بمندسور رسید بیمار شده ودیعت حیات
سپرد و سلطان محمود خلجی از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشته بسیار گریست و از روی اضطراب و اضطرار روی خود را مجروح ساخت و بقلعه مندسور
رسیده نعش پدر خود را فرستاد و تاج خان را که خویش و عارض لشکر بود بر آن لشکر که همراه اعظم همایون بود سردار ساخته بخطاب اعظم همایون فرمود و باردوی خود
مراجعت نمود و چون موسم برسات رسیده سلطان اراده نمود که زمین بلندی بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازند و بعد از انقضای موسم برشکال بمحاصره چیتور
پردازد و رای کونبها در شب جمعه ذی الحجه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبیخون آورد و سلطان بنوعی از حزم و احتیاط محافظت
لشکر نموده بود که رای کونبها کاری نساخته راجپوتان بسیار بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکری آراسته بر دایره کونبها شبیخون داد و کونبها زخم خورده
بجانب چیتور گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بسیار بدست محمودیان افتاد و سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده فتح چیتور را بسال
دیگر حواله نموده بکیفیت عافیت بدار الملک شادی آباد مندو معاودت کرد و در آخر ذی الحجه سال مذکور مدرسه و مناره هفت منزلی محاذی مسجد جامع
هوشنگ شاهی طرح انداخت و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحفه و هدایای شگرف رسید و بعد از

گذرانیدن سوغات پیام زبانی گفت که نصیر الموسوم به نصیر شاه بن عبد القادر از جاده مستقیم شریعت تافته مذهب الحاد و زندقه پیش گرفته ترک روزه و
نماز کرده و زنان مسلمه را به ربابیان هنود سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند و چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالپی از تبعه بادشاهان مالوه بوده اند بر خود لازم و واجب
نموده که اولاً احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد و اگر ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشند باینجانب فرمایند که بنوعی گوشمال او داده شود
که عبرت دیگران گردد سلطان محمود خلجی در جواب گفت که بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان مندسور رفته چون ایشان نصرت دین را پیش نهاد همت
ساخته اند مبارک باشد و قاصد مرسول را در همان مجلس بخلعت و زر که مرسوم آن روزگار بود عطا فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و در همان
چند روز سلطان محمود خلجی نژاد بجهت فرزندان خود جشن و طوی بزرگ کرده دوازده هزار قبا که بسیاری از آن زردوزی بود در آن جشن بامرا و لشکریان مرحمت
فرمود و چون ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسیده جواب معروض داشت سلطان شرقی انتساب از غایت سروری خوشحال گشته بیست سلسله فیل و دیگر چیزها
بار دیگر برسم تحفه نزد سلطان محمود فرستاد و با لشکری آراسته متوجه کالپی گردیده نصیر عبد القادر را خواجه دار از آنجا بیرون کرد و نصیر عبد القادر بمحمود شاه عریضه
فرستاده مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بوده ایم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد را
متصرف شده چون دائم ملتجی بایشان بوده حالا نیز درگاه معلی را قبله آمانی و آمال خود دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علیخان را با تحف و هدایا
بخدمت شاه محمود شاه شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیر خان بن عبد القادر بسعی مرضی ایشان از افعال ذمیمه تائب گشته سلوک طریق شریعت
پیش گرفت و از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه ملتجی بمالوه است توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم عفو
بر جرایم او بکشند و ولایت او را باو واگذارند القصه بعد وصول علیخان شاه محمود شاه شرقی جواب شافی نگفت و لیت و لعل میگذرانید محمود شاه از روی
حمیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر را بر ذمت همت لازم داشته دوم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه بصوب چندیری متوجه شد و
در حدود چندیری نصیر شاه آمده ملازمت نمود و سلطان بلا توقف متوجه ایرج و تهاندیر گشت و چون اینخبر بسلطان محمود شرقی رسید از شهر
برآمده در ایرجه نزول کرد و مبارک خان ولد جنید خان را که با جنید حاکم آنجا بود مقید ساخته همراه برد و از آنجا برخاسته در میان شکستگی دریای
چون که راه تنگ داشت و غنیم را قدرت درآمدن نبود فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام داد محمود شاه خلجی دست از او باز داشته عازم کالپی گردید
او نیز عنان صبر از دست داده جانب کالپی راهی شد درین اثنا بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بحمایت مردم خود
برگشته بجنگ پیوست و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود لیکن بعد از اختفای حشر و انجم هر دو سپاه در مقام خود قرار گرفتند و پس از
دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی دیگر صرفه در جنگ ندیده بعضی مواضع کالپی را غارت و تاراج نموده
بفتح آباد معاودت نموده قصر هفت طبقه در انجا طرح انداخت درین اثنا رعایا و سکنه قصبه ایرج از ظلم و تعدی مبارک خان که باز حاکم آن قصبه
شده بود دادخواه شدند سلطان خلجی ملک اشرف مظفر ابراهیم حاکم چندیری را با لشکر انبوه بر سر ایرجه نامزد فرمود و او چون بسواد ایرجه رسید
خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بمقابله او فرستاد مظفر ابراهیم استقبال کرده در قصبه راته تلاقی فریقین روی نمود ملک کالو جنگ کرده
گریخت ملک مظفر ابراهیم محافظت ولایت بر تسخیر ایرجه مقدم داشته عازم آنحدود گردید و فوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر برگشته
براته رفت و چون کار محاربه آن دو سپاه بطول انجامیده از طرفین مسلمانان کشته شدند شیخ جاییده که از اکابر وقت و بکشف و کرامات
اشتهار داشت باستصواب سلطان شرقی خطی در باب صلح بسلطان محمود نوشته فرستاد و بسعی خدمت شیخ بدین طریق صلح واقع شد که
بالفعل سلطان شرقی قصبه راته و مهوبه به نصیر خان تسلیم نماید و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارد و میعاد
چهار ماه باین تقریب که در مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر گردد برین قرار داد محمود خلجی بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در سنه تسع
و اربعین و ثمانمائه (۸۴۹) دار الشفا طرح انداخته چند موضع از برای خرج ادویه و مایحتاج بیماران وقف نمود و مولانا فضل الله حکیم را که بخطاب حکیم الحکما

مخاطب بود بمهمات احوال مرضی و مجانبین تعیین فرمود و بتاریخ بیستم رجب سنه خمسین و ثمانمائه با لشکر گران بقصد تسخیر قلعه مندل گره متوجه گشت و بکوچ
متواتر رفته بکنار آب بیاس فرود آمد و راناکونبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل گره متحصن شده در روز دوم یا سوم راجپوتان از قلعه
برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار درآمده پیشکش قبول نمودند سلطان بنابر صلاح وقت بصلح رضا داده مراجعت نمود و در اندک
مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیانه متوجه شد و چون بدو فرسخی بیانه رسید محمد خان ضابط آنجا پسر خود واحد خان را بخدمت سلطان فرستاده
یکصد راس اسپ و یک لک تنگه نقد برسم پیشکش ارسال نمود سلطان محمود خلجی وی را بخلعت خاص نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت
محمد خان قبای زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان تازی نژاد با زین و لجام زرین فرستاد محمد خان خلعت پوشیده زبان بحمد و ثنای سلطان محمود
خلجی گشاده خطبه و سکه که بنام بادشاه دهلی میخواند بنام سلطان شادی آباد مندو کرده مطیع و منقاد گشت سلطان بعد از استماع این خبر عطف عنان
نموده در اثنای راه قصبهٔ بیور که قریب رتهنبور است فتح کرده تاج خان سپه سالار را با هشت هزار سوار و بیست و پنج سلسله فیل برای تسخیر قلعه چیتور فرستاده خود از
راجه قلعه کوته یک لک و بیست و پنج هزار تنگه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه گنگ داس راجه قلعه چینانیر پیشکش فرستاده
عرضداشت نمود که سلطان محمد شاه بن احمد شاه قلعه چینانیر را محاصره کرده است و چون این بنده دائم التجا بایشان داشته امیدوار امداد و دستگیری است
بنابران سلطان متوجه امداد گنگ داس گردید اما در راه خبر رسید که سلطان محمد شاه گجراتی جهت گرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده است سلطان محمود
خلجی وی را عاجز و ضعیف دانسته رو بناحیهٔ باراسپور نهاد سلطان محمد از استماع این خبر چون چارواهای بارکش سقط شده بودند چادرها و کارخانها را سوخته
متوجه احمد آباد گردید و سلطان محمود خلجی برین واقعه مطلع گشته از راه برگشت و برکنار آب مهندری فرود آمد و گنگ داس سیزده لک تنگه نقد و
چند راس اسپ پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود او را قبای زردوزی داده رخصت نموده خود متوجه دار الملک شادی آباد گردید
در اثنای راه رای سیمبر راجه ایدر را پنج فیل مست و بیست و یک اسپ و سه لک تنگه نقد انعام داده رخصت کرد و مدتی در شادی آباد مندو قرار گرفته
بسرانجام ولایت و سپاهی پرداخت و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه با لشکری زیاده از صد هزار متوجه تسخیر مملکت گجرات گردید و از کاتی نواحی گذشته
قصبهٔ سلطانپور را محاصره نمود و ملک علاء الدین سهراب که گماشتهٔ شاه محمد شاه گجراتی بود چند روز پیاپی از قلعه برآمده بازار جنگ گرم میداشت
و چون از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود خلجی پیوست و سلطان محمود خلجی عیال و اطفال او را بقلعه شادی آباد مندو
فرستاده او را سوگند داد که هرگز از صاحب خود روگردان نشود پس بخطاب مبارز خانی نوازش فرموده مقدمهٔ لشکر ساخت و کوچ
بر کوچ متوجه احمد آباد گردید و در اثنای راه خبر آمد که سلطان محمد شاه گجراتی ودیعت حیات سپرد و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام
او شد سلطان محمود خلجی اگرچه با وجود آنکه اراده گرفتن سر تخت سلطان محمود گجراتی داشت از کمال مروت تعزیت گرفت و کتابتی بسلطان قطب الدین
گجراتی نوشته تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت نمود با این حال قصبه بردوره را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و چندین هزار مومن و
کافر اگرفتار ساخته چند روز در قصبهٔ مذکور توقف نموده متوجه احمد آباد گشت و بتعجیل میرفت درینوقت ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت فرصت بود
قرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا در وقت سوگند عهد کرده بود که بصاحب خود حرام نمکی ننماید پس خیال قدیم در دل داشت و از کمال
حلال نمکی ترک عیال و اطفال گرفت سلطان محمود خلجی بکوچ متواتر رفته بسرکیج که پنج کروهی احمد آباد است فرود آمد و شاه قطب الدین گجراتی
در موضع جان پور که سی کروهی قصبهٔ مذکور است نزول کرد و چون چند روز هر دو بادشاه برابر یکدیگر نشستند در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد
شبیخون سوار شده از اردوی خود برآمده چون راهبر خطا کرد تمام شب در صحرای و بیشه ایستاده علی الصباح میمنه را بلشکر سارنگپور آراسته سرداری آن فوج را
به پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مفوض داشت و امرای چندیری را در فوج میسره نامزد کرده سرداری فدای خان که پسر خرد او بود مقرر داشت و خود در قلب
لشکر قرار گرفته متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر آراسته گجرات ترتیب صفوف نموده رو بمیدان نهاد و مقدمهٔ فوج سلطان گجرات از بیتن مقدمه

سلطان مالوه گریخته بسلطان قطب الدین گجراتی پیوست و ملک شرف مظفر ابراهیم که از امرای کبار چندیری بود از فوج میسره سلطان شادی آباد مندو
جدا شده بر میمنه شاه گجرات تاخت و آن فوج تاب صدمه او نیاورده روبهزیمت نهاد و ملک شرف مظفر ابراهیم تا اردوی سلطان قطب الدین گجراتی تعاقب نموده
دست بغارت و تاراج دراز کرده در خزانه سلطان قطب الدین در آمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده باردوی خود فرستاد و چون فیلان او برگشته آمدند که
نوبت دیگر بار کرده بفرستد که درین اثنا شنید که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزاده فدای خان زآنگ مر زبون دیده بر و تاختند داو تاب نیاورده
جائی تنگ پا بیرون برد و ملک شرف مظفر ابراهیم دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید و سلطان محمود خلجی از تفرقه لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده
با دویست سوار در میدان جلادت ایستاده ماند تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردی و مردانگی داد و درینوقت شاه قطب الدین گجراتی با فوج آراسته
از گوشه که مخفی بود بر آمده متوجه سلطان شد و سلطان محمود خلجی حق تردد بجا آورده با سیزده کس از میدان بیرون رفت و جهت اظهار شجاعت با سیزده کس خود را
بسراپرده خاص شاه قطب الدین گجراتی که عقب جنگ گاه بود رسانید تاج و کمر مرصع شاه گجرات که بر کرسی نهاده بود برداشته بسرعت برق لامع خویش را باردوی
خویش رسانید و پنج شش هزار سوار جمع شده آوازه انداخت که امشب بر گجراتیان شبخون میبرم اتفاقاً چون برخی از شب بگذشت بهانه شبخون مستعد شد و راه راست
شادی آباد مندو پیش گرفته بقطع مسافت مشغول گشت و در راه کوس و دهل بحضرت تمام بلشکر او رسانیدند الغرض سلطان محمود خلجی از مبداء طلوع آفتاب
دولت تا انقراض ایام سلطنت بجز این شکست شکستی نیافته ع عیبی نبود شکست مردان هنرست ه چون بشادی آباد مندو رسید شکست و ریخت سپاه
درست شد و شهزاده غیاث الدین پاره از مواضع بندر سورت تاخته مراجعت نمود و بحسب اتفاق خبری از مکر و غدر و نفاق مشیر الملک المخاطب بنظام الملک
وزیر و پسران او بسلطان محمود خلجی رسانیدند و بحکم سلطان محمود بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی را عزیمت ولایت مارواڑ
تصمیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین گجراتی جمعیت خاطر نداشت صلاح دران دید که اول با سلطان قطب الدین گجراتی مصالحه نماید بعد از آن بتسخیر
ولایت رای کونبها پردازد و این معنی را در ضمیر خود مخفی داشته باستعداد لشکر فرمانداد و از شادی آباد مندو بقصبه دهار رفت و از آنجا تاج خان را با لشکر آراسته بسرحد
گجرات فرستاد تا تمهید مقدمه صلح نماید و تاج خان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته بدست ایلچیان چرب زبان داده فرستاده پیغام داد که نزاع
و عداوت طرفین موجب پریشانی خلایق ست و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاهیت پس بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین گجراتی بصلح رضا داد و از طرفین
اکابر و معارف درمیان آمده بعهد و سوگند بنیان مصالحه را استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت رانا کونبها هرچه متصل بگجرات ست عساکر قطبی آنرا نهب و غارت نمایند
و بلاد میوات و اجمیر و آن نواحی را متصرف شوند و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بتادیب راجپوتان
متمرد که در نواحی هارونی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه مهونی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال و عیال آن جماعت را اسیر
کرده بمندو فرستاد و از آنجا از گوالیر گذشته عازم بیانه شد و چون قریب آن رسید داود خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص
در آمد و آنچه ود بر و مسلم شد و تقاضی که میان یوسف خان هندونی و ضابطه بیانه بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت
حکومت شهر نو و هارونی و اجمیر را بفدای خان مفوض داشته ظلال امن و امان بر عموم متوطنان دار الملک شادی آباد گستردند و هم درین سال
سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای کبار سلطان علاء الدین بهمنی بودند عرائض بخدمت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور که اعظم قلاع
برارست تحریص نمودند و سلطان محمود با لشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندر خان بخاری آمده ملازمت کرد
چون قصبه ماهور را محاصره نمودند سلطان علاء الدین شاه بهمنی با لشکر بسیار رسید و بعد داخل قلعه آمد سلطان محمود خلجی طاقت مقاومت در خود مفقود
دیده ملک عالیشان را با تاج خان و سکندر خان بخاری نگاهداشت و خود برگشت و قلم مشکین رقم شمه ازین داستان در طبقه بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده
و در اثنای مراجعت خبر رسید که مبارک خان حاکم آسیر تاخت ولایت بگلانه که میان دکن و گجرات واقع ست و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاه بود در رفت
و سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان

و یوسف خان را فرستاده میران مبارک شاه فاروقی با لشکر گران بمقابله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته تا آسیر عنان نکشید و سلطان محمود خلجی
بعضی مواضع و قریات بلاد آسیر را تاخته بشادی آباد مندو معاودت نمود و همدرین سال بسلطان محمود خلجی خبر رسانیدند که پسر رای بابو راجه ولایت بگلانه اراده
آمدن دارد و میران مبارک خان فاروقی حاکم آسیر بولایت او در آمده خرابی میکند و از آمدن مانع ست سلطان محمود شاهزاده غیاث الدین را بر جناح استعجال
بدفع او نامزد فرمود و چون اینخبر بمبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر رای بابو پیشکش بسیار بخدمت آورده نوازش یافت و بتفخر و مباهی
رخصت یافته بولایت خود رفت و شهزادهٔ غیاث الدین متوجه رهتور گشت و همدران ایام سلطان محمود خلجی متوجه ولایت چیتور گردید رانا کونبها از
طریق مدارا و مواسا پیش آمده پارهٔ زر نقره مسکوک پیشکش فرستاد و چون آن سکه رانا کونبها داشت باعث ازدیاد غضب محمودی گردیده پیشکش را پس فرستاد
بعده مردم لشکر دست نهب و تاراج دراز کرده از آبادی اثری نگذاشتند و منصور الملک را بتاخت و تاراج ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه
تهانه داران بولایت بگذارد خواست که در وسط آن ولایت خلجیپور نام قصبه آباد سازد رای کونبها از استماع اینخبر از راه عجز و انکسار در آمده بخدمت
سلطان محمود پیغام داد که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جادهٔ اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بآنکه سلطان ترک آبادسازی
خلجیپور دهد و چون برسات قریب بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد معاودت نمود و مدتی در انجا قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمائه باز بتسخیر ولایت
مندسور متوجه گردید و بعد از وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه باو میرسید و مراسم شکر الهی بجای
می آورد اتفاقاً روزی عریضه قومی که بطرف هارونی تعین شده بود رسید و مضمونش آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر
بوده و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین سنجری قدس سره نیز درین بقعه شریف آسوده اند حالا چون بتصرف کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمانی نمانده
چون مضمون عریضه بعرض رسید همانروز متوجه صوب اجمیر گردید و بکوچ متواتر محاذی مزار فائض الانوار نزول فرموده استمداد از روح پر فتوح حضرت خواجه
قدس سره نموده بلشکر حکم کرد که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نمایند درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ بر آمده
از صدمهٔ افواج محمودی تاب نیاورده بقلعه در آمد و تا چهار روز معرکهٔ قتال و جدال گرم بود روز پنجم گجادهر با تمام لشکر خود بجنگ بر آمده در جنگ مغلوبه کشته شد و
جمعی از سپاهیان محمودی با گریختها مخلوط گردیده بدروازه در آمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشتهٔ راجپوتان پشته پدید آمد و سلطان محمود خلجی مراسم شکر الهی
بتقدیم رسانیده شرف طواف آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخته خواجه نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا بوی تفویض نمود
و مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب قلعه مندل گڑه مراجعت کرد و بکوچ متواتر بکنار آب بیاس فرود آمده امرا را باطراف قلعه
تعین فرمود و رانا کونبها نیز لشکر خود را آراسته بیرون فرستاد و جنگ عظیم شده جمعی کثیر از لشکر محمود شاهی کشته شدند و راجپوت بیشمار علف تیغ گشتند و چون
خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوت سرای خویش نهاد طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرای آن دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که
امسال چون بکرر لشکرکشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر آنحضرت روزی چند در دار الملک شادی آباد مندو بجهت درستی شکست و ریخت
قرار و آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر این قلعه بکار برند لائق خواهد بود و سلطان محمود خلجی مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در
بیست و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه متوجه محاصره مندل گڑه گردید و در راه هر جا که بتخانه بنظر در آمد با خاک برابر کرد و بعد از وصول بمقصد بفرمود تا درختان
از بیخ بریدند و عمارتها برانداختند و از آبادانی اثری نگذاشتند بمحاصره پرداخته مورچلها از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را
بدستیاری توفیق کشودند اما خلقی کثیر اسیر گشت و بقتل رسید راجپوتان بقلعه دیگر که بر قله کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مغرور گشتند و چون آب حوضهای
بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبیکه در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد و از بی آبی ناله و افغان بر داشته العطش گویان امان خواستند و مبلغ
ده لک تنگه پیشکش قبول کرده بامان قلعه را سپردند و این فتح عظیم در بیست و پنجم ذی الحجه سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بمنصهٔ ظهور جلوه نمود و سلطان محمود خلجی مراسم حمد و شکر
الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نموده روز دوم بقلعه در آمد و بتخانها خراب ساخته مصالح آنرا بعمارت مسجد صرف نمود و قاضی و محتسب و خطیب و موذن

تعیین نموده بتاریخ پانزدهم محرم سنه ثلاثه وستین وثمانمائه بجانب چیتور عازم گشت وبعد از وصول آن ناحیه سلطان زاده غیاث الدین را بتاخت وتاراج ولایت
بهیلواره فرستاده سلطان زاده آن ولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده مراجعت نمود وبعد از چند روز سلطان زاده فدای خان وتاج خان را
بتسخیر قلعه کوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه کوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمده کمال تردد بجا آوردند وآخر هزیمت یافته اکثر علف تیغ گشتند و
گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند وروز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت وشهامت کشودند وشاهزاده شکر این عطیه عظمی وموهبت کبری بتقدیم رسانید
یکی از سرداران معتبر آنجا گذاشته با فتح ونصرت در قدوم ولی نعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد وسلطان محمود در سنه ست وستین وثمانمائه باز
بتادیب دکوشمال راجپوتان سواری نموده چون بموضع اهار فرود آمد سلطانزاده غیاث الدین وتاج خان را بتاخت وتاراج ولایت نامزد فرموده وایشان
آن ولایت را بخاک برابر ساخته اطراف کوتلمیر را نیز تاختند وچون بخدمت رسیدند تعریف قلعه کوتلمیر بسیار نمودند سلطان محمود روز دیگر عازم قلعه کوتلمیر گردیده
در راه بتخانه ها را خراب ساخته قطع منازل ومراحل مینمود وچون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده بر کوهی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه شهر نموده
فرمود که فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست وروز دیگر کوچ کرده متوجه دونگرپور گردید رای سام داس راجه دونگرپور گریخته بکوه بیانه پناه برد واز آنجا
از راه عجز وزاری درآمده دو لک تنگه وبیست راس اسپ پیشکش داد وسلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد ودر محرم سنه ست وستین وثمانمائه
چونکه طفل صغیر السن نظام شاه نام بر تخت دکن جلوس نموده بود وامرای درگاه چنانکه باید بدرگاه او اطاعت نمیکردند سلطان محمود خلجی باغوای نظام الملک غوری
بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید چون از آب نربده عبور کرد منهیان خبر آوردند که مبارک خان ضابط آسیر ودیعت حیات سپرده وپسرش غازی خان ملقب
بعادل خان قائم مقام او شده ودر عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید کمال الدین وسید سلطان را بناحق کشته خانه مظلومان غارت نموده وبعد
از چند روز برادر مشار الیهما سید جلال نام بدادخواهی آمده سلطان محمود از روی حمیت خواست که عادل خان را گوشمال بدهد باین اراده بصوب آسیر راهی گشت
وعادل خان از روی عجز وبیچارگی یکی از نبائر قطب عالم فرید الحق والدین مسعود شکر گنج را بخدمت او فرستاده پیشکش مرسول داشت واز تقصیرات خود استغفار
نمود سلطان محمود خود میدانست که تیر تدبیر هیچ قلعه کشای بشرفات بروج مشیده آسیر نرسیده ومع هذا المقصود اصلی این سفر تسخیر دکن است قلم عفو بر جریده جرائم
او کشید وپاره نصیحت فرموده متوجه ولایت برار وایلچپور گردید وبعد از وصول قصبه بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده اند
وجمع مینمایند ودو کرور تنگه از خزانه بیرون نموده برسم مددخرج بامرا ولشکریان دادند وبا یکصد وپنجاه فیل کوه پیکر از شهر برآمده منتظر تقدیر الهی میباشند سلطان محمود
خلجی بعد از استماع اینحکایت ترتیب افواج داده بکوچ متواتر بسه فرسنگی نظام شاه بهمنی رسید ووزرای دکن نظام شاه را که هشت ساله بود سوار کردند و بر
سر او چتر افراشته عنانش بدست خواجه جهان ملک شه ترک سپردند وسرانجام میسره بملک نظام الملک ترک ومیمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت
حواله نمودند وچون هر دو بادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیش دستی نموده بر فوج میمنه محمودی تاخت ومهابت خان حاکم چندیری وظهیر الملک وزیر که از
سرداران میسره بودند کشته شدند میمنه نیز از هم پاشیده شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد چنانچه تا ده کروهی تعاقب نمودند واردوی سلطان محمود را بتاراج بردند
درین اثنا که سلطان محمود خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت میبود وچون اکثر مردم بتاراج مشغول بودند ونظام شاه با معدودی چند ایستاده ماند با دوهزار سوار
از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد وبروایت مشهور خواجه جهان ترک که عمده قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه بهمنی را گرفته متوجه احمد آباد بیدر گردید وطنطنهٔ منعکس
گشته مردمی که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند وملکه جهان والده نظام شاه از مکر وغدر امرا اندیشیده بجهت محافظت شهر بیدر ملو خان را
گذاشته خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت واز آنجا خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده طلب امداد نمود وسلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بیدر را
محاصره کرد وچون مردم گریخته در فیروزآباد بر نظام شاه جمع آمدند وخبر رسید که ملک التجار سر لشکر با لشکر عظیم مدد نظام شاه متوجه شده بزودی خواهد رسید
سلطان محمود قرعه کنکاش درمیان آورده در آخر قرار داد که چون هوا گرم شده وماه رمضان آمده اولی آنست که تسخیر این بلاد را بسالی دیگر موقوف کرده مراجعت
نموده شود وباین بهانه کوچ نموده روز دیگر متوجه ولایت خود گردید ودر راه دید آنچه دید ودر سنه سبع وستین وثمانمائه چون خیال تسخیر ولایت دکن بسر داشت وآنچه ملک التجار

برسر او آورده بود میخواست که انتقام از و بکشد باز سامان لشکر نموده بظفر آباد نعلچه فرود آمد و هنوز در ظفر آباد نعلچه بود که عریضه سراج الملک تهانه دار کهیرله رسید
مضمونش آنکه نظام شاه بهمنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهانه کهیرله نامزد فرموده درین چند روز خواهد رسید بعد از استماع این خبر بجناح تعجیل عازم حمایت تهانه دار کهیرله گردید
در اثنای راه شنید که چون نظام الملک ترک آمده قلعه کهیرله را احاطه نمود در آنوقت سراج الملک تهانه دار آنجا بشرب خمر مشغول بوده از خود خبر نداشت پسر او از قلعه برآمده جنگ
کرده گریخت و نظام الملک بنال بهرهان بقلعه درآمده متصرف شد اما نوربهان وزیر که بعد تصرف قلعه بدست پیاده های راجپوت کشته شد سلطان محمود خلجی بعد از استماع
این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب قلعه کهیرله فرستاده خود بجهت انتقام عازم دولت آباد گردید در اثنای راه متعلقان رای سرکچه و وکلای رای جاجنگر با فصد و سی
زنجیر فیل برسم پیشکش آورده بودند بنظر سلطان گذرانیدند و سلطان محمود وکلا را خلعت و انعام داده رخصت فرموده و در موضع خلیفه آباد فرود آمد و منشور سلطنت
و خلعت ایالت را یکی از خادمان امیر المومنین یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آورد و پس از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا آورده خادمان خلیفه
گرامی را گوشت و اسپان با زین بلجام مرصع و خلعتهای زرد وزی انعام کرد چون بسرحد ولایت دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی باز برای مدد
بادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه این حدود ست سلطان محمود بجانب بالکنده عازم گشت و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه گوندواره
بدار الملک شادی آباد مندو معاودت نمود و روایت صحیح آنست که سلطان محمود شاه بهمنی نظام الملک ترک را در سنه سبعین و ثمانمائه فرستاده قلعه را بگرفت و
تفصیل این اجمال از داستان شاهان بهمنیه بخاطر آورند و سلطان محمود خلجی روزی چند قرار گرفته در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه مقبول خان را با فوجی
تاخت ایلچپور فرستاد و چون آن جماعت نواحی ایلچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایگان خود را مثل قاضی خان و پیر خان
را جمع نموده با هزار و پانصد کس از سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمد این خبر بمقبول خان رسید غنایم و اسباب سامان خود را با یک فوج راهی ساخت و مردم خوب
و کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاهداشت و جمعی چند برای جنگ تعین نموده خود با معدودی چند در جای کمین کرد چون خصمین بهم آویختند مقبول خان
از کمینگاه برآمده قاضی خان روی بهزیمت بصوب ایلچپور نهاد و مقبول خان تا دروازه ایلچپور تعاقب نموده در راه بیست نفر از سرداران معتبر کشته شدند و
سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از انجا مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمود آباد رسید و در جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه والی دکن و مالوه
ایلچی بر یکدیگر فرستاده بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بر آن قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور و ولایت گوندواره و بقولی تا قلعه کهیرله سلطان محمود واگذارده
باشند و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند و سلطان محمود فرمود که مدار محاسبات دفتر بر تاریخ قمری نهند و تاریخ شمسی بر طرف سازند و در شهر ربیع الاول
سنه مذکوره شیخ علاء الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی شادی آباد مندو رسید و سلطان محمود خلجی تا حوض رانی استقبال نموده بر اسپ سواره یکدیگر را در کنار
گرفته نهایت تعظیم و احترام او بجای آورد و در ذی الحجه سنه مذکور مولانا عماد الدین رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه شیخ را بر سبیل
تبرک آورد و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین تلقی بخیر و احسان نمود و از غایت سرور و خوشحالی خرقه را پوشیده دست بذل و
سخا گشاد و جمیع علما و مشائخ بزرگان آندیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بسرعان بادیه پیمای
بعرض رسانیدند که مقبول خان برگشته روزگار محمود آباد را که الآن مشهور بکهیرله است تاراج نموده ملتجی بموالی دکن گشت و چند زنجیر فیل که بواسطه مصالحه ملکی
همراه او می بود برای زاده کهیرله حواله نمود و رای زاده کهیرله قصبه محمود آباد را متصرف شده مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طائفه گوندان را بخود
متفق ساخته راه را مسدود گردانید سلطان محمود بمجرد وصول این خبر تاج خان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود نیز بتاریخ هشتم ربیع الآخر سنه مذکور
بظفر آباد نعلچه منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمود آباد روان شد و در اثنای راه خبر آوردند که تاج خان روز دسهره که از روزهای بزرگ براهمه ست هفتاد کروه
یلغار نموده خود را آنجا رسانید و چون خبر رسانیدند که رای زاده بطعام خوردن مشغول ست تاج خان گفت بر سر دشمن غافل در آمدن از مردانگی نیست همانجا
عنان اسپ کشیده شخصی را پیش او فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و از جانبین کوشش از
طرفین بسمت ظهور انجامید که مزیدی بر آن متصور نباشد آخر الامر جمعی کثیر از مردم او علف شمشیر گشتند و او خود سر و پای برهنه فرار نموده بگوندان ملتجی شد

و فیلان مقبول خان با دیگر غنائم و قصبهٔ محمود آباد بدست افتاد و چون عریضهٔ تاجخان بسلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک ادر را
بتادیب آن طائفه که رای زاده را جای داده بودند تعیین کرد و چون خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاج خان فرستادند و سلطان محمود
بعد از فتح عزیمت محمود آباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب بقصبهٔ سارنگپور آمده نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی برسم ایلچی گری
از خدمت میرزا سلطان سعید با تحفه و سوغات آمده سلطان از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را بنوازش خسروانه خوشدل ساخت
در خصت انصراف ارزانی داشته از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز رقاص و خواننده و چند فیل زر بار کرده و اسپان عربی
و قصیده غرا که در مدح سلطان ایران گفته بود و ظاهراً بزبان هندی بود مصحوب شیخ علاء الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در دار الملک شادی آباد
قرار گرفت و شهنشاه ایران ازان قصیده که زادهٔ طبع بادشاه مالوه بود چندان محظوظ شد که از هدایای دیگر آن قدر خوشحال نشد و در همان سال راجه گوالیار چون شنید
که میرزا سلطان ابو سعید را بعلم موسیقی و سکیت میل تمام ست دو سه کتاب معتبر آن فن را همراه مردم عالم و کتاب خوان ارسال نمود و بعد او پسرش راجه کوپ
نیز اخلاص موروثی را برپای داشته پیوسته تحف و هدایا میفرستاد و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عرضداشت غازی خان رسید باین مضمون که زمینداران
کهواره قدم از شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول این عریضه سلطان محمود عازم تادیب آن جماعت شده لشکر عظیم بدان دیار فرستاد
و خود صعوبت مداخل و مخارج آن ولایت را ملاحظه نموده در وسط ولایت اقامت نمود و حصاری طرح انداخته در عرض شش روز عمارت آن شرف اتمام
یافت و آنرا جلال پور نام نهاده میرزا خان را آنجا گذاشت و بتاریخ هفتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد خرملی و کپورچند پسر راجه گوالیار برسم سفارت سلطان بهلول
لودی بادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت رسیده تحفه که آورده بودند گذرانیده بزبانی معروضداشتند که سلطان محمود شرقی دست از ما باز نمیدارد اگر حضرت
سلطانی امداد و اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فتنه و فساد او را از ما باز دارند در زمان مراجعت قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود و هرگاه
سواری سلطان زاده واقع شود شش هزار اسپ سامان نموده بخدمت خواهیم فرستاد سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بسرعت هرچه تمامتر خود را
بامداد و کومک خواهم رسانید و برین قرار داد تفقد احوال ایلچیان نموده متوجه دار الملک شادی آباد گردید و چون هوا در غایت گرمی بود و در راه بواسطه
طغیان حرارت مزاج او از اعتدال برآمد و روز بروز مرض اشتداد می یافت تا آنکه نوزدهم ذیقعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه در ولایت کهواره از خرابه دنیا
بدار الملک عقبی خرامید مدت سلطنت او سی و چهار سال بود **بیت** بجاه ارچه برآسمان تخت برد * بچاه لحد عاقبت رخت برد * موافق بودن عمر
سلطان محمود در حین جلوس تا مدت سلطنتش خالی از ندرت و غرابتی نیست حضرت امیر تیمور صاحبقران گورکان نیز در سنه سی و شش سالگی بر سریر سلطنت
جلوس فرمودند و مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بود بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین مالوه پوشیده نماند که سلطان محمود خلجی را دیگر فتوحات بسیار روی
نموده لیکن مؤلف این کتاب از تطویل اندیشیده بنا بر علیه در مقدمه درج نموده ام بدانند که او بادشاهی بود عادل و شجاع و نیکو اخلاق و با سخاوت و در آن مدت که
زمام سلطنت مالوه در قبضه اختیار او بود از چهار طرف چه از مسلمان و چه از هندو زود برد دیگر دیدند و از فاتحه سلطنت تا خاتمه کمتر سالی بود که بی نهضت
گذرانیده باشد بلکه آسایش و فراغت خود در لشکر کشی و جنگ و جدل میدانست و پیوسته از مورخان کهن سال و جهان گشتگان احوال بادشاهان و بزرگان
از فقیر و قطمیر بخاطر آوردی و کسب قواعد جهانداری نمودی و از اخلاق شاهان و روش ایشان آنچه خوش کردی بخاطر نگهداشتی و در مجالس خود بمردم نقل فرمودی
و آنچه موجب زوال دولت و باعث خرابی خاندان ایشان شنیدی ازان احتراز لازم داشتی و در مملکت او نام دزد کسی نشنیدی اگر احیاناً مال تاجری
یا فقیری دزد میبرد در ساعت بعد از ثبوت زر از خزانه بوی رسانیدی و بعد ازان آن مال را از نگاهبانان آن موضع که مال در آنجا تلف شده بود باز یافت
کردی از حسب درویش و غنی که بمملکت او می آمدند در صحرا فرود آمده پاسبانی جان و مال خود نمی نمودند روزی شخصی یا بهری یکی از مستردین پدر و مادر او
و فرزندان او بدرگاه سلطان آمده از دست سباع دشتی شکایت کردند سلطان محمود فرامین بمطالعه بچهار جانب مملکت خود مرسول داشت که جمیع سباع درندگان
را بقتل رسانند و هر جا که من بعد سباع بنظر در آید حاکم آنجا را در عوض آن بکشند و ازین رهگذر در زمان دولت فرخنده او و بعد از و سالها کس در ولایت مالوه

شیر و گرگ و دیگر سباع ندید و شاعری در تاریخ وفات او گفته **قطعهٔ تاریخ**
شاه خلجی نژاد سلطان محمود * از دار فنا چو راه عقبی پیمود
تاریخ وفات حضرت سلطان شد * از بام بهشت عدن یابی مقصود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی

چون سلطان محمود خلجی جهان گذران را وداع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیت پدر قدم بر مسند حکومت نهاد و عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر ساخت و زر که بر چتر نثار کرده بودند و مبلغی خطیر میشد بر اهل استحقاق قسمت نمود و فدیخان برادر خود را بحکومت ولایت شهر نو و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود خلجی در تصرف داشت اختصاص بخشیده مسرور گردانید و پسر بزرگ خویش عبد القادر را ناصر الدین سلطان خطاب داده بولی عهدی منسوب ساخت و عجالةً الوقت شغل وزارت باو ارزانی داشته چتر و پالکی و جاگیر دوازده هزار سوار بوی عنایت فرمود و چون بساط جشن وطوی سلطنت مطوی گشت و جمیع مناصب را بمردم امین و کاردان رجوع کرده بایشان گفت که در زمان سلطان مرحوم سی و چهار سال لشکرکشی کرده ام اکنون وقت آسایش ست پس مملکتی را که از پدر بمن رسیده در محافظت آن کوشیده پای در دامن قناعت میکشم و ابواب عشرت بر روی خود میگشایم آنگاه شروع در مقصود کرده حکم فرمود که در قلمرو او هرچه از اسباب عیش وطرب بهم رسد حاضر سازند و انچه در مملکت دیگران باشد مثل ایران و توران و روم کسان فرستاده بهر عنوان که توانند جهت او بیاورند و کنیزان سازنده و رقاص صاحب جمال در حرم سرای او بسیار شد و چون روز بروز در صدد جمع کردن زنان بود از حره و بنده و دختران راجها و غیره بقدر ده هزار عورت در شبستان او جمع گردیدند دختران راجها و بزرگان را منصبها که در دودمانهای سلاطین میباشند مرحمت نمود چنانکه در بیرون آنمقدار عهده و عمل و مناصب که بود اندرون نیز بهم رسیده بعضی وکیل و وزیر و عارض و خزانچی و سرجامه دار و امیر الامرا و دبیر و خبردار و مشرف و نویسنده و منجم شدند و بعضی صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب و مفتی و موذن و حافظ و معرف گشتند و همچنین کنیزان از اصناعت و هنرها که در جهان شایع و متعارف ست بیاموخت چنانچه بعضی را رقاصی و خوانندگی و سازنده و قمارگی تعلیم فرمود و بعضی را زرگری و آهنگری و مخمل بافی و تیرگری و کمانگری و کوزه گری و جامه بافی و خیاطی و ترکش دوزی و کفش دوزی و زرگری و نجاری و کشتی گیری و شعبده بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح آن موجب تطویل ست یاد داد و آنها را چندین فرقه ساخته هرکدام را بیکی سپرد و پانصد کنیز ترک را لباس مردان پوشانیده تیراندازی و نیزه وری بیاموخت و ایشان را سپاه ترک نامیده در میمنه خود جای داد تا تیرها در دست گرفته ترکش بر میان بسته بایستند و پانصد کنیز حبشی را از لباس زنان برآورده تفنگ اندازی و شمشیربازی تعلیم کرده بمیسره بایشان حواله نمود و در حرم سرای خود بازاری طرح افگنده هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت آنجا نیز فروخته میشد و پیرزن و بد قیافه در میان خدمتگاران نبود و بنابر تقریبی اگر درون حرم میبود بمجلس سلطان حاضر نمیشد و این از عجائب ست که علوفه مجموع کنیزان و دیگر عورات غیر سرداران و منصبداران یکسان مقرر کرده بود الغرض دو تنگه نقد و دو من غله بوزن شرع بهر یک میداد و هر جاندار که در خانه او بود دو تنگه و دو من غله مقرری او بود چنانکه طوطی و شارک و کبوتر نیز دو من غله و دو تنگه مقرری داشتند روزی در خانه او موشی بنظرش درآمد دو من غله و دو تنگه جهت موش وظیفه مقرر کرده موش را بیکی حواله ساخت که هر روز غله نزدیک سوراخ موش می نهاده باشند و زنان و کنیزانیکه خاطرش بجانب آنها بیشتر بود طلا آلات و جواهر آلات بسیار میداد لیک در علوفه با سایرین برابر بودند و قرار داده بود که هر شب صد مهر طلا در زیر بالین او نهاده علی الصباح باهل استحقاق میداده باشند و همچنین قرار داده بود که چون چشم او بر عیال و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتد شکر کند بلکه هرگاه لفظ شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنگه بمستحقین میرسانیده باشند و از همه خوشتر آنکه قرار داده که روز بار و سواری یا هرکس که سخن گوید داد او خواه بزرگ باشد و خواه کوچک هزار تنگه اش میداده باشند و هزار کنیزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت بایشان فرموده بود که

هنگام تغیر لباس باتفاق قرآن را ختم کرده برومید میده باشند چون یکپاس از شب ماندی کمر بندگی بر میان جان بسته بادای لوازم عبادت پرداخته وجبین عجز و انکسار بر زمین نیاز سوده مطالب و مارب خود از درگاه احدیت دریوزی کردی و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکرده باشند و عند الاحتیاج آب بر روی او می پاشیده باشند بلکه اگر در خواب گران باشد بزور کجنبانند و اگر بآن هم بیدار نشود دستش گرفته برخیزانند و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی بسخنان دنیا هر چه که اسم کفن بر و نهاده بودند بنظرش می آوردند تا متنبه شده عبرت گرفته از مجلس بر میخواست و تجدید وضو کرده باستغفار و توبه و انابت میپرداخت و در مجلس او اصلا نامشروع و آنچه غم آوردی نمیگفتند و بمسکرات هرگز رغبت نمی نمود روزی یک لک تنگه خرج کرده معجونی برای سلطان ساختند و نزد وی آوردند و فرمود تا اجزای آن بخوانند در سیصد و چند دارو یکدرم جوز بوا و افل بود گفت این معجون بکار من نمی آید فرمود تا در آتش بفکنند یکی گفت بدیگران عطا شود گفت حاشا آنچه من بخود روا ندارم بدیگر تجویز نمایم مروت و فتوت او بدین غایت بود که وقتی یکی از همسایگان شیخ محمود لقمان که حاجب سلطان بود از دیگری بخدمت او رسیده گفت که من عطایای عام سلطان را شنیده آمده ام تا بوسیله تو وجه کار خیر دختر خود بدست آرم شیخ گفت وجه ترا من از خاصه خود کفایت کنم او گفت که از تو نستانم و خواهم که از عطایای سلطان آبرو دیم بفرایند شیخ هرچند مبالغه کرد او راضی نشد شیخ گفت آینده گان دیگر را به بزرگی آبا یا بفضایل آنها عنایت میکنم تو که عاری از هر دو امری بچه چیز ترا تعریف کنم گفت من خود را بتو رسانیده نام تو خود عقل و دانش خود را کار فرمای شیخ آن مرد را بدربار سلطان برد و از گندمی که برای فقیران وزن میکردند باد گفت مشتی بردار و با خود دار شیخ بر سلطان آمد و آنمرد بهمچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که کیست شیخ گفت از اهل استحقاق است و از دهلی آمده و همسایه او فلان چیز است سلطان گفت او را برای چه اینجا آوردی مارا بایستی پیش او بردی شیخ گفت او را لیاقت و قابلیت آن نبود که سلطان بدیدن او برود سلطان گفت اگر او لایق نبود همسایه او خود عزیز بود و چون سلطان مبالغه فرمود قرار داد که آن شخص روز جمعه در مسجد همسایه خود را بگذارند پس روز جمعه بعد فراغ نماز بحکم سلطان آن شخص بر منبر بر آمده گندم در دامن او ریخت سلطان توجه و التفات نموده او را بانواع عطایا بنواخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتیکه دلم میخواهد بدست نیامد یکی از ایشان گفت شاید که موکلان این خدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود تحجمل بنوعیکه موافق طبع سلیم باشد بهم توانند رسانید سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور دانستی گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید بیننده را از دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلا اگر قامتش ببینند چنان واله او شوند که بدیدن روی او نیاز مند نگردند سلطان این حسن تمیز از وی پسندید و رخصت گرفته گرد بلاد محروسه و غیره بر آمد و هر چند در عالم نظر انداخت آنچنان که خواست نیافت اتفاقا چون برگشته بولایت سلطان آمد در یکی از مواضع دختری را دید که خرامان میرفت کیفیت رفتار و حسن قامتش او را مفتون ساخت و چون مواجهه شده نظر بر جمال او انداخت آنچه میخواست بهتر از آن یافت پس روزی چند در آن موضع بسر برده بهر حیله که دانست دختر را از آنجا بر آورده بملازمت سلطان رسانید و سلطان را بغایت خرسند ساخت و گفت بچندین هزار تنگه این را خریده ام چون خویشان و قرابتان او خبر دار گشتند و سراغ جستند و دانستند که شخصیکه در همین موضع چند گاه اقامت نموده بود دختر را بدر برده است پدر و مادر دختر بداد خواهی بمندو نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه سلطان گرفتند و داد خواستند سلطان دانست که قضیه چیست درین صورت قدم از آنجا بر نداشته فرود نشست و علما را طلبیده گفت حکم شرع بر من اجرا نمائید داد خواهان بر حقیقت حال مطلع شده عرض کردند که داد خواهی بجهت آن بود که دختر را آن شخص برده باشد چون در حرم سلطان است فخر و سعادت ماست و دیگر ما را بار جوع نیست سلطان بعلما گفت حالا آن عورت بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هر چه حکم شرع باشد بر من بجا آرید اگر همه کشتن باشد علما گفتند آنچه نا دانستگی شود در شریعت عفو است و بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود انفعال ازین امر پشیمان شده فرمود که من بعد مردم از پیدا ساختن عورت باز آیند و از حسن اعتقاد و ساده لوحی بادشاه حکایت کنند که

روزی شخصی سم خری آورده گفت که این سم خر عیسی علی نبینا و علیه السلام ست سلطان فرمود تا او را پنجاه هزار تنگه سیاه داده سم را از و خریدند القصه بعد از دو سه کس دیگر هم سم خر عیسی آورده بهمان بها فروختند اتفاقاً شخصی دیگر نیز سمی آورده دعوی نمود که این سم خر عیسی ست سلطان در مقام خریداری شده حکم فرمود که او را نیز پنجاه هزار تنگه بدهند یکی از مقربان گفت اگر خر عیسی پنج پا داشت که بهای سم پنجمین نیز این مبلغ میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد و یا یکی از اینها غلط آورده باشند و آنجناب را چون بشکار رغبت بسیار بود بنا بر آن آهو خانه بسیار ساخته انواع جانوران و اقسام طیوران در انجا جمع آورده بود و با عورات بسیار سوار شده در آهو خانها شکار میکرد و از بسکه بصحبت زنان صاحب جمال و نغمه و ساز ایشان بسی مائل بود اکثر روزها یکمرتبه بیرون آمده لحظه بر تخت نشسته سلام مردم گرفتی و معظم امور سلطنت را بخاطر آورده باقی مهمات بوکلا و وزرا رجوع کردی و گاه بودی که یکهفته و دو هفته بیرون نیامدی اما ارکان دولت را حکم کرده بود که از امور عمده هرچه در مملکت شائع شود یا عریضه از سرحد برسد درون حرم نزد فلان بفرستاده باشند تا بخاطر آورده جواب آن نوشته باشم و عشرت مانع لوازم جهانبانی نگردد و در عهد او خللی در مملکت پدید نیامد مگر در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه که سلطان بهلول لودهی بادشاه دهلی پالنپور که از مضافات رسهور یعنی شهر نوست خرابی بسیار کرده چون اینخبر بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای جرأت پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان رساند تا بمصلحت و صوابدید وزرا حسن خان وزیر بی انتظار فرصت نموده معروض داشت که بادشاه دهلی سلطان بهلول بسلطان سعید محمود شاه خلجی مبالغ کلی برسم پیشکش میفرستاد و درین ایام مسموع میشود که از دلیری و انبوهی فوج او دست درازی بقصبه پالنپور نموده ست بعد از استماع اینخبر در ساعت بشیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری نوشته فرستاد که لشکر چندیری و سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود بعد وصول فرمان شیر خان استعداد مردم خود نموده عازم بیانه گردید و چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت و شیر خان تعاقب نموده بدهلی متوجه گشت سلطان بهلول بمصالحه و هدیه شیر خان را برگردانید و شیر خان از سر نو تعمیر قصبه پالنپور نموده بچندیری رفت و در همین سال حسب الالتماس راجه چینا نیر سراپرده سرخ بخلجیه فرستاده خود نیز بیرون رفت و در کوشک جهان نما فرود آمده علما را طلبیده است و از سبب سفر استفسار نمود همه باتفاق گفتند که حمایت کفار جائز نیست پس پشیمان شده برگشت و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود مرقوم گردانیده که در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علویین واقع شد یعنی زحل و مشتری در برج عقرب بدرجه و دقیقه متحد و مقارن گشتند و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و اثر نحوست در اکثر ممالک سمت ظهور یافت سیما در ممالک خلجیه اختلال عظیم پدید آمده و آمدن سلطان بهلول و خرابی پالنپور از اثر آن بود و یازدهم جمادی الآخر در سنه اثنی و تسعمائه [۹۰۲] شیخ المحدثین و المفسرین قدوة المحققین شیخ سعد الله لاری المشهور بمندوی طومار حیاتش پیچیده شد و در گنبد سلطان محمود خلجی مدفون گردید و خلائق آن بلده از مسلم و کافر حزین و غمگین شدند و از گذشت آن در سنه ثلث و تسعمائه [۹۰۳] چون سلطان غیاث الدین خلجی پیر و فرتوت شده بود پسران او ناصر الدین و شجاعت خان المشهور بعلاء الدین که برادر اعیانی یکدیگر بودند در مقام منازعت شدند و والده ایشان رانی خورشید که دختر راجه بگلانه بود جانب پسر کوچک گرفته امرا را با خود متفق ساخت و ناصر الدین را از نظر پدر دور انداخته روزی جمعی را در گرفتن او مامور گردانید ناصر الدین خبردار شده در سنه خمس و تسعمائه [۹۰۵] از مندو گریخت و اسبابش بتصرف علاء الدین درآمده و قصد و تضییع ناصر الدین شد و وی برین معنی مطلع گشته در میان ولایت نشست و از اطراف امرا و سپاه برو جمع آمده قوت گرفت و کارش بجای انجامید که چتر بر سر گرفته بپای قلعه شادی آباد آمده محاصره کرد و چون سالها بمنصب وزارت میپرداخت اکثر مردم از و در حساب بودند هر آینه درین وقت با او زبان یکی کرده ناگاه دروازه قلعه را گشودند و بخبر بشهر درآوردند و شجاعت خان مشهور بعلاء الدین که بمحافظت قلعه قیام مینمود گریخته بخانهٔ پدر پناه برد و ناصر الدین علم جسارت و بی ادبی افراشته جمعی را نامزد فرمود تا علاء الدین و رانی خورشید را از محل طبیعت را از خانه پدر بعنف و تعدی بیرون کشیدند و بحکم ناصر الدین علاء الدین و فرزندان او را همچو گوسفند ذبح نمودند آنگاه ناصر الدین مهمات سلطنت پیش خود گرفته تاج جهانبانی بر سر نهاد و سلطان غیاث الدین را که در محل سرسی موکل بود در همان چند روز فوت شده سلطان

ناصر الدین بزهر دادن پدر بدنام عالم شده مدت سلطنت سلطان غیاث الدین سی و سه سال بود

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین خلجی

ولادت سلطان ناصر الدین خلجی در حیات سلطان محمود خلجی بود و او از کمال ابتهاج و سرور تا یکماه بساط عیش مبسوط داشته بشکرانه دیدن
نبیره که موهبت کبری ست عامه برایا را عموماً و اهل فضل را خصوصاً از خوان احسان و مائدهٔ امتنان خود بهره مند گردانیده منجمان اخترشناس
بطالع مسعود او حکم نموده آنرا بد استثناها باز گفتند و روز هفتم او را در کنار گرفته بنظر بزرگان دین در آورده عبد القادر نامش نهاد و چون علامات
شهریاری از جبین مبین او هویدا بود وقتیکه بسن رشد و تمیز رسید پدرش سلطان غیاث الدین خلجی او را ولیعهد ساخته شغل وزارت تفویض
فرمود و برادر خردش شجاعت خان مشهور بعلاء الدین اگرچه بحسب ظاهر با وی نهایت موافقت داشت لیکن در نفاق باطنی دقیقه فروگذاشت
نمیکرد و در اواخر سلطنت سلطان غیاث الدین خلجی روزی در خلوت بعرض رسانیدند که جمعی از اوباش بسلطان ناصر الدین یکی شده در باب
مخالفت و ملک گیری تحریص و ترغیب مینمایند در ینصورت علاج واقعه پیش از وقوع مطلوبست سلطان غیاث الدین خلجی نخست اراده
گرفتن و حبس نمودنش کرد اما چون آثار نجابت از سیمای او لائح بود خواست که در بند لطف و احسان مقید گرداند بر منصب و اقطاع او
بیفزود و عارض ممالک را حکم فرمود که بامرا و سران سپاه پروانگی رساند که هر صباح بخانه سلطان ناصر الدین خلجی رفته در رکاب او بدولتخانه
حاضر شوند الغرض سلطان ناصر الدین چون از روی استقلال بمهمات مالی و ملکی پرداخت و همه جا گماشتهای خود گماشته عمال پرگنات خالصه را که
موتیان و نکهن خان باشند تغییر کرده خدمت ایشان بشیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا مفوض نمود عمال مذکوره معزول برانی خورشید ملتجی گشتند
و رانی خورشید که بفرزند کوچک شجاعت خان مشهور بعلاء الدین محبت بیشتر داشت و به پسر بزرگ صفائی خاطر نداشت باتفاق شجاعت خان
مشهور بعلاء الدین بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و سوندراس بقال که ابلیس غدار اند بسلطان ناصر الدین مخصوص شده اند و میخواهند
که فتنه بر انگیزند چون مدار صحبت سلطان با زنان شده بود بی پرسش و تفحص آنها را بقتل رسانید و خانهای ایشانرا غارت فرموده سلطان
ناصر الدین بعد ازین امر پای از دیوان خانه کوتاه ساخته چند روز بسلام حاضر نشد و رانی خورشید و شجاعت خان مشهور بعلاء الدین بسعی و اهتمام
نکهن خان و موتی خان بقال حرفهای غرض آمیز در لباس بیغرضی بمعرض عرض سلطانی رسانیدند و از روی استقلال بمهمات ملکی پرداخته دست تصرف
بخزانه دراز کردند شیخ حبیب الله و خواجه سهیل خواجه سرا فرصت دیده موتی خان بقال را که مصدر فتنه و فساد بود کشته بجرم سلطانی در آمدند رانی خورشید
این داستانرا با آب و تاب عجیب بسمع سلطان رسانیدند بنابر آن نائرهٔ غضب سلطانی مشتعل گشته نکهن خانرا فرمود که قاتلانرا از خانه سلطان ناصر الدین
خلجی گرفته بیارد و در وقت رخصت آهسته گفته بود که دقیقه از دقائق حرمت و عزت سلطان ناصر الدین فرو گذاشت ننماید شیخ حبیب الله و
خواجه سهیل بران اطلاع یافته از سرای سلطان ناصر الدین بیرون آمده راه بیابان پیش گرفتند و در راه گفته میرفتند که ما بخانه قاضی میرویم و هر که
دعوی خون موتی خان دارد بخانه قاضی بیاید و نکهن خان چون بدرخانه سلطان ناصر الدین خلجی آمد و پیغام فرستاد که قاتلان موتی خان را
حواله نمایند ناصر الدین جواب داد که فلانیان بامر من موتی خانرا نکشته اند و نمی دانم که بکجا رفته اند نکهن خان بقال با وجود شنیدن این جواب
بتحریک رانی خورشید بسر خانهٔ سلطان ناصر الدین رفته قفل شکست سلطان چون چاره ندید مشیر الملک و منهی خانرا فرستاده پیغام داد که اگر آزاری
بخاطر فرزند راه نیافته و غبار کلفت ساحت دل را مکدر نساخته است بدستور قدیم قدم در راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت نیست سلطان
ناصر الدین با وجود بیم حبس و قید و غیره بشرف پابوس نعمت دریافت و پدر و پسر هرگونه سخن در میان آورده غبار کلفت از صحائف خاطر زائل ساختند
سلطان ناصر الدین باز سرگرم خدمت شده هر روز الطاف مجدد نسبت بخود مشاهده میفرمود و در جوار پدر عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخته

تا هرگاه که خواهد شرف خدمت دریابد رانی خورشید فرصت دیده گفت که سلطان ناصر الدین بام خانهٔ خود را ببام کوشک جهان نما متصل ساخته ظاهرا
قصد غدری در خواطر دارد و سلطان غیاث الدین که از کبر سن در هوش و عقل کامل نمانده بود در سنه خمس و تسعمائه ۹۰۵ غالب خان کوتوال را فرمود
تا عمارت سلطان ناصر الدین را منهدم سازد سلطان ناصر الدین خلجی آزرده شده باتفاق اعوان و انصار بصوب دهار که در بیابان واقع است نهضت
فرمود و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت کردند و رانی خورشید و شجاعت خان بموقوف سلطان غیاث الدین تاتار خان را مامور ساختند
که نزد ناصر شاه رفته و بجوئی او نموده او را بشهر بیارد و رود تاتار خان سر لشکر جمعیت خود را در کمینگاه نگاهداشته باتفاق ملک فضل الله میر شکار بخدمت
سلطان ناصر الدین خلجی رفته پیغام رسانید و او عریضه نوشت و بتاتار خان داد که تاتار خان خود رفته بخواند و جواب بیاورد پس تاتار خان با لشکر
یکه همراه داشت بر جناح استعجال متوجه شادی آباد مندو گردید و مضمون عریضه را بعرض رسانید اما هنوز جواب نگرفته بود که رانی خورشید که کمال
تصرف در مزاج سلطان داشت بروانگی بعارض ممالک رسانید که تاتار خان را بدفع سلطان ناصر الدین تعیین نماید و تاتار خان چون چاره نداشت از
قلعه فرود آمده بکمیاپور رسیده در کار خود متفکر گشت چه اگر بجنگ پیش آید چون ایام سلطنت بسلطان ناصر الدین خلجی رسد احوال او چون خواهد شد
و اگر بجنگ برگردد برانی خورشید عجالة الوقت چه جواب گوید و هنوز گرفتار بادیهٔ تردد بود که ملک مهته و ملک هیبت که از امرای بزرگ سلطان
غیاث الدین بودند بسلطان ناصر الدین پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده بقصبهٔ حادیه رسید مولانا عماد الدین افضل خان
و بعضی از زمینداران با وی یکی گشته روز عید فطر را در آنجا با نزهت و طراوت دریافت و همانجا بکنکاش امرا چتر بر سر افراشته سران گروه را بخلعتهای
فاخره خوشدل گردانید درین اثنا خبر رسید که فوج شجاعتخان باهنگ جنگ از کنکانو پیش شده بقصبهٔ کندوهر آمد ناصر شاه ملک محمود نام
شخصی را با فوجی از بهادران بمقابلهٔ خصم روانه ساخت چون کوکب اقبالش در طلوع بود بعد از تلاقی و مقاتله نسیم فتح و نصرت بر پرچم دولت
ناصر شاهی وزیده ملک محمود با غنایم بسیار بقصبهٔ حادیه بملازمت ناصر شاه معاودت کرد و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه ۹۰۵ از آن منزل کوچ
کرده چون متوجه اجین شد منزل بمنزل امرا و حکام ممالک با خیل و حشم باو ملحق میشدند تا باجین بجمعیت تمام رسید و شجاعت خان مشهور بعلاء الدین
و رانی خورشید حقیقت حال بعرض رسانیده گفتند عنقریب ناصر شاه بمندو آمده محاصره خواهد کرد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان را
که مردم عزیز بودند برسم رسالت نزد ناصر شاه فرستاده پیغام کرد که مدتهاست که عنان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهاده ام اگر از روی
اخلاص و یگانگی مردم اوباش را که بر دگرد آمده اند رخصت داده بحضور بیاید باز اختیار امور سلطنت بآن فرزند سپرده شود ناصر الدین ملتفت و
مقید بجواب نشده در ذی قعده سنه مذکور از اجین بقصبهٔ دهار منزل کرده چند روز مقام فرمود و در آنجا آوازه افتاد که بکهن خان که مادهٔ فتنه و
نزاع بود سر لشکر شده با سه هزار سوار بجنگ می آید ناصر شاه ملک عطا را با پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاده در موضع هانسپور محاربه روی
نموده یکصد سپاهی بکهن خان بقتل آمده ملک عطا بظفر اختصاص یافت و بکهن خان گریخته بمندو رفت و باز بتحریص رانی خورشید جمعی را همراه گرفته
باهنگ جنگ از قلعه بیرون آمده دیگر باره از مقابل فوج ناصر شاهی گریخته بمندو در آمد و ناصر شاه بتاریخ بیست و دوم ذی الحجه سنه مذکور
بکوشک جهان نمای نصرت آباد فرود آمده و در آنجا جاسوسان خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین بنفس نفیس جهت تسلی فرزند ارادهٔ آمدن
دارد ناصر شاه متبهج و مسرور گردیده مترصد قدوم مسرت لزوم پدر گردید شجاعت خان مشهور بعلاء الدین و رانی خورشید محفهٔ سلطان را
برداشته متوجه ظفر آباد و بغلچه گشتند که سلطان ناصر الدین را بقلعه در آورند و کارش بسازند اما چون بدروازهٔ دهلی رسیدند از بسکه پیری
و کبر سن سلطان را دریافته بود از نزدیکان پرسید که مرا کجا میبرند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهیم رفت امروز
برگردانید خدمتگاران بی اختیار برگشتند رانی خورشید خیال کرد که این امر از پیش هواخواهان سلطان ناصر الدین صادر شده پس
آن جماعت را طلبیده سخنان تلخ و درشت گفت و سبب مراجعت استفسار نمود جمله باتفاق گفتند که سلطان باختیار خود برگشته و کسی را

درین امر دخلی نیست و شجاعت خان مشهور بملک علاء الدین باستصواب رانی خورشید شکست و ریخت قلعه را درست کرده مورچلها
تقسیم نمود و سلطان ناصر الدین خلجی نیز پیش آمده بلوازم احاطه پرداخت و بازار حرب رواج پیدا کرده از طرفین هر روز جمعی کشته می شدند
سلطان جهت تمهید مصلحت اقضی القضات شیر الملک را فرستاده او چون جواب موافق مدعا نشنید همانجا ماند چون محاصره تنگ شد و از
عدم وصول غله و احتیاج اهل قلعه مضطر گشته بعضی از امرا مانند موافق خان و ملک فضل الله میر شکار عند الفرصت خود را بسلطان ناصر الدین
رسانیدند رانی خورشید بران اطلاع یافته علیخان را از حکومت قلعه عزل ساخت و ملک بیاره را خطاب علیخانی داده محافظت قلعه و تعهد
باو تفویض نمود و محافظ خان و سورجمل را که از موافقان سلطان ناصر الدین خلجی میدانست بقتل رسانید امرا و سکنه شهر از مشاهده این سیاست
شکسته خاطر شده عرائض بسلطان ناصر الدین خلجی نوشتند و پروانجات استمالت خواسته بوی پیوستند و در شهر رواج و رونق نماند و شب
هفدهم صفر سنه ست و تسعمائه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شده مردم مورچلها حاضر گشتند چندان تیر و تفنگ انداختند که مردم کار طلب بسی زخمی
گشتند سلطان ناصر الدین خلجی با وجود اختلال بقصد زینه بجانب مورچل پیش شده بقلعه در آمده درین اثنا شجاعت خان واقف شده
با گروهی از مردم معتبر بر برج قلعه بر آمده بجنگ مشغول شد سلطان ناصر الدین خلجی نیز پای استوار کرده بنفس خویش به تیر اندازی پرداخت و مردم خود
به تیر قضای او در گذشتند و چون لحظه بلحظه شجاعت خان مشهور بعلاء الدین کومک میرسید سلطان ناصر الدین خلجی در آنوقت صلاح در مراجعت
دانسته از قلعه بر آمد و بارودی خود رسیده کسانیکه تردد و جان سپاری کرده بودند هر یک را بالطف و عنایتی تازه تسلی و پرسش فرموده بعد از
چند روز اولا شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسله فیل بناصر شاه پیوست و در مجلس اول پسر بزرگ را که شیر خان
میگفتند مظفر خان و پسر دوم را سعید خان خطاب داده مردم اردو را از وصول لشکر چندیری استظهار و قوتی پدید آمد و بعضی از مردم قلعه
که از سلطان ناصر الدین استمالت نامها گرفته با و ملتجی نشده بودند و درین وقت در دولتخواهی ناصر شاه مجد شدند و محافظان دروازه
بالاپور که از انجمله بودند بوی پیغام داده طلبیدند ناصر شاه در بیست و چهارم ربیع الثانی شیخ حبیب الله و خواجه سهیل و موافق خان را
بدروازه بالاپور فرستاده بشیخ حبیب الله قرار داد که هرگاه مردم محافظ خان بدروازه رسیدند زبردست خان بن هزبر خان دروازه گشوده
مردم ناصر شاهی را بقلعه در آورد شجاعت خان واقف شده بتعجیل با اندک مردم بآن طرف شتافت و با ایشان جنگ کرده گریخت
و بخانه سلطان در آمد شیخ حبیب الله انگشتری فرستاده سلطان را طلبید و او بیک طرفة العین خود را بایشان رسانید بعده امرای درونی
همه بمبارکباد شتافتند و هجوم عام شده بغارت شهر پرداختند چنانکه بعضی منازل و قصرهای سلطان را نیز آتش زدند و بحکم ناصر شاه رانی خورشید
و شجاعت خان را گرفته بحال پریشان از خانه بادشاهی بیرون کشیدند و سلطان از صفه عرض ممالک بمحل سرسی که جهت عیش و طرب ساخته بودند
آمده قرار گرفت و در روز جمعه بیست و هفتم ربیع الثانی سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس نموده خطبه و سکه بنام خود کرده جواهر و مروارید
و نقود که بر چتر نثار کرده بودند بفقرا و اهل استحقاق رسانیده دکهن خان بقال و محافظ خان و مفرح حبشی و دیگر مردم را که با و طریق
مخالفت سپرده بودند بسیاست رسانید و در همان چند روز شجاعت خان مشهور بعلاء الدین را کشته رانی خورشید را بو کلان سپرد و خاطر
از مهم ایشان جمع کرد و پسر میانگی خود را که بمیان منجهله شهرت داشت ولیعهد گردانید و سلطان شهاب الدین خطاب فرمود و شیخ حبیب الله
خطاب عالم خان داده از امرا گردانید و خواجه سهیل خواجه سرا را سپه سالار نمود و دیگر موافقان را اقطاع قدیم ارزانی فرموده در عزت
ایشان کوشید و در سیزدهم جمادی الثانی بملازمت پدر مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و
روی او را بوسیده قبای موینه از بابت سید محمد نوربخش که در روز بار عام و روزهای معتبر می پوشید باو مرحمت نمود و تاج سلطنت
بر فرق او نهاده مفاتیح خزاین باو سپرد و تهنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصت منزل خود فرمود و سلطان ناصر الدین خلجی در شانزدهم

رجب آن سال قبای مونئیه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین داده بیست زنجیر فیل و صد راس اسپ و یازده چتر و دو پالکی و نقاره و سراپرده
سرخ و بیست لک تنگه نقد بجهت خرج نیز عنایت فرمود و چون در آنمدت مقبل خان حاکم مندسور تمرد ورزید سلطان مهابت خانرا جهت آوردن
او فرستاد و چون اثری بر سعی مهابت خان مترتب نشد و او از غضب ناصر شاه ترسیده نزد شیر خان حاکم چندیری رفت و ملیخان و بعضی
شوریده بختان که از اعمال شنیعهٔ سابق خود متوهم بودند نیز رفته بشیر خان پیوستند و او چون میدید که سلطان غیاث الدین در حالت نشاء شراب
امرا و سرکردهای پدر را هیکشت و هر روز از ظلمی و حیفی سر میزد هر آئینه ترسیده علم مخالفت بلند کرده متوجه چندیری گردیده در سلوک بادیهٔ عناد
بجد گشت سلطان ناصر الدین مبارک خانرا جهت تسلی نزد او فرستاده چون شیر خان را تسلی نشده در مقام گرفتن ایشان شد عالم خان خود را
باسپ رسانیده بدر رفت و مبارک خان گرفتار شده دو کس او کشته شدند و شیخ حبیب الله المخاطب بعالم خان بخدمت سلطان ناصر الدین
رفته اموال را التقریر کرده وی در خشم شده ماه شعبان همان سال در کوشک جهان نما نزول کرد و شیر خان چون باجین رسید باغوای
مهابت خان باز بقصد جنگ برگشته بدیپالپور رسیده قصبهٔ هدیه را تاراج کرد سلطان ناصر الدین بمجرد استماع اینخبر کوچ نموده در کوشک دهار
قرار گرفت در این اثنا خبر رسانیدند که سلطان غیاث الدین از خرابه دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید و از انجا که امرای بزرگ مخالفت کرده خواهان
سلطان غیاث الدین خلجی بودند در ان ایام خبر فوت او منتشر گشت همه کس یقین کردند که سلطان ناصر الدین خلجی او را مسموم ساخت و چون
بتجربه رسیده که پدر کش هرگز سال بسر نبرده کامیاب نشود اما سلطان ناصر الدین سالها فرمانروائی کرده شاید قصد پدر نسبت باو تهمت باشد
والله اعلم القصه سلطان ناصر الدین خلجی بر فوت پدر گریه بسیار کرده سه روز تعزیه گرفت و روز چهارم متوجه دفع شیر خان بجانب چندیری
کوچ کرد و عین الملک و بعضی سرداران ترک رفاقت کرده بسلطان ناصر الدین پیوستند سلطان ناصر الدین تعاقب شیر خان نموده
شیر خان در نواحی سارنگپور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست یافته بولایت ایرجه در آمد و سلطان ناصر الدین چون بچندیری
رفته چند روز مقام کرد شیخ زادهای آنجا خطی بشیر خان نوشتند که اکثر سپاهیان و امرا بجاگیرهای خود رفتند و بواسطه موسم برسات اجتماع
عساکر زود دست نخواهد داد اگر از انجانب متوجه چندیری شوند باتفاق مردم شهر سلطان را میتوان گرفت سلطان ناصر الدین خلجی
بر کنکاش شیخ زادها اطلاع یافته اقبال خان و ملوخان را با لشکر جنگجو و فیلان مست بدفع شیر خان فرستاده آنها رفته در دو کروهی چندیری
با شیر خان بجنگ پیوستند و در اثنای دار و گیر زخمی بشیر خان رسید و سکندر خان که عمدهٔ آن قوم بود کشته شد بنابران مهابت خان شیر خان را
در حوضهٔ فیل انداخته راه فرار پیش گرفت و چون او در راه وفات یافت نعش او را بخاک سپرده خود باقصای ممالک گریخت و سلطان ناصر الدین
خلجی بجنگگاه رفته جسد شیر خانرا از خاک بر آورده بچندیری فرستاد تا بدار کردند انگاه حکومت آندیار را بیجت خان رجوع کرده بکوچ متواتر
بسعد الپور رفت در آنجا شیخ حبیب الله المخاطب بعالم خان چون اراده عذر داشت او را مقید ساخته پیش از خود بشادی آباد مندو فرستاد
و خود نیز از متعاقب بدانجا رسیده و از نفران قدیم اعیانی از توهم نفاق رنجیده مردم خود را تربیت کرد و والدهٔ خویش رانی خورشید را بی غرقی
بر سر آورده خزانهٔ پدر که نزد او بود بعنف و تعدی گرفته بعد ازین اوقاتش همیشه بشراب خوردن و ریختن خون میگذشت و هر یک از نفران
قدیم را خصوص در کیفیت خمر به بهانه میکشت و بنهایت ظالم طبیعت گشته خانهای مردم را غارت میکرد و هیچ روزی نمیگذشت که از و ظلم و جور
سر نمیزد چنانچه روزی درون حرم کنار حوض کالیاده مست بخواب رفت و غلطیده در آب افتاد چهار کنیز که حاضر بودند اتفاق کرده بعضی
دست و بعضی موی سر او گرفته بسعی و مشقت فراوان بیرون کشیدند و جامها نیز از برش بر آورده جامهٔ دیگرش پوشانیدند و چون هشیار شد
از درد سر شکایت نمود کنیزان جهت موامی خدمت دعا و ثنا بجای آورده صورت حال باز نمودند و او نوعی دیگر منتقل گشته در غضب شد
و بی تامل و تفکر شمشیر کشیده در ساعت هر چهار کنیز نامراد و عاجز دلسوز مهربان را بظلم و جور کشت و زبان حال هر یک ازان بیچارگان

بدین ابیات مترنم گشت **ابیات** مرا ظلم بگشتی طریق داد این بود * زپادشاهی حسن توام مراد این بود * بروز حشر زنم دست و دامنت گیرم *
که آنکه داد عبث خاک من بباد این بود * شنیده سخن بخیریا تو در حق ما * مرا کجا بتوامید دست اعتقاد این بود * سلطان ناصرالدین در سنه
ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت گهواره بقصبه نعلچه فرود آمد و بکوچ متواتر چون بقصبهٔ آگره رسیده و هوای آنجا مطبوع طبع اقدس افتاده
قصری رفیع و عمارتی عالی که از غرائب روزگار ست طرح انداخت و ولایت گهواره را نهب و تاراج فرموده علم مراجعت برافراشت و در سنه
تسع و تسعمائه بطرف چیتور حرکت کرد و رانا نقل و جمیع زمینداران دیگر پیشکش فرستاده جهوندراس که قرابت قریب با رانا داشت دختر خود را پیشکش
سلطان کرد و سلطان ناصرالدین او را رانی چیتوری نام نهاده عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شنید که احمد نظام شاه بحری بنا بر بعضی مقدمات
در مقام خشونت گشته ولایت برهان پور را تاخت و تاراج مینماید و داود خان فاروقی در قلعه آسیر خزیده تاب مقاومت او در حوصلهٔ خویش نمی بیند
و چون حاکم اسیر همیشه بسلطان ناصرالدین خلجی ملتجی بوده حمایت او در مذهب مروت و فتوت فرض شمرده اقبال خان و خواجه جهان را بالشکر گران
بدان طرف گسیل فرمود و چون احمد نظام شاه بحری از وصول لشکر مالوه خبر یافته بدار الملک احمدنگر مراجعت کرد اقبال خان خطبهٔ ناصرشاهی
در برهان پور خوانده برگشت و از آنکه سلطان ناصرالدین خلجی با پدر خود سرکشی بسیار کرده بود او نیز از پسر خود سلطان شهاب الدین همیشه در هراس بود
سلطان شهاب الدین این معنی را فهمیده چون بیباکی و ظلم طبعی پدر بواجبی میدانست بملاحظه و اندیشه آمد و شد بهیمو و در نزدیکان سلطان
ناصرالدین خلجی اگرچه دانسته بودند که خلائق درگاه از و بتنگ آمده هلاک او از خدا بدعا میخواهند لیکن یارای آن نداشتند که بعرض می رسانند
تا آنکه در سنه ست و عشر و تسعمائه بعضی از امرای مالوه بوی پیوستند و او را بر مخالفت پدر تحریص و تحریک نمودند و سلطان شهاب الدین شبی
با آوان و انصار از قلعه شادی آباد مندو گریخته بمیان ولایت در آمد و خلقی بیشمار که از ظلم وجود پدرش بجان آمده بودند نزد او جمع آمدند و سلطان
ناصرالدین خلجی بالشکری که داشت بجنگ پسر بیرون آمد و بعد از جنگ صعب با آنکه اندک مردم داشت بر فرزند ظفر یافت و سلطان شهاب الدین
از معرکه گریخته متوجه دهلی شد و سلطان ناصرالدین خلجی در وقت هزیمت قدرت بر استیصال فرزند اگرچه داشت لیکن شفقت پدری مانع آمده
جمعی را پیش او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر ناکرده قبول ننمود و بسرعت بطرف دهلی شتافت و این خبر
همینکه بسلطان رسید این مصرع بخواند **مصرع** تخمیکه در هوای تو کشتیم خاک خورد * و چون روانه دارالملک شادی آباد مندو گردید از افراط
شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوا تب محرق عارض شد و با وجود موسم زمستان در آب سرد در آمده ساعتی توقف کرد و مرض او
اشتداد پیدا کرده منجر بعلل متضاده شد و بر معالجه اطبا و حکما فائده مترتب نشد بقول مولانا ملای روم **بیت** از قضا سرکنگبین صفرا فزود *
روغن بادام خشکی مینمود * چون حال خود را دگرگون دید در حضور امرا و اعیان مملکت سلطان محمود را که فرزند سوم بود در موضع بهشت پور
ولیعهد ساخته لوازم وصیت بجای آورده از جمیع مناهی توبه کرده بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و سه روز بود

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ناصرالدین خلجی

چون خبر فوت سلطان ناصرالدین خلجی منتشر گشت سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت دهلی کرده از راه برگشت و از راه دیگر بجانب قلعه
شادی آباد مندو ایلغار فرمود قبل از رسیدن سلطان محمود خلجی بنصرت آباد نعلچه رسیده و محافظ خان خواجه سرا و خواص خان دروازهٔ قلعه
بر روی او بسته راه ندادند بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسید به بلاد آسیر گریخت و سلطان محمود بی مزاحمت معاندی بقلعه در آمده
تخت زرین که بجواهر و یاقوت رمانی مکلل بود در صفه عرض ممالک نهاده آفتاب دولت محمود شاه از افق سریر جهانداری طالع گشت و
بمقصد زنجیر فیل که در قلعه بود و بجلهای مخمل و زربفت آراسته بر در بار حاضر ساختند و اکابر و اعیان همه حاضر گشته از قسم مروارید و نقود و اجر

وابیض چندان بر چتر نثار کردند که جمیع فقرا و مستحقین آن بلده بهره مند گشتند و امرا و سران سپاه اتفاق کرده بسنت رای را که از عهد خرد سالی
در خدمت سلطان بود بواسطهٔ آنکه سبب واقرب و تسلط بهم رسانید بقتل رسانیده معروض داشتند که رای مذکور امرا و سپاه را اخراب کرده میخواهست که نظام
در رو ملک و دولتخانه نماید ما معین دولتخواهی که داشته او را بقتل رسانیدیم و نقد الملک هم که قدم بر قدم او دارد و بسیار محیل است ساعت مملکت را
از لوث وجود او پاک سازند سلطان محمود از روی بیچارگی نقد الملک را پیش ایشان فرستاده فرمود که او را اخراج کنند و مضرت جانی نرسانند
امرا اینمقدار خاطر جوئی سلطان کرده از سر خون او گذشته اخراج کردند سلطان محمود از این حرکت منفعل خاطر بکدورت مبدل گردید محافظ خان
خواجه سرا که حاکم شهر بود و طینت او بآب نفاق سرشت یافته بود مهمات را چنان دیده او را نیز داعیهٔ استقلال بخاطر رسید چنانچه روزی بحکم
نادانستگی بسلطان محمود خلجی گفت که دو برادر تو در قلعه محبوس اند و در کمین فرصت نشسته میخواهند که ترا از میان بردارند اگر سلطنت میخواهی ایشانرا
بکش و الا سزای خود خواهی یافت سلطان محمود خلجی را ادای این سخن و طرز تکلم موافق مزاج نیامده گفت امثال شما کسانرا چه اندازه که در خون سلاطین
سعی نمایند و در مجلس گستاخانه سخن گویند محافظ خان خواجه سرا که بغایت مغرور بود باز حرف نادرست بر زبان جاری ساخت سلطان محمود
در خشم شده شمشیر یکه در دست داشت با غلاف بدو دستی بر سر او زد و سرش شکسته خون ریخت محافظ خان بهمان حال از مجلس بیرون رفت
و اتباع و اشیاع و ملازمان خاصهٔ خود را جمع آورده همان وقت بقصد سلطان بدربار آمد و چون امرای کبار خواهان انقسیم امر بودند تغافل کرده از خانهای
خود بیرون نیامدند سلطان محمود با مردم نزدیک خود و جمعی از سپاهیان خاصه خیل که اکثر ایشان عراقی و خراسانی و حبشی بودند بجنگ ایستاد
و آن بد گهر گریخته از دولتخانه بیرون رفت و در بند دیگر بیرون متصرف شده یکباره علم طغیان برافراشت سلطان محمود بمحنت و مشقت تمام
آنروز را بشب رسانید و چون جمعیت آن حرامخور لحظه بلحظه زیاده شده هیچکس بکومک سلطان نمی شتافت سلطان توقف را صلاح ندیده در آن شب
با جمعی از قلعه بیرون رفت و محافظ خان خواجه سرا برادر او صاحب خان را از حبس برآورده بپادشاهی برداشت سلطان محمود خلجی در میان
مملکت مقام کرده بجمع کردن لشکر مشغول شد و اول کسیکه از امرا بخدمتش شتافت میدنی رای بود که با خویش و قوم خود بپابوس رسیده و بعد
از و شرزه خان پسر بهجت خان حاکم چندیری بملازمت سرفراز گشت آنگاه فوج فوج لشکر از اطراف و جوانب متوجه شده در ظل رایتش مجتمع گشتند
سلطان محمود خلجی قوی گشته اکثر امرای تختگاه را نیز بوعدهای خسروانه از صاحب خان برگردانیده نزد خود آورد و صاحب خان و محافظ خان خواجه سرا
دست اتلاف بخزاین دراز کرده لشکر بسیار جمع کردند بعد از آنکه سلطان محمود خلجی بشوکت و استعداد تمام متوجه دار الملک شادی آباد مندو شد و از طرفین صف
جدال آراسته گشت صاحب خان جرأت نموده بر افواج سلطان فراوان حملها آورد و درین اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد و او تیری بر سینه فیلبان زد که از
پشتش بدر آمد و درینوقت میدنی رای با جمعی راجپوتان ترحم برجهه وجه بهر دمار از فوج صاحب خان برآوردند و صاحب خان پیش ازین تاب مقاومت
نیاورده با جمعی پناه بقلعه مندو برد و دروازه بسته متحصن گشت سلطان محمود تا حوض حسین تعاقب نموده فرود آمده به برادر پیغام کرد که صلهٔ رحم
در میان است هر قدر که مال خواهی و هر جائیکه خوش کنی بتو ارزانی دارم از سر قلعه داری بگذر صاحب خان باستحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد
سلطان محمود بمحاصره پرداخته در تضییق قلعگیان کوشید بعضی از امرای که درون حصار بودند با محافظ خان آغاز مخالفت کرده بسلطان محمود پیغام کردند
که از فلان موقع ترا درون قلعه آوریم محافظ خان از استماع اینخبر بیطاقت گشته با جواهر قیمتی و نقود بسیار از ملازمت صاحب خان در سنهٔ سبع
عشر و تسعمائه بگجرات رفت و در انجا میان او و ایلچی شاه اسمعیل بادشاه ایران نزاعی روی نموده باعث انفعال گشت و بودن او در آن طرف
دشوار گشته بی رخصت سلطان مظفر بجانب آسیر رفت و از انجا نیز با سی صد سوار بکاویل نزد عماد الملک شتافته طلب کومک نمود
و چون میان عماد الملک و سلطان محمود نسبت محبت استحکام پذیرفته قریهٔ چند بجهت مدد خرج او مقرر کرده از امداد متقاعد گشت گویند
بعد از گریختن صاحب خان از شادی آباد مندو سلطان محمود خلجی بقلعهٔ شادی آباد در آمده بامور سلطنت پرداخت

واقبال خان ومخصوص خان که پیش ازان به تقریبی گریخته بآسیر رفته بودند خبر غوغای صاحب خان شنیده چتر بر سر سلطان شهاب الدین گرفته
در همین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا میسوخت وسمندر آتش طبع در عرق خویش غرق میشد از برهانپور روانهٔ شادی آباد مندو شدند و در شبانروزی
سی کروه طی مسافت نموده چون از فرار صاحب خان ومحافظ خان خبر نداشتند هیچ جا مقام نه کردند ومقصود شان آن بود که در اثنای
خلل بدار الملک شادی آباد مندو رسیده کاری بسازند و تا تنور گرم ست نانی بپزند اتفاقاً از حرارت هوا و مشقت راه سلطان شهاب الدین
را مزاج منحرف گشته در گذشت واقبال خان ومخصوص خان پسر سلطان شهاب الدین را سلطان هوشنگ خطاب داده چتر بر سر او گرفته بمیان
ولایت مالوه در آمدند و از سلطان محمود خلجی شکست خورده بکوهها گریختند وبعد از چندگاه اقبال خان ومخصوص خان بخدمت سلطان محمود خلجی
آمده بخلعتها و اقطاع قدیم رسیدند ومیدنی رای چون میخواست که علم استقلال برافرازد بعرض رسانید که افضل خان واقبال خان مکاتیب بشاهزاده
صاحب خان بدکن فرستاده ابواب حرف وحکایت مفتوح دارند ومیخواهند که فتنهٔ خفته را بیدار سازند سلطان محمود این سخنان غرض آمیز را
بغرض تصور نموده فرمود که هر وقت افضل خان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم بسلام آمدند هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند
سلطان محمود خلجی بتحریک میدنی رای بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا را طلب فرمود بهجت خان با وجود نسبت خانه زادی از استقلال
میدنی رای آزرده عذر رسیدن برسات نوشت سلطان اغماض عین نموده منصور خان حاکم متقطع بهیلسا را بدفع سکندر خان که او نیز از دار السلطنة
گریخته در ولایت بغی می ورزید و از گوند و هر تا بقصبهٔ شهاب آباد در تصرف داشت مامور ساخت واز بسکه راجهای گوندوانه ولشکر اطراف بسیار بر سر
او جمع آمده بودند منصور خان مقابلهٔ او در خیر قوت خویش ندیده حقیقت حال بخدمت سلطان معروض داشت ومیدنی رای که در صدد تضییع وتخریب
نفران قدیم بود در جواب نوشت که اقبال پادشاه برای دفع او کافی ست قدم پیش باید نهاد منصور خان در کار خود حیران گشته ناچار
باتفاق بهار خان که از امرای کلان بود نزد بهجت خان رفت سلطان از استماع اینخبر بدهار شتافت ومیدنی رای را با لشکر انبوه و پنجاه سلسله
فیل بمدافعهٔ سکندر خان نامزد فرمود مصرعه ز هر طرف که شود کشته سود اسلام ست * میدنی رای که قریب ده هزار راجپوت همراه داشت
عیش صافی سکندر خان را مکدر ساخت واو ناچار راه صلح پیموده استمالت نامه حاصل کرد و نزد میدنی رای آمد و جاگیر قدیم یافته استقلال
میدنی رای از حد گذشت و درینوقت که سلطان بیرون بود او باش شادی آباد مندو مجهول النسبی را پادشاهی برداشته چتر سلطان غیاث الدین
را که بر سر قبرش بود بر سر او گرفتند و داروغهٔ مردانگی کرده دفع شر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن استقلال میدنی رای و عاجزی سلطان
بیشتر از پیشتر خائف گشته جمعی را بکالپی فرستاده صاحب خان را طلبید و عریضه بسلطان سکندر خان لودی نوشته بدهلی فرستاد که کفار
راجپوت تسلط تام بر مسلمانان پیدا کرده اند و میدنی رای که بزرگ آن طائفه است صاحب اختیار مال و ملک شده بسیاری از نفران قدیم
بقتل رسانید و برخی گریخته باطراف وجوانب پراگنده شدند و سلطان محمود که پادشاه است اگرچه از دست کوتهی راجپوتان و بزرگ کردن
میدنی رای پشیمان ست لیک خود را بدست واهمه سپرده بر ما ها اعتماد نمیکند و پیش ما نمی آید بلکه بگفتهٔ میدنی رای در فکر استیصال این
جمع بقیة السیف ست و احکام شریعت مصطفوی در دیار رواج ندارد و مساجد و مدارس نشیمن بدینان شده نزدیک ست که رای رایان
ولد میدنی رای سلطان را از میان برداشته خود فرمانروائی این مملکت کند اگر فوجی از عساکر منصوره بفرستند که صاحب خان را بر تخت
نشانند هر آئینه خطبهٔ آنحضرت در چندیری وغیره خوانده خواهد شد الغرض بسعی محافظ خان خواجه سرا که درینوقت توجه صاحب خان از گجرات
بجانب دکن از و جدا شده بدهلی رفته بود دوازده هزار سوار بسرکردگی عماد الملک لودی و سعید خان بمدد صاحب خان تعیین گشت و خلعت خاصه
وخطاب سلطان محمد نیز عنایت شد درینوقت شاه مظفر گجراتی نیز با لشکر و فیل بسیار بدهار آمد و سکندر خان هم باز علم بغی افراشته خلل در مملکت
انداخت و عجب جمعیتی روی نموده میدنی رای همت بر دفع همه برگماشته سلطان محمود خلجی را از قلعه برآورد و فوجی از راجپوتان را مقابل لشکر فرستاد

وحاکم کهندوی وملک لوده را بر سکندر خان نامزد فرمود قضارا فوجی از لشکر گجرات که بنواحی دار الملک آمده بودند شکست یافتند وسلطان مظفر آنرا بفال
بد گرفته منت بر مالویان نهاده بملک خویش مراجعت کرد وملک لوده نیز مقابل سکندر خان آمده اورا شکست داد لیکن در وقت غارت یکی از
لشکریان سکندر خان که عیالش اسیر شده بود خود را بملک لوده رسانید وبهانه پابوس پیش شده بخنجر آبدار پهلویش شگافته متاع زندگانی اورا
بباد داد وسکندر خان از شنیدن آن واقعه برگشته لشکر سلطانی را پراگنده ساخت وشش فیل بزرگ نامی گرفته بسواس رفت سلطان محمود خلجی
باستصواب میدنی رای فیصل آن مهم را بوقت دیگر انداخته بجانب چندیری بدفع بهجت خان روان شد ودر اثنای راه شنید که صاحب خان
نزدیک رسید ومنصور خان استقبال کرده چتر بر سر او گرفت ولشکر دهلی هم همراه عماد الملک لودهی وسعید خان ومحافظ خان خواجه سرا بکمک
صاحب خان آمدند سلطان از استماع این خبر پریشان خاطر بود که یکبار صدر خان ومخصوص خان از لشکر او جدا شده بصاحب خان پیوستند و
صاحب خان محمود نام شخصی را سرلشکر کرده بسارنگپور فرستاد واو مغلوب افواج سلطان شده یا فتح وجهی گریخت درین حین عماد الملک لودی و
سعید خان بحسن تدبیر محافظ خان خواجه سرا ببهجت خان پیغام دادند که شما خطبه وسکه بنام سلطان سکندر خوانده دراهم ودنانیر را بسکه او مشرف سازند
بهجت خان جواب موافق مدعا نداده ایشان بهانه ساخته کوچ کردند وچهارده کروه پس نشستند واز سلطان سکندر فرمان رسیده بدهلی رفتند
ودر روایتی آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان سکندر خواندند اما چون قریب چهل هزار راجپوت وغیره در لشکر سلطان محمود مجتمع گشت وسلطان سکندر آنرا
بخاطر آورده فرمان طلب بنام امرای خود صادر فرمود بهر تقدیر سلطان محمد قرین لطف الهی گشته مراسم شکر بتقدیم رسانیده بشکار پرداخته چندروزی
بآن مشغول شد در ان اثنا خبر رسید که محافظ خان خواجه سرا بفرمودهٔ صاحب خان وبهجت خان با افواج بزرگ متوجه شادی آباد مندو است
سلطان حبیب خان وفخر الملک را با بسیاری از امرای راجپوت بدفع ایشان گسیل نمود ودر حوالی ظفرآباد بین الفریقین جنگ عظیم شد ولشکر سلطان
غالب آمده محافظ خان بشامت کفران نعمت بقتل رسید وبهجت خان ومخصوص خان بعد از برگشتن لشکر دهلی وکشته شدن محافظ خان از کردهٔ خویش پشیمان
شدند وبصاحب خان گفته حرف صلح درمیان آوردند صاحب خان قبول کرده بوسیلهٔ شیخ اولیا نام فاضلی بعرض سلطان رسانید سلطان آنرا از
لطائف غیبی وعنایات لاریبی تصور نموده قلعه رائسین وقصبه بهیلسا وهاسونی بصاحب خان تفویض نموده عجالة الوقت ده لک تنکه سیاه بجهت
خرج ودوازده سلسله فیل انعام کرد ومناشیر استمالت بهجت خان ودیگران فرستاد وبهجت خان دو لک تنکه ودوازده سلسله فیل خود نگاهداشته
بقیه بصاحب خان داد وفتنه انگیزان بصاحب خان خبر رسانیدند که بهجت خان می خواهد که ترا مقید سازد پس صاحب خان سلطان سکندر لودی
که در سرحد بود خود را رسانید وبهجت خان ودیگر امرا استمالت نامه خواسته بخدمت سلطان آمدند وبخلعتهای مخصوص گردیده باقطاع
قدیم رسیدند سلطان محمود بدار الملک خود مظفر ومنصور مراجعت نمود وباستصواب میدنی رای تیغ بیدریغ در امیران وسران سپه نهاده
هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم ومطعون داشته بسیاست می آورد ورفته رفته کارش بجایی رسید که مزاج سلطان محمود خلجی از جمیع امرا بلکه از جمیع
مسلمانان برگشت وعمال قدیم که سالها در سرکار غیاثی وناصرشاهی متصدی ومتکفل مهمات دیوانی بودند رقم عزل بر ناصیهٔ احوال آن گروه وفادار
کشیده اعوان وانصار میدنی را بر ایشان تعیین کرد وازین عمل اکثر امیران وسرداران ونوکران شکسته دل گشته دست عیال خود گرفته مهاجرت وطن
اختیار کردند وقلعه شادی آباد مندو که دران قلمرو دار العلم ومهبط فضلا ومشایخ بود مسکن کافران گردید وکار بجایی انجامید که دربانی وفیلبانی نیز
براجپوتان حواله نمودند وزنان مسلمه ودوشیزه را راجپوتان متصرف شدند وعلیخان از امرای قدیم که حاکم شهر بود از تسلط کفار راجپوت دلگیر شده
مخالفت نمود وبوقتی که سلطان محمود با کفار برسم شکار بیرون رفته بود قلعه مندو را متصرف شد ومندویان نیز از استیلای کفار راجپوت
آزرده بودند با علیخان موافقت نمودند سلطان محمود این خبر شنیده بتعجیل برگشت وقلعه را محاصره نموده کار بر محصورین تنگ ساخت علیخان
با اعوان خود از قلعه فرود آمده راه گریز پیش گرفت وسلطان محمود بقلعه درآمده جمعی راجپوتان را بتعاقب علیخان نامزد فرمود تا اورا بدست

آورده بقتل رسانیدند و بعد ازین واقعه یکبارگی میدنی رای مطلق العنان شده تمام اعزه و منصب داران مالوه را از جانب خود ساخت و از نوکران
خاصه سلطان زیاده بر دو بیست سوار مسلمان نماند سلطان محمود از تسلط و استیلای راجپوتان بفکر خود افتاده چون نزد اهل هند رسم ست که
هرگاه نوکر خود را رخصت می کنند و یا مهمان را وداع می نمایند پان می دهند سلطان ظرفی را پر از بیره و پان کرده بدست آرایش خان داده
پیش میدنی رای فرستاد و پیغام داد که من بعد شما را رخصت ست از ولایت ما بدر روید راجپوتان جواب دادند که ما چهل هزار سوار تا امروز در
هواخواهی و جان سپاری تقصیر نکرده ایم و خدمات پسندیده از ما بوقوع آمده و نمی دانیم که از ما چه تقصیر واقع شده است و بعد ازین جواب
راجپوتان خواستند که سلطان محمود را از میان بردارند رای رایان میدنی رای گفت الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ماست اگر سلطان
درمیان نباشد سلطان مظفر گجراتی جلوریز آمده ولایت را متصرف خواهد شد پس بهر کیف که باشد در رضاجوئی ولی نعمت خود سعی باید کرد
پس بخدمت سلطان آمده استعفا و استغفار نمود سلطان چون چاره نداشت قبول کرد مشروط بآنکه کارخانهای مسلمانان
قدیم حواله کنند و اصلا در مهمات مالی و ملکی دخل نکنند و زنان مسلمه را از خانهای خود بدر کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی رای همه را
قبول نموده دلجوئی سلطان بسیار کرد اما سالباهن پوربیه که از امرای کلان راجپوت بود سر از انقیاد پیچیده از اعمال شنیعه و افعال قبیحه باز نمی آمد
سلطان محمود از غایت شجاعت با آنکه دو بیست مسلمان بیش نداشت با بعضی مخصوصان قرار داده که چون از شکار مراجعت نمایم میدنی رای
و سالباهن که بخانه خود مرخص شوند در اثنای مراجعت هر دو را پاره پاره کنند و روز دیگر جماعت موعود را جا بجا گذاشته بشکار رفت و مراجعت
نموده بخلوتخانه در آمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود درین وقت آن مردم از کمینگاه بر آمده بر هر دو زخمها زدند سالباهن در همانجا
کشته شد میدنی رای چون زخمش کاری نبود نوکران او هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانه میدنی رای جمع گشته بی رخصت او بجنگ
متوجه بدربار شدند سلطان محمود خلجی اگرچه از عقل و دانش تهی بود اما بتهور و مردانگی نظیر خود نداشت با شانزده سوار و چند پیاده مسلمان بنیت
شهادت از دولتخانه بر آمده با چندین هزار کافر بجنگ مشغول شد یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت نخست پای در میدان
جلادت نهاده ضربی بسلطان انداخت و سلطان ضرب او را رد کرده چنان شمشیری بر او انداخت که دو پاره ساخت راجپوت دیگر بمعرکه
خرامیده مقابل سلطان شد و برچه بر سلطان انداخت سلطان برچه او را که عبارت از نیزه کوچک باشد بشمشیر گرفته از کمرش دو نیم ساخت راجپوتان
از مشاهده این حال بی آنکه جنگ مغلوبه شود گریخته بخانه میدنی رای که محوطه وسیع بود در آمدند و آنجا بار دیگر جمعیت بهم رسانیده از میدنی رای
رخصت جنگ خواستند و میدنی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد قتل من کرد صاحب و ولی نعمت من ست قصوری ندارد شما ترک
حمایت من کنید و بمنازل خود بروید چه که می دانست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین اطراف خصوص گجرات و خاندیس و برار بدفع انتقام
قیام خواهند نمود راجپوتان را چون تسلی کرد بسلطان محمود خلجی پیغام نمود که چون درین مدت نمک سلطان را بحلالی خورده ام ازین زخمها بسلامت
ماندم اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد مضائقه نیست مصرع سر اینک جدا کن به تیغ از تنم + سلطان محمود خلجی چون دانست
که از آن زخمها نخواهد مرد در مقام صلح و ملایمت شده فرمود حالا مرا بتحقیق پیوست که میدنی رای خیرخواه منست و از کمال خیرخواهی راجپوتان بی
اعتدال را از فتنه و فساد باز داشته سالباهن که ماده خشونت بود بحمد الله که شر او مدفوع گشت ان شاء الله تعالی بعد ازین بخیر و خوبی در امور
سلطنت مشغولی خواهد شد و بعد ازین امری دیگر نخواهد بود و میدنی رای بحسب ظاهر اخلاص و انقیاد ورزیده بعد از آن از گذشته حرفی
بر زبان نیاورد اما واقف کار خود شده هرگاه که بملازمت سلطان می آمد با صد کس سلاح دار همراه اش می بود و ازین وضع سلطان محمود
خلجی به تنگ آمده شبی که روزش بهانه شکار راجپوتان را تردد بسیار فرموده مانده و خسته کرده بود با محبوبه خود که رانی کنیا نام داشت و یک سوار
دیگر و چند پیاده از قلعه بر آمده تا سرحد گجرات عنان باز نکشید و حکام سرحد گجرات نسبت با و سلوک نیک کرده سراپرده و فرش و جمیع ما یحتاج

حاضر ساختند و عرض داشت بسلطان نوشته از قدوم سلطان محمود خلجی خبر دادند سلطان مظفر قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ به
استقبال فرستاده اسپان عربی و چند سلسله فیل و اسباب توشکخانه و فراش خانه و سراپرده سرخ و چتر و کارخانهای که سلاطین را در کار است
ارسال داشت و خود نیز چند منزل استقبال کرده بعد از انکه در یک مجلس بر تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر پرسشهای
بزرگانه فرموده تحفها و هدایای شاهانه گذرانید و آئین فتوت و مروت من جمیع الوجوه مرعی داشته مرهم لطف و تفقد بر جراحتهای او
گذاشت و همگی همت بر دفع راجپوتان و اجلاس سلطان محمود بر تخت مندو مصروف داشته سامان و سرانجام لشکر فرموده در سنه ثلث
وعشرین وتسعمائه باتفاق سلطان محمود متوجه مالوه شد میدنی رای خبر نهضت سلطان محمود شنیده قلعه شادی آباد را بپسر خود [illegible]
سپرده دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار نزد او گذاشت و خود بقلعه دهار رفته در استحکام آن کوشید و بعد از انکه سلطان مظفر نزدیک رسید
مقابله و مقاتله لشکر گجرات در خود ندیده پنج شش هزار سوار و پیادهای توپچی و کماندار و قریب ده هزار دیگر بعد دستور رای فرستاده خود بجهت طلب
امداد بچیتور نزد رانا سنگا رفت و سلطان مظفر در ظاهر قلعه دهار فرود آمده در اندک فرصتی آن قلعه را مسخر ساخت و لشکر مالوه قریب ده هزار سوار و پیاده از
اطراف و جوانب که از جانب میدنی رای پراگنده بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح دهار سلطان مظفر بعظمت و شوکت پیش از پیش بمندو رفته
محاصره نمود و عادل خان فاروقی حاکم آسیر را با بسیاری از امرای گجرات بر سر رانا سنگا و میدنی رای تعیین فرمود بدان نهج که در احوال گجراتیان
نوشته شده در اوائل سنه اربع وعشرین وتسعمائه قلعه مفتوح گشت و خارج آنکه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته و کشته بودند نوزده هزار راجپوت در روز
فتح بقتل رسید و سلطان محمود خلجی که عقب مانده بود آمده مبارکباد گفت و از روی اضطراب پرسید که بار خداوند جهان چه می فرمایند
سلطان مظفر از روی مردمی فرمود که سلطنت مالوه بر شما مبارکباد این بگفت و در ساعت قلعه را باو گذاشته باردوی خویش رفت روز دیگر
بسلطان محمود پیغام داد که چند روز جهت سامان بعضی امور در شهر باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب رانا سنگا و میدنی رای متوجه اجین
شد چون بقلعه دهار آمد جاسوسان خبر رسانیدند که عادل خان و امرای گجرات از دیپالپور پیش نرفته بودند که خصمان خبر فتح شنیده
بجانب چندیری گریختند و سلطان محمود سامان خود کرده در دهار نزد سلطان مظفر آمده معروض داشت که اگر یک روز قدم رنجه فرموده بمندو تشریف
آورند نهایت سرافرازی بنده خواهد بود بیت از آن طرف نه پذیرد کمال تو نقصان * وزین طرف شرف روزگار من باشد * سلطان مظفر اردو را
در دهار گذاشته بقلعه شادی آباد مندو آمد سلطان محمود کمر خدمت بر میان بسته در مجلس بر پا ایستاده بلوازم ضیافت قیام نمود و بعد از فراغ
از جشن و طوی سلطان مظفر را بباغات و مواضع مرغوبه مندو سیر گشت فرموده روز وداع پیشکشهای لایق گذرانید و آنچه حق تواضع و
مهمانداری بود بجای آورده همراه برسم مشایعت چند منزل بطرف گجرات رفت و چون آصف خان گجراتی با چند هزار سوار بمدد سلطان محمود
مقرر گشته بود رخصت مراجعت بجانب مندو یافت و سلطان محمود بمندو آمده بامور جهانبانی پرداخت و در ضبط مملکت بقدر مقدور
کوشید و چون چندیری و کاکرون در تصرف میدنی رای و قلعه رایسین و بهیلسه و سارنگپور در تصرف سلهدی راجپوت بود سلطان
محمود خلجی در فکر دفع ایشان شد اول بر قلعه کاکرون لشکر برد و میدنی رای در نیم راه نیز ملتجی برانا سنگا شده او را با لشکر فراوان بمدد آورد
اتفاقاً در آن روز که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت کروهی رانا فرود آمده و این خبر چون برانا رسید امرای خود را
طلبیده گفت صواب انست که همین ساعت بر سر غنیم که مانده شده طاقت تردد ندارند تاخت بریم و کاری بسازیم پس صلاح پوشیده مستعد
جنگ شده بتعجیل روانه شدند چون نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند فوجها آراسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود خلجی چون بیخبر بود سوار
شده از اردو بیرون آمد و امرا و سپاه بر انحال اطلاع شده بملازمتش رسیدند و هر چند آصف خان گجراتی و دیگر امرا عرض کردند که امروز صرفه
و صلاح در جنگ نیست سلطان محمود خلجی که از عقل بی بهره بود قبول آن ننموده بی ترتیب مصاف داد چنانچه بیک طرفة العین سی و دو سردار

بالشکر بسیار شهید شدند و آصف خان گجراتی که شاه مظفر جهت کومک او نگاهداشته بود او نیز با پانصد سوار گجراتی درجهٔ شهادت یافت و از لشکر مالوه
بجز سلطان محمود خلجی و ده سوار احدی در معرکه نماند سلطان از وفور شجاعت بتصور آنکه با ده سوار کاری توان ساخت بیفائده بر لشکر کفار که قریب
پنجاه هزار سوار بود تاخت و ظاهراً قصد او دریافت درجهٔ شهادت بود الغرض سواران در دفعهٔ اول کشته شدند و سلطان محمود خلجی خنگ باد پای
سبک جولان در آورده در دریای حرب غوطه ور گردید و چندان راجپوت را بجهنم فرستاده کارزاری نمود که راجپوتان انگشت حیرت بدندان گرفتند
و صد زخم بر جوشن او رسیده چون دو جوشن در بر داشت پنجاه زخم از جوشن دوم گذشته بر بدن او آمده بود با وجود آن حال از غنیم رو نگردانیده
تا باو امید که رمقی داشت از معرکه بیرون نرفت تا آنکه راجپوتان هجوم کرده از پشت اسپ بر زمین افتاد راجپوتان او را شناخته دریافتند و
زنده نزد رانا سنکا بردند و راجپوتان بزرگ زبان بمدح و ثنای او کشودند و پروانه وار گرد سرش می گشتند و بهادری او را می ستودند و
رانا سنکا او را در جای مناسب نشانده دست بسته پیش او بایستاد و در لوازم تعظیم و تکریم و شرائط خدمت گزاری تقصیر ننمود و
بمعالجهٔ زخمهای سلطان پرداخت و چون در آن روز جنگ جمیع اثاثهٔ سلطنت سلطان بدست رانا و راجپوتان افتاده بود تاج مرصع
بابت سلطان هوشنگ در آن میان ندیده زبان بطلب او کشاد و سلطان محمود خلجی آن را نیز حاضر ساخته برانا داد و بعد از انکه زخمها روبه بهی
نهاد رانا سنکا لوازم فتوت را کار فرموده هزار راجپوت همراه سلطان محمود خلجی کرده بعزت و حرمت تمام بالکلام بشادی آباد مندو فرستاد
که بر تخت نشانده مراجعت کنند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد جلوس نموده شکست و ریخت خود برداخت لیکن چون بسیاری
از ممالک مالوه در تصرف امرا و باغیان بود و رعایا کما هو حقه اطاعت نمی کردند خللی عظیم در پادشاهی او پدید آمد سکندر خان سیواسی بسیاری
از پرگنات متصرف شده دم از استقلال زد و میدنی رای چندیری و کاکرون و دیگر اقطاع بجنگ تغلب فرو گرفته اطاعت نمی کرد و
همچنین بعضی دیگر نیز در اطراف و سرحدها پا از اندازه بیرون نهاده موجب ضعف سلطنت گردید و سلطان محمود خلجی که بخلاف سلطان محمود ماضی
انار الله برهانه مدار بر شمشیر نهاده تدبیر و عقل را در میان راه نمیداد در سنهٔ ست و عشرین و تسعمائه [۹۲۶] بدفع سلهدی پوربیه روانه شد و او راجپوت بسیار
جمع آورده از میدنی رای کمک گرفت و در نواحی سارنگپور صفوف قتال بیاراست و با سلطان در آویخت نخست لشکر اسلام را از هم پاشیده
ظفر یافت و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود خلجی که قطب آسا با برجی از سپاه پای ثبات بر قرار داشت فرصت یافته بر سلهدی پوربیه
حمله کرده و او را با کنج وجهی شکست داده در حین تعاقب بیست و چهار فیل گرفته سارنگپور را از تصرف او بر آورد و سلهدی راجپوت با قطاع
قدیم قانع گشته اظهار اطاعت کرد و سلطان محمود خلجی آن را مغتنم دانسته بدار السلطنه شادی آباد مندو مراجعت فرمود در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمائه [۹۳۲]
چون امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر شاه گجراتی تعلق گرفت شاهزاده چاندخان بن شاه مظفر شاه گجراتی گریخته بشادی آباد مندو آمد
سلطان محمود خلجی که رهین احسان شاه مظفر بود نهایت تعظیم او بجای آورده دقیقه از مروت فرو نگذاشت و رضی الملک که از امرای معتبر گجرات
بود و از صولت شاه بهادر شاه گریخته بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ملتجی گشت و همگی همت بر آن گماشت که شاه بهادر شاه
را معزول ساخته چاندخان را قائم مقام وی سازد و بجهت بیت از آگره بشادی آباد مندو آمد و با چاندخان مشورت کرده باز بآگره رفت
چون این خبر بسلطان بهادر گجراتی رسید خطی بسلطان محمود خلجی نوشت که از محبت و اخلاص عجب نمود که حرام خواره را گذاشته اند که پیش چاندخان
آمده فتنه انگیزی کرده باز بآگره رود اتفاقاً رضی الملک بار کان دولت فردوس مکانی حرف چند گفته دیگر بار بشادی آباد مندو آمده برگشته
بآگره رفت و این نوبت شاه چیزی بر زبان نیاورده در اندیشهٔ تادیب سلطان محمود خلجی شد چون زوال دولت خلجیه رسیده بود سلطان محمود
خلجی در فکر علاج و تدارک آن نگشت و معهذا وقتی که خبر فوت رانا سنکا رسید و رتنسی ولد او قائم مقام پدر گشت سلطان محمود شرزه خان را
فرستاده بعضی قصبات چتیپور را تاخت و تاراج فرمود و رتنسی چون بی عنایتی و رنجش سلطان بهادر نسبت بسلطان محمود خلجی

فهمیده بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد چون این خبر بسلطان محمود رسید باستقبال او روان شد و از اجین گذشته بسارنگ پور رفت
چون سکندر خان فوت شده بود پسر او خوانده معین خان که در اصل پسر روغن فروش بود از سیواس بجد طلبیده مسند عالی خطاب داده سراپردهٔ
سرخ که مخصوص سلاطین ست عطا کرده سلهدی پوربیه را نیز از اجین طلبیده پرگنات دیگر اضافه اقطاع قدیم او فرمود و سلهدی پوربیه از سلطان محمود
خلجی متوهم شده باتفاق معین خان نزد رتنسی رانا رفت و از انجا معین خان بهمراهی بهوپت ولد سلهدی پوربیه در حوالی سنبل پیش شاه بهادر شاه
گجراتی رفته شکایت ولی نعمت خود در اتحفه مجلس ساختند سلطان محمود مضطرب شده دریا خان لودهی را نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاده پیغام
داد که حقوق آن سلسله بر من بسیارست و مسافت کمتر مانده می خواهم بحضور رسیده مبارکباد سلطنت گویم سلطان بهادر چنانکه در وقائع او
گذشت جواب آمیانه داد و بکوچ متواتر بکنار آب کرخی رسیده نزول نمودند و دران منزل رتنسی و سلهدی پوربیه در خدمت سلطان بهادر
آمده از سلطان محمود شکایت نمودند و رتنسی از همان منزل مرخص شده بمقام خود رفت و سلهدی در اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان
محمود بود توقف نمود اتفاقاً سلطان محمود تیشه بر پای دولت خود زده از ارادهٔ ملاقات پشیمان گشت و بهانه دفع نوکران سکندر خان روانه سیواس
شده در اثنای راه روزی بشکار مشغول گشته از اسپ افتاده دست راست او شکست آخر الاقبال بدگرفته فسخ عزیمت نمود و بدار الملک شادی
آباد رفته در استعداد قلعه داری شد بیت چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار * سلطان بهادر گجراتی چون از ملاقات
او قطع نظر نموده روانهٔ شادی آباد مندو شد و در هر منزل نوکران سلطان محمود خلجی آمده فوج فوج باو می پیوستند و شرزه خان حاکم دهار نیز باو
ملحق شد و چون بظفرآباد نعلچه رسید قلعه را محاصره کرده مورچلها تقسیم نمود سلطان محمود خلجی با سه هزار کس در قلعه متحصن شده هر شب
یک نوبت بجمیع مورچلها و امیر رسید و در مدرسهٔ سلطان غیاث الدین استراحت می فرمود و چون نفاق اهل قلعه فهمید از مدرسه بمحلات خود
رفت و بعیش و عشرت مشغول گشت و چون بعضی نیک اندیشان درین باب سخن گفتند که اینچه وقت عیش و عشرت ست گفت از انفاس
واپسین ست می خواهم که بعیش و عشرت بگذرد پس بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر
شاهی از افق قلعه طالع گشت در همان ساعت چاند خان که مایه فساد و نزاع بود از قلعه فرود آمده بجانب دکن گریخت و سلطان محمود خلجی
سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمد و طاقت مقاومت در خود ندیده برگشت و چون آفتاب دولت خلجیه از اوج ارتفاع بحضیض وبال
میل کرده بود با وجود فرصت و قدرت از قلعه بمیان ولایت نرفته با هزار سوار بکشتن اهل حرم شتافت بیت چو بخت کسی رو نهد
در زوال * بچیزی گراید که گردد وبال * اما وقتیکه بمحلات رسید جمعی مانع آمده گفتند که شاه بهادر گجراتی در حفظ ناموس شما بوا جبی
خواهد کوشید بهتر آنکه از قلعه بیرون رویم و لشکر جمع آورده بدفع دشمن پردازیم درین حرف بودند که سلطان بهادر شاه گجراتی بجو اسلی
محلات رسیده بر بام لعل محل بر آمد و کس بطلب سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان سرداران خود را گذاشته با هفت سوار نزد سلطان بهادر
آمد سلطان بهادر جهت او قیام نموده معانقه کرد و بعد از نشستن سلطان بهادر اندک درشتی کرده ساکت شد لیک اثر تغیر بر بشره او
ظاهر شده بود و حرفی که بر زبان او آمد همین بود که امرا را امان دادیم همه بمنزل خود بروند و در بعضی نسخها بنظر آمد که چون سلطان محمود در تکلم درشتی
نمود و شاه بهادر شاه گجراتی که در مقام عفو بود حکم حبس فرمود و در روز جمعه بر منابر شادی آباد مندو خطبه خوانده در شب شنبه زنجیر
در پای سلطان محمود کرده با هفت پسر باصف خان سپرد که بقلعه چینا نیر برده محبوس سازد و در اثنای راه در شب چهاردهم ماه
شعبان دو هزار بهیل و کولی در منزل دهود بر اردوی آصف خان شبخون بردند و همان لحظه سلطان محمود از نماز فارغ شده سر ببالین
نهاده بود که غوغا و غریو بر آمد چون بیدار شد بقصد گریز زنجیر پای خود بشکست درین اثنا نگاهبانان واقف شده از ترس آنکه
مبادا هواداران او شبخون آورده باشند و او بایشان ملحق شده در مملکت فتنه پدید آورد در ساعت شهد بلا در کامش ریخته شهید ساختند

آصف خان علی الصباح غسل و کفن او کرده در همان منزل در کنار حوض دهور مدفون ساخت و فرزندانش را بمحمد آباد چینانیر محبوس ساخت و بعد از اندک زمانی بجز محمد شاه بن سلطان ناصر الدین که در ملازمت بابر بادشاه می بود از ان دودمان وارثی نماند و سلطنت خلجیه مالوه سپری گشت و دولت ایشان بسلسلهٔ حکام گجرات منتقل شده تا سنه احدی واربعین و تسعمائه ۹۴۱ زمام فرمان دهی آن دیار در قبضهٔ اقتدار آن جماعت بود و بعد از انکه چنانچه بباید در اندک مدت دست بدست گردیده در سنه ثمان و ستین و تسعمائه باکبر شاه قرار گرفت و بزرگان گفته اند دنیا مکاره ایست سیاه چشم و بدکاره ایست سفید چشم گندم نمائی ست جو فروش و عجوزیست پریشان پوش طالب او در ابتدای مدهوش و در آخر قرین اندوه و خروش

بیت

ستبعد جهانی ست فرتوت سر + کند کار دیگر نماید دگر + بخواند بمهر و براند بکین + همه کار او جاودان این چنین + ندانی چو خواندت کجا خواندت + ندانی چه راندت کجا راندت + نه اول بکام تو بود آمدن + نه آخر بکام تو باید شدن + ابر کام دل زیستن چون توان میان دو ناکامی اندر جهان +

زوال دولت خلجیه مالوه و استیلای سلطان بهادر گجراتی و غیره بر ان دیار

چنان مرقوم خامهٔ تحقیق بود که بعد از سلطان محمود سلطان بهادر بر مملکت خلجیه استیلا یافت و امرای مالوه را که در مقام اطاعت و انقیاد بودند بالطاف خسروانه خوشدل و ستمال ساخت و سلهدی پوربیه بنابر آنکه بیش از همه سرداران بملازمتش رسیده بود اجین و سارنگ پور و رایسین اقطاع یافت و آخر چنانکه در طبقهٔ گجراتیان مبین گشته بجنگ غضب سلطان بهادر گرفتار آمده در قلعهٔ رایسین خود را بکشت و پسر او بهوپت از حضور گریخته شاه بهادر شاه گجراتی او جین ابدریا خان لودهی و رایسین العالم خان حاکم کالپی و شادی آباد را باختیار خان سپرده عازم محمد آباد چینانیر گردید بعد از ان جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه وقتیکه گجرات را مسخر ساخت و سلطان بهادر شاه گجراتی بجانب بندر دیپ گریخت آنحضرت بشادی آباد مندو آمده خطبه بنام خود کرد و متعلقان خود سپرد بدان سبب که در جای خود نگذاشته چون بآگره تشریف فرمود ملوخان بن ملوخان که از غلامان خلج و کبار امرای ایشان بود زور آورده بعد یکسال از تصرف لشکر چغتائی بر آورده خود را سلطان قادر نامید و از قصبهٔ بهیلسه تا آب نربده متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و بهوپت و پورنمل پسران سلهدی پوربیه از قلعه جی پور بر آمده قلعهٔ رایسین و آن نواحی بقبض خویش در آوردند و اطاعت سلطان قادر کرده پیشکشها فرستادند و رفته رفته کار بجای رسید که شیر شاه افغان سور در زمانی که جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بدفع او مشغول بود از بنگاله فرمانی نوشت و مهر بر روی او کرده فرستاد مضمونش آنکه چون سپاه مغل بدیار بنگاله در آید طریقهٔ اخلاص مستدعی آنست که آن عزیز متوجه آگره شود یا فوجی فرستاده خلل در نواحی آگره اندازد تا مغل مضطرب گشته دست ازین دیار باز دارد و بار افرصت کشورستانی شود سلطان قادر از نوشتن فرمان شیر شاه سور بر آشفته بمنشی خود گفت که در جوابش تو نیز فرمان بنویس و مهر بر روی کن چنانکه منشی سلطان قادر فرمانی نوشته مهر بر روی او کرده روانه ساخت درین صورت سیف خان دهلوی که ندیم او بود و همیشه از روی گستاخی سخنان راست بی تکلف می گفت معروض داشت که شیر شاه بالفعل پادشاه جونپور است و آن مقدار سپاه و شوکت دارد که در مقابل بادشاه دهلی در آمده اگر او بتو فرمان بنویسد و مهر بالای آن کند گنجایش دارد و قادر شاه جواب داد که اگر او پادشاه بنگاله و جونپور است من نیز بتوفیق سبحانی پادشاه مملکت مالوه ام هرگاه او طریق ادب مسلوک ندارد ما را چه ضرور که در مقام فروتنی باشیم و حرمت او مرعی داریم بعد از انکه فرمان قادر شاه بنظر شیر شاه رسید بر خود پیچیده بغایت آزرده گشت و نشان مهر از روی کاغذ برداشته جهت تذکره و یادآوری در غلاف خنجر نگاه داشت و بزبان آورد که انشاء الله تعالی در زمان حضور موجب این گستاخی پرسیده خواهد شد و پس از انکه شیر شاه پادشاه دهلی گشته سواد اعظم هندوستان بتصرف او در آمد در سنه تسع واربعین و تسعمائه بقصد تسخیر مملکت مالوه نهضت فرمود بعد از انکه بگوالیار سارنگ پور رسید قادر شاه ازین بی ادبی که کرده بود زیاده از حد هراسان گشت و در فکر شد

سیف خان دهلوی که مصاحب او بود گفت بهترین شقوق آنست که چون طاقت مقاومت او نیست بجناح تعجیل بی‌خبر بسارنگ پور رفت ملاقات نماید
قادرشاه را آن رای مستحسن آمده از اجین بایلغار بسارنگ پور شتافت و بدربار شیرشاه سور رسید حجاب حقیقت حال بعرض رسانیدند شیرشاه افغان
سور او را بحضور طلبیده بخلعت خاص سرفراز نموده التفات بیش از پیش فرموده پرسید منزل کجا گرفته گفت فلان جای پس شیرشاه پلنگ خاصه
خود را با جامه خواب و اسباب توشکخانه عنایت فرموده روز دیگر کوچ کرده متوجه اجین گشت و شجاعت خان که از مقربان بود فرمود که از مهمان
عزیز خبردار باشد و هرچه باید از سرکار بدهند و چون بخطهٔ اجین رسید شیرشاه افغان بخلاف توقع سلطان قادر طمع در ان ملک کرده عجالة الوقت
سرکار لکهنوتی را باو داد و حکم کرد که عیال و متعلقان خود را بانجا فرستاده خود در خدمت باشد قادرشاه صحبت برنگ دیگر دیده ناچار عیال و
اطفال را از اجین برآورده در باغیکه میان اردو و قصبه بود فرود آمده و در همان چند روز معین خان پسر خوانده سکندر خان میواتی نیز آمده
بشیرشاه ملازمت کرد و بخطاب سکندر خان و اقطاع لاتو سرافرازی یافت روزی قادرشاه از منزل خود بدربار شیرشاه می‌رفت در اثنای
راه جمعی از مغولان را که اسیر افغانان شده بودند دید که به بیلداری و کلکاری اشتغال دارند و خندقی دائم برگرد اردو می‌کنند پس سلطان قادر
وقتیکه از نزدیک ایشان می‌گذشت یکی از ایشان این مصرع خواند مصرع مرا ببین بدین احوال و فکر خویشتن میکن * قادرشاه متنبه شده بخاطر
گذرانید که اگر من همراهی شیرشاه کنیم محتمل که مرا هم گلکاری فرماید و فرار بر ترک رفاقت داده در فکر گریز شد شیرشاه همان ساعت این معنی را
بحدس دریافته بشجاعت خان گفت از حرکات و سکنات نالائم او بغایت آزرده ام و می‌دانم که او با ما وفاداری نخواهد کرد اما چون بی طلب
آمده ملازمت نمود تادیب او نمی‌توانم کرد اکنون هیچ نمی‌باید گفت تا بروز وعده او را گرفته بدان گناه مواخذ نماییم قضارا قادرشاه فرصت یافته
بگریخت شیرشاه جمعی را بتعاقب او نامزد فرموده و آنها باو نرسیده برگشتند شیرشاه بدیهه این مصرع خوانده مصرع با ما چه کرد دیدی
ملو غلام گیدی * و شیخ عبدالحی پسر شیخ جمال شاعر که از مصاحبان شیرشاه بود مصراعی دیگر گفت مصرع قول نیست مصطفی را
لاخیر فی العبیدی * شیرشاه افغان بعد از گریختن سلطان قادر چند روز در اجین مقام کرده ولایت مالوه را بر امرا قسمت نموده قصبه اجین
و سارنگ پور و دیگر پرگنات بشجاع خان اقطاع داده سپهسالار آن مملکت ساخت و خود کوچ نموده بطرف قلعه رنتهبور رفت و از دهلی
تا لاهور بفاصله دو کروهی سراها ساخته حکم کرد که ابنا سبیل را طعام میداده باشند و چون شیرشاه افغان بعد گریختن قادرشاه بملاحظه آنکه
مبادا اسکندر خان هم بگریزد او را محبوس ساخته بود درین وقت نصیر خان ولد او از سیواس لشکر جمع آورده متوجه شجاع خان شد با اعوان و انصار
خود گفت که شجاع خان را زنده بدست باید آورد تا عوض سکندر خان نگاه داریم و باین تقریب او را اخلاص کنیم پس در اثنای اشتعال نائره قتال
نصیر خان و بعضی نوکران و مصاحبان او خود را بشجاع خان رسانیدند و گریبان و موی او گرفته کشان کشان بفوج خود راهی شدند درین اثنا مبارک
خان شروانی از آن حال آگاهی یافت خود را بشجاع خان رسانید و تردد مردانه کرده او را اخلاص ساخت لیکن دران کوشش یکپای او از
ساق جدا شد و چون ضعف بر و مستولی گشته از اسپ بیفتاد و مردم نصیر خان هجوم آورده خواستند که سرش از تن جدا کنند راجه رام راجه گوالیار
باتفاق راجپوتان تاخته او را دریافتند اما نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورده از انجا که فتح و نصرت بکوشش نیست هزیمت یافت و
بولایت گوندواره پناه برد و شجاع خان را که هیجده زخم بر روی و بازو داشت در چاه در انداخته بدائره بردند و هنوز زخمهای او نه بسته بودند
که خط حاجی خان جاگیردار دهار رسید مضمونش آنکه سلطان قادر با جمعیت بسیار از بانسواله بمقابله من آمده کار جنگ با مروز و فردا رسیده است
شجاع خان در همان روز بهمان وضع در پالکی نشسته بایلوار متوجه دهار گردید و در پایان شب خود را با صد و پنجاه سوار بنواحی اردوی حاجی خان
رسانید و حاجی خان را که در خواب بود بیدار کرده همان ساعت بی توقف طرح جنگ انداخت و سلطان قادر را شکسته بنوعی بجانب گجرات
گریزانید که دیگر کمر نه بست و روز بروز قوت و شوکت شجاع خان رو با زدیاد نهاده تمام سرزمین مالوه بی منازعی بتصرف او در آمد و چون از

حرص بسیار شیرشاه افغان سور در پای قلعه کالنجر سرمایه حیات بآتش فنا سوخته سلیم شاه افغان سور قائم مقام او گشت و او هرچند که با شجاع خان ناخوش
بود و صفائی خاطر نداشت اما چون دولت خان پسر خوانده شجاع خان مقرب درگاه بود کمال قرب و منزلت داشت بجهت خاطر او لوازم التفات ظاهر
ازو باز نمی گرفت و در نسبت برایام پدر زمام مهام آن ملک بوی سپرده در اعزاز و احترامش دقیقه فرونمی گذاشت تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی
شراب خورده بدیوان خانه آمد و بکر آب دهن بر گلیم انداخت فراشش مانع گشت عثمان خان مشت بروی زده درین صورت آواز بلند شد و چون خبر را
بعرض شجاع خان رسید شجاع خان گفت چند گناه ازو واقع شده اول آنکه شراب خورده دوم آنکه بآن حالت بدیوان خانه آمده سوم آنکه فراشش را
زده پس بفرموده تا هر دو دست او بریدند عثمان خان زنده مانده بگوالیار که دار الملک سلیم شاه افغان سور بود رفته خبر را بعرض رسانید و سلیم شاه
هیچ نه گفت و بعد از مدتی که شجاع خان بگوالیار رفت عثمان خان دیگر باره دادخواه شد سلیم شاه سور گفت برو انتقام خود بستان گویند چون
این خبر بشجاع خان رسید برآشفته حرف های نالایق نسبت بشیرخان بر زبان آورده مقید بآن سخن نشده روزی پالکی سوار شده بقلعه گوالیار
جهت سلام می رفت چون بدروازه بتیاپول رسید دید که عثمان خان در دکان نشسته خود را بکتر کهنه پیچیده شجاع خان خواست که احوال او
استفسار نماید و دلاسا کند که ناگاه عثمان خان از صفه دکان برجسته در کمال چابکی زخمی بشجاع خان حواله کرد سلاحداران شجاع خان که دور سنگاسن
می رفتند فی الفور او را گرفته بقتل رسانیدند دیدند که دستی از آهن درست کرده بجای دست قطع شده نصب نموده بآن دست جلی ضربی انداخته
شجاع خان برگشته بمنزل خود رفت فرزندان و متعلقانش قبا از بر او بیرون آورده دیدند که بر پهلوی چپ او زخم واقع شده دست او چون قوت نداشت
پوست مال گذاشته مردم او شور و غوغا بلند ساختند و بکنایه نسبت بسلیم شاه چیزها گفتند و سلیم شاه بر آن وقائع آگاه گشته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را
بجهت پرسش فرستاده خود نیز خواست که عیادت نماید شجاع خان خبر شده از آمدن مانع آمد چه که او فهمیده بود که فرزندان و قرابتیان و مصاحبانش
آن جرات را که از عثمان خان بظهور رسیده بود حمل بر تحریک و باغوای سلیم شاه افغان سور می نمودند پس از بیباکی و بی اعتدالی ایشان ملاحظه می کرد
که مبادا فتنه برانگیزند و صحبت طولانی شود بسلیم شاه افغان سور پیغام فرستاد که بنده غلام و خانه زاد می باشم و مردن و کشته شدن بخود قرار داده
چنانکه بر همگنان واضح ست که باسی و شش کس اتفاق کرده علم دولت شما نصب نموده ام و حالا نیز اگر جان بسلامت بیرون برم روزی بکار شما
خواهم آمد التماس می نمایم که تصدیع نکشند و از قلعه فرود نیایند انشاء الله بعد از صحت بنده خود بملازمت خواهم رسید و چون شجاع خان
رکن اعظم سلیم شاه بود و حقوق خدمت بسیار داشت و سلیم شاه با وجودیکه از پیام شجاع خان و کلام امرا فهمیده که چه می گویند و مقصود چیست آن روز
تحمل نموده روز دیگر به پرسش شجاع خان رفت و فتح خان خالوی فرزندان شجاع خان که بمزید قوت جسمانی و شجاعت امتیاز داشت و هیچکس پنجه او را
نمی توانست پیچید چون سلیم شاه را دید که تنها بسراپرده در آمده است اراده غدر نموده درین باب به پسر بزرگ شجاع خان که بمیان بایزید مشهور است
به بازنهادن به ایما و اشاره مشورت نمود و میان بایزید نیز با او درین امر همداستان شد و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را بهانه
آنکه اسپان پیشکش را تیار سازد بیرون فرستاده بعد از لحظه سلیم شاه التماس معاودت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشد بنده
ملاحظه می کنم که مبادا حقوق خدمت چندین ساله ضائع شود و علم دولت که بچندین مشقت برپا شده از پا در آید و بعد از چند روز شجاع خان
غسل کرده و صدقات و نذورات بسیار باهل استحقاق داده روز دیگر بسلام سلیم شاه رفت و سلیم شاه صد و یک اسپ و صد بسته قماش
بنگاله بوی انعام فرموده توجه و عنایت بسیار بظهور رسانید و شجاع خان این تملقات را چون بنفاق دیده آن مجلس را بهر طرز که بود گذرانید
و بمنزل رفته نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و در جای دیگر فرود آیند که منزل چرکین شده بعد از آنکه تمام مردم اسباب خود را بار کردند
و سلاح پوشیدند فرمود تا طبل کوچ نواختند و او سوار شده از گوالیار رو بجانب سارنگپور نهاده و سلیم شاه افغان سور از مشاهده این حالت
در خشم شده برخی از سپاه را بتعاقب او تعیین فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز از عقبش روان شد و شجاع خان بعد از رسیدن بسارنگپور در مقام

سامان لشکر شده چون شنید که سلیم شاه می آید در اندیشه تغییر مکان گردید بگر بعضی مردم ترغیب جنگ نمودند شجاع خان گفت سلیم شاه ولی نعمت زاده
منست هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی این اراده بخاطر گذراند و چون سلیم شاه افغان سور بسیار نزدیک شد از شهر برآمده عیال و
اطفال خود در اپیش انداخته بجانب بانسواله رفت سلیم شاه افغان مالوه را متصرف در آورده عیسی خان سور را با بیست و پنج فیل و دو هزار سوار
در بلده اجین گذاشته خود بگوالیار مراجعت فرمود و شجاع خان با وجود قدرت و استعداد اصلا هیچ مضرت بولایت مالوه نرسانید و چون سلیم شاه
افغان سور از هم فتنه افغانان نیازی می خواست که متوجه لاهور شود دولت خان که محبوب سلیم شاه بود درخواست گناه شجاع خان نمود و او آمده
ملازمت کرد و سلیم شاه از سر تقصیرات او گذشته صد و یک اسپ و قماش بسیار و یک دست طشت و آفتابه طلا مرحمت نمود و ولایت اجین
و سارنگ پور و بعضی محال دیگر بجاگیرش داده سپه سالار ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آنکه سلیم شاه باجل طبیعی ازین جهان بیوفا
درگذشت و امر سلطنت بمبارزخان عدلی خان قرار گرفت و او نیز بنسبت سابق اسلاف ولایت مالوه را بقبضه اقتدار او گذاشت شجاع خان آن
مملکت را بر فرزندان و اخوان خود قسمت نموده اجین و نولاهی را بدولت خان اجالا و رایسین و بهیلسا را بملک مصطفی پسر کوچک خود ارزانی
داشت و خود در سارنگ پور پشت بر دیوار تمنیت داده نشست و چون مدتی برین بگذشت و سلطنت دهلی اختلال پذیرفت و هر کدام در گوشه
که بود استقلال یافت شجاع خان سلوک پادشاهانه پیش گرفته در صدد آن بود که خطبه و سکه بنام خود کند که فلک فرصت نداده و در همان
چند روز او اخر سنه اثنی و ستین و تسعمائه ۹۶۲ ازین جهان فانی درگذشت و پسر بزرگ او میان بایزید خطاب باز بهادر یافته قائم مقام گشت
مدت حکومت او من اوله الی آخره دوازده سال بود و قصبه شجاول پور که نزدیک قصبه اجین ست معمور کرده اوست و دیگر آثار او
در ولایت مالوه بسیارست

فائز شدن باز بهادر بر تخت مالوه و گرفتار او بدست امرای اکبری

بعد از فوت شجاع خان پسر بزرگ او ملک بایزید خود را از هندیه بسارنگ پور رسانید و اثاثه حشمت و سلطنت پدر متصرف شده دولتخان
با او در مقام مکابره پیش آمده چونکه او نیز و سلیم شاه معزز و محترم بود همه لشکریان مالوه خواهان او گشتند میان بایزید والده خود را با جمعی از مردم
عزیز نزد دولت خان فرستاده تا مصالحه در میان آورد و بعد از گفت و شنفت بسیار مقرر شد که سرکار اجین و مند و بعضی محال دیگر را
دولت خان متصرف شود و سارنگ پور و سیواس و سر دهی و برامهه و بهلواره و محال خالصه شجاع خان بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار رایسین
و بهیلسا و محال دیگر که دران نواحی واقع ست ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقرر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شد و در میان
مردم می گفت که من بواسطه تعزیت رسانیدن بخدمت میان دولت خان می روم و دولت خان خون گرفته از غدر او غافل بود بدست
او کشته شده سر او را بسارنگ پور فرستاده بر دروازه آویخت آنگاه اکثر بلاد مالوه را متصرف شده در شهور سنه ثلث و ستین و تسعمائه ۹۶۳
چتر بر سر گرفته خطبه بنام خود خوانده خود را باز بهادر شاه نامیده بعد از مهمات آن صوبه متوجه رایسین شد ملک مصطفی خان که بمزید شجاعت
اختصاص داشت مقابل آمده بعد از محاربات متعدده منهزم گشت و رایسین و بهیلسا نیز بتصرف مردم باز بهادر در آمد آنگاه متوجه گدواله
شد و چون بعضی سرداران او سلوک ناهموار می نمودند دران وقت ایشان را گرفته در چاه انداخت و هلاک کرد و خود بجنگ جماعتی که در گدواله
بودند پرداخته بعد از سعی و کوشش بسیار منهزم گشت و دران زمان بمحاصره و محاربه مشغول بود که گلوله بفتح خان که خال باز بهادر بود
رسیده درگذشت باز بهادر جای پدرش مقرر کرده بسارنگ پور آمد و بعد از چند روز بقصد راجه کنبهکه بالشکر آراسته متوجه شد و چون
بآنجا رسید رانی درگاوتی که زن راجه کنبهکه بود بعد از فوت شوهر خود حکومت می کردند گودان را جمع کرده بر سر گهاتی جنگ انداخت

وچون پیاده های رانی بیش از مور وملخ بودند از اطراف وجوانب در آمده اُردوی بازبهادر را فرو گرفتند بازبهادر حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام
حشم ومردم خوب او بدست رانی افتاده اکثر بقتل آمدند و بازبهادر بصد هزار محنت خود را بسارنگ پور رسانید بی آنکه در مقام صلاح شکست
شود برای رفع کلفت بعیش وعشرت پرداخت وچون در فن موسیقی هندوستان مهارت تمام داشت مدار بر صحبت زنان مغنیه نهاده دست
از تدبیر مملکت باز کشید واو را بیکی از زنان مغنیه که مسمی بروپ متی واو را نیز از علم موسیقی بهره تمام بود تعلق وتعشق بهم رسید و آوازه
عشق وعاشقی ایشان در سایر بلاد هندوستان منتشر گشت ولحظه بی یک دیگر نبودند وچون خبر غفلت او بسمع اکبر بادشاه رسید پراگندگی
وبیسامانی لشکر مالوه بوضوح انجامید طمع در ان ملک کرده جمعی از امرای درگاه را باتالیقی ادهم خان آنکه در آخر سنه ثمان وستین وتسعمایة
بتسخیر مالوه نامزد فرمود و بازبهادر از نهایت غفلت وبیشعوری وقتی واقف شد که لشکر جغتائی بولایت مالوه در آمد پس حرکت المذبوح
بخاطرش رسیده امرا ولشکر خود را از اطراف جمع آورده چون لشکر مغل بیک کروهی سارنگ پور رسید سلطان بازبهادر چشم از خواب غفلت
باز کرده از صحبت زنان برخاسته معرکه رزم را هیچو مجلس بزم تصور نموده در کمال بی استعدادی وبی سامانی بمیدان قتال شتافت ومصاف
داده تاب حمله دلاوران نیاورده باقصی ممالک گریخت گویند چون اندوخته حیاتش بجز خوار مغنیه که باصطلاح هندویان ایشان را پاتر می گویند
نبود بوقت عزیمت جنگ جمعی را در شهر سارنگ پور باز داشته بود که اگر شکست واقع شود بقتل آن بیچاره اقدام نمایند القصه وقتیکه سلطان
بازبهادر شکست یافت وآن جماعت شمشیر ها کشیده روپ متی وبعضی دیگر پاتران خاصه را از روی اضطرار زخمها زدند وایشانرا کشته ومرده
پنداشته متوجه قتل حرمهای دیگر گردیدند وآنها صحبت روپ متی وپاتران دیگر را شنیده هر کدام از خوف جان شیرین بطرفی گریخته بودند وآن
جماعت را فرصت تفتیش نمانده عقب سلطان بهادر شتافتند وچون ادهم خان بشهر در آمد جمعی از زنان گریخته را بدست آورده احوال روپ متی
که شهره آفاق بود پرسید ایشان گفتند آن پرنیا دخور لقا در فلان محل با اکثری از پاتران بقتل رسیده ادهم خان آنکه بجهت صدق مقال کسان فرستاده
تفتیش حالش نمود آخرش چنین خبر یافت که روپ متی ودو سه عورات دیگر زخمی شده رشتهٔ حیات شان بتیغ جفا منقطع نگشته همت ادهم خان
مسرور وخوشوقت گردید از راه فریب بوی پیغام حسرت انجام داد که در معالجه وتداوی خویش تقصیر مکن که بعد از حصول شفا دخوب شدن
زخمهای ترا قرین عزت نزد بازبهادر خواهم فرستاد وروپ متی را از نسیم این نوید گلزار جان تازه گشته قوت بی اندازه حاصل آمد وزبان حال
لب بر ثنا ودعای ادهم خان کشاده بمضمون این بیت مترنم گشت **بیت** برین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش جان
ماست * وبعد از آنکه زخمهایش بهم آمد این مژده خوب شد با ادهم خان پیغام فرستاد که بمیامن لطف خداوندی نیک شده ام وقوت رفتن بهم
رسانیده ام بمقتضای الکریم اذا وعد وفا اگر مرا پیش بازبهادر فرستید وبگفته خود وفا نمائید مرده زنده ساخته معجزهٔ عیسوی بظهور رسانیده
باشند ادهم خان را قوت طالعه بحرکت آمده جواب داد که بازبهادر را اگر غاشیه اطاعت پادشاه بر دوش گرفته متوجه درگاه می شد بی ملاحظه
اجابت مسئول تو می نمودم حالا که باغی وحرام خوارست اگر ترا بحکم پادشاه نزد او بفرستم موافق فراج اقدس نخواهد بود وبعد ازین معذرت
تیم شبی کسان بخانه او فرستاده طلب وصال نمود روپ متی حیله ادهم خان فهمیده چون عاشق زار بازبهادر بود وبا او عهد بسته بود که غیر از تو با کسی
موالفت وموافقت نخواهم نمود او نیز در مقام فریب شده با فرستادهای ادهم خان ملایمت وتواضع بسیار نمود وچون از طرز کلام ایشان فهمیده
که اگر قبول آن امر نماید بزور خواهند برد بهر آینه اظهار بشاشت کرده گفت مطیع ومنقادم ودر آمدن چاره ندارم پس اگر نواب خود از راه ذره پروری
منزل این خاکسار را بتشریف حضور ارزانی فرماید سلیمان مهمان موری شده باشد فرستادگان چون برگشته آنچه شنیده بودند بعید آب وتاب
عرض نمودند ادهم خان که جوان شاهد باز بود از ان مژده روح فزا گل گل شگفته لوازم روز وصال مهیا ساخت واز ترس پادشاه که مبادا انخبر
باو برسد تغییر لباس کرده با دو سه کس معتبر در ان شب متوجه منزل مطلوبه گشت وچون بخانهٔ وی در آمد از کنیزان تفتیش روپ متی نمود همه گفتند

که بالای پلنگ خوابیده است ادهم خان آنکه از کمال شوق نزدیک پلنگ شد و چادر از روی او کشیده دید که خوشبوی بسیار مالیده و گل حمائل در گردن انداخته جان بجان آفرین تسلیم نموده ادهم خان متحیر گشته حقیقت حال از نزدیکان سوال نمود گفتند چون مردم خان بطلب او آمده بودند جواب شنیده برگشتند او بیاد باز بهادر گریه بسیار نمود و قدری کافور و روغن کنجد خورده بعد از ان که حال او متغیر شد برخاسته بالای پلنگ خوابید ادهم خان بر حسن عهد و وفای او آفرین گفته بتجهیز و تکفینش اشارت نمود و دران زودی ادهم خان معزول گشته پیر محمد خان شروانی بحکومت مالوه سرفراز گردید و او در سنه تسع و ستین و تسعمائه بقصد استیصال سلطان باز بهادر که در سرحد مالوه بود لشکر کشید سلطان باز بهادر بتبفال خان حاکم برار و بمیران مبارک شاه فاروقی والی برهانپور ملتجی گشته ایشان را بمدد طلبید و آنها قبول کرده در استعداد لشکر شدند پیر محمد خان آن معنی را فهمیده بتاخت و تاراج ولایت مشغول شد و به برهانپور رسیده در فسق و فساد دقیقه فرو نگذاشت درین اثنا حکام ثلاثه با لشکرهای آراسته بمدافعه پیر محمد خان شروانی متوجه شده بر سبیل مسارعت عازم معاودت گشت و آنها دنبال کرده در قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکردند پیر محمد خان بر ان نهج که در داستان سلاطین دهلی بر زبان قلم آمده در حین گریز در آب نربده غرق شد و از تعاقب سپاه دکن و مالوه امرای اکبری را توقف مالوه بسیار دشوار گشته بیرون رفتند و باز بهادر بار دیگر بر تخت مالوه متمکن گشت و بجمع آوردن خیل و حشم مشغول گردید لیکن هنوز نفس چاق نکرده بود که عبد الله خان اوزبک که از امرای اکبری بود در سنه سبعین و تسعمائه با سپاه کینه خواه بآنحدود شتافت و باز بهادر که بعیش و عشرت عادت کرده بود مشقت جنگ بخود قرار نداده بی تحریک سیف و سنان از ان مملکت بیرون رفت و کار بر خود آسان کرده مدتها در کوهها و جنگلها مابین مالوه و خاندیس و دکن سرگردان می گشت و با لشکر مغل زد و خوردی می کرد آخر چون در جعبه تدبیر هیچ تیری نماند سپر مقاومت و تردد انداخته استمالت نامه حاصل کرده بدرگاه اکبر شاهی آمده در سلک امرای دو هزاری انتظام یافته روزگار بفراغت و رفاهیت می گذرانید و در همان آستان عمر گرامی باختتام رسانید و همچنان میان مصطفی برادر کوچک باز بهادر پیش اکبر بادشاه رفته بامارت رسید و وقتیکه حکیم ابو الفتح بر سر افغانان یوسف زئی رفته بود در یکی از معارک بقتل رسید مدت سلطنت باز بهادر با تزلزل و انقلاب چه در بلاد و قرایا و چه در صحاری و جبال هفده سال و کسری بود از تاریخ ثمان و سبعین و تسعمائه تا این زمان که ثمان و عشر و الف است مملکت مالوه در حوزهٔ دیوان پادشاه دهلی شمرده میشود



مقالهٔ ششم در بیان سلاطین فاروقیه برهان پوریه

نخستین کسیکه ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس فائز گشته ملک راجه فاروقی ست پدر او خان جهان فاروقی نام داشت و آبا عن جد
از امرای صاحب اعتبار پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق بود چون او فوت شده پسرش ملک راجه از گردش روزگار و تقاریب
لیل و نهار امارت بوی نرسیده در کمال پریشانی و افلاس عمری می گذرانید و در اخته بهزار حیله و جرثقیل خود را در میان خاصه خیل سلطان فیروز شاه
باریک گنجانیده با یک اسپ خدمت می کرد و از قلت ماهیانه اوقات بعسرت می گذرانید اما با چنین حال چون بنشاط و شکار انسی تمام
داشت هرگز بی شکار نبود و گاه و بیگاه اوقاتش صرف آن می شد در آن زمان که سلطان فیروز شاه از مند و گذشته بگجرات آمده بود
روزی در شکارگاه با جمعی از مخصوصان دنبال صید کرده چهار ده پانزده کروه رفت گرسنه شد چون معموره دور بود و همراه او هیچ کدام خوردنی
همراه نداشتند بیتاب گشته در سایهٔ درختی بنشست و از دور نظرش بر سوای افتاد که دو سگ تازی و چند جانور شکاری دیگر همراه دارد و در
صحرا عقب شکار می گردد و سلطان چون بی طاقت بود او را پرسید که از قسم خوردنی هیچ همراه داری گفت آری پس آنچه داشت درویشانه
پیش آورده نزد سلطان بپای ادب بایستاد و پادشاه تناول فرمود و حسن گفتار و آداب خدمت او پسند خاطر افتاده گفت تو کیستی و کجا
می باشی او زمین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خان جهان فاروقی ام و نام من ملک راجه فاروقی ست و در میان نوکران خاصه پادشاه
خدمت می کنم پادشاه چون خان جهان فاروقی را بواجبی می شناخت و خدمت او نیز در آن روز قبول افتاده هر آئینه یکی از نزدیکان
گفت هرگاه بار عام دهم او را پیش من حاضر سازند بعد از چند گاه چون آن دولت میسر شده شرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز
متوجه ارکان دولت گشته گفت این شخص دو حق بر ما دارد یکی حق آشنائی سابق و دیگری حق خدمت لاحق که در شکارگاه بجای آمده پس او را
در همان مجلس منصب دو هزاری عنایت فرموده باقطاع تهالیز و کر ند که از جملهٔ مملکت خاندیس ست و در سرحد دکن واقع شده اختصاص داد و ملک
راجه در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه بآن سرحد شتافته در ضبط آنجا کوشید و راجه بهارجی که تا آن غایت اطاعت سلطان فیروز ننموده بود بضرب شمشیر
باجگذار ساخته پنج فیل بزرگ و ده فیل کوچک و امتعهٔ نفیسه و نقود بسیار از و پیشکش گرفته و فیلها را بروش دکن بزنجیر طلا و نقره مزین ساخته بجلهای
الوان از مخمل و زربفت سراسر بیاراست و نقود و اقمشه را بر اشتران بار کرده و بر آنها نیز بالاپوشهای مخمل و زربفت انداخته روانه درگاه گردانید
و چون باین رنگینی و آراستگی پیشکش بهارجی بنظر سلطان در آمد خوشحال شده گفت خدمتی که بحکام دکن تعلق داشت ملک راجه بتقدیم رسانید پس فرمان

منصب سه هزاری و نوبت سپه سالاری خاندیس بنام او شرف صدور یافت و ستاره طالعش عروج نموده در اندک زمانی دوازده هزار سوار
کارگذار انتخابی بهم رسانیده چون بحصول توابعات خاندیس بایشان کفایت نمی کرد پیوسته بگوندواره و بولایت دیگر راجها تاخت آورده از ایشان
پیشکش می گرفت و کارش بجائی رسید که رای جاجنگر با وجود بعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوئید و بحسن تدبیر و قوت بازو دستگاه
سلطنت بهم رسانیده مستولی گشت و بعد از وفات سلطان چون دلاورخان غوری بایالت ولایت مالوه اختصاص یافت و بنهایت صداقت و
اخلاص میان ایشان بود و با یکدیگر یارانه و برادرانه سلوک بهموار نمودند و پیوند و صلت در میان آوردند دختر ملک راجه را در سلک ازدواج
هوشنگ کشیدند و دختر دلاورخان را الیاس ملک نصیر ولد ملک راجه عقد بستند و بعد از انکه سلطان مظفر بحکومت گجرات فائز گشته اندک
خللی در میان مملکت پدید آمده ملک راجه فرصت دیده باستظهار دلاورخان سلطان پور و ندربار را مزاحمت رسانیده تهانه شاه مظفر شاه
گجراتی را بر خیزانید سلطان مظفر که بغزای کفار استقبال داشت آنرا معطل داشته بسرعت هر چه تمامتر بحوالی سلطانپور رسید و ملک راجه
چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه تهالیر متحصن گشت و جمعی از علما و صلحای عصر را واسطه ساخته از شاه مظفر گجراتی طلب صلح نمود و شاه مظفر
گجراتی که صاحب داعیه بود و فکرها در خاطر داشت و میخواست که با حاکم خاندیس و مالوه برفق و مدارا پیش آید هر آئینه قبول مصالحه کرده در باب
اتحاد و صداقت عهد و سوگند در میان آورده بگجرات رفت ملک راجه فاروقی بعد از ان در تعمیر ملک و تکثیر زراعت کوشیده تا آخر
عمر بهیچ جانب سواری نکرد و چون بمرض موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقه ارادت و اجازت که از پیر خود
شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و قلعه تهالیر را مع مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار مفوض گردانید و در روز جمعه بیست و دوم
ماه شعبان سنه احدی و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی واصل گشته در تهالیر مدفون گردید و مسود اوراق شکسته محمد قاسم فرشته که در سنه
ثلث و عشر و الف همراه پالکی بیگم سلطان صبیه ابراهیم عادلشاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه میرزا علی اصفهانی که بعد از فتح قلعه
آسیر عرض کتابخانه سلاطین فاروقیه بخاطر آورده بود تحقیق کتابیکه مشتمل وقایع ایشان باشد نمودم جواب داد که چنین کتاب بنظر
در نیامده اما اوراقیکه مشتمل اصل و نسب ایشان مشعر بود از تاریخ جلوس و فوت آنها در کتابخانه دیدم و نقل آن برداشتم پس مخلص آن
ورق را بخاطر آورده از انجا معلوم شد که ملک راجه فاروقی خود را از نسل خلیفه دوم عمر فاروق میدانند و باین نهج خویش را باو میرسانند ملک راجه بن
خان جهان بن علی خان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن
ارمیاث شاه بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن اعظم شاه بن اصغر
بن محمد احمد بن محمد بن عبدالله بن فاروق عمر ابن الخطاب القصه ملک راجه مرید شیخ الاسلام والدین شیخ زین دولت آبادیست و از وخرقه
ارادت یافته و از و به پسر بزرگ او نصیر خان فاروقی که ولیعهدش بود رسید و همچنین در مدت دویست سال و کسری که حکومت خاندیس در آن
خاندان بود خرقه ارادت و اجازت بطناً بعد بطن هر که ولیعهد می شد باو میرسید تا آنکه بهادر خان فاروقی بن راجه علیخان که ختم الملوک است آن
خرقه یافت و حکومت ملک راجه بیست و نه سال بود

ذکر سلطنت نصیر خان فاروقی بن ملک راجه فاروقی

در عهد وی آن خانواده را رواج و رونق دیگر پدید آمده در صدد آن شد که مردم خوب چنانکه روش درگاه سلاطین کبار است جمع آورد و بنابر ان
افاضل و ارباب کمال در خاندیس مجتمع گشتند و هر کدام را بقدر مقدور وظائف و اقطاع داده بطفیل ایشان آن دودمان را افزونی بزرگی پدید چنانچه
بپایه اساس سلطنت و خطاب نصیر خانی از سلطان احمد شاه گجراتی یافته خطبه خاندیس بنام خود کرده و آرزوئی که پدر بخاک برد

به سپهر او رسیده کامروا گشت و سراپرده سرخ کرده چتر بر سر گرفت و قلعه آسیر از تصرف آسا اهیر بر آورده شهر برهان پور را احداث فرمود و طریق بر آوردن
قلعه آسیر بدین نهج ست که بالای آن کوه آسمان شکوه آسا اهیر که از زمینداران معتبر خاندیس بود توطن داشت و آبا و اجداد او که قریب هفتصد سال
بودند جهت حفظ گاو و گاومیش و محافظت اموال از دزدان حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت بآسا اهیر رسید
سامان و دستگاه او از حد گذشته پنجهزار گاومیش و پنجهزار گاو و بیست هزار گوسفند و یک هزار مادیان در سرکار او بهم رسیده عدد نوکران او که خدمت
و نگاهبانی مواشی می کردند از دو هزار متجاوز گشت و مردم گوندواره و رعیت خاندیس هرگاه محتاج می شدند نزد او آمده غله و نقد و هرچه ایشان را
در کار بود از او قرض می گرفتند و همچنین امرای آنحدود را هرگاه بقرض نقد یا باسپان خوب احتیاج می شد نزد او رفته مقصود حاصل می کردند بدین ترتیب
آسا که از جماعت اهیر یعنی گاوچران بود از شاهیر وقت شده کارش بجایی انجامید که هرگاه میان دو کس یا دو طائفه از هنود و مسلمان
نزاعی روی می نمود یا عقده مشکلی پیش می آمد باو رجوع می کردند تا او بمیامن عقل و کیاست مفروغ سازد و پیش از آنکه بملک راجه فاروقی
بآنجا رسد باندک مدتی در مملکت خاندیس و مالوه و دراو سلطان پور و ندربار قحطی عظیم شده خلایق بی شمار از عدم قوت لا یموت هلاک گشتند
چنانکه در گوندواره وغیره از کولی و بهیل زیاده از دو سه هزار کس زنده نماندند و رعایای خاندیس نیز بسیار هلاک شده آنها که زنده مانده بودند
بآسا اهیر پناه بردند و آسا اهیر که بولایت گوندواره و دو هزار انبار غله داشت وکیلان او شروع در فروختن کردند و قیمت آنرا نزد آسا
اهیر فرستادند و او زنی داشت که صاحب خیر بود بشوهر گفت حق سبحانه و تعالی ما را از مال دنیوی مستغنی ساخته و احتیاج بقیمت غله
نمانده کاری باید کرد که در دنیا و آخرت استحکام پذیرد آسا اهیر گفت آن کدام ست زن گفت استحکام دنیا منحصر درانست که بر این
کوه حصاری از گچ و سنگ بسازی و استحکام آخرت درانست که هر قدر غله که در ملک ست لنگر ساخته هر روز طعام پخته بفقرا و مساکین
رسانی آسا اهیر قبول کرده در ممالک و اطراف خاندیس لنگرها ساخت و چهار دیوار قدیم را شکسته حصاری از گچ و سنگ بنا نمود و
مشهور بقلعه آسا اهیر گردید رفته رفته از کثرت استعمال مخفف ساخته آسیر نامش نهادند چون این خبر بسلطان فیروز بابک رسید
از توهم آنکه مبادا آسا اهیر باستظهار آن قلعه علم مخالفت افرازد بحاکم خاندیس فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا گذاشتی
که آسا اهیر چنین قلعه بی نظیری بالای کوهی بسازد و بعد از آنکه حکومت بملک راجه فاروقی قرار گرفت آسا اهیر باو مریدانه زندگانی میکرد
و مطیع و منقاد ملک راجه فاروقی شد و ملک راجه فاروقی اگرچه فکر تسخیر قلعه آسیر داشت لیکن چون رهین احسان او بود و تسخیر آن بحسب ظاهر
از جمله محالات می نمود اراده خود را از قوه بظهور نرسانید اما نصیرخان همگی همت بر فتح و نصرت آن مصروف داشته هم در ابتدای حکومت تدبیری
اندیشیده بآسا پیغام داد که راجه بگلانه و اشور جمعیت بسیار بهم رسانیده به نسبت زمان خداوندخان مرحوم ملک راجه فاروقی سلوک بنی نمایند و
بتحریک و معاونت راجه کهیرله سرکشی از حد برده در مقام تاخت این ولایت شده اند قلعه تهالنیر بموجب وصیت پدر بملک افتخار متصرف ست
و قلعه تلنگ که بدشمنان نزدیک ست بر آن اعتمادی ندارم بنابرآن می خواهم که عیال و اطفال مرا در قلعه خود جای دهی تا بخاطر جمع بدفع
دشمن پردازم و از تو ممنون باشم آسا بطوع و رغبت قبول آن معنی نموده در قلعه آسیر خانه وسیع جهت ایشان مقرر کرده روز اول چند
ڈولی عورات بآنجا فرستاده گفت که اگر زنان آسا بملاقات شما می آیند در تعظیم و تکریم آنها فرو گذاشت ننمائید و روز دیگر دویست ڈولی
را مهیا کرده دویست مرد شجاع جبه پوش در آن نشانیده و برقع بر آنها پوشانید و آوازه انداخت که والده نصیرخان و حرمهای بزرگ
او روانه قلعه آسیر می شوند و آسا اهیر این خبر شنیده چون ڈولیها بپای قلعه رسیدند حکم کرد که دروازه کشاده دربانان کناره شوند
پس چون ڈولیها بی حرف و حکایت بالای قلعه شده بمحوطه مقرری در آمدند بهادران یکبار از درون ڈولیها بدر جسته شمشیرها از غلاف بر آوردند
متوجه خانه آسا اهیر شدند قضارا آسا اهیر و فرزندان او در کمال غفلت بسیار کباده می آمدند نزدیک همان محوطه دوچار شده بالتمام

بقتل رسیدند واهل قلعه چون آسا اهیر وفرزندان او را کشته دیدند بعجز وزاری در آمده امان خواستند ودست زن وفرزند خود گرفته از قلعه بیرون رفتند
نصیر خان فاروقی در قلعهٔ تلنگ این خبر شنیده بایلغار خود را بقلعه رسانیده مجدداً به تعمیر قلعه مشغول گشته شکست وریخت را درست کرد وبعد ازین
بصد وسی سال وکسری شیر شاه افغان سور پادشاه دهلی قلعه رهتاس را بهمین طریق مسخر ساخت ومشهور ست که از حکام فاروقیه آسیر هیچکدام
تصرف در اموال آسا نا کرده امانت نگاهداشته بودند تا آنکه اکبر پادشاه بعد از فتح انحصار آسمان اطوار امانت مذکوره را مع خزائن فاروقیه
متصرف شده طلا ونقره مسکوک وغیر مسکوک را بدار الضرب فرستاده تاکید از برده سکه بنام او زدند الغرض نصیر خان را چون این فتح
بزرگ نامدار نصیب گشت مخدوم شیخ زین الدین از دولت آباد بمبارکباد نصیر خان متوجه خاندیس شد نصیر خان از قلعه فرود آمده باتفاق
فرزندان وخیل وحشم باستقبال شتافت ودر کنار تپتی در جائیکه حالا زین آباد واقع ست ملاقات نمود چون التماس آمدن قلعه آسیر کرد
شیخ فرمود که ما را حکم نیست که از آب تپتی عبور نمائیم نصیر خان اجازت خواسته برگشت ودر کنار دیگر که بلدهٔ برهانپور در آنجا واقع ست خیمه و
خرگاه مرتفع ساخته فرود آمد وهر روز پنج مرتبه بملازمت شیخ مشرف شده از صحبت فیض بخشش او استفیض می گردید وچون دو هفته بدین منوال
بگذشت شیخ عازم مراجعت دولت آباد شد نصیر خان تواضعات رسمی وعادی بجای آورده التماس نمود که جهت میمنت ازین مملکت
اگر فلان قصبه وپرگنه خوش کنند نهایت سرافرازی خواهد شد شیخ قبول آن معنی ننموده گفت درویشان را بقصبات وپرگنات ووظائف
نسبت نیست وچون التماس سمت تکرار پذیرفت گفت ازین دیار بنامی خرسندیم در ان کنار آب که محل نزول سلطان وغازیان اسلام
ست شهری بنام شیخ برهان الدین مشتمل بر مساجد ومنابر بنا کرده دار الملک خود سازند ودرین کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام
قصبه ومسجدی ساخته بزین آباد موسوم گردانند تا باین تقریب شعار اسلام درین دو قطعه زمین برواج یافته نام این دو درویش درین دیار
مذکور گردد نصیر خان فاروقی خوشحال گشته در ساعت حکم فرمود که تا امرا واعیان بطرح شهر برهانپور وقصبهٔ زین آباد پرداختند وشیخ فاتحه
مبارکبادی خوانده روز دیگر بدولت آباد توجه فرمود ودر اندک زمانی شهر وقصبه در نهایت معموری وآبادانی باتمام رسیده برهانپور چنانکه
زبان مبارک شیخ جاری شده بود دار الملک سلاطین فاروقیه گردید وبعد از آنکه نصیر خان فاروقی در شغل حکومت مستقل شد از آنجا که
گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند ودو پادشاه در اقلیمی نگنجند اراده نمود که قلعه تهالیر از تصرف برادر کوچک خود ملک افتخار بر آورده
در آن ملک دعوی انا ولا غیری نماید واین امر بنا بر آنکه بی مشورت وصواب دید سلطان مالوه صورت پذیر نمی شد ما فی الضمیر
خود در سلطان هوشنگ که برادر زن او بود پیغام داد وتجویز او شروع در ان کرده چون در سنه عشرین وثمانمائة قلعه تهالیر را محاصره نمود
ملک افتخار ملتجی بسلطان احمد شاه گجراتی گشته طالب معاونت شد وشاه احمد شاه گجراتی باستعداد سفر پرداخته در فکر روانه شدن بود
که غزنین خان ولد سلطان هوشنگ با پانزده هزار سوار بکمک نصیر خان آمده تعجیل کرد وهنوز سلطان احمد گجراتی نیامده بود که هر دو بحسن اتفاق
قلعه تهالیر را در سنه عشرین وثمانمائة مفتوح ساختند ملک افتخار را مقید گردانیده بقلعه آسیر فرستاده از غایت غرور عازم آن شدند
که سلطان پور وندربار را از خزانهٔ تصرف دیوانیان گجرات بر آورده در تحت مالوه گردانند پس باین قصد ونیت چون بسلطان پور
رسیدند مقطعی آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری شده عرضداشت مبنی بر کیفیت احوال نزد شاه احمد شاه گجراتی فرستاد واو از شنیدن
این خبر آتش غضب مشتعل ساخته با سپاه دریا جوش کوچ بر کوچ روان گشت وملک محمود ترک را با لشکری بزرگ پیشتر فرستاد وچون خبر قرب
وصول ملک محمود ترک بسر لشکریان رسید غزنین خان همان شب کوچ کرده بمندو شتافت ونصیر خان گریخته بقلعه تهالیر در آمد وملک محمود
تا قلعه تهالیر عنان نکشیده آنرا محاصره کرد وسلطان احمد شاه به سلطانپور آمده نزول اجلال فرمود نصیر خان در مخمصه افتاده خود را
هیچ بنگی در چنگل شهباز دیده بمقربان احمد شاه ملتجی شده بوسیله بذل ونقود فراوان ایشان را از خود راضی ساخت تا ایشان بوقت صالح

بعرض سلطان رسانیده نوعی نمودند که از تقصیرات نصیرخان درگذشت و تا آن زمان که او را ملک نصیر می گفتند خطاب بنصیرخان کرده بعطای چتر و سراپرده سرخ سرافراز ساخت و نصیرخان پنج فیل مست و چهل اسپ تازی و عراقی و تحف و هدایای فراوان پیشکش کرده او را روانه گجرات گردانید و بعد از چند سال احمدشاه بهمنی جماعتی از مردم معتمد به برهان پور فرستاده دختر نصیرخان را جهت فرزند بزرگ خود شهزاده علاء الدین خواستگاری نمود و نصیرخان آنرا موجب تقویت دانسته قبول کرد و بعد از جشن و طوی بزرگ پالکی دختر را که مسمی بزینب بود روانه محمدآباد بیدر گردانید و در سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمائه راجه کانها که رای ولایت جالواره بود از صدمهٔ لشکر گجرات گریخته باسیر آمد و چند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد و در خلوت نصیرخان فاروقی با او گفت که مرا استطاعت آن نیست که با لشکر گجرات خصومت نمایم اگر نزد سلطان احمدشاه بهمنی که او شاهی ست عظیم الشان بروی یقین که او امداد تو نموده مملکت موروثی ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد و در این باب من نیز مکتوبی با او خواهم فرستاد و کانها بسبب ظاهر از نصیرخان رنجیده از ظاهر برهانپور برخاست و نزد سلطان احمدشاه بهمنی رفته داد خواه شد سلطان احمدشاه خاطر جوئی نصیرخان ملحوظ داشته بعضی از امرای خود را همراه کانها کرده روانه جالواره فرمود و ایشان چون باتفاق کانها بحوالی ندربار رسیدند در فتنه و فساد تقصیری نکردند و بعد از آنکه افواج گجرات رسیده بین الفریقین جنگ واقع شد لشکر بهمنیه منهزم گشته اکثر در هنگام معرکه گریخته شدند شاه احمدشاه بهمنی در مقام تدارک شده شهزاده علاء الدین را با فوج بزرگ بخواه روانه کرد و چون او بدولت آباد رسید نصیرخان فاروقی و راجه کانها نزد او رفتند چنانکه سابقاً مرقوم خامهٔ فصاحت قرین شده غرض که لشکر بهمنیه درین مرتبه نیز مغلوب گشت و نصیرخان و کانها بکوهستان تکلنه که در ولایت خاندیس واقع است گریخته و چون لشکر گجرات خاندیس را تاخت کرده مراجعت نمودند نصیرخان ببرهانپور آمده بضبط ولایت خود پرداخت و در سنه اربعین و ثمانمائه دختر نصیرخان از بدسلوکی شوهر خود سلطان علاء الدین بنصیرخان اعلام نمود و بر سر این معامله میان ایشان خشونت بهم رسیده بصواب دید سلطان احمدشاه گجراتی در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه عازم تسخیر ولایت برار گردید و امرای برار که با صاحب خود نفاق داشتند این معنی را فهمیده التماس قدوم نصیرخان نمودند و گفتند که تو از اولاد عمر فاروقی زهی سعادت ما که در خدمت تو شهادت یابیم خان جهان سپه سالار دکن و برار که رکن اعظم بهمنیه بود در نفاق سرداران مطلع گشته در قلعه برناله متحصن شده عرضداشت مشتمل چگونگی حالات بدرگاه سلطان علاء الدین فرستاد امرای مخالف برار خطبه بنام نصیرخان خوانده بمحاصره مشغول شدند سلطان علاء الدین بعد از قیل و قال بسیار ملک التجار عرب حاکم دولت آباد را سرلشکر ساخته با امرای مغل بمقابله نصیرخان فرستاد و نصیرخان تاب مقاومت ملک التجار در خود ندیده از ولایت برار با امرای مخالف بمقابله رفت و ملک التجار عرب تعاقب او نموده متوجه برهانپور شد و نصیرخان فاروقی چون کمک از سلطان گجرات طلبیده بود بجانب قلعه تلنگ شتافت و ملک التجار عرب به برهانپور آمده و رکندن و سوختن عمارات عالیه خود را معاف نداشت و چون شنید که لشکر سلطانپور و ندربار و سپاه مالوه در تهیهٔ آمدن است بایلغار بجانب تلنگ روان شد تا پیش از رسیدن کمکیان مصاف دهد و در آن روز که جنگ خواهد شد ملک التجار عرب چون طی مسافت بسیار کرده با سه هزار سوار مغل تیرانداز خسته و مانده بحوالی تلنگ رسیده بود نصیرخان فاروقی راه کمک ندیده تعجیل نمود و با افواج آراسته و با قریب دوازده هزار سوار برسیدن شتافت و هزیمت یافته قریب بیست فیل نامی و دیگر اثاثهٔ حکومت باخته بمشقت فراوان خود را بقلعه تلنگ رسانیده از غم و غصه به بستر رنجوری تکیه نمود و در همان چند روز که سوم ماه ربیع الاول سال مذکور باشد مرغ روحش بباغ بهشت خرامید و پسر بزرگش میران عادل خان تابوت پدر را بتهالنیر فرستاده در جنب پدر مدفون گردانید مدت سلطنت او چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز بود

ذکر سلطنت میران عادل خان فاروقی

میران عادل خان فاروقی از خواهر سلطان هوشنگ بود وبعد از فوت پدر بحکومت خاندیس رسیده همت بر دفع ملک التجار گماشت وکسان فرستاده امرای گجرات را به تعجیل طلب نمود ملک التجار که قلعه تلنگ را قبل کرده بود چون قرب وصول لشکر سلطان بور شنیده بدکن رفت ومیران عادل خان بسلطنت پرداخته بعد از انکه سه سال وهشت ماه وبیست وسه روز برتق وفتق مهمات خلایق مشغول بود در روز جمعه هشتم ماه ذی الحجه سنه اربع واربعین وثمانمائه [۸۴۴] در بلده برهان پور شهادت یافته ملک به پسر خود مبارک خان سپرده کیفیت شهادت او چون بر جامع این حکایات معلوم نبود شرح آن نوشته نشده پس جنازه او نیز بتهالیر برده در جنب پدر وجد بخاک سپردند آری مصرع خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

ذکر حکومت مبارک خان فاروقی بن عادل خان فاروقی

بعد از پدر مدت هفده سال وشش ماه ونه روز بی منازعی ومعاندی بریاست خلایق خاندیس اشتغال نموده در روز جمعه دوازدهم رجب سنه احدی وستین وثمانمائه [۸۶۱] بیچو دیگران از جهان بی بقا درگذشت وولدش میران عینا المخاطب بعادل خان فاروقی جانشین وی گردیده جنازه پدر را روانه قصبه تهالیر گردانید تا او را هم رابع اجداد گردانیده در حظیره فاروقیان مدفون ساختند

ذکر حکومت میران عینا المخاطب بعادل خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

باستقلال او هیچکس از حکام ماضیه خاندیس فرمانروائی نکرده واو از رایان اطراف باج گرفت ومقدم کوندواره وگدهه مطیع ومتقاوش گشته طایفه کولی وبهیل از دزدی وقطاع الطریقی گذشتند وخارج حصاری که آسا اهیر بالای کوه آسیر کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته دروازه دیگر نصب کرده مالی گر بر ساخت نوعی که عقل از تسخیر آن بجبر وقهر ابا می نماید ودر پهلوی شهر برهان پور کنار آب تپتی هم قلعه بسته وعمارات عالیه باتمام رسانیده اکثر اوقات در آنجا بسر می برد وخود را جهارکهندی سلطان خوانده یعنی شاه کوهستان جهارکهند بزبان اهل هند جنگل بسیار درشت را که عبور انسان بمحنت از ان شود می گویند وتفصیل کوهستان جهارکهند در جای خود بیان شده است وچون اثاثه شاهی او زیاده از آبا واجداد او شد مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نموده پیشکش وحاجب بدرگاه سلطان گجرات نفرستاده اعلام تکبر برافراشت چنانچه سلطان محمود بیکره از ان سرکشی آگاهی یافته در سنه اربع وتسعین وثمانمائه [۸۹۴] لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاد امرای خاندیس نخست بخیال مقابله ومقاتله پیش رفتند ودر آخر بی جنگ وجدال از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعه تهالیر وآسیر آمدند وسپاه گجرات خرابی بسیار بولایت خاندیس رسانیدند ومیران عینا المخاطب بعادل خان فاروقی که بالای قلعه آسیر بود از ستیزه وسرکشی خود نادم وپشیمان گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد شاه محمود شاه بیکره فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد نموده پیشکش چندین ساله بیکبار بر سولداشت تا لشکر گجرات از ولایت او دست باز داشته بگجرات رفت وبعد از انکه چهل وشش سال وهشت ماه ودوازده روز اوقات سلطنت قرین عشرت وفراغت گذرانیده بود در روز جمعه چهاردهم ربیع اول سنه سبع وتسعین وثمانمائه [۸۹۷] بجوار رحمت ذو الجلال پیوست حسب الوصیت در بلده برهانپور در محل دولتمندان مدفون گشت وبنابر آنکه او را در حین فوت پسری نمانده بود برادرش میران داود خان بن مبارک خان فاروقی بقلاده حکومت برهانپور اختصاص یافت

ذکر حکومت داود خان فاروقی بن مبارک خان فاروقی

داود خان بعد از برادر بر تخت برادر جلوس نمود وحسام علی ویار علی که دو برادر بودند استقلال تمام بهم رسانیده حسام علی خطاب ملک حسام الدین یافت

و مهمات ملک و مال پرداخته معتمد علیه شد و در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه ۸۹۹ میران داؤد خان خواست که بعضی از پرگنات سرحد احمد نظام شاه بحری را متصرف شود و او بر این معنی مطلع گشته با جمعیت خود کوچ بر کوچ از احمد نگر متوجه خاندیس گردید و داؤد خان بقلعه آسیر در آمده احمد نظام شاه در تاراج و تخریب باقصی الغایت کوشید داؤد خان مضطر و عاجز شده از سلطان ناصر الدین خلجی استمداد و اعانت جست و او از حق همسایگی منظور داشته اقبال خان نام امیر برا با فوج بزرگ بکمک او فرستاد و او چون بحوالی آسیر رسید نظام شاه تاب مقاومت لشکر مندو نیاورده باحمد نگر رفت و اقبال خان در برهان پور چند روز نزول کرده داؤد خان را تکلیف خطبه سلطان ناصر الدین نمود و او چون چاره نداشت خطبه سلطان ناصر الدین خوانده اقبال خان را از خود راضی ساخت و با تحف و پیشکش بسیار و دو فیل روانه شادی آباد ساخت داؤد خان بعد از آنکه هشت سال و یک ماه و ده روز کامرانی کرده بود در روز سه شنبه غره جمادی الاول سنه اربع و عشر و تسعمائه ۹۱۴ فوت شد ملک حسام الدین و ارکان دولت اتفاق کرده پسر او غزنین خان را بپادشاهی برداشتند و بعد از ده روز ملک حسام الدین بنابر امری که حق سبحانه و تعالی بر ان اعلم است او را زهر داده از میان برداشت و چون داؤد خان فاروقی را دیگر پسر نبود کسان باحمد نگر نزد احمد نظام شاه بحری فرستاده خان زاده عالم خان را که از احفاد سلاطین فاروقیه بود و در آنجا می بود طلبداشت و بمشورت نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه بر تخت برهان پور متمکن ساخته اکثر امرا و سرداران کمر خدمت او بر میان بستند الا ملک لادن که از اعیان آن دولتخانه بود بپادشاهی عالم خان راضی نگشته قلعه آسیر را بتصرف خود در آورده با ملک حسام الدین در ان امر مخالفت ورزیده در قلعه آسیر متحصن گشت قضارا در آن وقت که غزنین خان بگناه ده روزه حکومت گرفتار زندان لحد گردید عادل خان فاروقی بن نصیر خان فاروقی که دختر زاده شاه محمود شاه بیکرا بود در سرحد تهالیر اقامت داشت باتفاق والده خود عریضه بشاه محمود شاه بیکرا نوشته بگجرات فرستاد مضمونش آنکه داؤد خان فاروقی فوت شده مهمات حکمرانی اختلال کلی بهم رسانیده است اگر درین صورت جای پدران باین فقیر مرحمت شود نهایت ذره پروری خواهد بود الغرض شاه محمود شاه بیکرا التماس و استدعای او را قبول نموده چون دانست که بی توجه خود آن معامله صورت نخواهد بست لاجرم بنفس نفیس متوجه خاندیس گردید و ملک حسام الدین مضطرب شده بتعجیل کسان نزد احمد نظام شاه بحری و فتح الله عماد شاه فرستاده چندان تضرع نمود که تهانا با جمعیت خود بقصد اعانت به برهانپور آمدند اما چون شاه محمود بیکرا در اثنای راه خبر اجلاس خانزاده عالم خان و مخالفت ملک لادن با وی شنیده در کنار آب نربده ماه رمضان را گذرانیده در شوال پیشتر شد و چون بتهالیر رسید عالم شه تهانه دار آن قلعه بوسیله عزیز الملک تهانه دار سلطانپور ملازمت سلطان نمود و قلعه را خالی نموده بملازمان درگاه سپرد و نظام شاه و عماد الملک چون دورنگی لشکر خاندیس و شوکت سپاه گجرات بخاطر آوردند صلاح در توقف ندیده هر کدام چهار هزار سوار بمدد عالم خان و ملک حسام الدین گذاشته خود بجانب کاویل روان شدند و سلطان محمود آصف خان و عزیز الملک را با لشکر آراسته بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان که نصف ولایت خاندیس متصرف بودند فرستاد افواج دکن بر توجه ایشان مطلع گشته بی رخصت ملک حسام الدین کوچ کرده دنبال صاحبان خود شتافتند و ملک لادن که او نیز نیم مملکت خاندیس در تصرف داشت پیشتر از دیگران باستقبال آصف خان رفته ملاقات نمود و آصف خان او را همراه خود بخدمت سلطان برد و ملک حسام الدین که این خبر شنیده عالم خان را بجانب دکن فرستاده خود هم بپای بوس سلطان تهالیر رفت سلطان هر دو را مشمول عنایات شاهانه ساخته بعد از عید اضحی در ساعت سعید و طالع مسعود عادل خان فاروقی را خطاب اعظم همایون داده دختر شاه مظفر شاه گجراتی را که او و سلطان مظفر هر دو از یک مادر بودند بعقد وی در آورده و بر حکومت برهانپور جلوس فرموده و ملک لادن را خان جهان خطاب کرده موضع بناس که تولد ملک لادن در آنجا شده بود بانعام داد و ملک ماکها ولد عماد الملک آسیر را غازی خان و ملک عالم شه تهانه دار تهالیر را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده همراه اعظم همایون کرده چهار فیل و سی لک تنکه بمدد خرج باو مرحمت کرده ملک نصرة الملک و مجاهد الملک گجراتی را در خدمت او گذاشته از تهالیر متوجه سلطانپور و ندربار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داده او را نیز رخصت انصراف فرمود

ذکر حکومت عادل خان فاروقی بن نصیر خان المخاطب به اعظم همایون

چون با مداد جد مادری خود سلطان محمود زمام سلطنت خاندیس بکف اقتدار در آورد بی توقف از تهالیر به برهانپور آمده بمهمات جهانداری پرداخت
و ملک حسام الدین شهریار مغل و عادل خان بواسطه نقاری که با ملک لادن خان جهان داشتند از برهانپور به تهالیر رفته در آنجا مقیم گشتند و بعد
از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین باز با نظام شاه متفق گشته می خواهد که عالم خان را والی برهانپور سازد و عالمخان برین خدعه مطلع شده کس بطلب
حسام الدین شهریار فرستاد و او بسر کار واقف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد و چون بنواحی آن بلده رسید عادل خان با سی صد سوار
گجراتی استقبال نموده او را بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت دائره نمود و روز دیگر با محرمان خود چنان کنگاش کرد که چون ملک حسام الدین
بدیوانخانه بیاید دست او گرفته بخلوتخانه برد و در وقت رخصت دریاشه گجراتی که شمشیر او برمیدارد ضرب کاری بملک حسام الدین حواله کند
بعد از کشته شدن او مردم او جابجا گشته متفرق خواهند شد برین قرار داد کس بطلب او فرستاده ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام
آمده بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین را گرفته بخلوتخانه خود در آمد و بعد از چند سخن پان داده رخصت فرمود و در وقت قد
راست کردن دریاشه چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پاره ساخت چون ملک برهان عطاء الله گجراتی که وزیر اعظم همایون بود برین امر وقوف یافته
بجمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرامخوران را بزنید گجراتیان شمشیر از غلاف کشیده ملک ماکها المخاطب بغازی خان و سرداران دیگر که همراه
ملک حسام الدین المخاطب بشهریار بودند رو بگریز نهادند چنانکه چهار صد غلام حبشی و گجراتی که بدربار حاضر بودند دنبال ایشان نموده منهزمان را
در زیر شمشیر گرفتند غازی خان و دیگر امرا و بسیاری از سپاهیان در میان خاک و خون آغشته شده دمار از نهاد ایشان بر آمد و نصف ولایت که در
تصرف داشتند متخلص گشته هنوز لشکر گجرات نیامده بود که مملکت خاندیس از خس و خاشاک خلاف صفا گردید و عادل خان فاروقی المخاطب باعظم
همایون بعد ازین واقعه روزی بقلعه آسیر رفته دو ساعت بر آمد و روز دیگر بسلطان محمود گجراتی نوشت که یک نوبت بسیر قلعه رفته بودم شیر خان
و سیف خان را که قلعه در تصرف ایشانست خالی از شیطنت و نفاق نیافتم و با آنکه ملک حسام الدین کشته شده هر دو بیدولت بیکدیگر متفق گشته
در مقام نفاق اند و مکتوبی به احمد نظام شاه بحری نوشته او را با خانزاده عالم خان طلبیده اند و بالفعل احمد نظام شاه با خانزادهٔ عالم خان
و لشکر خود بسرحد آمده نشسته است بنده باتفاق خان جهان و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعه آسیر را قبل نموده اگر نظام شاه بولایت این مخلص
در آید مهمات قلعه را موقوف داشته بجنگ او خواهم شتافت شاه محمود گجراتی بر اطلاع بر مضمون مکتوب دوازده لک تنکه نقد جهت او مرسول داشت
و دلاور خان و صفدر خان و دیگر امرا را با استعداد و سامان تمام روانه ساخت و در جواب نوشت که خاطر آنفرزند جمع باشد که هر گاه احتیاج شود
خود متوجه شده احمد نظام شاه بحری که یکی از غلامان شاهان دکن است اینقدر زور از کجا بهم رساند که بولایت آنفرزند در آید و مضرت رساند و بایلچی
احمد نظام شاه بحری که بگجرات رفته بود نیز توعید و تهدید نمود آخرش احمد نظام شاه بحری احوال چنان دیده بدار الملک خود رفت و شیر خان و ملک
یوسف المخاطب به سیف خان بعهد و امان از قلعه بر آمده بولایت کاویل رفتند و عادل خان فاروقی المخاطب باعظم همایون بعد از رسیدن لشکر
گجرات بجانب راجه کالنه که مطیع احمد نظام شاه بحری بود رفته بعضی از مواضعات و قریات را بتاخت و تاراج خراب ساخت و راجه کالنه
عجز نموده پیشکش داد تا عادل خان فاروقی المخاطب به اعظم همایون لشکر گجرات را رخصت داده بآسیر مراجعت نمود و در سنه ثلث ۹۲۳ و عشرین و تسعمائه
همراه خالوی خود شاه مظفر گجراتی بشادی آباد مندو رفته خدمات شایسته بتقدیم رسانید و چون این کیفیت در ضمن قضایای گجرات بتفصیل نوشته
شده بتکرار آن نپرداخت و در سنه ست ۹۲۶ و عشرین و تسعمائه مریض گشته در روز جمعه دهم ماه رمضان آن سال ازین سرای دو در انتقال نمود و ایام
حکومتش نوزده سال بوده پسرش میران محمد شاه فاروقی که از خواهر شاه بهادر شاه گجراتی بود جانشین پدر گردید

ذکر حکومت میران محمد شاه فاروقی بن عادل خان فاروقی

پس از رحلت پدر مالک تخت برهانپور گشت و در آخر چنانکه بیاید بسلطنت گجرات نیز رسیده لفظ شاه بر او اطلاق شد پس او نخستین کسی است از ان دودمان که خطاب شاهی یافت و دران سنوات چون میان نظام شاه و عماد الملک بر سر قلعه ماهور و بعضی پرگنات نزاع واقع شد عماد الملک بوساطت میران محمد شاه ملتجی بسلطان بهادر شده طالب اصلاح گردید شاه بهادر شاه گجراتی عین الملک حاکم پتن را بسر حد دکن فرستاد تا احوال بتحقیق آورده میان نظام شاه و عماد الملک ایقاع صلح نماید برهان نظام شاه بحری خاطر شاه بهادر مرعی داشته در ان سال با عماد الملک جنگ آشتی نمود و عین الملک چون برگشته بجای خود رفت برهان نظام شاه بحری دیگر باره در مقام ملک گیری شده قلعه ماهور را با بعضی از پرگنات و قصبات برار متصرف شد و عماد الملک عاجز و زبون مطلق شده میران محمد شاه فاروقی را بمدد طلبید و میران محمد شاه فاروقی در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۴ با فیلان و جمعیت خود بمدد علاء الدین عماد شاه بدکن در آمده باتفاق عماد الملک بر کنار نهر گنگ با برهان نظام شاه در معرکه ایستاده مصاف داد چنانچه برهان نظام شاه بحری را شکسته لشکرش را پراگنده ساخت و باتفاق عماد الملک قرار فتح بخود داده از روی بی پروائی در معرکه ایستاده چون مردم ایشان برخی بتعاقب و جمعی بتاراج شتافتند برهان نظام شاه بحری که بعد از شکست در پناه دیهی ایستاده بود با سه هزار سوار برگشته بمیدان شتافت و غنیم را فرصت فراهم آوردن خیل و حشم نداده قریب بشام حمله آورده هر دو را از معرکه گریزانید فیل و توپخانه ایشان متصرف شده قریب چهار کروه تعاقب نموده بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانید و بحال بوالعجب عماد الملک بگاویل و میران محمد شاه فاروقی باسیر در آمده مکاتیب بسلطان بهادر گجراتی نوشتند و چون در باب امداد و الحاح مبالغه از حد بردند سلطان بهادر گجراتی با سپاه رزم خواه به برهانپور آمد و باتفاق میران محمد شاه فاروقی میان ولایت برار در آمده چون بجالنه پور رسید طمع در آن ملک کرده می خواست که مملکت برار را از تصرف عماد الملک بیرون آورده بمتعلقان خود سپرده بطرف احمدنگر شتابد و آنرا نیز از برهان نظام شاه انتزاع نموده سکه و خطبه خود دران نواحی رواج دهد عماد الملک از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته بمیران محمد شاه شکایت سلطان بهادر کرد و میران محمد شاه گفت خود کرده را علاج نیست کاریکه نمیبایست کرد واقع شده حالا بجز صبر و تحمل چاره نیست اتفاقاً دران زودی بتقریبی شده میران محمد شاه معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد و درین مملکت اینهمه توقف حاصلی ندارد و صلاح دولت درینست که خطبه این مملکت بنام خود کرده عماد الملک را در سلک نوکران منتظم ساخته روانه احمدنگر شوند و آنرا مسخر سازند سلطان این رای خوش آمده پس در برار خطبه بنام خود خواند و عماد الملک ملازم ساخته باحمدنگر شتافت و از انجا بدان تقریب که در جای خود توضیح یافته بدولت آباد رفت و بمیامن حسن تدبیر میران محمد شاه سلطان از تسخیر مملکت نظام شاه و عماد الملک گذشته معاودت فرمود و در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۷ سلطان بهادر عازم تسخیر مالوه شد میران محمد شاه بموجب طلب پیش او رفته در گرفتن بلده مندو سعیهای بلیغ کرد و بعد از فتح مرخص شده و در همان سال به برهانپور معاودت نمود و برهان نظام شاه از استماع تسخیر ممالک مالوه بغایت مضطر گشته شاه طاهر را برسم حجابت به برهانپور فرستاد تا طریقه مصادقت مسلوک ساخته ابواب خصوصیت مفتوح سازد شاه بهادر شاه گجراتی در سال دیگر یعنی ثمان و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۸ به برهانپور تشریف آورد چنانکه در وقایع دکن و گجرات تبیین یافته بمساعی جمیله میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان بهادر لوازم صداقت غائبانه بمیان آمد و برهان نظام شاه بگفته میران محمد شاه بجهت ملاقات سلطان بهادر به برهانپور رفت و سلطان از آمدن او خوشحال گشته چتر و سراپرده سرخ و خطاب نظام شاهی بوی عنایت فرموده گفت دشمن را از سلطنت انداختم و دوست را بپادشاهی برداشتم و بعد از انکه برهان نظام شاه را خوشدل و کامیاب بجانب احمدنگر روانه کرد و خود باز بولایت مالوه رفت میران محمد شاه باز همراهی او کرده

در خدمات شایسته تقصیر ننمود و جمعیت حاصل کرده به برهانپور آمد و وقتیکه سلطان بهادر بر قلعهٔ چیتور رفت میران محمد شاه ساز لشکر کرده خود را
بوی رسانید و در زمانیکه سلطان بهادر از برابر همایون پادشاه بجانب مندو گریخت او همراه بود و در زمانیکه از مندو بجانب چینانیر میرفت
میران محمد شاه را رخصت آسیر فرمود و چون جنت آشیانی نصیر الدین محمد بابر بادشاه گجرات را مسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه آصف خان نام را با احمد نگر
نزد برهان نظام شاه بحری جهت استمالت فرستاده طالب پیشکش شد و متعاقب آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت
میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته کتابات پیاپی به برهان نظام شاه بحری فرستاده در تدبیر آن امر و استخلاص خود کنگاش نمود برهان نظام شاه
بحری حقوق سابق را مرعی داشته این عریضه با انشای شاه طاهر جنیدی نزد جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه که بحوالی برهانپور
رسیده بود مرسول داشت عریضه داشت بنده دولتخواه لاکلام برهان نظام بعد از ادای کما ینبغی العباد من روایت الطاعت و الانقیاد بهر آئینه
رای گیتی آرای منطبع می سازد تا معمار خانه قضا اساس قصر عالم را بقوائم اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسَانِ از شائبه وقصور محروس دارد و تا مدبر
قدر طبایع اعزهٔ بنی آدم را بنفاذ فرمان یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ بِالقِسطِ از ارتکاب ظلم و زور محفوظ دارد همواره بنای قصر سلطنت و فضای
سرای خلافت مقر سلاطین نامدار و ملجاء حکام ذوی الاقتدار باد المرام آنکه درین اوقات فرخی آیات فرمان همایون خجسته منال سعادت و
اقبال فرخنده طغرای آمانی و آمال که از دیوان قضا جریان مصحوب جناب افتخار الاشباع والامثال مقبول الاوصاف والافعال الممتاز بمزید الثقة
من بین الاقران آصف خان نامزد این کمترین درگاه صادق العقیده بی اشتباه فرموده بودند مراسم تبجیل و لوازم تعظیم متلقی گردید و بانواع
استمالت های پادشاهانه و اصناف عنایات خسروانه که از فحوای عبارات و مطاوی اشارات آنش مستفاد بود مطمئن القلب و مستمال البال
گشته مستعد اقدام مرام و متوجه انقیاد بجا استفاد مدلول مضامین بود که از جانب عالیجناب محمد خان فاروقی المخاطب بمیران محمد شاه
که آبا عن جد متصدی ایالت ولایت برهانپور و آسیر است مکاتبات رسیده ملخص مضامین همه مبنی بر ارادت سعادت نشست عاطفت التفات
نواب عنایت نقاب و مبنی بر حسن عنایت و کمال اشفاق مکارم اخلاق معتکفان سده سدره جناب بود مستحسن نمود جهان پناها شمه از آن
عریضه خان مشار الیه بمقربان مجلس اعلی لایح خواهد شد و چون میان این دولتخواه و عالیجناب مشار الیه رابطه انس و الفت قدیمی بود بنا بر آن
دست عجز و افتقار در آن موقف معلی برداشته و زبان عجز و انکسار بشفاعت گشوده التماس می نماید که اگر چه شعار جمعی از سلاطین سابقه و خواقین
صادقه که در مقام جهانگیری و صدد کشورستانی بوده اند خصوصا اجداد مکرمت شعار معدلت آثار آنحضرت که کتابه کاخ سلطنت برقوم مناقب
و مآثر ایشان محلی است و عصابه تاج خلافت برسوم مجاهد شان محلی بود ای کریمه فَاعفُوا وَاصفَحُوا حَتّٰی یَأتِیَ اللّٰهُ بِاَمرِهِ را نصب العین ای جهان آرای
ساخته بعقوبات اضطراری و زلات بی اختیاری ویرا بامراحم ذاتی و مراسم مکارم جبلی مقابله فرمایند و از سر لطف و عنایتهای بی پایان خویش
نواب کامیاب را اشارت فرمایند که دست تصرف از محقر ولایت او باز داشته در صدد ازدیاد عنایت و تضاعف رعایت باشند بهر آئینه اقتدا
باجداد و اسلاف فرموده قلوب حکام اطراف را مسرور کرده باشند امید که این معنی بر کمال خلوص دولتخواهی محمول افتد و صورت این ملتمس قرین بحسن قبول گردد
و نوعی دیگر در خاطر اشرف اعلی مضمر و مرکوز نباشد خبر اطاعت و امتثال آن بیچاره نخواهد بود و الامر اعلی پس از آن برهان نظام شاه بحری و ابراهیم عادلشاه و سلطان
قلی قطب شاه و علاء الدین عماد شاه چون بقصد امداد میران محمد شاه فاروقی در مقام لشکر کشی شدند حضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه
از بی اتفاقی میرزایان و خروج شیر شاه افغان صلاح وقت ندیده بعد از تاخت و تاراج خاندیس متوجه شادی آباد مندو شد و بعد از آنکه سلطان بهادر
از بندر دیب متوجه گجرات شد جنت آشیانی بواسطه بعضی امور از شادی آباد مندو بآگره شتافت شاه بهادر شاه گجراتی میران محمد شاه فاروقی را
جهت بیرون کردن امرای مغل از ولایت مالوه تعین نمود میران محمد شاه فاروقی از برهانپور متوجه مالوه شد و باتفاق ملوخان شادی آباد مندو
را از تصرف امرای چغتائی بیرون آورده هنوز در ولایت مالوه بود که سلطان بهادر گجراتی از دست اهل فرنگ شربت شهادت چشید و چون

او را فرزند نبود دالده سلطان بهادر و جمیع امرای گجرات اجتماع کرده میران محمد شاه فاروقی را بالشاهی منسوب ساختند و غائبانه سکه و خطبه گجرات بنام او کرده در اسم او که محمد خان بود لفظ شاه داخل نمودند و نخستین کسی ست ازان سلسله که خطاب شاهی یافت و چون امرای گجرات چتر و تاج مرصع بابت شاه بهادر شاه گجراتی جهت او بمالوه فرستادند و التماس قدوم نمودند میران محمد شاه فاروقی تاج شاهی بر سر نهاده در تهیه رفتن بگجرات گردید که ناگاه مریض گشته در سیزدهم ذیقعده سنه اثنی واربعین وتسعمائه ۹۴۲ بدار القرار خرامید و ارکان دولت نعش او را به برهانپور برده در حظیره عادل خان فاروقی دفن کردند و چون او را اسیری لائق پادشاهی نبود برادرش میران مبارک خان که برادر میانی میران محمد شاه فاروقی بود فرمانروای خاندیس گردید

ذکر حکومت میران مبارک شاه بن عادل خان فاروقی

در بلده برهانپور خبر فوت برادر شنیده چند روز بعزا نشست و چون میران محمد شاه فاروقی را فرزندی شایستهٔ حکومت نبود امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده او را بر حکمرانی برداشتند و میران مبارک خان فاروقی بحکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت و امرای گجرات شاهی احمد آباد را بشهر شاه محمود شاه گجراتی بن شهزاده لطیف خان دانسته اختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند چه که شاه بهادر گجراتی برادرزاده خود سلطان محمود شاه را بمیران محمد شاه فاروقی سپرده بود و او در یکی از قلاع خود او را محبوس داشته از احوال او باخبر می بود چون اختیار خان به برهانپور رسیده شاه محمود شاه گجراتی را طلب کرد میران مبارک خان فاروقی بدان امید که امرای گجرات مضطر و ناچار شده او را بشاهی اختیار کنند در ارسال سلطان محمود و اطلاق او مضائقه نمود و اعیان گجرات این معنی را فهمیده بهیئت اجتماع بعربده و غوغا تمام متوجه ولایت خاندیس گشتند میران مبارک خان فاروقی حسب الالتماس خیراندیشان سلطان محمود را از قلعه بیرون آورده همراه اختیار خان بگجرات فرستاد که بطلب او از احمد آباد آمده بود روانه آن ملک ساخت و در همان سنوات عماد الملک که از غلامان سلاطین گجرات بود گریخته به برهانپور آمد میران مبارک شاه بامید سلطنت گجرات در مقام معاونت شد و عماد الملک ده دوازده هزار سوار گجراتی جمع آورده و دریاخان سلطان محمود را برداشته بقصد استیصال میران مبارک شاه و عماد الملک روان شد و در سرحد گجرات و خاندیس بین الفریقین جنگ عظیم شده میران مبارک شاه منهزم و منکسر بقلعه آسیر در آمد و عماد الملک بمندو گریخته پناه بقادر شاه برد و سلطان محمود چون بغارت و تاراج خاندیس مشغول گشت میران مبارک شاه از روی ناچاری پیشکش بسیار داده صلح کرد و سلطان محمود برگشته بولایت خود رفت و بعد از مدتی صاحب اقتدار گشته قصبه ندربار و سلطان پور بمیران مبارک شاه داد چه که آن مدت که سلطان محمود و میران مبارک شاه در قلعه آسیر محبوس بودند سلطان محمود با او وعده کرده بود که اگر بتوفیق سبحانی پادشاه گجرات شوم قصبه ندربار بنوازانی خواهم داشت بنابران بعهد و قول وفا کرده در ایام سلطنت خود ندربار را بتصرف او گذاشت و در سنه تسع وستین وتسعمائه ۹۶۹ باز بهادر والی مالوه بسبب استیلای لشکر چغتائی از بیم آغوش عروس مملکت محروم گشته پناه بمیران مبارک شاه آورد و پیر محمد خان حاکم مالوه قاصد استیصال وی گشته بولایت خاندیس در آمد و تا برهانپور تاخته در قتل و اسیر تقصیر ننمود و دختر و پسر و وضیع و شریف خاندیسیان گرفتار مغل گردیده فسادیکه متصور بود بوقوع رسانیدند میران مبارک شاه بقلعه آسیر در آمد و تفالخان حاکم ولایت برار را بکمک طلبید و چون او در کمال استعداد و تعجیل تمام بخاندیس رسید میران مبارک شاه و باز بهادر هر دو ملحق شده متوجه دفع پیر محمد خان شدند امرا و سپاه مغل که اموال و اسباب فراوان بدست آورده با محبوبان خاندیس بعیش و عشرت مشغول بود بمحاربه و مقابله رغبت ننموده مائل مراجعت گردیدند و پیر محمد خان بجز موافقت امرا و سران سپاه چاره ندیده عازم مالوه گشت و سلاطین ثلثه باتفاق تعاقب او نموده چون

سپاه مغل جهت بیرون نمودن غنایم پیروی پیر محمد خان ننمودند و روز و شب طی مسافت نموده بیشتر از سپهسالار خود از آب نربده عبور نمودند
تفالخان برین معنی مطلع شده در حوالی نربده بر اردوی مغل ایلغار نمود و پیر محمد خان استرآبادی طاقت مقاومت در خود ندیده از خیمه و خرگاه
و اثقال و احمال قطع تعلق کرده رو بگریز آورد و تفالخان چون جلوریز دنبال داشت و شیتهار امردم باز بهادر گریزانیده بودند پیر محمد خان خود را
سواره در آب زد و بآن نهج که سابقا مرقوم گشته پیر محمد خان در آب فرو رفته باقی مردم بالتمام بسلامت بیرون رفتند و اموال و اسباب
و بنگاه مغلان بتاراج رفته میران مبارک شاه و تفال خان بامداد باز بهادر بولایت مالوه در آمدند و امرای مغل را از ان ناحیه بیرون کردند
و باز بهادر در پایتخت شادی آباد مندو متمکن ساخته مراجعت کردند و میران مبارک شاه در سنه اربع و سبعین و تسعمائة ۹۷۴ در شب چهار شنبه ششم ماه
جمادی الآخره وفات یافته پسرش میران محمد خان مقتدی امر ایالت گردید ایام حکومت مبارک خان سی و دو سال بود

ذکر ایالت میران محمد شاه بن مبارک شاه فاروقی

مبارک شاه چون ازین سپنجی سرای در گذشت پسرش محمد شاه نائب مناب گشته مهمات سلطنت را بیرونق نگذاشت و در همان سال
جلوس چنگیز خان گجراتی که بیک اعتماد خان وکیل السلطنه سلطان مظفر گجراتی را از گجرات برداشته مندربار آمد و تهانه میران محمد شاه را برداشته
چون کسی متعرض احوال او نشده قدم پیشتر نهاد و تا حوالی قلعه تهالیر متصرف گشته بقدر امکان مزاحمت بممالک میران محمد خان فاروقی
رسانید و میران محمد خان فاروقی تفال خان حاکم برار را بمدد خوانده باتفاق او بمقابله و مقاتله چنگیز خان شتافت و در حوالی تهالیر
بچنگیز خان نزدیک شده خواست که مصاف دهد چنگیز خان با وجود بهادری و شجاعت در اثر خوف و رعب تمام بخود راه داده در جای
قلب فرود آمد ارابهای توپ و تفنگ پیش خود کشیده تا شب آنجا حرکت ننمود و چون شب شد احمال و اثقال را گذاشته بجانب بهروج
شتافت و خاندیسیان و دکنیان واقف گشته بنگاه و اسباب و یراق چنگیز خان را تاراج کرده در تعاقب کوشیدند و ارابهای آتشبازی
و فیلهای بزرگ را بتصرف آورده برگشتند و چند گاه در مملکت گجرات خلل کلی بهم رسیده خلایق گجرات عموما فهمیدند که شاه مظفر گجراتی از خاندان
سلاطین گجرات نیست لاجرم میران محمد شاه فاروقی ولایت گجرات منحصر در خود دانسته بایثار دینار و درم لشکر بسیار جمع آورده سرداران
گجرات نیز جمعی باو پیوستند و موازی سی هزار سوار متوجه تسخیر دار السلطنه احمد آباد گردید و چنگیز خان که در آن اوان بر احمد آباد مسلط شده میرزایان
مشهور باو پیوستند با هفت هشت هزار سوار از احمد آباد بیرون آمده مصاف داد میران محمد شاه را باستظهار میرزایان بحال ابتر بجانب آسیر گریزانید
و اموال و اسباب و فیلان و اثاثه شوکت او را بدست آورده داخل اسباب حشمت خود ساخت و بعد از چندگاه میرزایان مذکور از چنگیز خان
متوهم گشته از گجرات گریختند و بقصد دستبرد بولایت خاندیس در آمده در خرابی و غارت تقصیر نکردند و تا میران محمد شاه می خواست لشکر جمع کند
و متوجه آنها شود ایشان کار خود ساخته از ان مملکت بیرون رفتند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة ۹۸۲ چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمد نگر ولایت
برار را مسخر ساخته تفال خان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت یکی از مردم مملکت خود را آنجا نواده عماد شاهیه منسوب ساخته بپناه بمیران
محمد شاه فاروقی آورد و او فریب خورده پنج شش هزار کس همراه او کرده بولایت برار فرستاد و خللی عظیم در آن صوب بهم رسید آخرش مرتضی
نظام شاه بحری بصوابدید خواجه میرک دبیر اصفهانی المخاطب بچنگیز خان برگشت و لشکر میران محمد خان فاروقی را مانند بنات النعش متفرق
ساخته به برهانپور آمد و میران محمد خان طاقت مقاومت نیاورده بقلعه آسیر گریخت و چون مرتضی نظام شاه بحری آن قلعه را
بقصد تسخیر قبل کرده مردم دکن بتاخت و تاراج ولایت خاندیس مشغول گشتند میران محمد شاه فاروقی مضطرب گشته بدان تفصیل
که گذشت دست در دامن صلح زد و شش لک مظفری که قریب سه لک تنگه نقره می شود بمرتضی نظام شاه و وکیل السلطنه او

جنگیز خان اصفهانی داده لشکر بانراه از خود راضی ساخت تا ترک محاصره کرده باحمد نگر مراجعت نمودند و در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه میران محمد شاه فاروقی بیمار شده فوت گردید و پسر او حسن خان فاروقی طفل نابالغ بود حکمران گشت لیکن عم او راجه علی خان فاروقی بن میران مبارک خان که در ملازمت جلال الدین اکبر بادشاه بود چون خبر مرض برادر شنیده از آگره روانه خاندیس گردید و رایات پادشاهی برداشته حسن خان را معزول ساختند

ذکر میران راجه علیخان بن میران مبارک خان بن اعظم همایون عادل خان بن حسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خان جهان فاروقی

در ایام که راجه علیخان فاروقی بر تخت حکومت خاندیس جلوس نمود و آن ملک را بوجود شریف مشرف ساخت و معظم بلاد هندوستان تا بنگاله و سند و مالوه و گجرات در تصرف جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آمده بود از این سبب راجه علی خان فاروقی ملاحظه کرده لفظ شاه بر خود اطلاق نکرد و خود را یکی از باجگزاران او دانسته بارسال تحف و هدایا اخلاص خود را ظاهر می ساخت لیکن با پادشاهان دکن نیز رابطهٔ آشنائی و خصوصیت نگاهداشته در رضای خواطر ایشان می کوشید و او حاکمی بود عادل و عاقل و عالم و شجاع از جمیع منهیات اجتناب نموده اکثر اوقات با علما و فضلا حنفی مذهب مجالست می نمود و در تعمیر و امنیت ملک کوشیده بفراغ بال بامور جهانبانی اشتغال می فرمود تا آنکه در سنه ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائه بنا بر آنکه مرتضی نظام شاه منزوی و پرده نشین شده بود میان وکیل السلطنة او صلابت خان و سپهسالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده در کشمکش کوه هی احمد نگر مهم بقتال انجامید صلابت خان نصرت اختصاص یافته سید مرتضی و خداوند خان با ده دوازده نفر امرا گریخته به برار آمدند و از تعاقب مردم صلابت خان در انجا ایشان را اقامت میسر نشده ببرهانپور شتافتند راجه علی خان چون دانست ایشان برسم دادخواهان پیش اکبر پادشاه رفته بقصد انتقام لشکر مغول خواهند آورد و هر آئنه در اندیشه ممانعت شد و سید مرتضی آن معنی را دریافته از ظاهر برهانپور کوچ کرده راه آگره پیش گرفت با احمال و اثقال و اموال روانه شد راجه علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد بخوشی و ناخوشی آنها را از رفتن آنطرف تا ز آورند و خاندیسیان چون با ایشان رسیده استدعای مراجعت نمودند و در معرض قبول نیفتاد صف قتال آراسته بجنگ پرداختند و بزور بازوی خداوند خان مولد خاندیسیان را شکست عظیم واقع شده دست از ایشان باز داشتند لیکن بتاراج آن جماعت مشغول گشته قریب صد فیل غنیمت گرفتند و سید مرتضی سبزواری و خداوند خان حبشی مظفر و منصور از آب نربده گذشته چون بخدمت جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسیدند شکایت راجه علی خان فاروقی را ضمیمه شکایت صلابت خان ساخته دادخواه شدند اکبر بادشاه که همیشه در کمین تسخیر دکن بود و انتظار فرصت می نمود سید مرتضی و خداوند خان و جمیع امرای دکنی را با قطاع لایق و مناصب شایق نواخته امیدوار ساخت و راجه علی خان از اکبر بادشاه ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفته بود همراه مردم معتمد خود کرده بطلب بدرگاه او فرستاد و اظهار اطاعت کرده از ان عمل معذرت خواست و چون پیش از ان بچند گاه برادر اعیانی مرتضی نظام شاه نیز از احمد نگر نزدیک اکبر پادشاه رفته طلب کمک نموده بود از فرستادن فیلان فائده مترتب نشده در انوقت که سنه ثلث والف بود برهان نظام شاه بحری ثانی و سید مرتضی و خداوند خان حبشی و سائر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاد که باتفاق جماعت مذکوره بدکن در آمده مسخر سازد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از شادی آباد مندو بر آمده با لشکر مالوه و امرای دکن متوجه برار شد و میرزا محمد تقی نظیری که از سادات عظیم الشان بود از طرف مرتضی نظام شاه سر لشکر شده بمدافعه او بسرحد خاندیس آمد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی را نزد راجه علی خان فرستاده بموافقت اکبر پادشاه دلالت نمود مقارن آنحال میرزا محمد تقی نیز با سپاه آمده راجه علیخان را بطرف نظام شاه خواند راجه علیخان در میان

متحیر شده بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته با جمعیت خود به لشکر نظام شاه پیوست و بعد از یکماه میرزا محمد تقی و راجه علی خان
با سوار سی هزار سوار و توپخانه بسیار بجانب هندیه که معسکر مغل بود روان شدند و مقابل ایشان بیک کروهی فرود آمدند و قرار دادند
که روز دیگر مصاف دهند و قضارا خان اعظم صلاح در محاربه ایشان ندیده وقت شب مشعلها و خیمها جابجا گذاشته از راه دیگر متوجه ولایت
برار شد و سپاه مغل بالاپور و ایلچپور را غارت کرده در آنجا اقامت داشت که میرزا محمد تقی و راجه علیخان تعاقب نموده بدان حوالی رسیدند
خان اعظم میرزا عزیز کوکه باز صلاح در مقابله و مقاتله ندیده از راه ندربار باردوی خود پیوست و راجه علیخان فاروقی خاطر از ممر سپاه مغل جمع
کرده وداع میرزا محمد تقی نظیری نموده به برهانپور رفت و لشکرانه آن زر بسیار بفقرا و مستحقین رسانیده و برهان نظام شاه ثانی چون دید که در آنوقت
کاری از پیش رفت بدرگاه اکبر بادشاه رفته روزگار بفراغت می گذرانید تا در سنه سبع و تسعمائه پسر او اسمعیل نظام شاه بحری که در دکن بود پادشاه
احمدنگر شد و برهان نظام شاه ثانی چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطمع ملک موروثی بتجویز جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهندیه که جاگیرش بود آمده
از راجه علی خان استمداد خواست و راجه علی خان فاروقی بمشورت ابراهیم عادل شاه که در آنمدت حل و عقد دکن برای او رجوع بود قبول آن امر کرده بمعاونت
برخاست و جمال خان مهدوی که صاحب اختیار ملک احمدنگر بود اسمعیل نظام را برداشته کوچ بر کوچ روانه برهانپور گردید و راجه علی خان فاروقی از روی
شجاعت و مردانگی لشکر آرائی نموده برهان نظام شاه ثانی را همراه گرفته بسر حد برار رفت و تا رسیدن جمال خان مهدوی امرای برار را بوعده و وعید از
جانب برهان نظام شاه بحری ثانی مطمئن خاطر ساخته نزد او آورد و بعد از انکه جمال خان مهدوی از گهات روهنگیر گذشته بعد تقرب مبدل گشت طرفین صفها
راست کرده جنگی که زمین و زمان بستوه آید واقع شد و هر دو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون نمی نهادند تا آنکه بندوقی بجمال خان
مهدوی رسیده درگذشت برهان نظام شاه بحری ثانی و راجه علی خان زمام فتح و نصرت بکف آورده چند روز بلوازم جشن و طوی پرداختند و
یکدیگر را وداع کرده برهان نظام شاه بحری باحمدنگر و راجه علی خان به برهانپور رفت و چون برهان نظام شاه بحری ثانی در سنه اربع و الف فوت
شد و شاهزاده سلطان مراد ولد جلال الدین محمد اکبر بادشاه و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرم خان ترکمان بقصد تسخیر ولایت
نظام شاهیه روان شدند راجه علی خان فاروقی حسب الحکم جلال الدین محمد اکبر بادشاه بالشکر جرار همراهی نمود پس از انکه شهزاده و میرزا عبد الرحیم
المخاطب بخانخانان باحمدنگر رسیده محاصره کردند و کاری نساخته بسبب رسیدن موسم بارندگی در مقام صلح شدند باین طریق که ولایت
برار تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمدنگر از آن نظام الملک باشد پس عهد و سوگند در میان آورده شهزاده و خانخانان به برار آمده آن ولایت را
متصرف شدند و راجه علیخان را بجانب آسیر و برهانپور رخصت نموده چون چندی بر آمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر
چغتائی بیرون آورند پس هجوم آورده بسر کردگی سهیلخان خواجه سرا در کنار آب گنگ نزدیک قصبه سونپت مجتمع گشتند و خانخانان شهزاده را در برابر نگاهداشته
باتفاق راجه علی خان و سائر امرای مغل باستقبال سهیلخان شتافت و بعد از جنگ با وجود آنکه میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان بفتح و ظفر اختصاص
یافت اما راجه علی خان فاروقی که مقابل آتشبازی دکنیان واقع شده بود با اکثر امرای خاندیس سوخته هلاک گردید چنانچه جسدش به برهانپور آورده دفن
کردند مدت دولتش بیست و یکسال و کسری بود

ذکر حکومت بهادر خان فاروقی بن راجه علیخان و انقراض دولت ایشان بحکم مالک منان

چون در سنه خمس و الف راجه علیخان فاروقی شربت ممات چشید پسرش حسب التجویز میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان و فرمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه
جانشین شده زمام حکمرانی خاندیس بکف آورده چون خفیف العقل و کم تجربه بود و بکیف بنگ و بوزه و شراب و افیون معتاد بود و باستماع نغمه و صحبت زنان
مغنیه وغیره رغبت تمام داشت و در کنار آب تپتی مقابل برهانپور شهری موسوم به بهادرپور طرح کرده در تعمیر آن کوشید و باوجود

همسایگی سپاه غافل از تدبیر ملک و دولت غافل گشته اکثر اوقات با زنان خواننده و سازنده بعیش و طرب مشغول گردیده هر یک وزرا
بدین طریق می گذرانید و غنیمت میشمرد تا آنکه شهزاده کامگار و بختیار رفعت خصال سلطان مراد در بلده شاهپور که از مستحدثات خودش بود
باجل طبیعی درگذشت اکبر بادشاه صوبه دکن به شاهزاده دانیال داده و او بآن ملک تشریف آورده بهادرخان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه اندیشی بملاقات
وی نشتافت و از زبونی طالع در زمانیکه جلال الدین محمد اکبر بادشاه خود بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بشادی آباد مندو رسید و بهادرخان باستقبال نرفته ملاقات
نکرده در قلعه آسیر متحصن گشت و باستعداد قلعه داری پرداخته برج و باره مستعد نمود و از کمال سفاهت و بی تمیزی خارج از خرم سپاهی و شاگرد پیشه و مردم
هنرور که جهت خدمت و محافظت قلعه بکار آیند شهره هزار کس از رعیت و بقال وغیره بقلعه در آورده اسپ و فیل و گاو و میش و بز و گوسفند و مرغ
و کبوتر را نیز بالا برد و از زبان آصف خان میرزا جعفر و محمد شریف شنیدم که چون بعد از فتح قلعه شمار مردم کردند هشتاد هزار کس از مرد و زن از قلعه
بیرون آمد و چهل هزار کس از عفونت و وبا در ایام قلعه بندی مرده بودند و همچنین حیوانات هر جنس را ازین قبیل بایدتیسره و الغرض چون موکب
بادشاهی به برهانپور رسید و احوال بهادرخان بخاطر آورده رفتن احمدنگر موقوف داشته فتح آن بشاهزاده دانیال و خانخانان رجوع فرموده
خود در آن شهر اقامت نمود و امرای درگاه را بمحاصره آسیر باز داشت و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد یافته ده ماه گذشت هوای قلعه
از کثرت آدم و حیوانات متعفن شده وبا بهم رسید و شروع در مردن حیوانات صامت و ناطق شده هول روز قیامت پدید آمد اضطرار و
اضطراب تمام در میان اهل قلعه افتاد درین اثنا خبر باهل قلعه رسید که اکبر بادشاه جمعی را که از طلسمات و افسون وقوف دارند مامور ساخته
که علمی چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند و خود نیز بهیئت کشاد حصار تسبیح می کنند و بذکر اسامی نیر اعظم که موجب فتوحات و نگونساری
اعداست و مکرر بتجربه نموده استعمال می نماید و این وبا و مرگ از اثر نهیب است الغرض بهادرخان فاروقی و نزدیکان او از شنیدن این خبر بیدست و پا
شده سر رشته صواب از دست دادند و در بیرون کردن مردم زیادتی و اخراج حیوانات و ازاله اسباب عفونت نکوشیدند معهذا هر چند که
محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی غله و آذوقه شکایت و الحاح می نمودند بهادرخان فاروقی باحوال ایشان نپرداخته مردم کار آمدنی و جنگی را
پریشان می داشت و در کمال تغافل می گذرانید تا آنکه انجماعت بتنگ آمده از پاسبانی و هوشیاری متقاعد گشته و امرای اکبری محاصره را
تنگ ساختند و قلعه مالیگر را که بقلعه آسیر متصل ست متصرف گشتند و بهادرخان فاروقی با آنکه ذخیره ده ساله در انحصار داشت از نقود و جواهر
و خزاین بحدی مملو بود که حساب آن از حیز محاسب تقدیر دیگری نمی داشت اما چیزی بمردم نمیداد بنابراین اهل قلعه اتفاق نموده قرار دادند که علم مخالفت
بر افرازند و او را مع مقربان او گرفته بپادشاه سپارند بهادرخان فاروقی برین معنی اطلاع حاصل کرده با ارکان دولت خود مثل آصف خان و
میرزا جعفر و کبیر خان وغیره کنگاش نموده آنها باتفاق گفتند که روز بروز بیماری و مرگی اشتداد می یابد و جانهای شیرین در معرض تلف
افتاده الحال دادن غله و ذخیره و مدد خرج بسپاهیان دفع بیماری و وبا نخواهد کرد و باین مقدمات خلاصی از دست همچنین پادشاه
عظیم الشان نخواهد شد بهتر آنست که آنجناب بمال و جان امان خواسته بخدمت پادشاه شتابند و قلعه تسلیم نمایند بهادرخان فاروقی این
رای را پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه طلبگار امان شد پادشاه او را بجان امان داده از مال ساکت گشت بهادرخان فاروقی
آنرا مغتنم دانسته بوسیله خان اعظم میرزا عزیز کوکه از قلعه بر آمده ملازمت پادشاه دریافت و قلعه آسیر را با ده ساله ذخیره و آذوقه که بجبر و قهر تسخیر آن
یکایک ممکن نبود با خزانه وغیره تسلیم بندگان پادشاهی نمود و مولف این کتاب در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف همراه خواجه حسن تربتی که دیوان
شهزاده دانیال بود بالای قلعه رفته تفرج نمودم کوهی ست رفیع سر بفلک افراشته و بالای آن نه گروه بلکه زیاده زمینی ست مسطح و هموار
و چند چشمه آب در آنجا واقع شده که همیشه جاری ست معهذا برکه چند ساخته اند جهت انبار که اگر احیاناً در خشک سال آب چشمها کمی کند
آبهای برکها ذخیره باشد و بیرون آن زمین مسطح که بر قلعه کوه است حصاریست در غایت استحکام و در نهایت رفعت کشیده اند پاره از آن

حصار بنا کرده آسا اهیر ست و پاره دیگر ساخته و پرداخته سلاطین فاروقیه است و راهی دارد که پیاده بصد هزار جر ثقیل بالا میرود و اسپ نیز بصعوبت
می تواند بمشقت بالا رود و فیلهای کوچک را نیز بریسمان بسته و تعبیها کرده بالا می توان برد و درون آن حصار عمارات رفیع و خوش طرح و باغهای
بتکلف و حوضهای مطبوع بسیار است و مسجد جامع او بنوعی ساخته شده که مثل آن در شهرهای معظم کمتر بنظر آمده است گویند وقتیکه اکبر پادشاه
فتح آن قلعه کرده باگره معاودت فرمود از انجا که اعتقاد تمام باطوار کفره داشت فرمانی نوشت که آن مسجد را شکسته بجای آن بتخانه بسازند و شهزاده
دانیال که در آن وقت در برهانپور بود بموجب فرمان عمل ننموده بتغافل گذرانید و مضمون فرمان بعمل نکرد و پس از آصف خان خواجه ابو الحسن تربتی
که معظم قلاع هندوستان را دیده است پرسیدم که هیچ قلعه باین استحکام بنظر در آمده است گفت آری قلعه رهتاس که بطرف شرقی هندوستان
واقع شده ازین قلعه مضبوط تر است اما درون آن حصار پنج شش کروه ست ده دوازده هزار مرد جنگی باید که محافظت و حراست او نماید و قلعه
آسیر را یکهزار مرد جنگی نگاه می توانند داشت و سلاطین فاروقیه حصاری دیگر بر قلعه کوه بطرف دروازه کشیده دروازها نصب کرده و آنرا مالیگر
نام نهاده اند وقتیکه مردم درونی از اوضاع بهادر خان دلگیر گشته و دست از جنگ باز داشتند مردم اکبر پادشاه آنرا متصرف شدند فاما در مالیگر
نیز اگر چند برج بسازند و توپ و ضرب زن در آنجا نصب کرده حراست آن بدو بیست کس جنگی سپارند گرفتن آن بسی صعب و دشوار خواهد بود الغرض
چنان قلعه بآسانی بتصرف اکبر پادشاه در آمد و حکومت سلاطین فاروقیه در سنه ۱۰۰۸ ثمان و الف هجری انقراض و اختتام یافت و بهادر خان را
اکبر پادشاه بدار السلطنة لاهور برده دیگر روی سلطنت ندید با دو فرزندان او از سرکار پادشاهی علوفه میرسید تا آنکه بعهد فرخنده حضرت نور الدین جهانگیر پادشاه
ولد اکبر پادشاه در سنه ثلث و ثلثین و الف ۱۰۳۳ در دار الخلافة آگره باجل موعود در گذشت ایام سلطنت او با محاصره سه سال و کسری بود و الله

اعلم بالصواب



مقاله هفتم در بیان حکام شرقی و پوربی

بر ارباب اولو الالباب پوشیده نماند که شرق و پوربی دو لفظ مترادف اند یکی عربی و دیگری هندی اهالی هندوستان چون مملکت شرقی دهلی را وسیع دیده اند جهت امتیاز و تفرقه حکام جانب پورب و جهت و آن نواحی را که صاحب سکه و خطبه باشند سلاطین شرقی می گویند و والیان بنگاله و ستارگانو و لکهنوتی و بهار و جاجنگر و اتحدود را سلاطین پوربیه خوانند

ذکر سلطنت سلاطین پوربی که ایشان را بنگالی نیز گویند

بر خواطر واقفان احوال ملوک عظام و بر ضمائر عارفان اخبار مشهور و اعوام پوشیده نماناد که بسیاری از متون کتب تواریخ متداوله از شرح و بسط قضایای سلاطین پوربی و شرقی خالیست بنا بر آن مدار نقل که بر کتاب الفی که تالیف استادی مولانا احمد تتوی ست نهاده بروایات دیگر نیز پرداختم اگر درینباب اختلافی بنظر مطالعه کنندگان در آید بعفو مقرون سازند و مواخذه نگردانند که بقدر طاقت بشری کوشیدم و آنچه بعلم ناقص محیط آن بود درج کردم

ذکر استیلای محمد بختیار بر ولایت بهار و لکهنوتی

اولین کسی از پادشاهان اسلام که بآن نواحی رفته شعار اسلام در آنحدود رواج داده محمد بختیار خلج ست پوشیده نماند که محمد بختیار از اکابر بلاد غور و گرمسیر ست و در عهد سلطان غیاث الدین محمد سام بغزنین آمده بعد از چندگاه در هندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین اغلبک که از امرای کبار سلطان شهاب الدین بود رسیده بمساعی جمیله ملک مذکور بعضی از پرگنات میان دوآب و آنروی گنگ جاگیر یافت و چون آثار شجاعت و تهور از چهره او هویدا اگر دید کنپله و پتیالی نیز باو مسلم گشت و او بغایت شجاع و سخی عاقل بود و هیبت او خالی از غرابتی نیست از انجمله اینست که چون دستها فرو گذاشتی سر انگشت از زانوهاش گذشتی و بنا بر آنکه همیشه بر ولایت بهار و منیر تاخت آورده انواع غنایم بدست می آورد و سر کشان آنصوب را زبون میداشت باندک مدت اسباب شوکت او از اندازه متجاوز گشته جماعتی از غور و غزنین و خراسان در هندوستان آمده پراگنده بودند آوازه سخاوتش شنیده بر و گرد آمدند و چون شمه از نعمتی بقطب الدین ایبک ظاهر شد در تربیتش کوشیده خلعت و تشریف شادباشی برای او فرستاد محمد بختیار خلج ازین التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را مانند باغ و بستان از صرصر خزان نهیب و غارت لشکریان بی برگ و بار گردانید و حصار بهار را کشاده ساکنان آنمقام را که برهمنان پیر و مرتاض بودند و ریش و بروت تراشیده میداشتند بتیغ رسانید چنانکه کتب ایشان که بدست افتاده بود هیچکس از آنجماعت پیدا نشد که آنرا خواند یا بفهماند لیکن از گفته مردم چنان معلوم شد که سکان آنجا یار کفار بودند و اهل آن حصار تمام مدرسان کفار بودند و بلغت هندی بهار مدرسه را گویند و از آنکه آن موضع معدن علم بود بدین اسم اشتهار یافت و بعد از ان محمد بختیار خلج با اموال و غنایم بیشمار متوجه بلازمت قطب الدین ایبک شده بدار الخلافه دهلی رسیده بعنایت و عاطفت ملوکانه سرفراز گشت و مرتبه او بجای رسید که محسود امثال و اقران گشت در نصورت حاسدان همواره در مجلس قطب الدین ایبک سخنانیکه متضمن اهانت و حقارت شان او باشد کو بیافتند آخرش روزی بعرض رسانیدند که محمد بختیار داعیه آن دارد که با فیل مست بجنگد و بروایت روضة الصفا با فیل سفید که در آنمدت مست گشته بود بجنگید الغرض قطب الدین ایبک تخست از هلاکت محمد بختیار اندیشیده ابا نمود و آخرش بنا بر مبالغه مقربان بآن امر همداستان شده روزیکه در قصر دهلی نشسته و مجلس آراسته بار عام داده بود فیل را حاضر آوردند و گفتند که در تمامی عهد و دوران فیلی که روبروی او گردیده تاب حمله او تواند آورد یافت نمیشود سلطان قطب الدین گفت این گوی و این میدان اگر اراده جنگ داری خوش باش محمد بختیار چون آن شنید از غیرت و جرات نتوانست گفت که این اراده من نکرده ام القصه در ساعت مستعد گشته گرزیکه با خود میداشت بر روی فیل آورده صولتش چون صولت فیل شطرنج تصور کرده پا در میدان جلادت افشرده بقوت هر چه تمامتر چنان آن گرز را مابین هر دو دندان بر خرطومش زد که از صدمه آن بیخ دندان آزار کلی یافت و خواست گرز دیگر فرود آورد فیل نعره کشیده از پیش تهمتن

فیل افگن گریخت و حاضران بلکه حاسدان انگشت تحیر بدندان گرفته صدای تحسین و آفرین بلند گردانیدند و قطب الدین ایبک همت بر تربیت او
گماشته چندان مجلس از نقد و جنس چندان باو داد که در شرح راست نیاید و محمد بختیار چون بیرون آمد از غایت علو همت هرچه یافته بود بمردم درگاه
ایثار نمود و با خلعت خداوند دوست نواز و دشمن گداز بمنزل خود آمد و روز دیگر بمنشور شاهی بهار و لکهنوتی و سراپرده سرخ و طبل و علم اختصاص یافت
و بعضی گویند لکهنوتی عبارت ست از کور و بنگاله تا کنار دریای بزرگ و بعضی گویند از کور تا سرحد بهار لکهنوتی ست و از آنطرف کور تا بنارس و
تا کنار دریای بزرگ بنگاله باشد و در التحقیق نیز بنگ گویند الغرض چون باتحدود رسید در تسخیر لکهنوتی و بنگاله کوشید و آن ملک در تصرف لکهمنه ولد
رای لکهمن بود مورخان دانش پذیر بخامه تدبیر چنین نگاشته اند که پای تخت رای لکهمن شهر نودیا که از ممالک لکهنوتی ست بود و او منکوحه حامله داشت
چون از آن فرمانروا حامله گشت و وقت زائیدن رسید منجمان براهمه صاحب وقوف را احضار فرموده از سعادت و نحوست زمان تولد تفتیش
نمود و آن جماعت متفق اللفظ والمعنی گفتند که اگر این فرزند درین ساعت تولد شود ظاهرا در شقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید و اگر بعد از
دو ساعت تولد نماید مدتی بر مسند شاهی متمکن خواهد گردید پس آن زن از شنیدن این سخن بفرمود که هر دو پایش را بسته تا زمان دخول ساعت
سعید سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تا فرزند تولد شد و آن ضعیفه همان لحظه وفات یافت لکهمن و ارکان دولت آن مولود را لکهمنه نام کرده
بدایه سپردند چون بسن رشد و تمیز رسید لکهمن فوت شد بجای پدر بر تخت نشست و افسر سروری بر سر نهاده مدت هشتاد سال در آن مملکت که
در غایت وسعت و بسطت بود بفرمانروایی مشغول گشت و از کمال عدل هرگز ظلم و تعدی بر هیچکس تجویز نکرده چندان سخاوت داشت که انعامش
از یک لکه کمتر نبود قاضی منهاج السراج جرجانی میگوید که جماعت منجمان و برهمنان که حکمای عصر بودند معروض داشتند که در کتب متقدمین مسطور است
که در فلان تاریخ این مملکت بدست ترکان که عبارت از مسلمانان باشد خواهد افتاد چون وعده نزدیک رسید صواب آنست که رای با ما موافقت نماید
تا ما همه مردم ازین ممالک بیرون رویم و از فتنه ترکان ایمن گردیم رای گفت آن مرد را که سرگروه ترکان یعنی سرلشکر اسلام خواهد بود هیچ علامتی میدارد
تا بآن حقیقت حال معلوم توان کرد گفتند آری چنین در کتب معتبره آثار و علامات مذکور و مسطور ست که چون بایستد و دستها فرو گذارد انگشتان
دست او بساق پای برسد پس لکهمنه معتمدان خود را باطراف و جوانب فرستاده از چنین شخص تفحص و تجسس نمود ایشان بعد از لوازم استفسار
محمد بختیار را بچنان صفت یافته رای را خبردار گردانیدند و ازین معنی در میان برهمنان و حکمای آن دیار شورش و اضطراب عظیم افتاده
در وقوع مضمون کتب خویش گشتند و بر سبیل استعجال بعضی بصوب جگنات و کامرود و بعضی باقصای ممالک بنگ یعنی بنگاله شتافتند
و در تغیر مکان حتی الامکان از خود تقصیر راضی نشدند اما لکهمنه را ترک مملکت موروثی و نقل از وطن اصلی موافق مزاج نیفتاده با براهمه
موافقت ننمود محمد بختیار در آن مدت بقصد تسخیر ولایت رای عدالت شعار از حوالی بهار سوار شده بهجان کمیت برق آثار اندکه پیش از آنکه
باد سریع السیر بدار الملک شهر نودیا خبر رساند در وقتیکه دستارخوان نزد آن رای عدالت دثار انداخته می شدند که ناگاه بدر قصرش رسید رای برهنه
و سراسیمه از در دیگر که در خانه اش داشت بیرون رفت و تنها بر کشتی نشسته بجگنات و کامرود قرار گرفت و در همان زودی با دل پر حسرت در ته خاک
منزل جست و محمد بختیار شهر نودیا را که مابین لکهنوتی و بنگاله است خراب ساخته صفت کان لم یکن بخشید و ولایت لکهنوتی را با بسیاری از
پرگنات بنگاله متصرف شده خطبه و سکه آن ممالک و جاجنگر و بهار و دیوکوت و بارسوی بنام خود کرده و در سرحد بنگاله در عوض شهر نودیا شهری
موسوم برنگپور بنا کرده دار الملک خود ساخت و مساجد و خوانقاه و مدارس در آن شهر و ولایت بجای معابد کفار رسم شعار اسلام برونق و رواج
تمام قرین و مجلی گردانید و زبده و خلاصه غنایمی که در آن سنوات بدستش افتاده بود بجهت سلطان قطب الدین فرستاده حسن اعتقاد و یکجهتی
خود بر عالمیان ظاهر گردانید و بعد از چند سال که آن مملکت باستحقاق بضبط خویش در آورده زمینداران و رایان اطراف بنگاله را مطیع و منقاد
دید کوکب اقبالش روز بروز ترقی نموده سودای تسخیر ولایت تبت و ترکستان در سر افتاده محمد شیرخان خلجی را که سپهسالار بود برای محافظت

ولایت جاجنگر و لکهنوتی و دیگر ولایت و ممالک نائب ساخت و برادرش را که نیز از امرای کبار بود بمجرد او نگاهداشته علی مردان خلج را که او نیز
از عمده سرداران بود بضبط بارسول و دیوکوت و آن حدود مقرر داشت و خاطر از تختگاه و ولایت جمع ساخته با دوازده هزار سوار انتخابی بطرف
کوههای که میان لکهنوتی و تبت است متوجه شد و خلق آن کوهستان بر سه نوع اند یکی منج دوم کونچ سیم تهارو همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی
است میان لغت ترک و هندی یکی از رؤسای منج که سرحد نشین هندوستان بود گرفتار محمد بختیار گردیده بر دست او اسلام آورد و بعلی منج
مشهور گردید و دلیل راه آن کوهستان جانستان گشت در ان حوالی و حواشی بشهری رسانید که ابردهن نام داشت و پیش آن شهر نهری
می گذشت مانند دریا که عرض و عمق آن چهار برابر گنگ بود و آنرا تیکری می گفتند وقتیکه گرشاسب از بلاد ترکستان بهندوستان می آمد شهر
ابردهن را احداث فرمود و آن رودخانه را ده روز راه بالاتر که قابلیت پل بستن داشت پلی از گچ و سنگ تراشیده بسته بگذشت و بکامرود
آمد محمد بختیار براهنمونی علی منج راه بالای آب گرفته میان شکستها و کوهها میرفت تا بآن پل رسید و دو نفر امرای خود را یکی ترک و دیگری خلج جهت
محافظت بر سر پل باز داشت و خود عبور کرده بزمین تبت در آمد رای کامرود که زبردستی محمد بختیار شنیده غائبانه با او طریق رفق و ملایمت
سلوک می داشت از عبور آنجناب آگاهی یافته معتمدان خود را نزد وی فرستاده از دشواری راه تبت و استحکام قلاع سرحد خاطرنشان
کرده التماس نمود که امسال تسخیر ولایت تبت موقوف دارند که سال دیگر با لشکر پیشوای سپاه اسلام خواهم شد و محمد بختیار را که بخت برگشته بود
قبول آن معنی نکرده نصیحت دیگران نیز نشنوده زود بسوی تبت روان شد پانزده روز در میان جبال شامخات قطع مسافت نمود و روز
شانزدهم از میان کوهستان برآمده بصحرای مسطح رسید مملکتی دیگر دید معمور و آبادان الغرض لشکر اسلام قلعه و شهری را که قرین و مقابل یکدیگر
بود در میان گرفته بنهب و غارت مشغول شدند و اهالی آنجا بهیات مجموعی بجنگ پیش آمده مسلمانان را از قلعه و شهر راندند و از بام تا شام
مسلمانان در آویخته بسیاری را خسته و مجروح گردانیدند و سلاح آن جماعت از پارهای نی نیزه بوده چنانکه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه
برهم بسته و دوخته بودند خلق آنها همه تیرانداز اند و کمانهای بلند خانه دارند و نادری از ایشان نیزه دار و محمد بختیار در نشب گرد قلعه فرود آمده چون
از خواب غفلت و بیفکری بیدار گشته خصوصیات آن ولایت تفحص نمود متحقق گشت که در پانزده کروهی آن موضع شهریست کرم سین نام که
پنجاه هزار ترک خونخوار نیزه باز آنجا می باشند و هر روز یک هزار و پانصد اسپ در بازار آنجا فروخته می شود و تمام اسپانی که بدربار لکهنوتی می برند
از آنجا اند چون عساکر اسلام کوفته راه و خسته جنگ آنروز بودند طاقت مجادله آن مقدار لشکر بخاطر راه نداده برخی از شب باقی بود که کوچ کرده
عازم مراجعت گشتند چون اهالی تبت در موضع عبور ایشان در علف زده بودند و آذوقه نیز کمتر بهم میرسید بمحنت و مشقت فراوان خود را بولایت
کامرود رسانیدند اتفاقا آن دو امیر که بمحافظت پل منصوب بودند با یکدیگر مناقشه کرده رفته بودند و کفار کامرود که از ان دو امیر تشویش بسیار
بایشان رسیده بود اتفاق کرده دو طاق آن پل ویران کرده بودند چشم محمد بختیار از بازی روزگار خیره گشته دستش از دامن گذر آن آب
کوتاه گشت و بهمگی صلاح در آن دیدند که چوب و رسن بهم رسانیده کشتی سازند و از آب بگذرند تا مهیا شدن کشتیها در بتخانه که در ان نواحی بود و
غایت استحکام و ارتفاع داشت در آیند و کفار رای کامرود را خبر شد که محمد بختیار پریشان و بدحال در فلان بتخانه در آمده بنابران فرجه یافته
سپاه و رعیت آنجا خود حکم فرمود که چون جنگ صف با عساکر اسلام صعب است باید که بی اختیار ایلغار برده دروازهای بتخانه را مسدود سازند
و هجوم آورده مسلمانان را از بیرون آمدن مانع آیند تا از تشنگی عاجز شده هلاک شوند محمد بختیار خلجی با راده آنها مطلع شده از بتخانه برآمد و بر کنار
آن آب منزل گزیده در تدبیر عبور بود که ناگاه سواری آب زده عبور نمود مردم دانستند که پایاب است از هول تعاقب کفار همگی بیکبار در آب در آمدند
چون بیشتر پایاب نبود محمد بختیار با صد سوار بهزار حیات بساحل سلامت رسیده باقی بالتمام در ان دریا چه خون آشام فرو رفتند رحمة الله علیهم
اجمعین محمد بختیار راه ولایت خود پیش گرفته چون بدیوکوٹ رسیده از غایت حزن و اندوه که بخاطر شاه یافته بود مریض گشته می گفت که

مگر سلطان معزالدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگار از او برگشت و بختیار از ما کناره گرفت و حال آنکه در همان ایام سلطان معزالدین بشهادت رسیده
بود و چون این خبر در ممالک محمد بختیار منتشر گشت عورات و فرزندان خلجیان که تلف شده بودند برای تحقیق احوال شوهران بدیوکوت آمدند و بر سر راهها و
کوچها ایستاده دعای بد کرده دشنام میدادند و محمد بختیار از مشاهده آن حال بتنگ آمده غمگین شده در سنه اثنی و ستمائه رخت هستی بر بست و در طبقات
ناصری مسطور است که علی مردان خلج چون از آن حادثه خبر گرفت از اقطاع خود آمده بدیوکوت رسید و بخانه محمد بختیار که کس او را سه روز ندیده بود
در آمد و چادر از روی او برداشته بیک خنجر جگر شگاف کار او تمام ساخت بهر تقدیر جنازه او را بیهار برده آنجا مدفون ساختند و بعد از و از پی هم امرا
و پادشاهان دهلی حکومت کردند چنانکه احوال آنها در ضمن وقائع پادشاهان دهلی مذکور گشته

سرفراز شدن سلطان فخرالدین بسلطنت دیار شرقی

ملک فخرالدین از سلاحداران قدرخان حاکم بنگاله بود و شمشیر او باخود برمیداشت چون در ستارگانو فوت شد ملک فخرالدین در سنه تسع و ثلاثین
و سبعمایه اثاثه او را متصرف شده خود را فخرالدین سلطان خطاب داده خطبه بنام خود خواند و در جمع آوردن خیل و حشم کوشید و سلطان محمد تغلق بر آن
آگاهی یافت قدرخان حاکم لکهنوتی را با جمعی از امرا مانند عزالدین یحیی و فیروز امیرکوه بر سر او نامزد کرد و چون مقابل شدند فخرالدین منهزم گشته در جنگل دور
دور دست گریخت و اسپ و فیل او بدست مردم افتاد و قدرخان همانجا مانده امرا باقطاع خود رفتند چون موسم برشکال رسید و قدرخان در مقام
زر جمع کردن شده از فراهم آوردن سپاه غافل گردید و داعیه اش آن بود که بعد از انصرام برشکال بخدمت سلطان رفته پیش تخت انبارها
زر سرخ و سفید سازد و قضارا فخرالدین خبر این معنی یافته پنهان کسان نزد لشکریان فرستاده همه را از خود ساخت و وعده کرد که هرگاه بر قدرخان
ظفر یابم خزاین بر شما تقسیم نمایم و چون فخرالدین با لشکر خود از جنگل بر آمده متوجه ستارگانو شده لشکریان عاصی و امیران باغی اتفاق کرده
قدرخان را کشتند و خزانه را برداشته بفخرالدین پیوستند فخرالدین بوعده وفا نموده زرها را بایشان ارزانی داشت و ستارگانو را تختگاه ساخته
بحکومت آن دیار مشغول گشت و غلام خود مخلص نام را با لشکر بسیار بضبط لکهنوتی تعین کرد و علی مبارک که عارض لشکر قدرخان بود همت
ورزیده و مردانگی نموده از روی اخلاص و دولتخواهی جماعتی را با خود یار ساخت و با مخلص جنگ کرده شکست فتحنامه و عریضه نزد سلطان محمد
تغلق فرستاد که اگر حکم شود ضابط لکهنوتی باشم و سلطان او را اندانسته بجواب ملتفت نشده یوسف شحنه دهلی را ضابطه لکهنوتی گردانیده روان
کرد و او بآنجا رسیده متوفی شد و لکهنوتی بعلی مبارک بشاه مانده چون اسباب پادشاهی مهیا بود خود را سلطان علاءالدین خطاب داده اما در همان زودی ملک الیاس
نام که در آن نواحی بود و لشکر مستعد داشت بلکهنوتی تاخته بندگان سلطان علاءالدین را بقتل رسانید و خود را بسلطان شمس الدین مخاطب ساخته در سنه احدی واربعین و سبعمائة
لشکر بستارگانو کشید و فخرالدین را زنده گرفته بلکهنوتی آورده بحلق کشید و خطبه و سکه را بنام خود گردانید اما آنچه نظام الدین احمد بخشی در تالیف خویش مرقوم گردانیده چنین است که ملک
فخرالدین سلاحدار قدرخان بود و در لکهنوتی ولی نعمت خود را بغدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته
باقصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدرخان بمخلص جنگ کرده او را شکست و تمام اسباب و حشم که همراه او بود متصرف
شد سلطان فخرالدین چون نو دولت بود و از مردم اطمینان خاطر نداشت ملاحظه کرده بر سر علی مبارک نرفت تا آنکه علی مبارک
سامان خود کرده خود را سلطان علاءالدین نام کرده در سنه احدی واربعین و سبعمائة بر فخرالدین بلکهنوتی رفت و در جنگ آمده بدست علی مبارک
بقتل رسید زمان سلطنت فخرالدین مدت دو سال و چند ماه بود

ذکر ایالت علی مبارک المخاطب بسلطان علاء الدین

چون فخر الدین را بقتل آورد باستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس که حاجی پور از آثار اوست لشکر سلطان علاء الدین را با خود متفق ساخته لکهنوتی و بنگاله را بحوزه تصرف خود در آورده علاو الدین شاه گشت و خود را شاه شمس الدین نامید
مدت سلطنت سلطان علاو الدین یکسال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت حاجی الیاس المشهور بسلطان شمس الدین بهنکره

چون شاه علاو الدین گشته شد تمام لکهنوتی و بنگاله بتصرف حاجی الیاس در آمد باتفاق امرا خود را شاه شمس الدین شاه بهنکره خطاب داده خطبه بنام خود خواند و لقب او بهنکره است لیکن وجه تسمیه آن بر مؤلف معلوم نیست بعد از چندگاه و جوقی امرا و سپاه کرده بر ولایت جاجنگر که بعد از محمد تغلق از تصرف سلمانان رفته بود نهضت فرمود و در آنجا و فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود چنانچه تا سیزده سال و چند ماه احدی از پادشاهان دهلی متعرض او نشده و او در کمال استقلال بامر شاهی می پرداخت تا آنکه در دهم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه ۷۵۴ فیروزشاه با لشکر گران از دهلی متوجه لکهنوتی گردید و شاه شمس الدین در قلعه اکداله متحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروزشاه متوجه اکداله گشت و چون بحوالی اکداله رسید شاه شمس الدین از قلعه بر آمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و شاه شمس الدین شاه گریخته باکداله تحصن جست و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست سلطان فیروزشاه افتاد و چون موسم برسات رسید و بارندگی بسیار شد سلطان فیروزشاه بدهلی رفت و در سنه ۷۵۵ خمس و خمسین و سبعمائه شاه شمس الدین پیشکش بسیار که لایق مجلس پادشاهان باشد مصحوب رسولان سخندان فرستاد و پادشاه فیروزشاه بطریقه التفات با رسولان سلوک داشته معذرت خواست و ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت شاه شمس الدین در اواخر سنه ۷۵۹ تسع و خمسین و سبعمائه ملک تاج الدین ابا پیشکش بسیار باز بدهلی فرستاد پادشاه فیروزشاه بیش از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت شاه شمس الدین فرستاد و اما هنوز ملک سیف الدین شحنه فیل و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند که شاه شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را با امرای بهار داده و ملک تاج الدین بدهلی رفت مدت
سلطنت شاه شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شاه سکندر بن شاه شمس الدین شاه

چون شاه شمس الدین رحلت نمود بتجویز امرا و سران گروه روز سوم فرزند بزرگ او را خود را شاه سکندر خطاب داده بتخت سلطنت اجلاس نمود و نوید عدل و احسان داده بامر شاهی مشغول گشت و استرضای خاطر پادشاه فیروزشاه اهم دانسته پنجاه فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش فرستاد در نیوقت پادشاه فیروزشاه بعزم تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائه متوجه لکهنوتی شد سلطان سکندر بقدر طاقت در استعداد مقاومت شده قلاع و بقاع را مضبوط گردانید و سلطان فیروزشاه بظفر آباد رسیده سلطان سکندر هم رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و چون طاقت مقاومت نداشت پیشکش هر ساله قبول نموده پادشاه را باز گردانید پادشاه هنوز در بنده بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و اقمشه بخدمت فرستاده معذرت
خواست و آئین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت سلطنت شاه سکندر نه سال و چند ماه بود

ذکر شاه غیاث الدین بن شاه سکندر شاه

بعد از فوت شاه سکندر شاه پسرش سلطان غیاث الدین بر تخت نشست و او نیز آئین پدر و جد خود پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید

و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطان السلاطین شاه بن غیاث الدین شاه

چون شاه غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین لقب نهاده بجای پدر بر تخت اجلاس نمودند و او پادشاهی بود شجاع و حلیم و کریم امرا و وزرا از کیاست و کاردانی او در حساب بودند و او هرگز گرد خلاف نگشته و رایان اطراف از حلقه اطاعت او سر بیرون نکشیده و در ادای مال واجبی تعلل و اهمال نورزیدند و بعد از انکه ده سال بحکومت گذرانید در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت پادشاهی او هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شمس الدین شاه ثانی بن سلطان السلاطین

چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار البقا متوجه شد امرا و اعیان پسر او را شاه شمس الدین شاه خطاب داده بر اورنگ شاهی اجلاس نمودند و او بحسب خرد سالی خفیف العقل بود کانس نام کافری که از امرای آن خاندان بود در عهد وی بکمال شوکت و استقلال بهم رسانیده صاحب اختیار ملک و مال گردید پس از انکه سلطان شمس الدین در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه از سریر حیات برخواست کانس اعلام حکومت افراشته مسند جهانبانی را متصرف شد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود

ذکر حکمرانی راجه کانس کافر

راجه کانس هر چند مسلمان نبود اما با مسلمانان آمیزش و محبت بسیار داشت بنوعیکه بعضی از مسلمانان گواهی بر اسلام او داده می خواستند که بطریق اهل اسلام او را بخاک سپارند بهر حال چون کلاه خسروی بر سر نهاده بچتر و اثاثه سلطنت فایز گشت مدت هفت سال در کمال استقلال بر وجه احسن کامرانی کرده راه ناگزیر عالم نیستی پیش گرفت و پسرش شرف اسلام دریافته بر تخت فرماندهی جلوس فرمود

ذکر حکومت جتمل ولد کانس المخاطب بسلطان جلال الدین

جتمل بعد از فوت پدر اعیان و ارکان درگاه را حاضر ساخته گفت نزد من حقیقت ملت احمدی ظاهر شده و مرا ازین امر گزیری نیست پس اگر شما مرا قبول کرده انحراف از شاهی من کنید قدم برین تخت جلیل القدر می نهم وگرنه برادر کوچک را سلطنت بر داشته مرا معذور دارید جمیع اهل حل و عقد متفق شده گفتند ما تابع پادشاهیم در امور دنیوی بمذهب و دین کاری نیست جتمل علما و فضلای لکهنوتی را طلبیده کلمهٔ شهادت گفت و خود را سلطان جلال الدین خطاب داده قدم بر تخت حکومت نهاده لوازم داد و عدل پیش گرفته نوشیروان عهد گشت و بعد از انکه مدت هفده سال و چند ماه در نهایت استقلال در بنگاله و لکهنوتی پادشاهی کرده بود در سنه اثنی عشر و ثمانمائه [۸۱۲] نقد جان بخازن بهشت برین سپرده و فرزندش احمد سلطان زمام فرماندهی بدست آورد

ذکر سلطنت سلطان احمد بن سلطان جلال الدین

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت امرا پسر او را شاه احمد شاه خطاب داده جانشین پدر ساختند و او نیز پیروی پدر بزرگوار نموده بداد و دهش

کوشیده خلایق بسیار را غریق انعام و احسان گردانید و آخر در سنهٔ ثلثین و ثمانمایه از تقییدات جسمانی خلاصی جست مدت شاهی او شانزده سال بود + + + + +

ذکر خروج ناصرالدین غلام بوارث ملک

چون تخت سلطنت از جلوس شاه احمد شاه بن جلال الدین شاه خالی ماند ناصرالدین نام غلام او از روی جرات قدم بر تخت شاهی نهاده رایات کفران برافراشته در استیصال صاحبزادها که وارث ملک بودند از خود بتقصیر راضی نشد و خسران دنیا و آخرت بخود نصیب وی گشته بعد از هفت روز و بقولی نیم روز بدست امراء سلاطین بهنگره بقتل رسید و ناصر شاه که از اولاد سلطان شمس الدین بهنگره بود بر مسند آبا و اجداد خود برآمده بحکومت مشغول گشت

ذکر سلطنت سلطان ناصرالدین شاه بهنگره

از غرائب و عجائب روزگار است که بعد از انقراض سلطنت سلاطین بهنگره بچندین سال گذشته بار دیگر دولت گذشته باولاد خاندان قدیم رجعت نماید و اقبالی که بادبار مبدل شده باشد باز همای آسابران خانواده سایه بگستر د ناصر شاه که در میان روستای آن ولایت مسکن جسته بکشت و زراعت مشغول بود و اصلا گمان سلطنت بر خود نداشت بیامن اخلاص بمرتبه جهانبانی رسیده پادشاهی عالی جاه گردید و باخلاق حسنه و صفات خجسته اتصاف داشت خلایق درگاه بهنگره که در عهد راجه کانس و جلال الدین و احمد باطراف و اکناف پراگنده شده بودند خبر جلوس او شنیده روی بدرگاهش آوردند و در اندک مدت جمعیت بهم رسیده وضیع و شریف مملکت از سلوک هموار آن پادشاه خوشدل و خوش وقت گشتند و بنابر آنکه سلاطین شرقی میان سلاطین پوربی و دهلی حائل شده بودند مدت سی و دو سال بفراغ خاطر و بیمزاحمی روزگار سلطنت گذرانید و در سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمائه از تقییدات جسمانی وارسته بروحانیت پیوست

گفتار در سلطنت باربک شاه بن ناصر شاه

چون ناصر شاه وفات یافت امرا و بزرگان آن دیار شاه باربک را بر سریر ایالت اجلاس نمودند و در زمان او سپاهیان و سکنهٔ شهر آسوده حال بودند او اولین پادشاه هندست که در مقام تربیت غلامان حبشی شده ایشان را بزرگ گردانید و قریب هشت هزار حبشی بهم رسانیده خدمات بزرگ مثل وکالت و وزارت و امارت وغیره بایشان رجوع فرمود و سلاطین گجرات و دکن نیز تقلید کرده در عزت و اعتبار آن طائفه کوشیدند و باربک شاه هفده سال عمر شریف را بدولت و اقبال گذرانیده در سنهٔ تسع و سبعین و ثمانمائه از خرابهٔ دنیا رمعمورهٔ عقبی خرامید

ذکر حکومت یوسف شاه ولد باربک شاه

چون پدرش باربک شاه بناچار عالم گذران را پدرود کرد یوسف شاه قابض تخت و کلاه گردیده شیوهٔ عدل و داد مرعی داشت پادشاهی بود بعلم و فضل و کاردانی آراسته و در امر معروف و نهی منکر مبالغه میفرمود و در عهد او هیچکس یارا نبود که علانیه شراب خورد و از حکم او تجاوز نماید صدور و علما را العبد چند روز یکبار بحضور طلبیده میگفت شما در مهمات شرعی جانب کسی را مرعی ندارید و گرنه میان ما و شما صفائی نخواهد ماند و آزار بلیغ خواهم کرد و چون خود نیز از علم بهره داشت بسیاری از معاملات را که قضات عاجز میشدند بنفس نفیس خود متوجه شده مفروغ می ساخت در سنهٔ سبع و ثمانین و ثمانمائه طومار زندگانی او در نوردیده شده قدم در عالم فنا نهاد مدت جهانبانی او هفت سال و شش ماه بود

ذکر ایالت یافتن سکندر شاه و معزول شدن بعد دو ماه

بعد از فوت شاه یوسف شاه امرا و وزرای بی تعمق نظر شاه سکندر را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده شاه فتح شاه را بسرداری برداشتند

گفتار در بیان حکومت فتح شاه

گویند فتح شاه عالم و دانا بود رسوم ملوک و سلاطین پیش گرفته هر یک از امرا را فراخور حالت و منزلت نوازش فرمود و خواجه سرایان و غلامان حبشی که در زمان باربک شاه و یوسف شاه مجتمع گشته بغایت اعتبار رسیده بودند و زیاده از تصور بی اعتدالی می نمودند بتازیانهٔ عدل نواخته باصلاح آورد و در آن وقت به بلاد بنگاله رسم چنین بود که هر شب پنجهزار پایک بنوبت پهره می داشتند و علی الصباح پادشاه بر تخت بر آمده سلام آن جماعت میگرفت و رخصت میداد و آنگاه جماعتی دیگر حاضر می شدند الغرض خواجه سرایان که مدتها بسر خود بودند پریشان گشته نزد خواجه سرای که موسوم بسلطان شهزادهٔ بنگالی بود و مردم نوبتی بالتمام حوالهٔ او بودند و کلید محلات نیز در دست او بود و آثار صاحب داعیگی که از و ظاهر می شد رفته او را تکلیف سلطنت نمودند قضا را در آن مدت خان جهان خواجه سرای وزیر ملک اندیل حبشی امیر الامرا با خلاصهٔ لشکر بدفع رایان سرحد نامزد گشته بودند و سلطان شهزاده فرجه یافته بیاری خواجه سرایان و پایکان نوبتی فتح شاه را در شهور سنه ست و تسعین و ثمانمائه بقتل آورده علی الصباح خود بر تخت بر آمده سلام پایکان گرفت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود

ذکر حکومت سلطان باربک

چون خواجه سرای بدذات صاحب خود را کشته نام شاهی بر خود نهاده هر جا که خواجه سرای بود نزد او فراهم آمد و مردم دون و پست همت بمال فریفته برگرد خود جمع کرد تا روز بروز شوکت او افزود عاقبت در فکر دفع امرای صاحب جمعیت شد و سر و سرگروه ایشان ملک اندیل حبشی که در سرحد بود بر معنی مطلع شده در اندیشه آن شد که بچه طریق خود را بپای تخت رسانیده کارش بکفایت رساند در ان اثنا خواجه سرای خون گرفته را بخاطر رسید که او را طلبداشته بحیله و تدبیر مقید گرداند پس فرمان طلب صادر فرمود ملک اندیل حبشی آنرا لطیفهٔ غیبی دانسته با جمعیت خوب بحضور آمد و چون باحتیاط تمام بدربار آمد و شد می نمود خواجه سرا در دفع او عاجز گشته روزی مجلسی ترتیب داده بزیب و زینت آراسته بود و ده دوازده هزار کس در اطراف و جوانب او در دار الاماره که در کمال وسعت بود جمع گشته مجلس در کمال شوکت و شان ترتیب یافته بود نخست ملک اندیل را پیش خوانده التفات بسیار فرمود و گفت من سلطنت را با جمعی دیگر گشتم و بر تخت نشستم تو چه می گوئی ملک اندیل این مصراع خواند مصرع

هر چه آن خسرو کند شیرین بود ✤ سلطان شهزاده را خوش آمده فی الفور خلعت و کمر و خنجر مرصع و چند اسپ و فیل لایق باو بخشید و مصحف اقدس در میان آورده گفت قسم یاد کن که بمن آسیبی نرسانی ملک اندیل حبشی قسم یاد کرد که تا تو بر تخت باشی مضرت نرسانم و بنا بر آنکه جمیع مردم از ان خواجه سرا خونین دل بودند و ملک اندیل حبشی نیز در انتقام خون ولی نعمت خود بجد بود دربانان را با خود متفق ساخته فرصت میجست تا آنکه شبی آن کافر نعمت شراب خورده بر تخت خفته بود ملک اندیل حبشی برهنمونی دربانان بقصد قتل او بحرم سرا رفت و چون او را بر تخت خفته یافت قسم بیادش آمده در اندیشه گردید در آن اثنا آن اجل رسیده که آفتاب عمر و اقبالش بسر حد زوال رسیده بود غلطیده از تخت بزیر افتاد و ملک اندیل آنرا اثر قوت طالع خویش دانسته بود چست و چالاک بر و شمشیر انداخت شمشیر کارگر نیامده شاه باربک هشیار شده خود را در مقابل شمشیر برهنه دیده

باربک ملک اندیل حبشی در او بحیت و چون قوی و عظیم الجثه بود ملک اندیل حبشی را در کشتی ببند انداخت و بر زبر او نشست ملک اندیل حبشی موی سر او را
بدست محکم گرفته بود و نگذاشت و بغیر شحنان ترک که بیرون حجره ایستاده بود فریاد کرد که خود را امین برسان بغیر شحنان ترک با جمعی از حبشیان فی الفور بدرون
آمد و ملک اندیل را ابر بر دیده در انداختن تیغ متامل گردید چه در اثنای تلاش و گرفتن یکدیگر شمعها از بر دست و پا در آمده بود خاموش شده هوا اهسم
نیس تاریک بود و ملک اندیل حبشی فریاد بر آورد که من موی سر او را بدست دارم و او در اچندان بدن عریض و پهنا جسیم است که زیر من شده است
و تیغ از و گذاره نخواهد گشت و اگر گذاره شود و بمن رسد رسیده باشد من و همچو هزار مثل من در قصاص خون صاحب و ولی نعمت اگر تلف شود هنوز
اندک ست لغیر شحنان آهسته چند زخم بر پشت باربک شاه زد او خود را مرگ انداخت ملک اندیل بر خواسته باتفاق لغیر شحنان و حبشیان بیرون
آمد و تواچی باشی حبشی که بیرون ایستاده بود از ایشان پرسید که چه کردید گفتند کار نمک بحرام را بانجام رسانیدیم تواچی باشی حبشی بخوابگاه شاه
باربک شاه رفته چراغ روشن کرد و باربک شاه خیال ملک اندیل کرده هنوز که چراغ روشن نشده بود از خوف جان بمخزن گریخت تواچی
باشی حبشی چون متوجه آن مخزن شده بدرون رفت باربک شاه باز خود را مرگ انداخت و او فریاد بر داشت که غداران صاحب ما را اهلاک کردند و
شاهی را بباد فنا دادند باربک شاه او را از خیر خواهان و صدیقان تصور کرده آواز بر آورد که ای فلان خاموش باش که من در حیاتم و از ملک اندیل
حبشی پرسید که کجاست تواچی باشی گفت او بگمان آنکه شاه را بقتل رسانیده است بخاطر جمع بخانه خود رفت باربک شاه باو گفت که بیرون رفته فلان
و فلان امرا را جمع کرده برو تعیین کن که ملک اندیل حبشی را کشته سرش بیاورند و دروازها را به پیادگان نوبتی سپرده بگو که مسلح شده هشیار باشند تواچی گفت
بسر و چشم اینک رفتم که علاج بر اصل کنم و بیرون آمده احوال را آهسته بگوش ملک اندیل حبشی گفت ملک اندیل حبشی باتفاق تواچی باز باندرون
آمده بزخم خنجر کار او را باتمام رسانید و در همان مخزن گذاشته در سر آن قفل ساخت و بیرون شده کس بطلب خان جهان وزیر فرستاد و بعد از آنکه او
حاضر شده در تعیین شاه لوازم کنگاش بجا آوردند و چون از فتح شاه خورد طفلی دو ساله نمانده بود در اندیشه شدند که او قابل شاهی نیست چگونه او را بر تخت
نشانند پس باتفاق علی الصباح بخانهٔ زن فتح شاه رفتند و داستان شب را بعرض رسانیدند و گفتند که پسر تو طفل است یکی باید بسر دکه تا کلان شدن او
مهمات شاهی را متمشی ساخته باشد مادر شهزاده چون بر فکر ایشان آگاه شد دانست که چه میگویند جواب داد که من با خدا عهد کرده ام که هر کس قاتل شاه فتح شاه
باشد شاهی بر وارزانی دارم ملک اندیل حبشی در آغاز قبول آن ابا نموده چون جمیع امرا در آن مجلس حاضر شده باتفاق تکلیف نمودند ملک اندیل حبشی پا بر پایهٔ
تخت نهاده خود را فیروز شاه خواند مدت طغیان شاه باربک شاه بقول هشت ماه و بقولی دو ماه و نیم بود و بعد از واقعه باربک شاه سالی چند این
رسم بنگاله بود که هر که کشندهٔ حاکم خود میشد و آنقدر فرصت یابد که بجای او بر تخت نشیند همه مردم مطیع و فرمانبردار باشند و معارض احوال او نشوند

ذکر حکومت ملک اندیل حبشی المخاطب بفیروز شاه

فیروز شاه که بر تخت بنگاله متمکن گشته بدار الملک گور رفت و در آنجا طریق معدلت و احسان پیش گرفته خلایق را در مهد امن و امان نگاه داشت و در ایام
امیری چون از وی کارهای بزرگ بظهور رسیده بود سپاه و رعیت پیرامون سرکشی نگشته مدت سه سال در کمال استقلال شاهی کرد و آنگاه چنانچه رسم و عادت
جهانست مریض شده در سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه ۸۹۹ چراغ حیاتش منطفی گشت

ذکر شاهی محمود شاه بن فیروز شاه و مآل حال او

چون فیروز شاه در گذشت امرا و وزرا امیر بزرگ او سلطان محمود شاه را بر سریر سلطانی اجلاس دادند و حبش خان نام غلام حبشی متکفل امور ملک و مال
شده از شاهی بجز نامی بر شاه محمود شاه نگذاشت و حبشی دیگر که او را سیدی بدر دیوانه می گفتند از این اوضاع بتنگ آمده حبش خان را بکشت و خود

متصدی مهمات دولت شده بعد از چندگاه باتفاق سرداران پایکان وقت شب سلطان محمود را نیز بقتل رسانیده علی الصباح بتخت برآمد و بتجویز امرای درگاه که با او همزبان بودند خود را مظفرشاه نامیده حاکم آن ممالک شد مدت سلطنت سلطان محمود یک سال و در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور ست که سلطان محمود شاه پسر فتح شاه است و حبش خان غلام شاه باربک شاه بحکم شاه فیروزشاه او را تربیت میکرد و بعد از فوت فیروزشاه سلطان محمود را برتخت نشانده چون شش سال بران بگذشت حبش خان را هوس شاهی شد و سیدی بدر دیوانه حبش خان را کشته چنانکه گذشت شاه شد

ذکر سلطنت سیدی بدر حبشی المخاطب بمظفرشاه

مظفرشاه حبشی پادشاهی بود سفاک و بیباک از علما و صلحا و اشراف ملک را که از شاهی او راضی نبودند بقتل آورد و رایان کفره را که بخصوصیت شاهان بنگاله کمر بسته بودند لشکر کشیده بقتل رسانید و سید شریف مکی را بمنصب وزارت سرفراز ساخته صاحب اختیار ملک و مال گردانید و برهنمونی او مواجب سواره و پیاده را کم کرده در تعمیر خزانه کوشیده عالمی را از خود متنفر گردانیده کار بجائی انجامید که بسیاری از امرای کبار از و برگشته خروج کردند سلطان مظفرشاه با پنج هزار حبشی و سه هزار افغان و بنگالی در قلعه تحصن شد لقبولی چهار روز و لقبولی چهار ماه میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع شده هر روز جمعی کثیر بقتل میرسید و هرکرا گرفته پیش سلطان مظفر می آوردند از کمال قهر و غضب شمشیر کشیده بدست خود می کشت چنانکه عدد قتیلان او بچهار هزار رسیده و در روز آخر شاه مظفرشاه با جمعیت از شهر برآمده با امرا که یکی از انها شریف مکی بود مصاف داده از طرفین ببست هزار کس کشته شدند مظفرشاه با بسیاری از امرا و مقربان و مخصوصان معرض تیغ بیدریغ گردیدند و بروایت حاجی محمد قندهاری دران ایام من اوله الی آخره در جمیع معارک صد و بیست هزار نفس از مسلمان کافر بعالم فنا شتافتند و سید شریف مکی بسلطنت رسیده اعلام جهانبانی افراشت اما در تاریخ نظام الدین مرقوم گردیده که چون طبائع مردم از مظفرشاه نفرت گرفت سید شریف مکی این معنی را فهمیده هر آئینه سردارو پایگان را بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرا در آمده شاه مظفر را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین نامیده بکار ملک پرداخت و مدت سلطنت مظفرشاه سه سال و پنج ماه بود

ذکر سلطنت شریف مکی المشهور بسلطان علاء الدین

چون سید شریف مکی در ایام وزارت می خواست که خود را نیک نفس هردم بازنماید همیشه بگوش خلائق میرسانید که مظفرشاه خسیس ست و قابل پادشاهی نیست و هرچند من او را ارباب سپاه و امرا نصیحت کردم سود نیفتاده بر جمع کردن مشغول میشود بنابران امرا او را مهربان و مشفق قرار میدادند پس از آن که شاه مظفر کشته شد امرای کبار در باب پادشاه کنگایش کردند بسلطنت سید شریف راغب گشته گفتند که اگر ترا شاه سازیم با ما چگونه سلوک خواهی کرد گفت آنچه مدعای شما باشد چنان خواهم نمود معجالة الوقت هرچه در شهر بروی زمین باشد بشما میگذارم و هرچه زیر زمین ست من متصرف میشوم الغرض خاص و عام بطمع مال قبول آن نموده بیعت کردند و بتاراج شهر گور که از مصر گوی سبقت ربوده بود شتافتند سید شریف مکی بدین بهانی چتر بر سر گرفته و خطبه بنام خود خوانده شاه بالاستقلال گردید بیت دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ٭ ورنه با سعی و عمل باغ چنان این همه نیست ٭ و بعد از چند روز در مقام منع تاراج شد و چون ممنوع نشدند دوازده هزار تاراجی بقتل آورد تا از آن عمل باز آمدند و تفحص و تجسس کرده بسیاری از اموال را متصرف در آورد و از انجمله یک هزار و سی صد کشتی طلا بود چه که رسم بنگاله و لکهنوتی آن بود که هرکه بمال دنیوی فائز می شد کشتی از طلا ساخته طعام درو می خورد و روزهای جشن و طوی هرکه کشتی طلا در مجلس بیشتر حاضر می ساخت بزرگتر او بود و اکنون نیز در میان زمینداران بنگاله این عمل ست و شاه علاء الدین شاه چون مرد عاقل و دانا بود امرای اصیل را رعایت کرده بندگان خاص خود را نیز بمراتب ارجمند و مناصب بلند

رسانیدند و پایکان را از چوکی دادن برطرف گردانید تا مضرتی باز رسد و حبشیان را از قلمرو خود اخراج کرد و چون ایشان بشرارت و مصاحب کشی شهرت یافته بودند و در جونپور و هندوستان جا نیافته اکثر بجانب دکن و گجرات شتافتند و سلطان علاء الدین مغل و افغان را دست گرفته عمال و کارکنان خوب جابجا بر گماشت تا ملک بر قرار آمده تزلزل و انقلاب که در زمان سلاطین ماضیه بهم رسیده بود برطرف شد گردنکشان مملکت سر بر خط فرمان او نهادند و رایان اطراف مطیع گشتند بیت چون نوبت دولتش در آمد ٭ فریاد ز دشمنان بر آمد ٭ القصه بکمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشته مواضع متعدده بجهت خرج لنگر قدوة المشائخ شیخ نور قطب عالم قدس سره تعیین فرمود و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت غرار فائض الانوار حضرت شیخ بقصبه بندوه می آمد و از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده و وفور عقل و کاردانی سالها در از بامر شاهی پرداخته در آخر راه گذیر ممات پیش گرفته در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائة باجل طبیعی درگذشت مدت شاهی او بیست و هفت سال بود

ذکر شاهی شاه نصیب شاه بن سلطان علاء الدین

چون شاه علاء الدین برحمت حق پیوست اشراف و اعیان تختگاه از هژده پسر او شاه نصیب شاه را که ولد اکبر بود بشاهی برداشتند و او کاریکه پسندمردم افتد همین قدر پیش گرفت که برادران را مقید و حبس در ننماید و روزینه هر یک را مضاعف از انچه که پدر عنایت کرده بود مرحمت نمود و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد همایون پادشاه ابراهیم شاه لودی بن پادشاه سکندر لودی را کشته بر سواد اعظم هندوستان مسلط گشت اکثر امرای افغان گریخته بشاه نصیب شاه التجا آوردند و در آخر سلطان ابراهیم لودی نیز به بنگاله رفته هر یک فراخور مرتبه و حالت و گنجایش به پرگنات و قصبات لائق رسیدند و دختر سلطان ابراهیم لودی که با آن ملک افتاده بود بعقد ازدواج نصیب شاه در آمد و در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة که بابر پادشاه بجانب جونپور آمده آن ملک را مسخر ساخت خواست که بنگاله را نیز در قبضه خود در آورد نصیب شاه متلاشی شده تحف و هدایای بسیار مصحوب ایلچیان فرستاده عجز و زاری بسیار نمود بابر پادشاه بنابر صلاح وقت صلح کرده برگشت و چون بابر پادشاه شتقار شده همایون پادشاه قائم مقام شده آوازه افتاد که پادشاه دهلی در صدد تسخیر بنگاله است هر آئینه نصیب شاه در سنه تسع و ثلثین و تسعمائة بواسطه اظهار اخلاص و خصوصیت و محبت تحفها ی نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا نزد سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نموده بخلعت سرافراز گشت و دران مدت نصیب شاه با وجود دعوی سیادت مرتکب فسق و ظلم که شرح آن موجب کدورت خواطر همگنان ست گردید آری بیت شیر را بچه همی ماند باو ٭ تو به پیغمبر چه می مانی بگو ٭ حق سبحانه و تعالی بفریاد خلائق رسید عمر او در سنه ۹۴۳ ثلثه و اربعین و تسعمائة باختتام رسانید اما هیچ معلوم نشد که باجل طبیعی گذشت یا کسی قصد او کرد بیت از جرح نصیب این جهان خیس نماند ٭ سرمایه عمر و زندگانیش نماند ٭ بهر تقدیر بعد از نصیب شاه سلطان محمود بنگالی که یکی از امرای او بود بر ان مملکت استیلا یافت و شیر شاه افغان سور که در آخر پادشاه دهلی شد در همان زودی لشکر بر وکشید او ر ازخمی از معرکه خود گریزانید سلطان محمود گریخته پناه بهمایون پادشاه برد و همایون پادشاه در سنه ۹۶۵ خمس و اربعین و تسعمائة مملکت بنگاله را از تصرف شیر شاه بر آورده در بلده گور خطبه بنام خود خوانده آنرا جنت آباد نام نهاد لیک دوام و ثبات پیدا ناکرده آن مملکت تصرف شیر شاه در آمد و محمد خان افغان که از امرای سلیم شاه بود از جانب او حاکم آنجا گشت و چون محمد خان فوت شد پسرش با سلیم شاه علم مخالفت افراشت و خود را سلطان بهادر خطاب داده صاحب خطبه و سکه گشت

ذکر سلطنت سلیم خان المخاطب بسلطان بهادر شاه

چندروز بحکم نوبت اعلام حکومت افراشت لیکن باو نیز نمانده سلیمان کرانی افغان که او نیز از امرای سلیم شاه بود بحکومت بنگاله اختصاص یافت

ذکر حکومت سلیمان کرانی افغان

بعد از فوت سلیم شاه باستقلال حاکم بنگاله و بهار شده ولایت اوڈیسه را نیز بتصرف آورد و هرچند خطبه بنام خود خواند اما خود را حضرت اعلی می گفت و بحسب ظاهر با جلال الدین محمد اکبر پادشاه ملایمت نموده گاه گاه تحف و هدایا می فرستاد و بعد از انکه قریبا بیست و پنج سال حکومت بنگاله نمود در سنه احدی وثمانین وتسعمائة فوت شد

ذکر حکومت بایزید افغان بن سلیمان

بعد از پدر بر مسند حکومت جلوس نموده بعد از یکماه هانسو نامی که پسر عم بایزید بود قصد بایزید کرده در دیوانخانه او را بقتل آورد و خود نیز همانجا کشته شد و برادر کوچکش داؤد خان جانشین برادر شد

ذکر حکومت داؤد خان افغان بن سلیمان افغان

بعد از برادر ولایت بنگاله در تصرف آورده فتنه و فساد امرا مندفع ساخت و خطبه و سکه آن ممالک بنام خود خواند و بواسطه شرب مدام و مصاحبت او باشر حوالی ممالک اکبر پادشاه مزاحمت رسانید و منعم خان المخاطب بخانخانان حاکم جونپور بحکم اکبر پادشاه متوجه تادیب داود خان افغان شده و پیشتر از خود بعضے از امرای مغل را نامزد کرد داؤد خان لودی نام افغان را بمقابله ایشان گسیل فرمود و طرفین بیک دیگر نزدیک شدند و چندروز داد مردی و مردانگی دادند آخر الامر هر دو لشکر صلح کرده بجای خود مراجعت نمودند و اکبر پادشاه دیگر باره در باب تسخیر فرمان بنام خانخانان صادر فرمود دران وقت چون میان داؤد خان و لودی خان که از امرای بزرگ افغانان بود نزاعی واقع بود خانخانان ابواب ملایمت مفتوح داشته نسبت بپادشاه طریق اطاعت پیش نهاد خود ساخت داؤد خان از شنیدن این خبر مضطرب گشته بلودیخان کتابات عجز آمیز نوشت و بار دیگر بخود متفق ساخته پیش خود برد و لیکن خلاف مروت کرده لودیخان را که بصفت شجاعت و تدبیر اتصاف داشت بکشت و در آب سون همراه بر لشکر اکبر پادشاه گذشت و در جای که آب سون بگنگ ملحق میشد بر روی دریا جنگ شد و افغانان منهزم گشته چند کشتی از ایشان بدست سپاه مغل در آمد و منعم خان المخاطب بخانخانان از دریا گذشته متوجه تنبیه شد و آن قلعه را که داؤد خان در و متحصن شده بود محاصره کرده طرح جنگ انداختند دران اثنا اکبر پادشاه نیز بانجا آمده داؤد خان افغان بجانب بنگاله گریخت و قلعه پٹنه و حاجی پور مفتوح گشت و چهار صد فیل داؤد خان بدست بهادران مغل افتاده منعم خان متوجه بنگاله شد چون بگرهی رسید داؤد خان بطاقت شده بجانب اوڈیسه گریخت و بعضی امرای اکبری که باوڈیسه رفته بودند از پسر داؤد خان که جنید خان نام داشت شکست یافتند منعم خان برین معنی آگاه شده خود بجانب اوڈیسه رفت داؤد خان افغان باستقبال آمده چون مقارنت اتفاق افتاد هر دو لشکر تعبیه صفوف نموده جنگ عظیم روی داد و لشکر افغانان منهزم گشته داؤد خان افغان در پای قلعه که کنار گنگ بود پناه برده چون چاره نداشت اهل و عیال را در قلعه گذاشته بقصد جنگ برگشت اما آخر منعم خان صلح نموده یا و دلاسا کرد و منعم خان ولایت اوڈیسه و کٹک و بنارس را باو گذاشته باقی ممالک را متصرف شد و چون منعم خان اکبرای آخرت خرامید جلال الدین محمد اکبر پادشاه خانجهان ترکمان را بحکومت بنگاله سرافراز گردانیده چون داؤد خان افغان بعد از فوت منعم خان بلاد بنگاله را از دست امرای اکبری بر آورده بود در سنه ثلث وثمانین وتسعمائة با لشکر عظیم دران محل که مابین کرهی و ٹانڈه است مقابل خانجهان ترکمان شد و بعد از حرب صعب

دستگیر شده در معرکه بقتل رسید و پسر او جنید خان زخمی اگرچه از معرکه بدر رفت لیکن در همان دو سه روز بعالم دیگر شتافت و ممالک بنگاله و اوڈیسه مع شهر گنگ و بنارس بالتمام بسعی خانجهان ترکمان داخل دیوان اکبری گردیده دولت شاهان پوربی اختتام پذیرفت و امرای افغان مثل حسین خان و کاله پهار و غیره که در جاهای سخت در آمده بودند در ایام از استیلای لشکر مغل مستاصل شده بعضی با قصای ممالک بنگاله در جنگلها خزیدند و بعد از فوت جلال الدین محمد اکبر پادشاه عثمان نام افغانی از انجماعت خروج کرده قریب بیست هزار افغان فراهم آورد و خطبه آن نواحی بنام خود کرده بعضی از ولایت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه را مزاحمت رسانید و اسلام خان ولد شیخ بدرالدین فتحپوری حاکم بنگاله بدفع او مامور شده تا بدین تاریخ که ثمان و عشر و الف است آن معامله مفروغ نگردیده

ذکر حکومت پادشاهان شرقی

چنانکه گذشت کسانیکه در جونپور و ترهت حکومت کرده اند ایشان را مورخین دانش گزین پادشاهان شرقی می گویند

بیان حکومت سلطان الشرق خواجه جهان

از تاریخ مبارکشاهی مستفاد می گردد که محمد شاه پسر کوچک شاه فیروز شاه ملک سرور خواجه سرای را منصب وزارت داده بخواجه خطاب جهان نواخت و چون پادشاهی بپادشاه ناصر الدین محمود شاه نبیرهٔ فیروز شاه رسید ملک سرور المخاطب بخواجه جهان را در شهر جمادی الاولی سنه ست و تسعین و سبعمائه ملک الشرق خطاب داده ولایت جونپور و بهار و ترهت باو داده او آن ممالک را چنانکه باید و شاید بضبط در آورده رایان آنجا و در را مطیع ساخت و حصارهائی که کافران از تصرف مسلمانان بر آورده خراب و ویران کرده بودند مستخلص ساخت و از سر نو تعمیر کرده بردان کاری سپرده ملک را آبادان گردانید و چون پادشاه ناصر الدین محمود را شوکت نماند خود را سلطان الشرق خوانده تمردان پرگنه کولی و اٹاوه و بهرایچ و کنبیله را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول و دابری و از جانب دیگر تا بهار و ترهت نیز سرکشان را گوشمال داده بنوعیکه پادشاهان پوربی یعنی حاکمان لکهنوتی و بنگاله با وی طریق ملایمت مسلوک داشته فیل و تحف و هدایائیکه برای پادشاهان دهلی میفرستادند نزد او مرسول داشتند و چون کار او بالا گرفت فلک در مقام تعاصب و تخاصم شده در سنه اثنی و ثمانمائه از تخت بر تخته اش کشیده مدت سلطنت او شش سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان مبارک شاه شرقی

سلطان الشرق خواجه جهان چند سال سلطنت کرد و اراده داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده بطریق شاهان پوربی چتر بر سر گیرد لیکن اجل امانش نداد و این آرزو بخاک برد و پسر خوانده اش ملک قرنفل بجای او نشست و عرصه جونپور و دیگر بلاد تحت تصرف و قبضه اختیار خود در آورد و مقارن این حال چون امر حکومت بیش از بیش مختل شده کار فرمان روای آنجا یکباره از نظام افتاد و باتفاق اشراف و سرداران خود را شاه مبارک شاه خطاب داده بر سریر جهانبانی بر آمد و اقبال خان که وکیل مطلق العنان سلطان محمود حاکم دهلی بود از شنیدن خبر استیلای شاه مبارک شاه شرقی و دعوی شاهی در قهر شده در سنه ثلث و ثمانمائه بقصد استیصال او لشکر کشید و چون بقنوج آمد شاه مبارک شاه شرقی با جمعیت عظیم از افغان و مغل و تاجیک و راجپوت باستقبال شتافت و دو طرف کنار آب گنگ هر دو لشکر فرود آمده از عکس خیمه و خرگاه سطح آب را مانند قوس و قزح رنگین ساختند و چون آب در میان حائل بود مدت دو ماه هر دو لشکر برابر هم نشسته هیچکدام پای جرات و مردانگی در میان

در میان می نهادند و آخر جانبین به تنگ آمده بی مجادله و محاربه هر کدام بجا و مقام خود شتافتند و بعد از آنکه شاه مبارک شاه شرقی بجونپور رسید شنید که سلطان محمود از مالوه برگشته بدهلی آمد و اقبال خان او را بر داشته باز متوجه تسخیر جونپور است شاه مبارک شاه شرقی در تهیهٔ لشکر و یراق سفر بود که دشمن اجل قوی تر شده روباه آورد و ملک وجودش را در آن سال که اربع و ثمانمائه باشد برهم زد مدت جهانداری او یکسال و چند ماه بود.

ذکر سلطنت شاه ابراهیم شرقی

بحکم آفریننده انس و جان چون شاه مبارک شاه بعالم بیزوال شتافت و برادر کهتر او خطاب شاه ابراهیم شاه شرقی یافته بر اورنگ فرمانروائی جلوس فرمود اما شاهی بود متصف بعقل و دانش و تدبیر در عصر وی فضلای ممالک هندوستان و دانشمندان ایران و توران که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند بدار الامان جونپور آمده در مهد امن و امان غنودند و از خوان احسان او دلها برداشته بنام نامی او چنانچه بزبان قلم خواهد آمد چندین کتب و رسائل پرداختند امرا و وزرای صاحب عقل و کیاست و شجاعت در دولتخانهٔ او جمع شده مثل درگاه سلاطین ایران رنگین گردید **بیت**

جهان آفرین تا جهان آفرید ❊ چو او مرزبانی نیامد پدید ❊ و در غرهٔ ایام شاهی او اقبال خان پادشاه محمود دهلوی را برداشته بقصد تسخیر جونپور بقنوج آمد و سلطان ابراهیم شرقی با لشکر مستعد رزم و پیکار تا کنار آب گنگ باستقبال شتافته چندگاه در مقابل هم نشستند و چون بخیال خان مهمات ملکی و مالی اصلا برای درویت سلطان محمود رجوع نمی نمود سلطان محمود به بهانهٔ شکار از اردوی خود بر آمده بی آنکه مقدمه با پادشاه ابراهیم شرقی در میان نهد خود را باو رسانید که او حق نمک و صاحبی را منظور داشته او را بپادشاهی بر دارد و یا کومک او نموده دفع اقبال خان نماید قضا را چون سلطان ابراهیم شرقی لذت شاهی یافته بود و شاهی او نیز هنوز استحکام پیدا نکرده هیچیک از آن دو اراده بفعل نیامد بلکه در لوازم پرسش و دلجوئی چندان تهاون و تساهل ورزید که سلطان محمود از آمدن خود پشیمان شده بتخیر جانب قنوج رفت و حاکم قنوج را که دست نشاندهٔ سلطان ابراهیم شرقی بود و او را امیرزاده هروی می گفتند بجبر و قهر بیرون کرده آن بلده را متصرف شد سلطان ابراهیم شرقی و اقبال خان چون دیدند که پادشاه محمود شاه بآن مملکت قناعت کرده است هر آئنه قنوج را باو ارزانی داشته هر کدام بمقر حکومت خود شتافتند و در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاه شرقی بوده و چون در همان چندگاه شاه مبارک شاه شرقی ودیعت حیات سپرده شاه ابراهیم شرقی بشاهی رسید والله اعلم بالصواب و در سنه ثمان و ثمانمائه چنانکه در ضمن واقعات پادشاهان دهلی نوشته شد چون اقبال خان کشته شد و پادشاه محمود به دهلی رفت شاه ابراهیم شاه شرقی فرجه دیده در سنه تسع و ثمانمائه عازم تسخیر قنوج گشت و پادشاه محمود شاه با لشکر دهلی بجنگ شاه ابراهیم شاه شرقی روان گردید و هر دو لشکر بطریق اول باز در کنار آب گنگ برابر یکدیگر نزول نمودند و بعد از چند روز جنگ ناکرده یکی بجونپور و دیگری بدهلی مراجعت نمودند و چون سلطان محمود شاه بدهلی رسیده امرا را رخصت جاگیر فرمود شاه ابراهیم شرقی باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از چهار ماه چون از دهلی کمک نرسید ملک محمود ترمتی حاکم قنوج امان خواسته قلعه را تسلیم شاه ابراهیم شاه نمود و او برسات در آنجا بسر برده در ماه جمادی الاولی سنه عشر و ثمانمائه بقصد تسخیر دهلی روان شد و بنا بر آنکه شاه عاقل و عالی همت و بخشنده بود بسیاری از امرای کبار دهلی مانند تاتار خان ولد سارنگ خان و ملک خان غلام اقبال خان وغیره بوی پیوستند و سلطان ابراهیم شرقی قوت و استظهار تمام گرفته متوجه سنبل شد و اسد خان لودی شهر سنبل را گذاشته گریخت پس شاه ابراهیم شرقی سنبل را به تاتار خان سپرده پیشتر شد و چون بکنار آب رسید میخواست که عبور نماید ناگاه منهیان خبر آوردند که مظفر شاه گجراتی سلطان هوشنگ را در جنگ اسیر ساخته مالوه را مسخر کرد و حالا بمدد محمود شاه می آید و روایتی آنکه داعیهٔ گرفتن جونپور دارد سلطان ابراهیم شرقی از استماع این خبر فسخ عزیمت نموده بجونپور رفت و محمود شاه از دهلی بر آمده خطهٔ سنبل را مستخلص ساخت و تاتار خان گریخته نزد شاه ابراهیم شرقی آمد و شاه در ترتیب خیل و حشم شده

در سنه ست وعشرین وثمانمائه بار دیگر بقصد تسخیر دهلی از دار الملک خود روان شد و بعد از کوچ چند از راه برگشته بدار العلم جونپور آمده بصحبت علما و مشایخ و تعمیر ولایت و تکثیر زراعت مشغول شده سالها بهیچ طرف سواری نفرمود و مردم از اطراف و اکناف هندوستان که مشحون از خلل شده بود روی بجونپور آورده هر یک فراخور مرتبت وحالت نوازش می یافتند و از خادم و مشایخ و علما و سادات و نویسنده از هر حیثیت بجایی رسید که جونپور را دهلی ثانی می گفتند و کوچک و بزرگ آن دیار با وجود شاه ابراهیم شاه شرقی را از جملهٔ مغتنمات شمرده دوروزه حیات را بانبساط و انبساط میگذرانیدند از شاه گرفته تا گدا بالتمام خوشوقت بودند حزن و اندوه از آن دیار بار بسته بود و در سنه احدی وثلثین وثمانمائه محمد خان حاکم بیوات نزد سلطان ابراهیم رفته چندان وسوسه نمود که شاه را بقصد فتح بیانه بدان طرف برد و مبارک شاه پادشاه دهلی بعزم ممانعت روان شده در نواحی بیانه بیکدیگر رسیدند و در چهار کروهی همدیگر خندق کرده محکم شدند و بیست و دو روز از طرفین طلایه ها بیرون آمده جنگها میکردند و در جنگ سلطانی هیچکدام جرات نمی نمودند آخر الامر سلطان ابراهیم شرقی از میان خندق بیرون آمده صف جنگ بیاراست و مبارک شاه نیز لاعلاج شده بمیدان نشتافت و از صبح تا شام جنگ کرده بقایی از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر کرگ آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و مبارک شاه بدهلی مراجعت نمودند و در سنه سبع وثلثین وثمانمائه سلطان ابراهیم شرقی با استعداد تمام رفته داعیه تسخیر کالپی نمود در اثنای راه خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد و چون هر دو فرمانروا قریب بیکدیگر رسیدند وکار جنگ بامروز و فردا رسید منهیان خبر آوردند که پادشاه مبارک شاه بن خضر خان از دهلی لشکر فراهم آورده عازم تسخیر جونپور است سلطان ابراهیم شرقی عنان اختیار از دست داده بجونپور راهی شد و سلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را که در تصرف پسر عبد القادر الموسوم بقادر شاه نوکر پادشاه مبارک شاه بود بر آورد و در سنه اربع واربعین وثمانمائه مزاج شریف و عنصر لطیف شاه ابراهیم شاه شرقی از چشم زخم زمانه از طریق استقامت واعتدال انحراف جسته روح پاک آن شاه عالم پناه به بهشت برین واصل شد پس از این واقعه جانسوز مردم جونپور بعزا نشسته جامهٔ ماتم در بر کردند و زن و مرد شهر بر جنازهٔ او حاضر شدند از نوحه و فریاد اثر روز رستاخیز پدید آمد

ابیات دریغ آن شهنشاه صاحبقران * جم تاج بخش ممالک ستان * دریغ آنکه دیگر نیارد زمین * بصد قرن شاهی بآن داد و دین

مدت سلطنت او چهل سال وچند ماه بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در سنه اربعین وثمانمائه فوت شد و برین تقدیر مدت پادشاهی او سی و هشت سال خواهد بود از جملهٔ فضلای عصر او یکی قاضی شهاب الدین جونپوریست اصل او از غزنین ست و در دولت آباد دکن نشو و نما یافت سلطان ابراهیم در تعظیم و توقیر او بسیار می کوشید و در روزهای متبرک در مجلس او بر کرسی نقره می نشست گویند وقتی مولانا را مرضی طاری شد سلطان ابراهیم بعیادت او رفته بعد از تفتیش احوال و اظهار لوازم مهربانی قدحی را پر از آب کرده گرد سر مولانا گردانید و خود نوشیده گفت بار خدایا هر بلای که در راه او باشد نصیب من گردان و او را شفا بخش و از ینجا عقیدهٔ آن صاحب تخت و تاج بنسبت بعلمای شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم معلوم می توان کرد تا چه غایت بود تصانیف مستحسنه مفیده آن بزرگوار شهرت تمام دارد مثل حاشیه کافیه که مشهور ست بحاشیه هندی و مصباح ومتن ارشاد در نحو که بطرح المثال ست وبدیع البیان وفتاوی ابراهیم شاهی وتفسیر فارسی که ببحر المواج نام دارد و رساله مناقب سادات و رسالهٔ عقیدهٔ شهابیه نیز از مؤلفات اوست قاضی شهاب الدین نیز با سلطان عصر موافقت کرده چندان از فوت شاه ابراهیم شاه شرقی مغموم گشت که در همان سال یعنی اربعین وثمانمائه بعالم قدس تشریف برد و البقاء للملک المعبود و بعضی گویند بدو سال بعد از فوت سلطان ابراهیم طایر روحش در سنه اثنی واربعین وثمانمائه روضهٔ رضوان پرواز کرد

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی

چون زمانه بیرحم وبخت جسم هیچو سلطان ابراهیم پادشاهی را از زیر خاک کرده در مقام ترحم گشته جهت تدارک پسر بزرگ سید او بر چهار بالش جهانداری

جلوس فرمود و از روی عقل و اقتدار بسر انجام و سامان امور مالی و ملکی پرداخته بر وجه احسن از عهدهٔ شاهی بر آمده و حدائق آمال خلایق بفیضان امطار احسان او
سرسبز گشت و رواج و رونق ممالک بر نسبت زمان پدر دانسته چنان نمود که رعیت و سپاه را ابتهاج و خرمی دیگر پدید آید و در سنهٔ ۸۴۷ سبع و اربعین
و ثمانمائه ایلچی سخندان با تحف و هدایای فراوان بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیر خان ولد قادر خان قابض کالپی قدم از
جادهٔ شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته قصبهٔ شاهپور را که از کالپی معمورتر بود خراب ساخته مسلمانان را جلای
وطن نموده زنان مسلمه را بکافران داده از خدا و رسول بیمی ندارد و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسلهٔ مودت و رابطهٔ
محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نموده که این معنی را بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد اگر رخصت شود او را تادیب نموده
شعار دین محمدی را در آن دیار رائج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان بطریق اراجیف بسمع میرسید الآن که آن قدوهٔ
سلاطین اعلام نمود بمرتبهٔ علم الیقین انجامید برین تقدیر دفع آن عاجز بر جمیع شاهان واجبست اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان میوات متوجه
نمی شدند این جانب بدفع او عازم می گردید اکنون که آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد ایلچی این معنی را بجونپور آمده معروض داشت
سلطان محمود شاه شرقی مسرور خاطر گردیده بیست و نه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاده و استمداد لشکر نموده متوجه کالپی گشت نصیر خان
برین امر مطلع شده عریضه بسلطان محمود خلجی مرسول داشت مضمونش آنکه این دیار را سلطان سعید سلطان هوشنگ بما مرحمت نمود الآن سلطان
محمود شرقی می خواهد که بتغلب و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطان لازمست سلطان محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه
کتابتی مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم گردانیده علی خان را که از معتمدان درگاه او بود با تحف لایق نزد سلطان محمود شرقی مرسول داشت و در آن مذکور
ساخت که نصیر خان ضابطهٔ کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت دستگاهی تائب گشته قرارداد که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جادهٔ
شریعت بیرون ننهد و در نفاذ احکام سماوی تهاون و تکاسل جائز ندارد و چون سلطان سعید سلطان هوشنگ این دیار را بعبد القادر
الموسوم بقادر شاه لطف نموده بود و این طبقه در سلک اطاعت و انقیاد اینجانب منسلکست بنابر آن از جریمه اش درگذشته آسیبی ببلاد
او نرسانند و هنوز جواب مکتوب و عریضهٔ علیخان نرسیده بود که باز عریضهٔ نصیر خان ورود یافت مضمونش آنکه فقیر از زمان سلطان سعید سلطان هوشنگ
حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اطاعت بر دوش دارد و حال سلطان محمود شرقی بواسطهٔ کینهٔ دیرینه و عداوت قدیم بر سر ولایت کالپی آمده و این
دیار را متصرف شده زنان مسلمانان را اسیر ساخت و جلای وطن کرده بچندیری رفت سلطان محمود خلجی با وجودیکه سلطان محمود شرقی را در
تادیب نصیر خان الموسوم بنصیر شاه رخصت داده بود بواسطهٔ عجز و انکسار که از حد گذرانید ناچار گشته در دوم شعبان سنهٔ ۸۴۸ ثمان و اربعین و ثمانمائه از اوجین
بصوب چندیری و کالپی عازم گردید و در چندیری چون نصیر خان بملاقات آمده از آنجا متوجه ایرچه شد و شاه محمود شاه شرقی بعد از استماع این خبر
بلا توقف باستقبال شتافت و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرده جمعی دیگر را فرستاد تا ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج کنند و نه آن جماعت
پس ماندهای اردو را کشته هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی که در مقابل تعیین شده بود دست بمقاتله و محاربه دراز کردند و از طرفین مردم کار آمدنی
کشته شده بالآخره طرفین بدائرهٔ خود رفتند و صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیم را سد سازد شاه محمود شاه
شرقی بدین معنی مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف نموده سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل وقوف یافته فوجی را فرستاد
تا آن نواحی را تاختند و غنائم بسیار گرفته باز گشتند و چون موسم برسات رسید صلح ناکرده از انجا مراجعت نمودند پس سلطان محمود خلجی بچندیری
آمد شاه محمود شاه شرقی فرصت غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت بهار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند تعیین فرمود و سلطان
محمود خلجی بر آن مطلع شده قومی بمدد و کومک مقدم آن ولایت فرستاد و چون لشکر شرقی تاب مقاومت نداشت شاه محمود شاه شرقی به تعجیل
بفوج خود ملحق شد و بعد از چند روز مکتوبی بشیخ الاسلام جائیلدها که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت با و ارادت و اعتقاد داشت

والحال در گنبد شادی آباد مندو مدفونست و فرستاد مضمونش آنکه از هر دو طرف خلق کشته می شوند اگر در صلاح ذات البین سعی رود بهتر باشد و فرستاده
چون در ملازمت شیخ حاضر آمده زبانی چنین تقریر کرد که بالفعل قصبه ایرجه و کالپی که بتصرف سلطان شرقی در آمده آنرا نیز بنصیر خان خواهند گذاشت چون
فرستادهٔ سلطان شرقی این مضمون بعرض شیخ رسانید شیخ وکیل سلطان محمود شاه شرقی را بخادم خود همراه کرده مکتوب نصیحت آمیز مرقوم نموده بخدمت
سلطان محمود خلجی فرستاد سلطان محمود گفت تا کالپی ندهد صلح صورت پذیر نیست اما از آنکه نصیر خان بالکلیه از جای خود بر کنده شده بود پرگنه رهرا
غنیمت دانسته بعرض رسانید که چون شاه محمود شاه شرقی در حضور اشرف و در خدمت شیخ جا تیلد ها وعده کرده که من بعد متعرض اولاد عبد القادر
الموسوم بقادر شاه خصوص نصیر خان نگردد و مرة اخری قدم عساکر او باین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و ایرجه و قصبات تسلیم کند چون
اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ استحکام پذیرفت و ایلچی شرقی مشمول عنایت پادشاهی بازگشت سلطان محمود خلجی بشادی آباد مندو
رفت و سلطان محمود شرقی بجونپور شتافت و بدستور پدر بزرگوار دست بذل و عطا از آستین جود و سخا بر آورده علما و فضلا و صلحا
بلکه جمیع طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و بعد از چندگاه چون سپاه استراحت نموده از رنج سفر بر آمده متوجه
مملکت چناون گردید و آن دیار را نهب و تاراج کرده مفسدان و متمردان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید و در بعضی از قصبات و پرگنات
و تهانها نشانیده بجونپور مراجعت فرمود و بعد از چند روز عزم متوجه اوڈیسه گردید و آن حدود را تاخت و تاراج کرده بتخانها را شکست و
خراب ساخت و با غنایم موفور بتهج و سرور معاودت نموده در سنه ۸۵۶ ست و خمسین و ثمانمائه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و چندگاه محاصره کرده
طرح جنگ انداخت سلطان بهلول با لشکر بسیار از دیبالپور آمده فوجها آراسته سلطان محمود چون دید که دریا خان افغان که از پادشاه دهلی
روگردان شده نوکر او شده بود در عین جنگ پشت بمعرکه نموده آثار صلاح در توقف ندیده برگشت و دهلویان دنبال سلطان کرده فتح خان هروی
که از امرای کلان او بود بقتل رسانیده هفت فیل جنگی گرفتند و در سنه ۸۶۱ احدی و ستین و ثمانمائه پادشاه بهلول لودی بر سر مقدم اتاوه آمد
و شاه محمود شاه شرقی باز بر سر او رفت و چنانکه در جای خود تحریر یافته در حوالی شمس آباد مقابل یکدیگر شده چندگاه در برابر هم نشستند قطب خان
لودی پسر عم سلطان بهلول لودی بر دائره او شبخون آورده گرفتار گشت و هنوز جنگ سلطانی نشده بود که شاه محمود شاه شرقی بیمار
شده رخت هستی در سنه ۸۶۲ اثنی و ستین و ثمانمائه در پیچید **نظم** درین شیشه هم زهر و هم شکرست * گهی جانگزا گاه جان پرورست *
یکی را به افسر زر نهد * یکی را ز کین تیغ بر سر نهد * نه قهرش بموقع نه مهرش بجاست * درین بیمدارا دوران بیوفاست * مدت سلطنتش
بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه شرقی

بعد از آنکه محمود شاه شرقی قدم از بساط وجود بیرون نهاد امرا و اعیان جونپور پسر بزرگ او شاهزاده بهیکن خان را بصوابدید مادر او بی بی راجی
بسلطان محمد شاه مخاطب ساخته بر تخت مملکت اجلاس دادند و با پادشاه بهلول لودی صلح کرده عهد بستند که ولایت شاه محمود شاه شرقی در تصرف
محمد شاه باشد و آنچه در قبض پادشاه بهلول لودی است او داشته باشد درینصورت محمد شاه شرقی بجونپور رفت اما بواسطه عدم قابلیت شاه
امرا دلگیر گشتند و ملکه جهان بی بی راجی نیز از خونخواری و قهاری پسر آزرده گردیده درین اثنا سلطان بهلول از حوالی دهلی بقصد استخلاص
قطب خان برگشت و سلطان محمد شاه نیز از جونپور روان شده پرتاب نام زمیندار از آن حدود که سابقاً با سلطان بهلول اتفاق داشت
غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده با و پیوست و محمد شاه بسرستی آمد و بهلول شاه لودی در راپری که قریب سرستی بود نزول نموده چند روز
طرح جنگ انداخت و شاه محمد شاه شرقی از سرستی فرمان بکوتوال جونپور نوشت که برادرم حسن خان و قطب خان پسر اسلام خان

لودی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو می نماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده خود را از جونپور طلبداشت باین بهانه که او را بحسن خان برادر او آشتی داده پاره ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی فریب خورده از جونپور روان شد کوتوال بموجب فرمان محمد شاه شرقی حسن خان را بقتل رسانید و بی بی راجی تعزیت حسن خان را در قنوج بجا آورده همانجا توقف نموده نزد شاه محمد شاه شرقی نیامد محمد شاه بوالده نوشت که شاهزادهای دیگر نیز همین حالت پیدا خواهند کرد بهتر آنکه والده تعزیت جمله را بجای آورد و چون محمد شاه پادشاه قهار بود و از خونریزی او امرا در هراس و وهم شده بودند روزی شاهزاده جلال خان و حسین خان برادران محمد شاه باتفاق سلطان شه و جلال خان اجودهی بعرض محمد شاه رسانیدند که لشکر پادشاه بهلول لودی داعیه شبخون دارد پس بموجب حکم شاهی شاهزاده حسین خان و سلطان شه اجودهی سی هزار سوار و هزار زنجیر فیل همراه گرفته به بهانه سر راه گرفتن بر اعدا از لشکر شاه محمد شاه شرقی جدا شدند و در کنار جهرنه ایستادند پادشاه بهلول لودی این خبر شنیده فوجی بمقابل ایشان تعین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را که دار و مانده بود همراه بگیرد کس بطلب او فرستاد درین اثنا سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست شاهزاده جلال خان از عقب خواهد رسید و عطف عنان کرده بجانب قنوج روان شدند و فوج سلطان بهلول که در مقابله ایشان تعین شده بودند آمده بجای ایشان ایستادند و شاهزاده جلال خان بموجب طلب شاهزاده حسین خان از لشکر محمد شاه بر آمده جانب جهرنه روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که فوج شهزاده حسین خانست چون نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند و او عوض قطب خان او را در بند کرد و محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره اسباب و پارهٔ مال بغنیمت گرفته مراجعت نمود و قتیکه حسین خان پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه جلوس نموده بسلطان حسین مخاطب گشت و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سایر امرا بر سر شاه محمد شاه شرقی که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگر فرود آمده بود تعین فرمود و چون لشکر سلطان حسین شاه نزدیک رسید بعضی امرا که همراه شاه محمد شاه شرقی بودند جدا شده آمدند و او با چند سوار گریخته در باغی که از ان نواحی بود در آمد آخر او را در آنجا محاصره کردند و محمد شاه شرقی که تیرانداز قادر بود دست به تیر و کمان کرد و چون ملکه جهان بی بی راجی پیش از ان با سلاحدار او راست آمده تمامی پیکان تیرهای ترکش او را دور کرده بود شاه محمد شاه هر تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش بر آمد ناچار دست بشمشیر کرده چند کس را انداخت ناگاه تیری از دست مبارک گنگ بگلوی شاه محمد شاه رسیده بهمان زخم در گذشت **ابیات** مادر گیتی نداده زادهٔ کور انگشت ✤ دل منه بر مهر این زال پسرکش زینهار ✤ چون اجل نه شاه بیند نی گدا روز قضا ✤ سلطنت ندهد سرور و سروری ناید بکار ✤ بعد از ان سلطان حسین با پادشاه بهلول صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود قانع گشته همانجا باشند و رای پرتاب که قبل ازین با دشاه محمد شاه شرقی یکی شده بود بنا بر دلاسای قطب خان افغان بسلطان بهلول پیوست سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هربه می گویند فرود آمد و قطب خان لودی را از جونپور طلبیده به اسپ و خلعت و دیگر عنایات مستیاز بخشیده باعزاز و اکرام تمام پیش پادشاه بهلول لودی فرستاد پادشاه بهلول لودی نیز شهزاده جلال خان را به تعظیم و تکریم انعامات خوشدل ساخته بخدمت شاه حسین شاه شرقی رخصت کرد آنگاه هر کدام بمقر دولت خود رفته بمهمات شاهی پرداختند ایام سلطنت شاه محمد شاه شرقی پنج ماه بود

ذکر سلطنت سلطان حسین شاه بن محمود شاه شرقی

شاه حسین شاه شرقی چنانکه گذشت بعد از برادر بحکم خداوند اکبر تخت و تاج اختصاص یافته زمام ریاست و سروری بکف اقتدار آورد

و با پادشاه بهلول لودهی صلح کرده چون بجونپور آمد و از معامله برادر متنبه گشته در اندک زمانی سرداران صاحب داعیه را بحکمت و تدبیر در قید کشید و همای
همت را بتسخیر بلاد پرواز داده بجمعیت سه لک سوار و هزار و چهارصد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه گردید و در اثنای سیر و بار ترهت را ویران
کرده از معموری اثری نگذاشت و چون بولایت اودیسه رسید افواج باطراف و جوانب نامزد فرموده بقتل و اسیر و تاراج ولایت مامور ساخت
رای اودیسه در دریای حیرت فرو رفته چون بجز عجز و انکسار رو بیچارگی فریادرسی نیافت وکیل بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و مالگذاری
نموده چون سلطان از تسخیر آن مملکت درگذشت او در مقام شکرگذاری شده عجالة الوقت سی زنجیر فیل و یکصد اسپ و اقمشه و امتعه بسیار و
نقود فراوان مرسول داشت سلطان سالماً و غانماً بجونپور آمده در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه قلعه بنارس را که بمرور ایام خراب شده بود
مرمت نموده در سنه سال مذکور سرداران بزرگ را جهت تسخیر گوالیار روانه ساخت و ایشان بدانجا رفته بمحاصره پرداختند و رای گوالیار از طول محاصره
عاجز گشته خود را در سلک مطیعان شاه حسین شاه شرقی منسلک گردانید و بعد از آنکه شوکت و استقلال او از حد گذشت باغوای حلیله خود که دختر سلطان علاء الدین
بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بود در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه عزیمت تسخیر دهلی کرده با یک لک و چهل هزار سوار و یکهزار و چهارصد فیل متوجه آن صوب
شد و پادشاه بهلول لودهی رسولی نزد سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام داد که درین وقت اگر آنحضرت بقصد امداد تشریف فرمایند قلعه بیانه تعلق بایشان
خواهد داشت اما هنوز از شادی آباد مندو جواب نرسیده بود که شاه حسین شاه شرقی حوالی دهلی را بالتمام متصرف شد و پادشاه بهلول لودهی از در عجز
و زاری در آمده پیغام فرستاد که بلاد دهلی تعلق بآنحضرت دارد اگر اصل دهلی تا هژده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران در آمده بداروغگی آن بلده قیام خواهم نمود
و چون شاه از غایت غرور و تکبر ملتمس او را بسمع قبول اصغا نفرموده پادشاه بهلول لودهی ناچار گشته اعتماد بر لطف و عون کارساز حقیقی کرده با هژده هزار سوار افغان
از دهلی بر آمده کنار آب و بروی سلطان حسین شاه شرقی نشست و چون آب در میانه حائل بود چندگاه بحرب نپرداختند درین اثنا سرداران بزرگ شاه حسین شاه
شرقی بتاخت ولایت رفتند پادشاه دهلی فرصت غنیمت دانسته در عین موسم تابستان از جائیکه پایاب بود اسپان در آب انداخت و هر چند منهیان این خبر بشاه
حسین شاه رسانیدند از کمال نخوت و غرور قبول این معنی نمی نمود تا آنکه مردم دهلی از آب گذشته بتاراج اردوی او مشغول شدند و امرا و سپاه از غایت بیشعوری
پادشاه چون در نهایت غفلت بودند سراسیمه گشته کوچک و بزرگ در اندیشه فرار شدند و سلطان حسین بی علاج روی بگریز نهاده ملکه جهان و سائر اهل حرم گرفتار
شدند سلطان دهلی رعایت حق نمک دانسته ایشان را با عزاز و اکرام تمام نزد شاه حسین شاه شرقی فرستاد اما ملکه جهان چون بشاه پیوست بمغز و پوست او در آمده
بار چندان وسوسه نمود که سلطان حسین شاه شرقی استعداد کرده سال دیگر کرت ثانی متوجه دهلی شد و چون مسافت اندک ماند پادشاه بهلول لودهی پیغام فرستاد
که اگر شاه از سر تقصیرات من گذشته مرا بحال خود گذارد روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقدیر رفته بود که دولت شرقیه سپری شود قدر تحیر پادشاه دهلی ندانسته آن نکبت
را بچشم حقارت نگریسته بجواب ناصواب قیام نموده قدم پیشتر از پیشتر نهاد چون سلطان مجبول بمقابله و مقاتله شتافت بعد از حرب با شکست بر لشکر جونپور افتاد و کذالک
مرتبه سوم با امان تمام آمده راه هزیمت پیش گرفت و مرتبه چهارم خود کار بجائی رسید که سلطان خود را از اسپ انداخته بگریخت و چنانچه در طبقه
پادشاهان دهلی مرقوم گشته جونپور بتصرف سلطان بهلول در آمد و سلطان حسین با قصبی ممالک خود گریخته باندک ولایتی که محصول آن پنج کرور بود قناعت نمود و سلطان بهلول از غایت
مروت با وجود قدرت متعرض احوال او نشده حکومت جونپور به باربک شاه پسر خود داده اکثر ممالک را بضبط خود در آورد و بعد از فوت پادشاه بهلول لودهی شاه حسین شاه شرقی
در مقام فتنه شده باربک شاه را بر آن داشت که لشکر بدهلی برده از قبض سلطان سکندر شاه لودهی بر آورد لیکن چون جنگ واقع شد باربک شاه گریخته بجونپور رفت و
درین کرت پادشاه سکندر لودهی جونپور را از تصرف برادر بر آورده سلطان حسین شاه شرقی را که خمیر مایه فساد بود دنبال کرده بعد از جنگ او را از آن گوشه
که در آن منزوی شده بود بیرون کشید پس شاه پریشان و بدحال پناه بشاه علاء الدین شاه فرمانروای بنگاله برد شاه علاء الدین شاه اسباب فراغت او
مهیا ساخته در خاطر جمعی تقصیر نکرد و شاه حسین شاه شرقی دیگر در فکر تردد نشده دولت آن دودمان در سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه سمت انقراض پذیرفت الغرض
مدت شاهی او نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال در بنگاله اوقات حیات گذرانیده از دار غرور بدار خلود انتقال نمود



مقاله هشتم در بیان حکام مملکت سند و ٹهٹهه و شرح ظهور اسلام در آنجا و د

پوشیده مباد که در بعضی از نسخ مانند خلاصة الحکایات و چچ نامه و تاریخ حاجی محمد قندهاری آغاز طلوع دین محمدی در آن دیار بدین نهج مرقوم خامه تحقیق کرده که حجاج بن یوسف از قبل ولید بن عبد الملک حاکم عراقین بلکه ملک ایران و توران بود در صدد تسخیر بلاد هندوستان شده نخست محمد هارون را در اوائل سنه ست و ثمانین با سپاه پر تهور بولایت مکران فرستاد و او بدانجا رسیده آن مملکت را بحوزه تصرف آورد و بسیاری از ساکنان آن دیار که بلوچان از آن طائفه اند بشرف اسلام مشرف گشته رعایا بادای مال دیوانی پرداختند و رواج اسلام در آنطرف از آن تاریخ بهم رسیده مساجد ساخته شد و احکام شریعت محمدی جاری گشت و بنابر آنکه از عهد آدم علیه السلام تا آن زمان از جزیره سراندیپ از راه دریا کشتی بمکه و دیار عرب متردد بودند و براهمه هندوستان پیش از ظهور اسلام جهت زیارت خانه کعبه و پرستش اصنام آنجا همیشه آمد و شد میکردند و آن موضع را بهترین معابد می‌دانستند هر آئینه حاکم سراندیپ بیشتر از رایان دیگر مواضع هندوستان بر حقیقت اسلام مطلع شده در عهد صحابه کرام مقلد قلاده شریعت مصطفوی گردیده بود چون بسلاطین اسلام اعتقاد فراوان داشت از دریا کشتی مملو از تحف و هدایا و غلامان و کنیزان جمیله جهت ولید روانه دار الخلافه ساخت و چون بحوالی باب ملجم رسیدند مردم لومک که بحکم حاکم دیبل بر روی دریا متردد بودند سر راه بران کشتی گرفته با هفت کشتی دیگر بتصرف در آوردند و اموال و اشیای که در آنها بود از خود دانستند چند زن مسلمان که از سراندیپ روانه حج بودند آنها را اسیر ساختند و جمعیکه از دست آن کفار اشرار توفیق گریختن یافته بودند نزد حجاج رفته دادخواه شدند حجاج مکتوبی بحاکم سند داهر بن صصه نوشته نزد محمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد داهر فرستد داهر بعد ورود نامه و اطلاع بر مضمون آن در جواب نوشت که این عمل از قومی بوقوع آمده که در کمال شوکت و قوت اند و بدستیاری سعی دفع آن گروه پر شکوه متصور نیست و چون این خبر بحجاج رسید از ولید بن عبد الملک رخصت غزای هند حاصل کرده بدیل نام شخصی را با سی صد سوار نزد محمد هارون فرستاد که هزار مرد جنگی همراه او کرده جهت غزا و انتقام بر سر متوطنین دیبل تعیین نماید پس بدیل چون بدیبل رسید تردد‌های مردانه کرده بنفس‌ها دست

فایز گشت و حجاج از شنیدن این خبر بغایت پریشان گشته در فکر تلافی شده با وجود آنکه عامر بن عبد الله ارادهٔ سپهسالاری نموده در معرض قبول نیفتاده
حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی که ابن عم و داماد او بود و هفده ساله عمر داشت با شش هزار مرد مردانه که از
روسای شام بودند باستعداد و سامان قلعه کشائی و ملک گیری در سنه ثلث و تسعین ٩٣ بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود و از میان مکران شده بدیول
و درسله که سرحد دیبل ست آمد و بعد از چند روز از انجا کوچ کرده چون ببلده دیبل که کنار دریای عمان ست و درین وقت به تهته شهرت دارد رسیده
نزول نمود و در اندیشه لوازم محاصره شد چه که در دیبل بتکدهٔ بود قلعه مانند از گچ و سنگ تراشیده در غایت استحکام و وسعت و چهل گز ارتفاع داشت
و چون چندی برین محاصره بگذشت برهمنی امان خواسته بیرون آمد عماد الدین محمد قاسم از وی احوال بتخانه و مردم درون پرسید برهمن گفت
جماعت جنگی قریب چهار هزار کفار راجپوت اند و خادمان بتخانه قریب دو سه هزار برهمن سر تراشیده و بواسطه طلسمی که علمای براهمه کرده اند
گنبد تسخیر مجلس بر شرفات او بیفتد عماد الدین محمد قاسم گفت آن طلسم کجاست برهمن گفت بر قاعده فلان رایت ست محمد قاسم جعویه
نام شخصی شامی را که منجنیق انداز بود بفرمود تا بضرب سنگ منجنیق آنرا استاصل سازد جعویه سه مرتبه سنگ انداخته قاعده آن رایت را
پاره پاره ساخت و طلسم شکسته شده در اندک زمان مفتوح گردید و محمد قاسم چهار دیوار گنبد را با زمین یکسان کرده براهمه را تکلیف اسلام
نمود و چون ابا نمودند پسران و دختران و زنان جوان خورد سال را بکنیزی و غلامی گرفتند مردان براهمه را از هفده ساله تا صد ساله بقتل آوردند
و زنان ایشان را مخیر ساختند در رفتن اطراف و جوانب و در بودن در ار و جهت خدمت مسلمانان و عماد الدین محمد قاسم غنایم آن
بلده را که بیش از بیش بوده بخاطر آورده خمس آنرا با هفتاد و پنج کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را برعساکر اسلام قسمت کرده ایشان را خوشدل
ساخت و چون ارادهٔ کشورکشائی داشت عازم فتح بلده هرون گردید و حاکم انجا فوجی بن داهر بران مطلع شده شهر و قلعه را بمعتمدان
سپرده خود با لشکریان بقلعه برهمنا باد قدیم رفت عماد الدین محمد قاسم چون بانجا رسید سکان شهر و قلعه دربندی گردیده بعد از چند روز بجان و
مال امان خواسته بخدمت وی شتافتند عماد الدین محمد قاسم بلده هرون را بیکی از مسلمانان حواله کرده ما یحتاج لشکر سامان نموده جمعی از
معتبران شهر همراه گرفته متوجه بلده سیوستان که درین عصر بسیوان شهرت دارد گردید مردم سیوستان که همه برهمن بودند نزد حاکم خود بجهرای
که ابن عم داهر بود رفته عرض کردند که در کیش ما کشتن و کشته شدن جایز نیست مصلحت چنان ست که از عماد الدین محمد قاسم
امان خواسته اطاعت نمائیم بجهرای در خشم شده سخنان نا سزا گفت و آخر الامر چون سپاه اسلام بمحاصره مشغول شدند صولت و شوکت
ایشان بخاطر آورده بعد از یک هفته شبی با جمعی راجپوتان سپاهی راه فرار پیش گرفت و نزد رای حصار سلسم رفته مدد خواست
اما براهمه و ساکنان سیوستان در صبح آن روز بجان امان خواسته شهر را بمسلمانان باز گذاشتند و عماد الدین محمد قاسم غنایم و فتوحات
سیوستان را بعد از اخراج خمس بلشکریان قسمت نموده روبحصار سلسم نهاد و آنرا نیز تسخیر ساخته غنایم ار بنسبت سابق بر غازیان عظام تقسیم
نمود درین اثنا پسر بزرگ رای داهر که جوان شجاع و مشهور بود ساختگی لشکر کرده بمقابل وی در آمد عماد الدین محمد قاسم جایی قلب جهت
نزول عساکر اختیار کرده لیکن چون گرانی بسیار شد اکثر چارپا سقط گشت تزلزل و اضطرابی عظیم در اردوی اسلام پدید آمد شکایت نامه
بحجاج نوشت حجاج بر حقیقت حالات مطلع شده دو هزار اسپ از اصطبل خاصه بسپاهیان لشکر روانه ساخت و عماد الدین محمد قاسم از
سر نو استظهار یافته متوجه محاصره رای زاده شد و بین الفریقین چند کرت محاربات واقع شده غلبه تام از هیچ جانب ظاهر نمی شد
رای داهر منجمان ممالک محروسه خود را جمع آورده از احوال و مآل کار لشکر عرب سوال نمود اختر شناسان گفتند که در کتب خوانده بودیم که در
فلان تاریخ در دیار عرب شخصی دعوی نبوت کرده اهل عالم را بدین خود دعوت خواهد نمود و بعد از و در سنه ست و ثمانین قمری افواج عرب
بنواحی دیول که سرحد سند ست خواهد رسید و در ثلث و تسعین قدم در آن ممالک نهاده بر تمام بلاد مسلط خواهد شد و تا آنکه رای داهر

بکرات و مرات تجارب اورا بسیاری از احکام سماوی آزموده بود اما چون پیمانهٔ عمر او لبریز شده بود در روز پنجشنبه دهم ماه رمضان المبارک سنهٔ ثلث
و تسعین خود عازم جنگ گردید و فوجی شده پنجاه هزار سوار راجپوت و سندی و ملتانی فراهم آورده باتفاق فرزندان و قرابتان و اعوان و انصار
یکدل و یکجهت لوازم عهد و سوگند در میان آورده بغلو و شدت تمام مهیای جنگ محمد قاسم شد و آن شیر دل و صف شکن با شش هزار سوار عرب
مقابله و مقابلهٔ او اختیار فرموده معرکه هندوستانیان را بازیچه پنداشت داهر نزدیک دایرهٔ مسلمانان شده چند روز پی در پی
طرح جنگ انداخت و فرزندان و سرداران او تقصیر نکرده هر تیر که از جعبهٔ تدبیر انداختند با تاج تقدیر نرسیده بالآخر روزی داهر بر فیل سوار گشته
در قلب جا گرفت و میمنه و میسره مقدمه آراسته با هجوم طرفه بجنگ گاه در آمد محمد قاسم اعتماد بر حول و قوت حضرت قادر علی الاطلاق کرده بمیدان
شتافت نخست بهادران عرب و هند فرداً فرداً بجلوه گری در آمدند و هنرهائیکه داشتند ظاهر ساختند بسیاری از یکه جوانان عرب ده نفر
بیست نفر هندوستانی را که بنوبت در مقابل آمده بودند بزخم شمشیر و نیزه بقتل آوردند چون جنگ مغلوبه شد راجه داهر بنفس خود ترددات مردانه کرده
سرداران و فرزندان او نیز در حملهای رستمانه تقصیر ننمودند درین اثنا یکی از نفط اندازان عرب شعلهٔ آتش بر فیل سفید راجه داهر زد
و فیل از مشاهدهٔ آن حال راه گریز پیش گرفت و فیلبانان هر چند کجک میزد فایده نبخشید و فیل عنان از دست فیلبانان گرفته تا آنکه بلب دریا رسیده
باب در آمد لشکر محمد قاسم در عقب او در آمده در کنار دریا دیگر بار بازار حرب گرم شد و فیل سفید بجای خود آمده از میان آب بیرون شتافت
و راجه داهر فیل بر افواج مسلمانان تاخته به نیزه و تیر بسیاری از عربان را مجروح و بیروح ساخت درینوقت تیری براجه داهر رسید و
از فیل در افتاد و از کمال تهور و مردانگی بهر حیله که توانست بر اسپ سوار شده بیکی از ابطال روبرو شد و او بیک ضرب کار ناتمام او
باتمام رسانید و رایان و راجپوتان از مشاهدهٔ آن حال خاک مذلت بر سر کردند و از طعن آماج مسلمانان خود را بنامردی مطعون ساخته
تا حصار آرور گریختند و غنائم و فتوحات که در ظن و تخمین نگنجد نصیب لشکر اسلام شده در فکر تسخیر آرور گشتند و جیسیه ولد داهر خواست که
حصار را بمردان جنگی مضبوط ساخته بیرون آید و با سپاه عرب جنگ صف نماید وزرا و وکلای داهر نگذاشتند و او را بر داشته
بحصار برهمناباد بردند زن راجه داهر که عورتی متهور بود و نه همراهی پسر باز ... زده با پانزده هزار راجپوت از قلعه بر آمده بمقابلهٔ لشکر
اسلام آمده ارادهٔ جنگ نمود محمد قاسم جنگ با او عار دانسته ملتفت او نشد و لشکر اسلام بموجب حکم محمد قاسم قلعهٔ آرور را در میان
گرفتند زن راجه داهر با راجپوتان بقلعه در آمده اعلام مدافعه بر افراشت و از طول ایام احاطه چون مردم درونی بجان رسیدند در صدد جوهر شده
آتشی بزرگ بر افروختند و زنان و فرزندان را اکثر در آتش انداختند و دروازهای بلدهٔ آرور گشوده بهمراهی زوجهٔ داهر بیرون آمده و چندان
جنگ کردند که همه آنها با آن زن بقتل رسیدند مبارزان شام بعد ازین فتح شمشیرهای خون آشام از نیام آخته بحصار در آمدند و شش هزار راجپوت
دیگر کشته سی هزار آدمی را دستگیر و اسیر کردند و دو دختر راجه داهر که میان بندیان بدست افتاده بودند برسم ارمغانی نزد حجاج جهت
خلیفه فرستاد و جمیع بلاد دیول را بر امرای عرب قسمت کرده چون شنید که ملتان نیز در تحت راجه داهر بود هر آینه بدان جانب نهضت فرمود
و ملتان را هم فتح کرده غنیمت بی اندازه گرفت و آنرا دار الملک ساخته بجای بتکدها مساجد بنا فرموده چون حجاج دختران پادشاه سند را
بدار الخلافه فرستاد ایشان در حرم سرای ولید میبودند تا آنکه بعد از مدتی در سنهٔ ست و تسعین آنها را یاد کرده چون حاضر ساختند ولید نام ایشان
پرسید خواهر مهتر گفت که نام من سرپادیوست و خواهر دوم گفت نام من پرمل دیوست ولید شیفته و حیران دختر بزرگ شده از کار رفت و چون
طالب وصال شد سرپادیو زبان بدعا و ثنا گشوده معروض داشت که من شایستهٔ فراش خلیفه نیستم چه عماد الدین محمد قاسم سه شب بنظر تصرف ما را
در خانهٔ خود نگاهداشته بود مگر رسم اسلام اینست که اول نفران دست خیانت برسانند و بعد از آن جهت خلیفه بفرستند ولید از شنیدن این سخن
مغلوب قوت غضبی شده در ساعت بخط خود فرمانی نوشت که محمد قاسم هر جا که باشد خود را در پوست گاو گرفته روانهٔ دار الخلافه گردد

و آن بیچاره خود را در پوست خام گاو گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافه رسانیدند ولید آن دختر را حاضر فرموده گفت که بهرای ناسزا این
چنین میده هم دختر باز زبان بدعا گشوده گفت پادشاه باید که آنچه از دوست و دشمن بشنود تا در میزان عقل و راستی نسنجد باجرای آن حکم
فرمان ندهد پس ازینجا معلوم می شود که پادشاه از عقل بهره ندارد و محض بقوت طالع پادشاهی میکند عمادالدین محمد قاسم ما را بمثابه برادر بود
و ما نسبت باو همچو خواهر دست تصرف او بما نرسیده چون پدر ما را هلاک کرد و برادران و قرابتان و اقوام ما را کشت و ما یان را از پادشاهی
به بندگی رسانید هر آینه در مقام انتقام و هلاک او شده چنین تهمتی در حق او نمودیم و مقصود خود حاصل کردیم ولید شرمنده شده
بر فوت عمادالدین محمد قاسم تاسف بسیار خورد اما چون کار از دست رفته بود علاجی نداشت و بعد از فوت عمادالدین محمد قاسم احوال حکام
سند در هیچیک از تواریخ مشهور و متداوله مرقوم نشده الا در تاریخ بهادر شاهی که در آنجا اسامی حکام آن مملکت ثبت افتاده القصه بر مطالعه
کنندگان احوال ملوک سلف پوشیده نماند که بعد از عمادالدین محمد قاسم جماعتی که خود را از اولاد تمیم انصاری میدانستند شاهی مملکت سند کردند
بعد از ایشان از زمینداران آنجا قومی که ایشان را سومرگان میگفتند و بمزید قوت و کثرت اموال و انصار ممتاز بودند متصدی سند شدند
و صد سال سلطنت در دودمان ایشان بود اما اسامی ایشان در هیچیک از کتاب تواریخ بنظر محرر در نیامده و بموجب اقتضای ادوار فلکی چون
پادشاهی از خانواده سومرگان بطبقه سمگان که ایشان هم از زمینداران آن مملکت اند انتقال نمود و آن فرقه بشاهان جام مشهور گردیدند
و در زمان این دو طائفه گاه گاه پادشاهان اسلام از غزنویه و غوریه و دهلویه با ایشان مزاحمت میرسانیدند و بعضی از آن بلاد را متصرف
میشدند و گماشتگان خود سپرده بمرکز دولت خود مراجعت میکردند مگر سلطان ناصرالدین قباچه که خطبه و سکه آن ممالک خوانده و زده [illegible]
ساخت لهذا حالات غزنویه و غوریه و دهلویه رجوع بداستانهای سابق کرده نخست حکایت سلطان ناصرالدین را که پادشاه علیحده سند است
علیحده در اینجا ذکر میکند و بعد از آن اسامی والیان سمگان که علم ناقص بآن احاطه کرده است مرقوم میشود

ذکر حکومت ناصرالدین قباچه بر مملکت سند

همه مورخین سند بواسطه اوفی نسبت احوال شاه ناصرالدین قباچه را در جنب واقعات پادشاهان دهلی نوشته اند اما فقیر مولف این کتاب فقیر حقیر
پر و بال شکسته محمد قاسم فرشته از آن اجتناب نموده در موضع خود یعنی در سلک شاهان سند ذکر میکند و میگوید که از غلامان ترک سلطان معزالدین محمد
سام است و او شاهی بود در غایت شهامت و شجاعت و کیاست و فراست معهذا عمری در خدمت سلطان معزالدین محمد سام گذرانیده وقوف
تمام در ملک داری و کشور کشائی حاصل کرده بود چون سلطان معزالدین محمد سام را با لشکر خطا اتفاق محاربه افتاد و ملک ناصرالدین ایتمر که مقطع بلده اچه بود
دران معرکه شهادت یافت سلطان مملکت اچه را بسلطان ناصرالدین داده ضبط آن دیار باو رجوع فرمود و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین
ایبک بود چه یک دختر چون فوت شد دختر دیگر بوی داد و سلطان ناصرالدین قباچه چون بحکم سلطان معزالدین محمد سام تابع قطب الدین ایبک بود
هر آینه با و سلوک مرضی نموده گاه گاه از اوچه بدهلی آمده بملازمت میکرد لیکن بعد از وفات قطب الدین ایبک اکثر قلاع و بقاع سند را بتصرف آورده
سومرگان را که بعضی از ایشان مسلمان بودند و بعضی کافر چنان زبون و ضعیف گردانید که غیر از بلده تهته و جنگل و تفور در تصرف ایشان نماند و زراعتی در میته
قرار داده در گوشه و کنار میبودند لیکن بعد از شاه ناصرالدین قباچه بمرور و تدریج باز سر رشته سلطنت بدست آورده سند را از تصرف سلاطین دهلی
برآورده سلطان ناصرالدین چون خطبه و سکه بنام خود کرده ملتان و سهرند و کهرام تا سرستی بحوزه دیوان خود در آورده سلطان تاج الدین یلدز یکدیگر
طمع در بعضی ممالک او کرده چند مرتبه از غزنین لشکر فرستاده برکت ذیل مقصود برگشت و لشکر سلطان ناصرالدین مظفر و منصور گردید و در سنه احدی
و عشر و ستمائه لشکر خوارزم که از خلج که در غزنین از جانب سلطان جلال الدین میبودند بر حدود سیوستان استیلا یافت و شاه ناصرالدین با ایشان قتال کرد

و اگرچه سردار قوم خلج کشته شد اما مؤید الملک سنجری وزیر غزنین منهزم گشت و در سنه ۶۱۴ اربع عشر وستمائه شاه ناصر الدین متوجه تسخیر لاهور گردیده
تا سرهند بقبضهٔ اقتدار خود در آورد و چون شنید که شمس الدین شاه بقصد حرب از دهلی روانه گشت او نیز ساختگی لشکر کرده در کنار نیلاب فرود آمد
شمس الدین شاه بکنار آب مذکور رسیده بملاحظه اسپ تاب براند امرا و سپاه با وی موافقت کرده بسیاری از مردم او غرق شدند سلطان ناصر الدین
بعد از اندک تحریک سیف و سنان راه گریز پیش گرفته بملتان رفت و طبل و علم او در اثنای الیغار بدست مردم سلطان شمس الدین افتاد و در خروج
چنگیز خان اکابر و اصاغر خراسان و غزنین و غور روی توسل باو آوردند و هریک فراخور مرتبه و حالت انعام و احسان یافته ملازمتش اختیار کردند
اما در پایان حال سلطان جلال الدین ولد سلطان محمد خوارزم شاه از صدمه سپاه چنگیز خان بهندوستان آمده بحسب اتفاق با ناصر الدین شاه در افتاده
خرابی بسیار بولایت و لشکر او رسیده و دولتش وهن باانحطاط نهاد تفصیل این سخن آنکه چون سلطان جلال الدین در زمان چنگیز خان بغزنین رفت و از آنجا
بقصد عبور کردن کنار آب سند شد چنگیز خان واقف شده لشکر بیکران بر سر او فرستاده در کنار آب نیلاب که حالا اشتهار دارد بآب سند رسیده
اطراف و جوانب او را فرو گرفتند سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتشبار دیده و از پس دریای خونخوار اسپ جلاوت در میدان
مبارزت تاخته بسیاری از کفار تاتار را بر خاک هلاک انداخت و کارزاری نمود که اگر رستم دستان و سام نریمان زنده بودی غاشیه متابعت او
بر دوش گرفتی و با آنکه میمنه و میسره او شکست یافت خود از بامداد تا نیمروز با هفتصد سوار در قلب ایستاده داد مردی و مردانگی داد آخر الامر
چون کار بر او تنگ شد و هر لحظه لشکر مغل زیاده میشد عنان از معرکه گردانیده پیش فرزندان خود آمد و آنها را وداع کرده بر اسپ تازه زور
سوار شد و باز بر صف مغل حمله آورده پاره از ایشانرا پس نشاند بعد از آن عنان بر تافته بکنار آب آمد و جوشن از بر کند و چتر خویش ربوده
تازی نژاد را بتازیانه هشیار ساخت و از جائیکه ده گز آب ارتفاع داشت بر انگیخت و بر مثال شیر خشمناک با هفت کس از آب بگذشت و از
اسپ فرود آمده زین برداشت و نمد زین و ترکش و قبا در آفتاب گذاشت و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن تنها نشست درین اثنا چنگیز خان
بکنار آب رسیده آنحال را مشاهده کرده به پسران خود گفت میباید که از پدر اینچنین پسر بوجود آید **ابیات** بدو آفرین کرد و گفت از پدر *
بدینسان نزاید بگیتی پسر * بصحرا چو شیر است فیروز جنگ * بدریا دلیر است همچون نهنگ * بگیتی کسی مرد زینسان ندید * نه از نامداران
پیشین شنید * چنگیز خان سپاهیان خود را که میخواستند از آب نیلاب گذشته سلطان جلال الدین را بدست آورند آمده نگذاشت
و سلطان جلال الدین چون از آن دو مهلکه یکی نائره جدال سپاه و دیگری غرقاب نیلاب خلاصی یافت و پنج شش کس از نوکران او
پیاده بملازمتش رسیدند بالضروره دو روز در بیشه ساحل نیلاب پنهان شد تا آنکه پنجاه نفر دیگر باو ملحق گشتند در آن اثنا خبر رسید که در آن
نزدیکی جمعی از سوار و پیاده قریب دویست نفر اسباب عیش و عشرت مهیا ساخته در کمال غفلت با جوانان ماه سیما بعیش و عشرت
اشتغال دارند سلطان جلال الدین اصحاب خود را که پنجاه و پنج نفر بودند بفرمود تا هر یکی چوبدستی از آن بیشه بریده مستعد سازند آنگاه
از روی توکل و همت پادشاهانه متوجه آن جماعت شده اکثری از ایشانرا بضرب چوبدستی هلاک گردانید و بقیة السیف خود را
بجنگل انداخته خلاص گردیدند سلطان چهارپایان و اسلحه ایشانرا بر مردم خود که بعضی پیاده و بعضی بر درازگوشها سوار بودند قسمت نمود
چنانکه مجموع صد و بیست سوار شدند مقارن اینحال خبر رسید که در آن حدود از لشکر هندوستان قریب سه هزار مرد از جانب حکام
سند برسم قراولی میباشند سلطان جلال الدین در ساعت با پانصد و بیست سوار بر سر آنجماعت رفته اکثری از ایشانرا بقتل رسانید
و غنائم بسیار بدست آورد و کار او قدری استقامت گرفت و از عقب دیگر مردم باو پیوستند و بقدر پانصد سوار بهم رسانیده آنگاه
از آن نواحی لشکری عظیم متوجه دفع او شد و سلطان جلال الدین جنگ ایشانرا بازیچه دانسته بحملهٔ اول مانند بنات النعش متفرق ساخت
و اموال و اسباب بسیار فراهم آورده چهار هزار سوار مکمل بهم رسانید چنگیز خان این خبر شنیده چند نفر از امرای کلان خود را بر وی گسیل کرد چون

چون ایشان از آب سند عبور کردند سلطان جلال الدین بجانب دهلی روان شد و مغلان آنحدود را تاخت و تاراج کرده باز گشتند سلطان جلال الدین
بسه چهار روزه راه دهلی رسیده یکی از مقربان خود را که بعین الملک اشتهار داشت پیش شمس الدین شاه فرستاده پیغام داد که بحکم
تصاریف روزگار ناهنجار بجوار شما رسیده ایم و هرگاه امثال ما مهمان بسر وقت شما رسیده باشد وظیفهٔ مروت و بزرگی آنست که موضعی
تعیین نمایند که چند روز در آنجا آسایش توان نمود و اگر از روی یگانگی ما را در مقام اعانت در آیند ببرکت اتفاق از دست دشمنان
رو بملک موروثی میتوانم نمود سلطان شمس الدین چون احوال سلطان جلال الدین بخاطر آورده بود توقف او را در آن دیار مناسب
ندانسته ایلچی او را مخفی بزهر کشته کسان خود را با تحف و هدایای بسیار نزد وی فرستاده پیغام داد که بنا بر هوای خوب جائیکه لائق توقف
آن پادشاه عالیجاه تواند بود نیست سلطان جلال الدین مقصود شمس الدین شاه دانسته عنان عزیمت از راه لاهور بصوب مساکن کهکران
معطوف داشت و بعد وصول بآن مملکت بکوه بلاله و بنگاله در آمده تاج الدین خلج را بجبل جودی ارسال فرمود تا آن حدود را غارت
نموده غنیمت بی نهایت آورد و چون قریب ده هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند سلطان کامگار قاصدی سخن گذار فرستاده
دختر رای کهکران را که در زمان سلطان شهاب الدین بدرجهٔ اسلام رسیده بود خواستگاری نمود رای کهکران گوکار سنکا قبول
آن کرده دختر را همراه پسر خود بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که شاه ناصر الدین قباچه را که علی الدوام مزاحمت بولایت
این کمترین میرساند مانع آیند سلطان پسرش را خطاب قلج خانی داده با یکی از امرای خود که باوزبک پائی اشتهار داشت و جهان پهلوان
اوزبک بود با هفت هزار سوار بر سر سلطان ناصر الدین قباچه حاکم اچه و ملتان فرستاد سلطان ناصر الدین قباچه با بیست هزار سوار در کنار آب
سند که نزدیک اچه است لشکرگاه ساخت و اوزبک پائی او را غافل ساخته شبخون برد و چنان جمعیت او را متفرق ساخت که سلطان
ناصر الدین بهزار مشقت خود را بکشتی رسانیده بطرفی گریخت و اوزبک پائی در لشکرگاه فرود آمده کس بخدمت سلطان فرستاد و چون خبر
توجه لشکر دهلی در میان بود صلاح در توقف ندیده از آن کوهستان باوچه آمد و در بارگاه سلطان ناصر الدین فرود آمده کسان نزد وی
فرستاد که دختر و پسر امیر خان را که از کنار آب نیلاب گریخته باینحدود آمده بودند بفرستد سلطان ناصر الدین در مقام اطاعت شده پسر و دختر امیر خان را
با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و خود بجانب ملتان شتافت سلطان ولایت او را تعرض نرسانید و چون هوا گرم شد از اوچه کوچ کرده
متوجه بیلاق کوه جود و بلاله و بنگاله شد و در راه بقلعهٔ رسیده محاصره نمود و در اثنای کارزار آن قلعه تیری بدست او رسید در باب گرفتن سعی بسیار نموده
مفتوح ساخت و تمامی اهالی آنجا را بقتل رسانید در آنجا خبر رسید که شهزادهٔ جغتائی خان بحکم چنگیز خان بطلب سلطان جلال الدین می آید سلطان جلال الدین بجانب
شاه ناصر الدین قباچه از ته دل باو مائل شده است بجانب ملتان توجه نمود و نعل بها خواست شاه ناصر الدین قباچه چون خبر توجه لشکر مغل
شنیده بود از بیمعنی ابا نموده در مقام انتقام شد سلطان جلال الدین ناچار شده از ملتان برگشت و چون باوچه رسید مردم آنجا
نیز اطاعت نکردند آتش در آن شهر زده غارت فرمود و بعد از دو روز عنان عزیمت بصوب دیبل که الحال او را ٹھٹه می خوانند معطوف
داشت و در اثنای راه هر شهر و قصبه که تعلق بشاه ناصر الدین قباچه داشت میرسید قتل و غارت کرده پیشتر میرفت چون به ٹھٹه رسید
آنجا که حبشی نام داشت و از طائفهٔ سومرکان بود اسباب و اموال خود را در کشتیها کرده خود نیز با فرزندان و اقربای خود بکشتی در آمده در بعضی
از جزائر قرار گرفت سلطان رحل اقامت در بلدهٔ ٹھٹه انداخت و بتخانهٔ دیول که در سرحد ٹھٹه است بشکست و مسجد جامع بزرگ بنا نموده
ولایت نهرواله را لشکر فرستاده مفتوح گردانید و بعد از آن چون شنید که برادرش سلطان غیاث الدین بر سریر عراق تمکن دارد و از تسخیر
سند و گجرات گذشته در سنه عشرین و ستمائه از راه کچ و مکران بعراق توجه فرمود چنانکه تفصیل آن از کتب تاریخ عجم مستفاد میگردد و چغتائی خان
که با لشکر مغول دنباله اش کرده بود بحوالی ملتان آمده آنرا محاصره فرمود شاه ناصر الدین قباچه آثار جلادت و مردانگی بنوعی

ظاهر ساخت که بعد از چهل روز مردم ملتان از ضیق محاصره خلاص شدند و چغتائی خان نکچ فکران رفته آنچه دید تاخت و تاراج نمود و هستان اسال را در حدود کالنجر که ولایتیست در کنار آب سند بپایان رسانید و قریب چهل هزار هندوستانی را که اسیر گرفته بود بدان تقریب که موجب تعفن هوای اردو می شود بقتل رسانید و با وجود آن چون مرگی در اردو پدید آمد و از سلطان جلال الدین خبری نرسید که کجاست وچه شد چغتائی خان متوجه توران گشت و چون سالار احمد حاکم کالنجر شکایت خرابی ولایت بشاه ناصر الدین قباچه نوشت او بسی دلگیر گشته در تعمیر مملکت کوشید و بعد ازان چند مرتبه در سنه اثنی و عشرین و ستمائه ۶۲۲ شمس الدین شاه قاصد استیصال شاه ناصر الدین قباچه شده بجانب سند روان شد و چون بحوالی دار الملک اوچه رسید سلطان ناصر الدین آنرا مضبوط ساخته خود بقلعه بکر رفت سلطان شمس الدین اوچه را در میان گرفته نظام الملک بن ابی سعید جنیدی را که نسخه جامع الحکایات بنام او نوشته شده بتسخیر قلعه بکر فرستاد و بلده اوچه در مدت دو ماه و بیست روز مفتوح گشت و سلطان ناصر الدین این خبر شنیده پسر خود علاء الدین بهرام شاه را نزد سلطان شمس الدین جهت طلب صلح فرستاد و هنوز جواب نرسیده بود که کار بر قلعگیان دشوار شده سلطان ناصر الدین در کشتی نشست براه جزیره که دران نواحی بود بلش گرفت و در میان دریا کشتی غرق شده و روایت صحیح آنست که چون سلطان ناصر الدین از اوچه به بکر رفت سلطان شمس الدین فتح آن بلاد را بوزیر خود نظام الملک رجوع کرده خود بدار الملک دهلی مراجعت نمود نظام الملک وزیر بعد از دو ماه شهر اوچه را بجبر و قهر مفتوح ساخت و در نهایت شوکت و اجلال متوجه قلعه بکر شد شاه ناصر الدین دانست که زمان ادبار رست و کوشش و ثبات قدم فائده نمی بخشد باتفاق قرابتان و بزرگان مع چندین صندوق جواهر و نقود احمر در کشتی نشسته متوجه جزیره که دران نواحی بود شد ناگاه چهار موجه کشتی او را دریافته غریق بحر فنا گردید و باقی کشتیها بسلامت بمقصود رسیدند **ابیات** جهانا نداری تو کاری دگر * کنی هر زمانی شکاری دگر * یکی را کنی غرق در جوی آب * یکی را کشی تشنه اندر سراب * گه از دست این رخت آزا بری * گه از تیغ آن فرق این را دری * گه از ماتم این کنی سور او * گه از ظلمت این دهی نور او * بیا ساقی این می بساغر بریز * که شد باد از نافه مشک بیز * ایام دولت سلطان ناصر الدین قباچه در بلاد سند و ملتان بیست و دو سال بود

ذکر و بیان برخی از احوال ستمگان که زمینداران ممالک سند اند

بدانکه زمینداران سند دو قسم اند یکی را سومرکان گویند و دیگری را ستمگان و بزرگ خود را جام گویند و در آخر عهد شاه محمد تغلق شاه بسعی و امداد سلطان دولت از خاندان طبقه سومرکان بفرقه ستمگان منتقل شد و اکثر حکام ایشان که بدولت اسلام اختصاص داشتند بیشتر اوقات مطیع و مالگذار پادشاه دهلی بودند گاه گاه علم مخالفت افراشته تمرد و عصیان می ورزیدند و گروه ستمگان خود را منسوب بجمشید می دانند معهذا لفظ جام بر مقدم و کلان تر خود اطلاق می کنند یا دار ان معنی مے دهد اول شخصی که در زمان اسلام ازین طائفه بحکومت سند فائز گشته جام افراه بود و وے عقل و کیاست وافر داشت و سه سال و شش ماه حکومت کرده چنانکه رسم جهانیانست درگذشت جام جونا بعد از برادر بحکم وصایت و وفور درایت کلاه ریاست بر سر نهاده بحکومت بلاد سند مشغول گشت چنانچه او والی عدالت شعار بود و بحلم و دانائی اتصاف داشت پس مدت دولتش چهارده سال بود

ذکر حکومت جام مانی بن جام جونا

چون جام جونا از ساغر دور جرعه اجل در کشید جام مانی بحکم درایت بدعوی ملک پدر برخاست و مردم را بخود متفق ساخته جانشین پدر گردید و چون با سلطان دهلی علم مخالفت افراشته آن ولایت را مستقل از خود ساخت و گردن زیر بار باج و خراج در نیاورده بهرائچه سلطان فیروز شاه با جنود نامعدود در سنه اثنی و ستین و سبعمائه ۷۶۲ بر ولایت سند لشکر برد و جام در جاهای قلب در آمده آن مقدار علف که حیوانات لشکر سند را کفایت کند نگاه داشته باقی را در کوه و دشت آتش زد و سلطان فیروز شاه از بی علفی عاجز گشته بمشقت و محنت فراوان بگجرات رفت و موسم برسات را گذرانیده در اول زمستان که علف سبز بود قابل سوختن نبود

بولایت سند مراجعت فرمود و در ینوقت جام مضطر و سراسیمه گشته امان خواست و سلطان فیروزشاه را دیده مملکت سند بتصرف گماشتگان آن شاه عالی جاه در آمده و بعد از ضبط آن حدود عازم دهلی شده جام مانی و جمیع مقدمان سند را همراه برد و بعد از چندگاه چون از جام مانی خدمات شایسته بوقوع آمد سلطان فیروزشاه بار دیگر در مقام لطف و عنایت شده ایالت ولایت سند را بجام مانی تفویض فرمود و چتر داده رخصت کرد و او بسند آمده بار دیگر علم حکومت و رایت دولت بخاطر جمع برافراشت و چون جام حیات او لبریز گشت منزلگه لحد جسبه ملک بدیگران گذاشت مدت حکومت او پانزده سال بود

ذکر حکومت جام تماجی بن جام مانی

بعد از فوت پدر بر چهار بالش حکومت تکیه زده بشغل جهانداری پرداخت و بعد از آنکه سیزده سال و چندماه بی منازعی دولت بکام دل گذرانیده جهان بی بقا را وداع کرده درگذشت و از نام جماعت مذکور خصوص از نام تماجی چنین ظاهر میشود که آهمانان بردار بودند

جام صلاح الدین

بعد از جام تماجی صلاح الدین متکفل امور سلطنت گردیده یازده سال اوقات قرین فراغت گذرانید

جام نظام الدین بن صلاح الدین

پس از فوت پدر نائب مناب گردیده دو سال و چندماه بحکومت گذرانیده از راه بی پایان فنا بیرون رفت

جام علی شیر بن نظام الدین

بعد از پدر بحسن اتفاق اشراف و اعیان قوم خود زمام ریاست آن دیار بکف اقتدار آورده بعدل و داد پرداخت و غنچه امال و امانی خلائق شگفته گردید و ولایت را از دزد و حرامی حراست فرموده مردم در مهد امن و امان غنودند لیکن عهد او مانند دور شباب قلیل البقا بود و بعد از شش سال و چندماه منقضی شده طبقات انام غمگین شدند

جام کران بن جام تماجی

چون علی شیر نوبت چند کامرانی کرده ازین کهنه رباط بعالم بقا شتافت جاکران بگمان آنکه هرکرا پدر پادشاه باشد بموجب وراثت دولت به پسر خواهد رسید سعی موفور بجا آورده متقلد قلادهٔ حکومت گردید و تکیه بر جای بزرگان زده لیکن چون بی سابقهٔ عنایت ازلی هیچ امری را دوام بقا میسر نیست هر آئینه پس از یکروز و نیم شربت ناگوار ممات در گلویش ریخته شد قوم ستمگان مجلس کنکاج منعقد ساخته جهت تعیین پادشاه قرعه مشورت درمیان انداختند و بعد از گفتگوی بسیار فتح خان بن اسکندر که از قوم ستمگان بود و این منصب بزرگ داشت بپادشاهی اختیار کردند و او پانزده سال در کمال استقلال متصدی امر حکومت بوده درگذشت

جام تغلق بن اسکندر

بعد از فوت فتح خان برادر کوچکش جام تغلق بن اسکندر بمهمات ملک و سلطنت پرداخته بروجه احسن از عهده انکار خطیر بیرون آمد و چون دریا دشاهی ملکی دست رواج و رونق اول نمانده بود از انجاعت خاطر جمع کرده با سلاطین گجرات طرح آشنائی و مصادقت مسلوک داشت بلکه بعد از و هر که از قوم ستمگان بر تخت نشسته با حکام گجرات طریقه وداد و اتحاد سپرده بوصلت و پیوند حفظ دولت خویش نمودند و بعد از بیست و هشت سال و چندروز چون پیمانه حیاتش لبریز گردید ملک بدیگران سپرده و گنج لحد اختیار نمود

جام مبارک

وی از قرابتان جام تغلق و سپرده دار او بود بعد از فوت تغلق در خود شایستگی امر سلطنت دیده مرتکب آن شد لیک فرصت کامرانی بیش از سه روز نیافته ملک بدیگران سپرد

جام اسکندر بن جام فتح خان بن سکندر

چون اشراف و اعیان سند از محنت پادشاهی جام مبارک نجات یافتند شادمان و خشنود جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق ان امر خطیر نیز داشت بسرداری قبول کردند و او یکسال و شش ماه مسند سلاطین سلف را گرم داشته بسبب عدم فرو برد

جام سنجر

او از دودمان سلاطین سمت چندین سال در عهد ملوک ماضیه بامور ملکی و مالی قیام نموده در مهمات دنیوی مهارت تمام داشت بعد از فوت جام اسکندر امرا و اعیان ملک اتفاق کرده او را بپادشاهی برگزیدند و فلک خوش رفتار حکمت شعار هشت سال و چند ماه ریاست دیار سند با و سپرده عاقبت او را از میان برداشت و نوبت بدیگران داد

جام نظام الدین المشهور بجام نندا

بعد از جام سنجر بی فاصله در ساعت مسعود مقصدی شغل شاهی شده مملکت سند را در زمان او رواج و رونق پدید آمد و با سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و در عهد او در شنه تسعین و ثمانمائة شاه بیگ ارغون از قندهار آمده قلعه سوی را که در تصرف یکی از امرای نظام الدین بود و بهادر خان نام داشت محاصره نمود و بجبر و قهر مفتوح ساخته به برادر خود سلطان محمد سپرد و خود بقندهار رفت و در غیبت او جام نظام الدین یکی از امرای خود را که مبارک خان نام داشت و مردانه شجاع بود باستخلاص قلعه سوی نامزد فرمود بین الجانبین چند کرت جنگ واقع شده عاقبت سلطان محمد بقتل آمد و قلعه سوی باز بتصرف جام نظام الدین المشهور بجام نندا در آمد شاه بیگ از استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد و جام نظام الدین لشکر خوب جمع آورده بسرداری مبارک خان باستقبال او فرستاد و در سر حد بین الجانبین جنگ صعب واقع شده بسیاری از امرای قدیم کار آمدنی جام نظام الدین بقتل آمدند و مبارک خان زخمی و بدحال تا قلعه بهکر هیچ جا عنان نکشید و چون خبر فتح میرزا عیسی خان بشاه بیگ ارغون رسید طمع در تمامی ملک سند کرده از قندهار با لشکر جرار متوجه بهکر شده آن ملک را قتل کرد و قاضی قادن که از جانب جام نظام الدین المشهور بجام نندا حاکم آنجا بود روایت مدافعه افراشته چندگاه بجنگ و جدال گذرانید و چون کار از دست شده از لشکر سند کسی بفریاد او نرسید و قلعه بهکر در آن وقت باین استحکام نبود

بهرائنه قاضی مذکور امان خواسته حصار را بتصرف خصم داد وشاه بیگ فاضل بیگ کوکلتاش را حاکم بهکر ساخته خود بجانب قلعه سهوان رفت و آنرا مفتوح ساخته بخواجه بیگ سپرد و در آن سال بهمین قدر کفایت کرده بقندهار مراجعت نمود و جام نند از فراوان خرج کرده لشکر گرفت و هر چند سعی نمود که قلعه سولی را اخلاص کند میسر نشد چه که سپاه سند که چشم ایشان از لشکر ترکان خونخوار که همراه مرزا عیسی خان آمده بودند ترسیده بودند بهیچ وجه مقابله و مقاتله ایشان اختیار نمیکردند چنانکه وقتی تنگ اسپ یکی از ترکمانان سست شده زین اسپ بگردید و ترکمان فرود آمده بکشیدن تنگ اسپ مشغول گشت درین اثنا فوجی از سپاه سند بآنجا رسیده چهل سوار بر و تاختند ترکمان بقصد فرار چون پای در رکاب نهاد چهل سوار سندی رو بگریز نهادند جام نند که شصت و دو سال پادشاهی کرده بود از غصه مشاهده اینحال مریض گشته درگذشت

جام فیروز بن جام نظام الدین المشهور بجام نندا

جانشین پدر شده رشید دریاخان را که از اعیان ملک و قرابت او بود امیر جمله و صاحب اختیار ملک ساخت و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود و خود را وارث ملک می دانست بمنازعت برخاست و بعد انحاربات بسیار و کوشش فراوان چون کاری نتوانست ساخت گریخته بگجرات رفت و چون حلیله سلطان مظفر پادشاه گجرات دختر عم جام صلاح الدین می شد سلطان مظفر لشکر بزرگ همراهش نموده رخصت ٹهٹه فرمود و او چون بسرحد سند رسید دریاخان را که صاحب داعیه و اختیار مملکت داشت از خود ساخته جمیع آن دیار را بی جنگ و جدل بتصرف آورد و جام فیروز شمه ابهت رباح دولت و مترقب طلوع کوکب سعادت می بود و چون در زمان جام فیروز دریاخان صاحب اختیار مملکت بود آخر الامر جام فیروز را طلبیده باز قیصرداری برداشت و جام صلاح الدین پس سرخاریده بار دیگر بگجرات رفت سلطان مظفر از سر نو استعداد نموده در سنه ست و عشرین و تسعمائه رخصت سند فرمود و او جام فیروز را از سند بر آورده خود متصدی امور سلطنت گردید جام فیروز بالضرورة التجا بشاه بیگ ارغون برد و او غلام خود را که سنبل خان نام داشت با لشکر مستعد کارزار بامداد جام فیروز مقرر فرمود و جام فیروز بهمراهی لشکر متوجه سند گشت و در نواحی ساهوان با جام صلاح الدین مقارنت اتفاق افتاده طرفین صف آرائی نموده از روی شدت بیک دیگر در آویختند جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شد ناحیه سند بدستور سابق بقبضه جام فیروز در آمد و شاه بیگ که همیشه داعیه تسخیر سند داشت و انتظار فرصت می کشید درینوقت از قندهار آمده در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمائه ٹهٹه را مع مضافات متصرف شد و خرابی سند تاریخ فتح ٹهٹه است و در ان ایام دریاخان که باز مدار علیه جام فیروز شده از دست سپاهیان شاه بیگ بقتل آمد جام فیروز دو سه سال در آن ملک بوده کوشش بسیار کرد و چون بجای نرسید بگجرات رفت و چون در آن زودی شاه مظفر شاه گجراتی فوت شده بود از کمک مایوس گشته بسند مراجعت نمود و چون دید که ارغونیه نیچه تصرف در زمین سند فرو برده اند و او را تاب مقاومت ایشان نیست ناچار دل از ممالک سند کنده با اهل و عیال بگجرات آمد و در سلک امرای سلطان بهادر انتظام یافته دولت سمگان انقراض یافت و سلطنت مملکت سند بشاه بیگ ارغون قرار گرفت و چندگاهی رایات شوکت ایشان در آن دیار مرتفع بود گویند در سنه ۹۲۸ ثمان و عشرین و تسعمائه بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین پادشاه هرات چون از پیش شاه اسمعیل صفوی برگشت و در استرآباد نیز مقام میسر نشد بسند تشریف آورد و جام فیروز حاکم اوچه و ٹهٹه استقبال نموده مراسم تعظیم بجا آورده فراخور همت و سلطنت خویش پیشکش لائق فرستاد و میرزا بدیع الزمان زیاده بر یک سال در سند نبود باز بخدمت شاه اسمعیل صفوی رفت

ذکر سلطنت شاه بیگ ارغون

او پسر امیر ذو النون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار سلطان حسین میرزا پادشاه هرات و اتالیق پسر او بدیع الزمان بود و آبا و اجداد او از زمان چنگیز خان تا آن زمان در سلک امرای عظام انتظام داشتند در سنهٔ ۸۸۴ اربع و ثمانین و ثمانمائه حکومت ولایت قندهار و زمین داور و ساغر و تولک و فراه را بامیر ذو النون ارغون تفویض فرمود اما چند سال بعضی از شاهزادها را بنوبت اسم حکومت قندهار بر ایشان نهاده تا آن طرف می فرستاد و بالآخره امیر ذو النون در ایالت آن ولایت استقلال یافته لوای عصیان برافراشت و ولایت قندهار را به پسر خود شجاع بیگ المشهور بشاه بیگ تفویض فرموده داروغگی ساغر و تولک را بعبد العلی ترخان داد و ریاست غور بامیر فخر الدین و امیر درویش رجوع نموده خود در زمین داور ساکن شده چند سال روزگار بسر برد و چون بدیع الزمان با پدر مخالفت ورزید امیر ذو النون بیگ ارغون که از تلاطم امواج دریای غضب سلطان حسین میرزا هراسان بود دختر خود با و داده بکشتی موافقت در آمده جان بساحل نجات کشید و چون امیر ذو النون در جنگ شیبک خان اوزبک که پسران سلطان حسین میرزا گرده بودند بقتل آمد حکومت صوبه قندهار بحکم بدیع الزمان شجاع بیگ ولد امیر ذو النون قرار گرفت و شجاع بیگ یعنی شاه بیگ ارغون چنانچه گذشت چون بهکر و بعضی ولایات سند را بگونه تسخیر خود آورده بود و بعد از فوت پدر علی الدوام در فکر تسخیر باقی بلاد سند نیز شده در کمین فرصت بود قضا را فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از کابل بقصد تسخیر قندهار نهضت فرموده در کشاد آن ساعی گردید شاه بیگ ارغون چنانکه در ضمن واقعات فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مذکور شده انقدر سعی و تدبیر که ممکن بود بجای آورد و چون اثری بر آن مترتب نشد و در آن وقت جام فیروز و جام صلاح الدین به یکدیگر در مقام نزاع افتاده بودند هر آئنه شاه بیگ ارغون از سر محافظت قلعه قندهار گذشته به بهکر آمد و در آنجا ساختگی لشکر نموده در همان سال بجانب ته‌ته شتافت و آن را متصرف شده خطبه و سکه آن دیار بنام خود گردانید شاه بیگ از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانکه شرحی بر عقاید نسفی و شرحی بر کافیه و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است و شجاعت او بمرتبه بود که در جنگ صف پیش از همه کس می‌تاخت و هر چند مردم منع میکردند و می گفتند که بتقسیم تهور لایق سرداران نیست فائده نمیکرد و میگفت در وقت جنگ اختیار از من میرود و بخاطر چنان میرسد که هیچکس در پیش من نخواهد ایستاد و در سنهٔ ۹۳۰ ثلاثین و تسعمائه رنجور شده بعالم بقا شتافت و پسر او شاه حسین ولیعهد گردیده متصدی سلطنت آن دیار گردید

ذکر حکومت شاه حسین بن شاه بیگ ارغون

بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نموده آن مقدار از ولایت سند که بدست شاه بیگ ارغون در نیامده بود متصرف شده بحیطهٔ تقلیم کرد و قلعه بهکر را از سر نو ترمیم کرده در کمال استحکام ساخت و حصار سیوان را نیز تعمیر فرموده چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرمان داد که ملتان را نیز در قبض خود آورده در سنهٔ ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمائه در تهیه سفر آنجانب شد سلطان محمود حاکم ملتان واقف آن معامله شده بار سال جمعی از مردم معتبر التماس فسخ عزیمت نمود و اجابت مسئول نشده سلطان محمود بمرگ مفاجات درگذشت و پسرش سلطان حسین نائب مناب پدر شده در ملتان علم حکومت برافراشت شاه حسین او را فرصت هیچ چیز نداده کوچ بر کوچ بملتان آمده محاصره کرد و بعد از یک سال و چند ماه وقت سحر در اواخر سنهٔ ۹۳۲ اثنی و ثلاثین و تسعمائه مسخر و مفتوح گردانید و سکنهٔ شهر بعضی بقتل رسیده اکثر اسیر سپاه مغل گردیدند و شاه حسین سلطان حسین را مقید ساخته شجاع الملک را که عمدهٔ ملتان بود در زیر شکنجه بکشت و آن بلده را بخواجه شمس الدین نامی سپرده بصوب ته‌ته مراجعت فرمود اما در زمان غیبت او مردم ملتان بلنگر خان گرویده خواجه شمس الدین را اخواجه وار بدر کردند و شاه حسین ارغون فرجه ندیده باستخلاص آن نپرداخت و در سنهٔ ۹۴۷ سبع و اربعین و تسعمائه همایون پادشاه جهت استیلای شیرشاه افغان سور بر ممالک هندوستان از لاهور بقصد استمداد و بنابر تسخیر ولایت سند متوجه شد و چون بحوالی بهکر رسید اقامت نمود و جهت گنگاج فرمان طلب بنام شاه حسین که در ته‌ته می بود مرسول داشت شاه حسین شش ماه امروز و فردا کرده آخر جواب و دراز کار فرستاده چنانکه از رشحات قلم و حرکات بیان ستوده رقم سابقاً بوقوع پیوست اختر ش

جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه در اندیشه تادیب شاه حسین شده حدود بهکر را به ناصر میرزا که عم آنحضرت است سپرده خود بجانب تهته متوجه شد و شاه حسین ارغون که مرد محیل و مدبر بود میرزا ناصر را بوعده و امدادی و نوید پادشاهی از خود ساخته عجالة الوقت بفرمود تا در تهته و بهکر خطبه بنام ناصر میرزا خواندند و شاه حسین از راه دریا بحوالی اردوی همایون پادشاه رفته ابواب غله و جمیع مایحتاج لشکر مسدود گردانید همایون پادشاه عاجز گشته براهنمونی بیرم خان بهار لو در مقام صلح و کشتیها و چندین اشتران از پیش از شاه حسین گرفته بعد از انکه دو سال و نیم دران حدود بسر برده بود در سنه ۹۴۷ تسع و اربعین و تسعمائة از آب گذشته روانه قندهار گردید و چون مقصود شاه حسین حاصل گردید با ناصر میرزا خلاف وعده کرده چندان بد سلوکی کرده که او از مخالفت همایون پادشاه پشیمان گشته در غایت خجالت روانه کابل گردید و در سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائة میرزا کامران ولد بابر شاه از ترس همایون پادشاه گریخته نزد شاه حسین ارغون بسند آمد و شاه حسین در لوازم مهمانداری دقیقه فرو نگذاشت و دختر خود را بموجب شرع شریعت محمدی بعقد کامران میرزا در آورد و برخی از امرای ارغون را همراه ش کرده نقود فراوان داده بجانب کابل بقصد استخلاص آنجا روانه گردانید و بعد از انکه شاه حسین ارغون مدت سی و دو سال اوقات عزیز صرف امور شاهی کرده در سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائة طبل رحیل کوفته راهی که پایانش ناپید است پیش گرفت

ذکر میرزا عیسی ترخان

بعد از فوت شاه حسین ارغون سلطان محمود در بهکر و میرزا عیسی ترخان در تهته داعیه سروری نموده هریک در جا و مقام خویش خطبه و سکه بنام خود کردند اما بین الفریقین گاه جنگ و گاه صلح بود میرزا عیسی چون سیزده سال سلطنت نموده در سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة وفات یافت و کیفیت انتقال سلطنت از خانواده ارغونیه بدودمان ترخانیه چون معلوم مولف نبود بشرح آن اقدام ننموده اینقدر ظاهر شد که میرزا عیسی ترخان ترکمانست و سپهسالار شاه بیگ بود

ذکر حکومت میرزا باقی

چون میرزا عیسی خان در گذشت میان پسر بزرگ او میرزا محمد باقی و پسر کوچک میرزا جان بابا جهت شاهی خرخشه و نزاع پدید آمد و میرزا محمد باقی بواسطه استعداد دیگر که داشت بر میرزا جانی غالب آمده متصدی امر خلافت شد لیکن با جلال الدین محمد اکبر پادشاه دهلی طریق رفق و ملایمت پیموده همیشه بارسال تحف و هدایا اخلاص خود ظاهر می ساخت و با سلطان محمود بهکری بر سم پدر گاه صلح و گاه جنگ هم داشت و مدت هژده سال و یکسال فراغت و عشرت روزگار شاهی گذرانیده در سنه ثلث و تسعین و تسعمائة دل ازین جهان فانی برکنده خیمه اقامت در عالم بقا مرتفع ساخت

ذکر حکومت میرزا جانی

بعد از میرزا محمد باقی حکومت تهته میرزا جانی بیگ رسید و چون اکبر پادشاه مدتی در لاهور تشریف داشته مترصد آن بود که میرزا جانی جهت اخلاص خلوص طویت بملازمت شتابد و خلاف آن بوقوع پیوست هر آئینه جلال الدین محمد اکبر پادشاه را بهانه بدست افتاده چون ولایت و قلعه بهکر پیش ازان مسخر ساخته بود درینوقت داعیه تسخیر ولایت تهته و دیگر بلاد سند نیز نموده در سنه ۹۹۰ تسع و تسعین و تسعمائة میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرم خان ترکمان را که سپهسالار او بود ولایت بهکر و ملتان جاگیر داده بانطرف روانه فرمود و میرزا عبد الرحیم

المخاطب بخانخانان قلعه سهوان را محاصره فرموده عازم تسخیر قلاع و بقاع دیگر گردید میرزا جانی لشکر خاصه و جمیع زمینداران را جمع آورده با توپخانه و کشتی و غراب بسیار متوجه سهوان شد و میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ترک محاصره کرده باستقبال او شتافت و چون بنواحی نصیرپور رسید و فاصله بین الفریقین هفت کروه ماند میرزا جانی غرابها را که از صد متجاوز بود و یاد و دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی و توپخانه بزرگ بجنگ فرستاده و میرزا عبد الرحیم با آنکه زیاده بر بیست و پنج غراب نداشت مردم خود را بمقابل ایشان فرستاده طرح جنگ انداختند در این اثنا میرزا عبد الرحیم که بر کنار دریا ایستاده تفرج مینمود توپی بزرگ را بر یکی از کشتیهای عمده میرزا جانی مجرا گرفته بیندازید قضارا بر آن کشتی آمده جمع کثیر ضایع شدند و غرابهای اکبر پادشاه در آن اثنا تاخته هفت کشتی میرزا جانی گرفتار گشتند و دویست کس بقتل رسیدند و یک شبانه روز جنگ قایم بود آخر الامر بیست و ششم محرم الحرام سنه الف شکست بر مردم سند افتاده میرزا جانی در کنار دریای سند در زمینیکه اطراف آن آب و گل و لای بود فرود آمده حصاری دور لشکر خود ساخت و خانخانان در برابر فرود آمده مورچلها قسمت کرد و مدت دو ماه هر روز از طرفین جماعتی بمیدان آمده جنگ میکردند و مردمان بقتل میرسیدند و چون سندیان از اطراف راه آمد و شد غله بستند در لشکر میرزا عبد الرحیم المخاطب بحدی قحطی شد که نانی بجانی ارزان بود بیت گشت زان تنگی جهانی تنگدل * گرسنه نالان و سیران سنگدل * هر کرا دیدار نان بودی هوس * قرص خور در آسمان دیدی و بس *
میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان لاعلاج شده از آنجا کوچ کرد و بجانب پرگنه جون که قریب تهته است رفت و جمعی از نوکران خود را که بمحاصره سهوان فرستاده جانی بیگ آنها را کم قوت تصور کرده بر سر ایشان رفت خانخانان سپهدار خود دولت خان لودی را با برخی از لشکر بکمک آن جماعت فرستاد و بین الفریقین جنگ سخت شده میرزا جانی هزیمت یافت و پایان آب رفته در موضع ارلول نزول نموده بر گرد خود قلعه ساخت و از آنجانب خانخانان و از طرف محاصره کرده هر روز جنگ می شد درین دفعه کار بر لشکر سند تنگ شد از فقدان آذوقه اسپ و شتر می خوردند و میرزا جانی بیگ از مشاهده این حال بخانخانان پیغام داده که اراده ملازمت پادشاه دارم چندی از من دست بدارید که سامان خود کرده بعد از سه ماه روانه درگاه شوم میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان قبول این ملتمس نموده صبیه میرزا جانی را در عقد ازدواج پسر خود میرزا ایرج آورد و بعد از انصرام برسات قلعه سهوان و تهته و دیگر بلاد سند را متصرف شده همراه میرزا جانی در سنه احدی و الف بپای بوس محمد جلال الدین اکبر پادشاه مستسعد شد و نذر العرض میرزا جانی در سلک امرا انتظام یافته میرزا عبد الرحیم بمراتب علیه فائز گشت و از آن تاریخ مملکت سند داخل ممالک پادشاه دهلی شده
زمینداران و غیره را دخلی در آن دیار نماند

ذکر احوال سلطان محمود بهکری

او مردی سفاک و دیوانه بود و باندک گناهی خون مردم میریخت پس جلال الدین محمد اکبر پادشاه محب علیخان امیر میر خلیفه را بتسخیر سرزمین بهکر تعین فرموده و او آنجا رسیده غیر از قلعه بهکر تمامی آن ملک را متصرف شد سلطان محمود مضطرب شده عرضداشت بجلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد که قلعه بهکر را بجز محب علیخان بهر کس که حکم شود می سپارم جلال الدین محمد اکبر پادشاه گیسو خان را فرستاد لیکن پیش از رسیدن او سلطان محمود بهکری باجل طبیعی فوت شد گیسو خان بمیانجی قلعه بهکر را در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة ۹۸۲ بتصرف در آورده مدت شاهی سلطان محمود بیست سال بود





مقاله نهم در ذکر سلاطین ملتان

معروض رای واقفان آثار می گرداند که ابتدای ظهور اسلام در بلدهٔ ملتان از زمان محمد قاسم شده و بعد از و تا عهد سلطان محمود غزنوی احوال ملتان را هیچکس در کتب تواریخ ننوشته و در افواه نیز حکایات آن زمان دائر و سائر نیست اینقدر در تاریخ ترجمه یمینی وغیره مرقوم ست که سلطان محمود غزنوی ملتان را از تصرف ملاحده بر آورده مدتها در تصرف آن دودمان عظیم الشان بود و چون دولت غزنویه رو به تنزل نهاده ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه در آمد و بعد از ان بقبض سلطان معز الدین محمد سام در آمده تا سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در دست سلاطین دهلی بود و دران سنوات که در اقلیم هند ملوک طوائف بهم رسیدند در ملتان نیز حاکم علیحده شده عنان حکومت آن دیار از کف پادشاهان دهلی بیرون شد و چند نفر از پی هم حکومت کردند

ذکر حکومت شیخ یوسف ملتانی

چون نوبت فرماندهی دار الملک دهلی بسلطان محمد بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید در ارکان دولت خللی پذیرفت ولایت ملتان از تاخت و باخت سپاه مغل که در قندهار و غزنین و کابل بودند زیر و زبر شده از وجود حاکم خالی گردید و مردم ملتان متفق شده در فکر تعیین حاکم شدند و چون بزرگی طبقه علیه غوث الزمانی بهاء الدین زکریای ملتانی از ان رفیع ترست که بشرح آن توان پرداخت هر آئنه اهالی و اشراف آن دیار شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حرست و مجاورت روضهٔ رضیه حضرت شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی باو تعلق داشت در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بپادشاهی برداشتند و بر منابر خطه ملتان و اچه و حوالی و حواشی آنها خطبه شیخ یوسف خواندند و او نیز بلوازم بزرگی مشغول گشته خواطر جمهور متوطنان آن حدود و تسلی نموده بدانه لطف و احسان مرغ دلهای زمینداران را بخود رام ساخت و رای سهره که سردار جماعت افغان لنگاه بود و قصبه سوی و آن نواحی باو تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام کرد که چون

اباً عن جد مارا نسبت اخلاص و اعتقاد بسلسلهٔ ایشان هست معروض می دارد که چون مملکت دهلی مشحون از فتنه و خلل است و درین اثنا سلطان بهلول لودی افغان خطبهٔ دهلی بنام خود کرده مناسب آنست که خاطر قوم لنگاه بدست آورند و مارا از جملهٔ لشکریان خود گردانند تا وقت کار در جانسپاری خود را معاف ندارند و بالفعل جهت استحکام عقیده و ارادهٔ دختر خود را بحضرت شیخ می دهم و بدامادی قبول می کنم شیخ ازین امر بغایت شادمان و خرسند گشته دختر رای سهره را برسم سلاطین بعقد خویش در آورد و او گاه گاه بقصد دیدن دختر خود از قصبه سوی ملتان می آمد و تحفهای لایق بخدمت شیخ می گذرانید و شیخ بجهت احتیاط قبول و تجویز نمی کرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد و او هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر خود می رفت اما نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانهٔ ملتان گشت و خواست که بمکر و حیله و دستیاری شیخ را بدست آورده حاکم ملتان شود و چون بنواحی ملتان رسید بشیخ یوسف قریشی پیغام فرستاد که این مرتبه جمیع قوم لنگاه همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف از حیاد دهر و افسون زمانه غافل شده حرف اورا بتصدیقات تلقی نمود و رای سهره بعد از گذاردن نماز واجب بایک خدمتگار بملاقات دختر آمد و بخدمتگار قرار داد که در زاویه خانه بزغاله را بکار در ساند دوم مذبوح را اگر ما گرم در پیالهٔ ریخته بیاورد و چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود و رای سهره کاسهٔ خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد که شکم من درد می کند و زمان زمان جزع و فزع زیاده می شد قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آن جماعت استفراغ و موی نمود در اثنای وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتیان خود را که در بیرون شهر بودند بجهت وداع طلبیده چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده می کردند در آمدن خویشان و قرابتیان او اصلا مضائقه نه نمودند القصه وقتیکه اکثر مردم او بقلعه در آمدند بار اول سلطنت سر از بستر بیماری بر آورده نوکران معتمد خود را بجراست و نگاهبانی هر دروازه تعیین نمود که نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک در آیند آنگاه بخلوت سرای شیخ یوسف در آمده اورا دستگیر کردند

ذکر سلطنت قطب الدین لنگاه

چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده ملقب بسلطان قطب الدین لنگاه گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شده با او بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال قریب مزار منور انوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا واقع است بر آورده بجانب دهلی منور و فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند تا الیوم که سنهٔ ثمان عشر و الف است آن دروازه مسدود است پس لوای حکومت بر داشته بکار فرمای بر داخت و چون شیخ یوسف بدهلی رسید پادشاه بهلول لودی بکمال اعزاز و احترام پیش آمده دختر خود را در سلک ازدواج پسر شیخ که شیخ عبد الله نام داشت کشیده دایم اورا بوعده مستظهر و مسرور خاطر می داشت و شاه قطب الدین لنگاه در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت می کرد تا آنکه بعد از مدتی در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه سلطان قطب الدین اجابت حق نمود و مدت سلطنت سلطان قطب الدین شانزده سال امتداد یافت

ذکر شاهی شاه حسین لنگاه بن قطب الدین لنگاه

چون شاه قطب الدین لنگاه متاع مستعار زندگی بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از ادای لوازم تعزیت امرا و ارکان دولت شاه قطب الدین لنگاه پسر بزرگ اورا شاه حسین لنگاه خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و او بغایت قابل و مستعد بوده سزاوار ورود الطاف خداوندی بود و در ایام دولت او پایهٔ علم و فضل بلند شد و علما و فضلا تربیت می یافتند و در عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور شد

و چنین گویند که قلعه شور در آن زمان تصرف غازی خان بود و غازی خان مذکور چون شنید که شاه حسین لنگاه بقصد تسخیر آن دیار عازم شده سامان مردم
خود نموده از قلعه بر آمد و گروه پیش رفته بشاه حسین لنگاه جنگ کرد و بعد از انکه داد مردی و مردانگی داده از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و بشور
نارسیده متوجه بهره گشت و زن و فرزند غازی خان که در قلعه شور بودند باسباب حصارداری پرداخته قلعه را مضبوط ساختند و دائم منتظر وصول کمک
از جانب بهیره و چنیوت و خوشاب که در تصرف امرای غازی خان بود می بودند لیکن چون محنت محاصره چند روز بر داشتند و از رسیدن
کمک مایوس شدند امان خواسته قلعه را سپردند و روانه بهره گشتند و شاه حسین لنگاه چند روز در شور جهت سر انجام مهمات ملکی توقف نموده
عازم قصبهٔ چنیوت گردید و ملک ماجهی کهکر که داروغهٔ آنجا بود در روزی چند جهت ناموس خویش محنت محاصره را بخود قرار داده در آخر
بامان قلعه را سپرده به بهیره رفت و شاه حسین سر انجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد و چند روز در آنجا قرار و آرام گرفته بصوب
کوتکرور سواری فرمود و آن نواحی را تا حد و قلعه دهنکوت بتصرف خود در آورد و چون شیخ یوسف اکثر اوقات نزد شاه بهلول شاه
لودی اظهار تظلم و دادخواهی می کرد درین هنگام که شاه حسین لنگاه بقلعهٔ دهنکوت رفت پادشاه بهلول شاه لودی فرصت غنیمت
دانسته باربک شاه پسر خود را که احوالش در طبقهٔ پادشاهان دهلی و شاهان جونپور گذارش یافته بقصد تسخیر ولایت ملتان
رخصت فرمود و تاتارخان لودی را با لشکر پنجاب همراه باربک شاه نامزد کرد و باربک شاه و تاتارخان لودی بکوچ متواتر روانه
ملتان گشتند اتفاقاً در آن ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کرور بود خود را شاه شهاب الدین لنگاه نامیده بغی ورزید
شاه حسین لنگاه تسکین نائرهٔ فتنهٔ قلعه کرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را آنجا رسانید و سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده
بند آهنی در پای او نهاده متوجه ملتان گشت درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که باربک شاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب مصلای
عید که در جنب شهر است فرود آمده بتهیهٔ اسباب قلعه گیری مشغول اند شاه حسین لنگاه شبا شب از دریای سند گذشته آخر شب بقلعهٔ ملتان
در آمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع آورده این سخن در میان آورد که از جمیع سپاه توقع شمشیر زدن نمی باشد بعضی باشند که محبت عیال
و اطفال دامنگیر ایشان باشد و آن جماعت اگرچه بمصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند اما مصالح دیگر مثل حصارداری و تکثیر سواد لشکر و
امثال آن بکار می آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت هر که بی تکلف شمشیر خواهد زد صبح از شهر بیرون رود و بقیهٔ لشکر بحصارداری مشغول شوند
چنانچه دوازده هزار کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع گشت طبل جنگ نواخته از شهر بیرون
رفت و سپاه دهلی را پیش روی خود کرده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول خود پیاده شده حکم کرد که تمام سپاه باتفاق یکعدد
تیر بر دشمن حواله کنند و چون بار اول دوازده هزار تیر یک بار از خانه کمان بدر جست در فوج دشمن تزلزل و اضطراب عظیم پدید آمد و در مرتبهٔ
دوم از یک دیگر متفرق شدند و در مرتبهٔ سوم رو بگریز نهادند و بطوری هول دشمن در دل ایشان راه یافته بود که چون در زمان گریختن بشور
رسیدند اصلا التفات بقلعه آنجا نکرده تا قصبهٔ چنیوت مطلقا عنان مراکب باز نگرفتند و ازین فتح لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسیده
چون باربک شاه و تاتارخان بقلعهٔ چنیوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سی صد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه بر آورده علف شمشیر کردند و
سلطان حسین این فتح را فوزی عظیم دانسته اراده استخلاص قلعه چنیوت بخاطر خود راه نداد و درهمین ایام ملک سهراب دودائی که پدر اسمعیل خان
و فتح خان باشد با قوم و قبیله خود از نواحی کیچ و مکران بخدمت شاه حسین پیوستند و شاه حسین لنگاه قدوم ملک سهراب بلوچ را بر خود مبارک
دانسته از قلعه کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت باو و اقوام او جاگیر داد از شنیدن این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدمت شاه حسین
لنگاه آمدند پس روز بروز جمعیت او زیاده می شد و شاه حسین لنگاه بقیهٔ ولایتی که بر کنار سند معمور و آباد دانست به بلوچیان دیگر تنخواه نمود و رفته
از سیت پور تا دهنکوت تمام ولایت به بلوچیان تعلق گرفت و هم درین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیلهٔ سمیه بودند

از جام نندا که حاکم ولایت سنده بود رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایتی که مابین تهته دیگر واقع ست اکثر الولایة
بقوم سهیه که خود را از اولاد جمشید می دانند تعلق داشت و چون قوم سهیه بشهامت و شجاعت از جملهٔ قبایل سهیه ممتاز بودند و جام نندا که از قوم
سهیه بود و خود را نیز از اولاد جمشید می دانست و ایم از ان قوم خائف می بود اتفاقاً میان سرداران سهیه عداوه بدید آمد جام نظام الدین
المشهور بجام نندا این امر را غنیمت بزرگ تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت درینصورت
جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا خاطر آزرده شده متوسل بشاه حسین لنگاه گشتند و او ولایت سور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام
ابراهیم مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر نمود و چون جام بایزید از فضائل علمی بهره ور بوده و ایم با اهل فضل صحبت می داشت و در ان نواحی هر جا که
فاضلی می شنید که می باشد تفقد احوال او می کرد که او بی اختیار مجلس رسیده از و منتفع می گشت و چنین گویند که محبت جام بایزید با اهل فضل
بمرتبه بود که شیخ جمال الدین قریشی که از فرزندان شیخ عالم قریشی باشد و در خراسان اقسام علوم تحصیل نموده بود با وجودیکه حواس ظاهر او
مختل گشته بود به تکلیف تمام شغل وزارت را داد و جمیع مهمات ملکی با و رجوع کرده خود بصحبت اهل فضل می گذرانید و بنوعی تقلید احکام الهی می نمود
که نوبتی در شور عمارتی طرح انداخت اتفاقاً گنجی در آنجا پدید آمده دست تصرف از ان باز داشت تمام و کمال بخدمت سلطان فرستاد
سلطان را ازین عمل اعتقاد عظیم بهم رسید و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمان روائی بسلطان سکندر رسید سلطان حسین
مکتوبی تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح آشتی و صلح درمیان انداخت چون نسبت شریعت پرستی بر سلطان
سکندر غالب آمد رضا بصلح داده چنان مصلحت دید که از طرفین طریقهٔ اتحاد در سلوک داشته خیر خواه یک دیگر باشند و سپاه هیچکدام از حد
خود تجاوز ننمایند و هر کدام احتیاج بکمک و مدد و معاونت واقع شود دیگری از امداد خود در امعاف ندارد و بعد از انکه عهد نامه نوشته شده
بشهادت امرا و اعیان مملکت عزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت کرد و چنین گویند که سلطان حسین با شاه مظفر شاه
گجراتی طریقهٔ مراسلت سلوک می داشت و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح می بود نوبتی سلطان حسین قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و
کمال آراسته بود بصیغهٔ رسالت بخدمت سلطان مظفر فرستاد و بقاضی گفت که هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهی نمود که
خدمتگاران را با تو همراه سازند تا سیر منازل سلطانی نمائی غرض سلطان حسین ازان مقدمه آن بود که قصری مشابه قصر سلاطین گجرات درمیان
ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد باحمدآباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعائی که بآن مامور شده بود نمود سلطان مظفر خدمتگاران را
بقاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل تفصیل نمایند و چون قاضی از گجرات بملتان آمده بعد از ادای رسالت خواست که شمهٔ از خوبیهای
منازل شاهان گجرات معروض دارد پس گفت که زبان در بیان توصیف آن عمارات لال ست لیکن گستاخی نموده بعرض میرسانم که اگر
محصول یکساله تمام مملکت ملتان بتعمیر مثل قصری از ان قصور خرج شود معلوم نیست که با تمام رسد سلطان حسین از شنیدن این سخن مغموم و
محزون گشت عماد الملک تولک که شغل وزارت بود او تفویض قدم جرات پیش نهاده معروض داشت که بقای ملک تا قیامت
مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت باعث حزن آنست که لفظ شاهی بر من اطلاق نموده اند و از معنی شاهی محروم و با وجود آن
حشر من روز قیامت با پادشاهان خواهد بود عماد الملک تولک گفت خاطر شاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه و تعالی
هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته که آن در مملکت دیگر عزیز و محترم ست و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیز ست و اسباب
تنعم آنجا بر وجه احسن میسر می شود فاما مملکت ملتان مردخیز ست چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند معزز و محترم گشتند و الحمد لله و المنه که از طبقهٔ علیه
شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضر اند که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسر خود
دختر داده و چه مقدار عزتش نگاه می دارند ترجیح دارند همچنین از طبقهٔ سجاریه چندکس در دراح ملتان موجود اند که در کمالات

ظاهری و باطنی به حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقهٔ علما شیخ مولانا فتح الله و شاگرد او مولانا عزیز الله از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند که اکثر هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کنند و این معنی بیهوده نباشد چون ازین قسم سخنان عماد الملک بعرض رسانید قبض مبدل به بسط شد و چون سلطان به اکبر سن دریافت پسر بزرگ خود را که فیروزخان نام داشت فیروزشاه نامیده خطبه بنام او خوانده خود بطاعت و عبادت مشغول گشت و شغل وزارت بدستور قدیم بعماد الملک ثولک مسلم داشت

ذکر حکومت فیروزشاه بن حسین شاه لنگاه

چون فیروزشاه لنگاه بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوای او حاکم و مسلط بود و معهذا از جود و سخاوت بهره نداشت و والده بلال ولد عماد الملک که از فضیلت بهره داشت و بدیگر کمالات آراسته بود حسد میبرد نوبتی یکی از غلامان خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده می خواهد که فتنه برانگیزد و مردم را یار و مصاحب خود ساخته متصدی شغل سلطنت گردد لایق دولت آنست که پیش از فتنه علاج مفسد آن باید نمود و آن غلام بی عاقبت اندیش متصدی قتل بلال گردیده منتظر فرصت می بود اتفاقا روزی بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از فراغ می خواست که بشهر بیاید آن غلام از کمینگاه تیری بعینه دق سینه او حواله کرد که از پشتش سر بیرون کرد و بلال بیگناه هم آنجا جان بجان آفرین تسلیم نمود عماد الملک در مدت قلیل فیروزشاه را زهر داده انتقام پسر خود بر وجه احسن گرفت و چون در کبر سن این مصیبت بشاه حسین لنگاه رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار زار گریست و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولیعهد خود گردانید و بدستور سابق مهمات را بعماد الملک سپرده اصلا اظهار رنجش و کدورت نکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در خلوت طلبیده گفت تو صورت حال می دانی و از درد دل من خبرداری چرا تدبیری نمی اندیشی که انتقام خود ازین حرام نمک بگیرم جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر کرده رخصت انصراف یافت و شب بمنادی گفت تا در لشکر او ندا کنند که سلطان از ما سامان واجب طلبیده علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بدر خانه حاضر شوند چون صباح شد جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده بدر خانه آمد و خبر بشاه رسیده بعماد الملک فرمود تا رفته از قرار واقع سامان واجب جام بایزید ببیند جام بایزید فی الحال بملازمان مستعد را فرمود تا عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و شاه حسین لنگاه همان ساعت شغل وزارت بجام بایزید تفویض داشت و اتالیقی محمود خان بن فیروزشاه را اضافه وزارت فرمود و بعد از چند روز شاه حسین لنگاه روز شنبه بیست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه و بقولی اربع و تسعمائه ازین جهان در گذشت و مدت شاهی او بقولی سی و چهار و بقولی سی و دو سال بود از قلم مولف طبقات بهادرشاهی درین مطلب دو سه سهو صادر شده یکی آنکه محمود خان را پسر شاه حسین لنگاه گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز بعد از محمود خان نوشته و دیگر آنکه شاه فیروزشاه را برادر محمود خان قرار داده در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروزشاه لنگاه است و جلوس او بعد شاه فیروزشاه لنگاه بن شاه حسین لنگاه بود

ذکر شاهی شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه حسین لنگاه در گذشت روز دیگر یوم دوشنبه که بیست و هفتم صفر باشد جام بایزید باتفاق امرا و ارکان دولت و اشراف شهر بموجب وصیت شاه حسین لنگاه شاه محمود شاه را بپادشاهی برداشته اجلاس نمود و چون او خرد سال بود ارذل پرست شده اوباش و اجلاف را گرد آورده و اوقاتش به تمسخر و استهزا مصروف می شد ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور می داشتند و بعد از آنکه مردم اوباش در مزاج او تصرف می یافتند بکلی همت بر آن مصروف داشتند که مزاج شاه محمود شاه را نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول مطلب تدبیرها کردند

وجام بایزید این معنی را اکبر رنجیده از منازل خود که بکنار آب چیناب یک فرسخی ملتان آبادان ساخته بود بشهر ملتان آمد و مهمات ملکی را اهتمام بجا پرداخته
اوقات بلطائف می گذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود و چون از
بعضی تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آن جماعت را تراشیده بجهت عبرت دیگران بر خر سوار کرده بگردانند بدگویان رفته بسلطان
محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی از خدمتگاران خاصه شروع کرده خود بدیوان حاضر نمی شود و پسر خود عالم خان را
می فرستد صلاح دولت در آنست که عالم خان را در مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت وشان بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار
نماید و عالم خان جوانی بود قابل و در حسن سیرت و صورت از اقران خود ممتاز بود اتفاقاً روزی بسلام سلطان محمود آمد یکی از مجلسیان ازو
پرسید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیری واقع شده که جام بایزید موی سر ایشان تراشیده اهانت رسانید انصاف آنست که در عوض آن
موی ترا باید تراشید و چون این قسم سخن هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود اعتراض شده گفت مردک ترا از سد که در مجلس شاه من اینچنین سخن بگوئی
هنوز این سخن باخر نرسیده بود که ده دوازده کس از اطراف و جوانب بعالم خان در آویختند و بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار از سر عالم خان
برداشتند آنگاه شروع در مشت و لگد بیمحابا کردند درینوقت عالم خان بهزار جهت خنجر از غلاف بر آورده دست بالا کرد و بحسب اتفاق نوک خنجر به پیشانی
شاه که میانجی آن جماعت که بیکدیگر تلاش می کردند ایستاده می کرد رسیده فریادکنان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شد و
آن جماعت که بعالم خان در آویخته بودند دست ازو بازداشته متوجه شاه شدند و عالم خان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش
گرفت و چون بدروازه رسید دید که مقفل ست بقوت هر چه تمامتر تختهٔ دروازه را شکسته بیرون رفت و فوطه از نوکر خود گرفته بر سر بست و روبراه
نهاد و چون بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد او گفت ای فرزند از تو حرکتی بوجود آمده که باعث شرمندگی دو جهانی گشته حالا چون
علاجی و تدبیری نیست بقدم استعجال بشور برو و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را فراهم نیاورده من توانم
خود را بشور رسانید عالم خان همان ساعت روانهٔ شور شد و چون لشکر او بسرعت برق و باد از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته او نیز متوجه
شور گشت و شاه محمود شاه بعد از استماع اینخبر جمعی از امرا را برسم تعاقب تعین کرد و چون افواج طرفین قریب بیکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته
ایستاد و از جانبین جوانان کارآمدنی جدا شده ترددهای مردانه نمودند آخر جام بایزید آنجماعت را شکست داده و راه شور پیش گرفت چون بشور
رسید خطبه بنام بادشاه سکندر شاه لودهی خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نوشت و بخدمت سکندر شاه لودهی فرستاد و بادشاه سکندر لودهی
فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاده فرمان دیگر بنام دولت خان لودهی که حاکم پنجاب بود نوشت که چون جام بایزید التجا بما آورده خطبه
بنام ما خوانده است باید که از احوال او خبردار بوده خود را از امداد و اعانت او معاف ندارند و هرگاه که او را بکمک حاجت شود خود بکمک او برسند
و بعد از چند روز شاه محمود شاه لنگاه لشکر خود را جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید مع عالم خان باتفاق مردم خود را از شور برآورده چند
کروه استقبال نمود و خطی بدولتخان لودهی نوشته از حقیقت آن اعلام نمود و در میان شاه محمود شاه و جام بایزید جنگ قائم بود که دولتخان
لودهی با عساکر پنجاب بکمک جام بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت شاه محمود شاه فرستاده طرح صلح انداخت و آخر الامر بسعی او مصالحه برین امر
قرار یافت که آب راوی فیما بین حد باشد و هیچکس از حد خود تجاوز ننماید و دولت خان لودهی شاه محمود شاه را بملتان فرستاد و جام بایزید را
بشور رسانیده خود بلاهور آمد و با وجود یکه مثل دولت خان مردی در میان آمده بود کار صلح چندان استقامت نیافت در خلال این احوال
میر عماد کرویزی با دو پسر خود میرزا شهید و میر شهد از جانب سبولی بملتان آمدند و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود آورده که اول کسیکه در ملتان
مذهب شیعه را رواج داد میر شهد ابود و همین قدر اکتفا کرده در شرح و بسط آن نکوشیده و نه نوشته که میر عماد چه کس بود و اصل و نسب او
چیست و پسر او میر شهد در چنان عصر چگونه در رواج مذهب شیعه توفیق یافته القصه چون ملک سهراب ودای در پیش سلاطین لنگاه

عزت تمام داشت وبنا برین میر عماد کرویزی در آنجا توانست بود التجا بجام بایزید آورده جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده چارگه وا از ولایت که در وجه خاصه خود مقرر کرده بود بمیر عماد کرویزی و فرزندان او داد و این جام بایزید مرد محسن و کریم الذات بوده بر تفقد احوال علما و رعایت صلحا مجبول بوده چنین گویند که در ایام مخالفت وظایف و ادرارات علما و صلحا در کشتی ها انداخته از شور بملتان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت به نجبای ملتان بی دریغ میرسید اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی را بخواهش تمام طلبیده بود از انجمله خدمت ملا عزیز الله را که شاگرد ملا فتح الله بود بشور استدعا نموده و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید با عزاز و اکرام تمام او را در شهر در آورده بتکلف بحجره سرای خود برده بخدمتگاران خود امر فرمود که آب بر دست مولانا بریزند بعده گفت که آن آب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه بریزند و از شیخ جمال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب منقول ست و اگرچه در مطلب دخلی ندارد اما بجهت عزت و ایقاظ از نوم غفلت مرقوم قلم مشکین رقم می گردد حکایت کنند که چون حضرت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید اعزاز و احترام بیش از آنکه ابنای زمان مترصد بودند بوقوع رسید مولانا را بحجره سرای خود برده و اشاره فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جمال الدین قریشی از روی منتخبه شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام بایزید دعا می رساند و می گوید که غرض از احضار داامان در پیش مولانا آن بود که چون مولانا مجرد تشریف آورده اند هر کدام که بنظر استحسان مولانا برود واقع شده باشد اعلام بخشند تا فرستاده شود مولانا جواب گفت که معاذ الله آدمی زاده هرگز نظر بدامان دوستان خود کرده باشد و معهذا عمر و سال فقیر این تقاضا نمی کند و چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود جام بایزید گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست پس مولانا منفعل شده گفت گردن آن شخص شکسته باد که این عمل از و بوقوع آمد و بی آنکه جام بایزید را اطلاعات نماید راه وطن پیش گرفت و تا بجام بایزید خبر رسید از سر حد او گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بر زبان مولانا رفته بود چه که بعد از آنکه شیخ جمال الدین از خدمت سلطان سکندر بشور آمده شبی از بام پایش خطا کرده بسر در آمد و گردنش خرد بشکست و چون ظهیر الدین محمد بابر شاه در سنه ثلثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشت منشوری که بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستاد که ملتان و آن حدود را که با و مرحمت شده بود متصرف گردد میرزا شاه حسین ارغون از نواحی قلعه بهکر از دریا عبور نموده صرصر قهر الهی وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری گشت شاه محمود شاه لنگاه از شنیدن این خبر بر خود لرزیده سپاه را جمع نمود و در منزل از منازل ملتان بر آمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی قدس الله تعالی سره العزیز بود بصفت رسالت نزد میرزا شاه حسین ارغون فرستاد مولانا بهلول را که در حسن عبارت و ادای مقاصد وجیه روزگار بود با شیخ بهاء الدین قریشی همراه ساخت و چون بلشکر میرزا شاه حسین رسیدند میرزا عزت و احترام ایشان بسیار نمود و بعد ادای رسالت میرزا در جواب گفت که آمدن من بواسطه تربیت سلطان محمود شاه لنگاه و زیارت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی ست مولانا بهلول گفت چه شود که تربیت شاه محمود شاه بطور اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم بروحانیت تربیت او کردند و دیگر شیخ بهاء الدین خود بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدن ست و چون این سخن بجایی رسید شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شبش شاه محمود شاه لنگاه در گذشت و زعم بعضی از مردم آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بود صاحب خود را زهر داده بکشت و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه [۹۳۱] بود ایام سلطنت بیست و هفت سال بود

ذکر سلطنت شاه حسین ثانی بن شاه محمود شاه لنگاه

چون شاه محمود لنگاه بگذشت اکثر مردم قوم لنگاه و لنگر خان که مقدمه لشکر شاه بودند علم مخالفت افراشته بمیرزا شاه حسین ارغون

پیوستند و ترتیب دلخواه یافته قصبات ملتان را آخر ساختند و بقیهٔ امرای لنگاه حیران شده روانهٔ ملتان گشتند و آنجا پسر شاه محمود شاه لنگاه
را که هنوز طفل بود شاه حسین لنگاه خطاب داده خطبه بنام او خواندند و اگرچه اسم شاهی برو اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد
شاه محمود شاه لنگاه بود اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را پیش گرفت و آن مرد بی تجربه با وجودیکه آذوقهٔ یک ماهه ملتان نداشت قرار
بر حصارداری داد و میرزا شاه حسین ارغون فوت شاه محمود شاه را واسطهٔ فتح ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلوریز آمده حصار را قبل کرد
و چون محاصره چند روز بگذشت مردم سپاه از گرسنگی باضطراب آمدند و نزد شیخ شجاع الملک بخاری که عمدهٔ خرابی ملتان از پیش او بود
آمدند و گفتند هنوز اسپان ما تازه اند و تا در خود قوت می یابیم بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم باشد که باد
فتح و نصرت بر ما وزد و دیگر حصارداری بامید مدد و کمک می باشد و آن خود از هیچ جانب امید نیست شیخ شجاع الملک در مجلس جواب
نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده گفت هنوز شاهی شاه حسین لنگاه قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون
رویم ظن غالب آنست که اکثر مردم ما بامید رعایت رفته میرزا شاه حسین را ملازمت کنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آن معرکه پای
افشرده کشته شوند از مولانا سعد الدین لاهوری که از افاضل وقت بود منقول ست که می گفت که من در آن ایام در حصار ملتان بودم
چون محاصره چند ماه گذشت و افواج میرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمی توانست که از بیرون
باهل قلعه مددی رساند یا شخصی بیرون تواند رفت آخر کار رفته رفته بجای رسید که اگر احیانا گربه یا سگی بدست می افتاد گوشت آنرا برنگ
حلوای بره می خوردند و از همه غریب تر آنکه شیخ شجاع الملک جادا نام باجی را که بسرداری سه هزار پیاده قصباتی مقرر نموده حراست قلعه باو نامزد
کرده بود و آن بدبخت در خانهٔ هر که گمان غله می داشت بی ملاحظه در آمده خانهٔ آن بیچاره را بتاراج می برد ازین عمل ناهموار مردم دست بدعا برداشتند و
مضمون نعم الانقلاب ولو علینا زوال دولت شیخ شجاع الملک از خدا می خواستند و با آنکه هر که از اندرون قدم بیرون می نهاد علف تیغ خون
آشام می شد مردم آزار آنجو قرار داده از بالای قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطراب ایشان اطلاع یافته مردم خود را از کشتن باز
داشت و بعد از آنکه محاصره یک سال و چند ماه کشید شبی وقت سحر که از شهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة بود نوکران میرزا شاه حسین بقلعه در آمدند
و دست غارت از آستین بیداد بر آورده شروع در قتل و غارت کردند درین صورت باد بی نیازی وزیده از هفت ساله تا هفتاد ساله به بند رفت
و هر که گمان زر داشتند انواع اهانت و ایذا باو رسانیدند و هم مولانا سعد الله لاهوری از احوال خود حکایت می کرد که چون حصار مسخر لشکر
ارغونیه شد و جمعی بخانهٔ من در آمدند اولا پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم
درس گفته بود و در آخر عمر پارسا شده بود به بند بردند و از صفای منازل و نزاهت عمارات گمان زرداری برده شروع در اهانت کردند و دیگر
در آمده مرا به بند کرده تحفهٔ وزیر و سلطان ساختند اتفاقاً وزیر در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود فرمود تا بندی بر پای من نهادند
و یک سر آنرا بپایهٔ تخت محکم کردند و اصلا اشک چشم من نمی ایستاد و بیشتر گریه بحال پدر داشتم بعد از ساعتی وزیر مجره طلبیده قلم اصلاح
نموده می خواست که چیزی بنویسد بخاطر من رسید چه خوش باشد که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد قضا را احتیاج شده برخاست و بمبراج در آمد چون
در سرا هیچکس نبود من خود را به تخت قریب کرده این بیت قصیدهٔ برده را نوشتم بیت فما لعینیک ان قلت اکففا همتا +
و ما لقلبک ان قلت استفق یهم + بر کاغذیکه وزیر برای کتابت بر آورده بود نوشتم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من
می رفت و بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده بر اطراف خانه
نگاه کرد و چون در خانه هیچکس ندید بمن متوجه شده گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید و چون تمام بپدر بردم برخاست و بند از پای من برداشت
و پیرهن خود بمن پوشانیده همانساعت سوار شده بدیوان خانهٔ میرزا شاه حسین رفت و مرا از نظر میرزا گذرانیده حال پدر بعرض رسانید میرزا از خود

تا پدر را تفحص کرده آوردند اتفاقاً در آن ساعت که پدر را در نظر میرزا رسانیدند حرف بدایه فقه در مجلس میرزا مذکور می‌شد بحکم میرزا خلعتی بمن و خلعتی به پدر دادند و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد و مراتب سخن نوعی تقریر کرد که حضار مجلس واله و شیفته شدند میرزا در همان مجلس بتواجی فرمود که هر چه از مولانا رفته باشد بهم رسانیده و آن مقدار که بهم نرسد قیمت آن از سرکار ربذ هند و به پدر تکلیف همراه خود نموده پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمد حالا وقت آخرت است نه وقت همراهی و آخر همچنان شد که پدر می‌گفت چه بعد دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه حصار ملتان منسخر شد و میرزا شاه حسین حسین شاه لنگاه را گرفته بموکل سپرد و شیخ شجاع الملک بخاری را بانواع اهانت رسانیده هر روز مبلغ کلی از و می‌گرفتند تا بر سر این کار رفت و چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر هیچ احدی نمی‌رسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین را بحراست ملتان گذاشت و لنگر خان را پیشدست او ساخته بصوب تته مراجعت نمود و لنگر خان مردم پراگنده را دلاسا کرده باز ملتان را آبادان نمود و باتفاق ایشان خواجه شمس الدین را خواجه وار بدر کرده از روی استقلال ملتان را متصرف شد و چون فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه شنقار شد امر بادشاهی به همایون بادشاه قرار گرفت آنحضرت ولایت پنجاب را بکامران میرزا جاگیر فرمود و میرزا کسان خود را فرستاده لنگر خان را بخدمت طلبید و چون لنگر خان بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف شد میرزا عوض ملتان پایل بلنگر خان مرحمت نمود و بیرون لاهور جای بجهت سکونت لنگر خان مقرر فرمود که الحال بدائره لنگر خان اشتهار دارد و یکی از محالات لاهور گشته و از آن وقت ملتان باز بتصرف پادشاهان دهلی در آمد و از انتقال میرزا کامران بشیر شاه افغان سور و از و بسلیم شاه سور و از و بعدلی و باز بجلال الدین محمد اکبر پادشاه و از و بنور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی منتقل گشته چنانکه هر یک بمحل خویش مذکور خواهد گشت ❊



مقالهٔ دهم در بیان حماعتیکه در کشمیر جنت نظیر فرمانروائی داشتند

کشمیر از مشاهیر ممالک عالم ست بانواع لطائف مشهور و بغرائب اوضاع مذکور میرزا حیدر دوغلات که بعد ازین احوال او نوشته خواهد شد کتابی
تصنیف کرده در اخبار از روی عین الیقین شمهٔ از نوادر آن جند و درج نمودهٔ مسودهٔ این اوراق را چون اعتماد بر صحت اقوال او هست درین نسخه
شریف ثبت می نماید و می گوید که جلکای کشمیر از جانب ملکی که عبارت از مابین جنوب و شرق باشد بطرف دکن واقع ست دو طرف او کوهها ست
و زمین هموارش بطول صد کروه است که قریب سی و سه فرسخ می شود و بعرض بعضی مواضع بیست کروه است و کمتر جاها ده کروه الغرض تمامی
آراضی وی بچهار قسم منقسم می شود یکی زراعت آبی ست که در ان زمین زعفران نیز خوب می شود دوم للمی سوم باغی چهارم میدانهای
هموار که بر کنار رودخانها واقع گشته گولهای آن سه بر که مخلوطه بنفشه و نرگس و سنبل و سوسن و نسرین و نسترن و یاسمین و زنبق و انواع گلها ست
و درین زمین از کثرت رطوبت زراعت خوب نمی شود بنابران ویران افتاده است و آنرا ارباب نظر یکی از لطائف آن دیار می دانند و از ان محظوظ
اند معهذا کشمیر بخلاف هندوستان بطریق ولایت ایران چهار فصل دارد و حرارت هوای تابستانش در عین تموز چنان اعتدال دارد که احتیاج
بمروحه نمی شود و هوای زمستان او با وجود کثرت برف چنان معتدل ست که بحرارت غریزی آسیبی رسد لیکن گاه گاه که تاب شعلهٔ خورشید عالمتاب نباشد
طبایع را بحرارت آتش باده وغیره حاجت می افتد چنانکه گفته اند **بیت** گردون غبار دارد و طبعم مشوش ست ✤ امروز روز باده و خرگاه آتش ست
و از نسیم عنبر شمیم بهار او بفحوای وَنُفِخَ فِيهِ مِن رُّوحِي ظاهر و از سبزه او مضمون يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ باهر انهار جاریه او در حد ایق
معمورات یاد از جنات تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ و مضمون آیه کریمه لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ و مصداق آیه بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ می دهد
و گلهای آتشین او طعنه بر آتش خلیل می زنند گلهای کوهی و صحرائی او که از باران رحمت الهی سیراب ست با گلهای باغی و بوستانی
دعوی همسری نموده از سبزی ش خود روی ابا و اجتناب می نمایند و می گویند **بیت** درین چمن چه زنی طعنه ام بخود روئی ✤
چنانکه پرورشم می دهند می رویم ✤ و گلهای گلستانی از ان بهمزبانی اگرچه دریچ و تابند اما در کمال شگفته روئی با اهل دل این مصرع میخوانند

ع خود رسته دگر باشد و بربسته دگر * و قلال جبال کشمیر از سر سبزی سر بافلاک کشیده و دامن کوههای پایی نزاهت در دامن لطافت کشیده از پاکیزگی آب
چه گویم و چه نویسم هر آنچه از جبال شامخات فرو می ریزد غلغله در عالم انداخته و آنچه در انهار می رود یاد از روان زاده **بیت** آبش چو گلاب
هر طرف گشته روان * خاکش ز زمین جنت آورده نشان * عمارت عالیه آن ملک چوب ساج و توز است و اکثر آنها پنج آشیانه است که
هر آشیانه مشتمل بر ایوانها و حجرها و غرفات و مخارجات مطبوع و بدایع نمایش آنها از بیرون بحدیست که هر که بنظر در آورد انگشت تحیر بدندان
تعجب گیرد و اما از درون آن مقدار نیست که از دو توان گفت و فرش بازارها و کوچهای شهر و قصبه سنگ تراشیده است لیک بازارها
بطرح واقع نشده و غیر بزاز و خورده فروش در دکانها نباشد بقال و عطار و فقاعی و آتش زن و نانوا و میوه فروش که زیب و زینت اسواق
اند در دکانها نشستند و اهل حرفه در گوشه خانهای خود کار می کنند اما درین وقت که نشیمن امرای جغتائی شده شنیده میشود که انواع صنعتگران در
دکانها می نشینند و رسم اول تغیر یافته و از فواکه شهتوت و آلوبالو و گیلاس و انگور و عناب و رمان و تفاح و سفرجل و شفتالو و فندق و چار مغز و انجیر همه قسم
میوها خوب و فراوان می شود و غیر از شهتوت توتهای دیگر بسیار خوب است اما خوردن آن در آن ملک متعارف نیست محض برای تحصیل ابریشم
درختهای توت را نگاه می دارند و کثرت میوها بحدیست که در وقتش رسم خرید و فروش نیست و باغات او دیوار ندارد هر که خواهد می رود و میوها بخورد
و منع آن در آنجا یار متعارف نیست و چون در عهدیت آن مملکت تصرف پادشاهان دهلی و لاهور در نیامده بود آمد و شد آنجا و چنانکه می باید معمول نبود و
بعد از انکه در سنه خمس و تسعین و تسعمائه ۹۹۵ کشمیر بحوزه دیوان جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آمد مردم صاحب طبع بدان صوب متردد گشته در تعریف
آن مملکت اشعار غرا گفتند چنانچه فیضی راست **ابیات** هزار قافله شوق می کند شبگیر * که بار عیش گشاید بعرصه کشمیر *

تبارک الله ازان عرصه که دیدن او	ورق نگار خیالست و نقشبند ضمیر	هوای او متنوع چه فکرت نقاش	زمین او متلون چه صفحه تصویر
بطرزهای گزین کارخانه ابداع	به نقشهای عجب کارنامه تقدیر	غبار راه توان خواند چشم را دارو	گیاه او توان گفت روح را اکسیر
ببین موافقت آب او چو باده و گل	بجان مناسبت آب او چو شکر و شیر	به یمن فیض نسیمش وصح مسیح سموم	سبزه آب لالش زلال خضر غدیر
فصول او متشابه ز اعتدال هوا	بهم یکی دی و اردی بهشت و بهمن و تیر	درو بجای علف زعفران همی روید	که آب و خاک ورا اینچنین بود تاثیر
بهر طرف روی از بحر فیض مالامال	هزار چشمه جوشنده چون زلال تحریر	ز اعتدال هوا این شگفت نیست شگفت	که سر زنند همه عنابها ز نهال زریر
بحیرتم که چه آثار قدرت ازلیست	که هر نظاره نیارد نظر بصنع قدیر	شراب خورده حریفان بجای آب رود	که تشنگان هوس اینچنین بود تدبیر
خراب آن می بیغش شوم که هست چو عشق	بعقل در تک و تاز و بصبر در زد و گیر	بقیه زر محصول آید بیت نظیر	اگر ازو فگنی قطره بچشمه تیر
کند مشاهده نصف النهار جرم سها	شعاع گوهر او گر فتد بچشم ضریر	اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب	کنند از نفس این باده برگ گل تقطیر
شمیم سیب فی هر مغز روح را ترتیب	نسیم به فکند مغز ذوق در تعطیر	بجز معتبر فهم در شمار میوه و گل	که هست بر قد معنی لباس عذر قصیر

و مولانا عرفی شیرازی رحمة الله علیه نیز قصیده غرا در تعریف کشمیر گفته و این دو بیت از اشعار اوست **بیت**

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید	گر مرغ کباب است که با بال و پر آید	بنگر که ز فیضش چه بود گوهر گیتی	جائیکه خزف در رود آنجا گهر آید
و شخصی در تعریف کشمیر بهجوی تلیح کرده است و الحق چنانست **رباعی**		کسانیکه آفاق گردیده اند	بسی سال و مه در سفر بوده اند
بغیر از کشمیر و کشمیریان	بهشتی پر از دوزخی دیده اند	عجائبات کشمیر بسیارست از انجمله بتخانهاسی آن ناحیه قیاسا	

صد و پنجاه بلکه بیشتر باشد همه از سنگ تراشیده بی گچ و ساروج بر روی یکدیگر بنوعی نهاده اند که در درز او گنجایش کاغذی نیست طول
هر سنگ نه گز است تا هشت گز و عرض آن یک گز است تا پنج گز بنوعی که عقل در دید و نظر از آوردن و کار فرمودن او
ابا و استناع می کند اکثر آنها بر یک طرح اند محوطه مربع هر ضلع او کما بیش سه صد گز و ارتفاع دیوارش در بعضی مواضع سی گز باشد و بعضی

ازانها

جاهها کمتر و درون محوطه عمارت هاست همگی بر بالای ستونهای سنگی و عرض طاقهایش سه گز و چهار گز و در بعضی جاهای آن نقوش و تصاویر
ست بعضی بصورت خنده و بعضی گریه که هر که آنرا می بیند حیران می شود و در میانه کرسی عالی ست از سنگ تراشیده و بالای آن گنبدی رفیع ست و
این عمارات را چندان شرح و بیان ست که بنوشتن راست نمی آید و همچنان عمارات در تمام عالم یکی نخواهد بود و دیگر در طرف کشمیر بطرف بریک
نام ولایتی ست و در آنجا پشته ایست و در پای پشته بوضع حوض پستی ست و در ته آن پستی سوراخی ست تمام سال خشک می باشد چون
نیر اعظم ببرج ثور در آید ازو آب روزی دو سه بار غلیان می کند بنوعی که آن حوض پر شود و یک آسیا و دو آسیا ازو ریختن گیرد و باز تسکین یابد
چنانکه بغیر سوراخ در جای دیگر آب نماند چون فصل ثور بگذرد و دیگر در تمام سال خشک شود و آن سوراخ را هر چند انباشته بگچ و ساروج محکم سازند
در آن فصل همه آنرا بیرون انداخته آب بیرون آید دیگر درخت بیدی ست در ناکام که از مواضع مشهور کشمیر ست و آن در غایت رفعت و
علو ست چنانکه اگر تیر اندازان تیر اندازند ببالای آن نرسد و با وجود آن اگر کسی یک شاخچه او را گرفته بجنباند درخت بدان عظمت
تمام بجنبد و دیگر دیوسره که یکی از ولایت معتبرهٔ کشمیر ست در آنجا چشمه ایست بمقدار حوض بیست گز در بیست اطراف وی درختان
مطبوع سایه دار و سبزه در غایت نزاهت و لطافت بسیار ست اگر در کوزه برنج پخته کنند و دهن آنرا محکم سازند و نام آنکس را در آنجا
نویسند و در آن چشمه اندازند فرو نشیند گاهی پنج سال و گاهی پنج ماه و گاهی پنج روز بماند و گاهی یک روز هم بدر آید آنرا وقت معین نباشد
چون بدر آید اگر همان برنج پخته بحال خود باشد آنرا بفال نیک گیرند و اگر متغیر بدر آید بفال بد باشد دیگر در شهر کشمیر تالابی ست اولر نام دارد
و دوران هفت فرسخ باشد در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود عمارتی بنا کرده و اول در آنجا چندان سنگ
ریخته است و بالای آن چبوترهٔ مربع که دویست گز در دویست گز باشد بارتفاع ده گز بسنگ و آهک ساخته و بالای آن تخت مربع
عمارات لطیف و مطبوع باتمام رسانیده و درختان در غایت نزاهت پرورش داده و حق آنست که بدان نزاهت و لطافت و غرابت
جای کم خواهد بود دیگر همین سلطان زین العابدین عمارتی در شهر سری ساخته که آنرا الغت کشمیر راحدان می گویند دوازده آشیانه است
و بعضی از آشیانهای او مشتمل بر پنجاه حجره و ایوان و غرفه باشد و عمارتی بدان رفعت و علو همه از چوب ست و کوشکهای عالی که در عالم ست هیچ
هشت بهشت سلطان یعقوب در تبریز و کوشک باغ زاغان و باغ سفید و باغ شهری که در هرات ست و کوشک آرای افزای در باغ دلکشای
و باغ تولدی که در سمرقند است و این عالی تر و پر غرایب تر ست نهایتش طرح و سیاق و لطافت که آنها دارند این ندارد و مختصر آنچه در ظفر نامه مسطور
ست اینست که کشمیر از مشاهیر امکنهٔ معموره عالیست و موضعی غریب واقع شده آن ولایت در وسط اقلیم چهارم ست چه که اول آن اقلیمی ست که عرضش
سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش از جزایر سعدا صد و پنجاه درجه می باشد و عرصهٔ آن ولایت
طولانی افتاده زمین کوه جنوبی بجانب دهلی و زمین کوه شمالی بطرف بدخشان و خراسان و جانب غربیش بصوب مواضعی ست که محل اقامت و سکونت
اقوام افغان می باشد و طرف شرقیش منتهی می شود بمبادی اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه و آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب
غربی قریب چهل فرسخ ست و عرض آن از جانب جنوبی تا شمالی بیست فرسخ و در وسط آن دشت هموار که میان کوهسار واقع شده هزار قریه
معموره است و مشحون بچشمهای خوشگوار و سبزهٔ لطافت آثار و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار ست که حسن صورت و لطف شمائل
خوبان آنجا در السنهٔ سخنوران فرس مثل شده چنانکه گفته اند رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی ✤ خرم دل آن شاه که کش میر توئی + آن حور
که روح را سزد کشش گویند ✤ کاندر کف پای نازکش میر توئی + و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار ست و اشجارش بغایت خوب و
سازگار اما چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم میبارد میوهای گرم سیر مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آن نواحی و
قصبات آن شهر حاصل نمی شود لیکن از گرمسیرات نزدیک به آنجا نقل می کنند و سری نگر نام شهری ست که نشیمن حکام آن دیار ست

و بطریق بغداد نهری عظیم الشان که آنرا بهت می گویند درمیان شهر جاری ست آبش از دجلهٔ بغداد می گذرد و عجب آنکه اکثر آن آب قوی مجموع از یک چشمه می خیزد و منبعش هم در آن ولایت ست و آنرا چشمه ویر می گویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر هزاران هزار کشتیها بزنجیر بسته اند و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر می گذرد آنرا مواضع آب دندانه و آب جهلم می خوانند و در بالای ملتان می گذرد و متصل می شود بجیات و بعد از آن آب نهر سیاه میرسد و مجموع بقریب اوچه با آب سندی می پیوندد و همه را آب سند گویند و در دامن زمین ته به دریای عمان میریزد و از دقایق حکمت آنکه معمار صنع دالقینا فیها رواسی من کل زوج بهیج سوری از رسیات جبال پیرامن آن عرصه شدید المحال کشیده که اهالی آن سرزمین با آن سور از تعرض اعادی امین اند و تکلیف تلف و اندیشه اندراس از آن قاصر ست و راههای عام آن ولایت سه طرف ست یکی بصوب خراسان و آن راهی ست بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن طریق بر پشت دواب میسر نمی شود و مردم آنجا که بآن کار معهود شده اند بر دوش گرفته چند روز بجای می رسانند که بر چارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان دارد بر همین منوال ست و طریقی که بصوب تبت واقع شده از آن دو راه آسان تر ست اما چند روز راه بجز علفی که بطبیعت زهر دارد پیدا نمی شود و سوار را از خوف تلف چهارپایان از آن طریق عبور دشوار ست ایضاً میرزا حیدر در کتاب رشیدی می نوشته که مردم کشمیر تمام حنفی مذهب بوده اند در زمان فتح شاه مردی شمس الدین نام از طالش عراق آمده خود را منسوب بمیر محمد نوربخش کرده مذهب غیر معروف آورد و نام آن مذهب نوربخش نهاد و انواع کفر و زندقه آشکارا کرده کتاب فقهی حوطه نام درمیان مردم نامردم انداخت که بهیچ مذهبی از مذاهب اهل سنت و جماعت و شیعه موافق نیست و مردمانیکه این مذهب می دارند سب اصحاب ثلثه و عایشه را که شعار روافض ست بر خود لازم گردانیده اند و خلاف عقیدهٔ شیعه میر سید محمد نوربخش را صاحب الزمان و مهدی موعود می دانند و اکابر و اولیا را بالتمام بالعکس شیعه معتقد نیستند و همه را سنی مذهب می پندارند و در جمیع عبادات و معاملات ازین قبیل تصرفات کرده تفرقهٔ عظیم انداخته بود و مذهب خود را نوربخشی نام نهاده و مسوده این اوراق جمعی را از مشایخین نوربخشی در بدخشان وغیره دیده است و در درس و علوم با بنده شریک بودند همگی بشریعت ظاهری آراسته و بسنن نبوی پیراسته اند و بالتمام با اهل سنت و جماعت موافق و متفق اند چنانکه یکی از فرزندان امیر سید محمد نوربخش رساله ویرا مین نمود چیزی خوب در آنجا نوشته و این سخن از آنجاست که سلاطین و امراء جهال گمان می برند که سلطنت صوری با طهارت و تقوی جمع نمی شود این غلط محض ست زیرا که اعظم انبیا و رسل با وجود نبوت سلطنت کرده در آن امر مساعی محموده بتقدیم رسانیده اند مثل یوسف و سلیمان و داود و موسی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مقصود آنکه این برخلاف مذهب نوربخشیه کشمیر ست و بموافقت بعضی اهل سنت و جماعت و کتاب فقه احوطه را که در آن وقت در شهر کشمیر مشهور بود آنرا بجنسه پیش علمای هندوستان فرستادم و ایشان بر پشت همان کتاب فتوای نوشته اند و آن اینست

فتوی علمای هندوستان بر کتاب احوطهٔ نوربخشیه

این ست اللهم ارنا الحق حقا و ارنا الباطل باطلا و ارنا الاشیا کما هی بعد مطالعهٔ این کتاب و تعمق بسیار در مسائل آن معلوم شد که صاحب این کتاب مذهب باطل داشته و از سنت مشهوره اجتناب ورزیده مقید اهل سنت و جماعت نبوده و در دعوی ان الله امرنی ان ارفع الاختلاف من بین هذه الامة او لا فی الفروع سنن الشریعة المحمدیة کما کانت فی زمانه من غیر زیادة و نقصان ثم ثانیا فی الاصول من بین الامم و کافة اهل العالم بالیقین کاذب بوده و مایل بمذهب زندقه و سقطه گشته محو این نوع کتاب و نفی آن از عالم بر کسانیکه قادر باشند از موجبات و فرایض است و قلع و قمع این مذهب از ضروریات دین و زجر و منع عاملان این دین و معتقدان این مذهب و این کتاب فرض ست و چون مقتدر باشند و ازین مذهب باطل برنگردند دفع شر ایشان از مسلمانان بالسیاست و القتل واجب ست و اگر تادیب شوند و ترک این مذهب نمایند

واجب است و اگر تائب شوند و ترک این مذهب نمایند امر فرمایند که متابعت مذهب حضرت ابی حنیفه رض که سراج امتی در شان او حضرت رسالت پناهی فرموده است
قبول فرمایند و چون این نوشته بمن رسید بسیاری از مردم کشمیر را که بمذهب رند ادبیلی تمام داشتند طوعاً و کرهاً بمذهب حق در آوردم و بسیاری را بقتل
رسانیدم و جماعتی در پناه تصوف گریخته خود را صوفی نام نهادند لیکن نه صوفی صافی اند و زندیقی چند مشتغل بالحدی چند گمراه کننده مردم
اند از حلال و حرام مطلقاً خبر ندارند و تقوی و طهارت در شب بیداری و کم خواری پنداشته اند هرچه یابند خورند و گیرند و شره و حرص تمام
دارند و علی الدوام بتغییر منام و اظهار کرامات که درین سال آن شیء دو این شود و اخبار از مغیبات آینده و گذشته مشغول اند و بر یک دیگر سجده می کنند
و باین رسوائی اربعین می نشینند و علم اهل علوم را بغایت مذموم و مکروه می دارند و بی شریعت راه طریقت خرامند و گویند اهل طریقت را با شریعت
کاری نیست غرض که باین شیرهٔ ملاحده و زنادقه در جای دیگر دیده نشد عیاذاً بالله و معاذ الله حق سبحانه و تعالی جمیع اهل اسلام را ازین نوع آفات
و بلیات در پناه عصمت خود مصون و محفوظ دارد بحق محمد و آله و پیش ازیشان در کشمیر فرقهٔ کفره آفتاب پرست بودند که ایشان را
شماسین میگفتند و مذهب ایشان آنکه وجود نور است آفتاب بجهت صفای عقیدت ماست و وجود ما بجهت نورانیت او اگر
صفای عقیدهٔ خود را مکدر گردانیم آفتاب را وجود نماند و اگر آفتاب فیض خود را از ما بر دارد نیز وجودی نماند و ما با و موجودیم و بی ما او را
وجودی نیست و بی او ما را وجودی نه وقتیکه او باشد چون احوال ما بر وظاهر است یار ابغیر صلاح و خوبی دیگر کاری روا نیست و چون شب
شود و او ما را نه بیند و بر احوال ما واقف نباشد هرچه کنند بدان مواخذه نباشد همانا فرقهٔ شماسین بموجب لقاب تنزل من السماء
شمس الدین لقب داشته اند مردم کشمیران را غلط کرده از تخفیف داده اند و شمس الدین را شماسی مخفف ساخته اند نیست آنچه میرزا حیدر در
تاریخ رشیدی نوشته اما درین وقت مؤلف این حکایات یعنی **محمد قاسم فرشته** از متردد دین آن دیار که بعلم و فضل اتصاف داشتند احوال مذهب کشمیر
تفتیش نمود گفتند رعایای آن ملک کلهم اجمعین حنفی مذهب اند و از سپاهیان آن ملک اکثری شیعه و علمای آنجا کمتر مذهب شیعه دارند و پادشاه
تبت کوچک که همسایهٔ کشمیر است بدولت مخالطت و آمیزش با سپاهیان کشمیر آن چنان در تشیع غلو دارند که اگر بیگانه وارد آن شهر گردد و سب
اصحاب نهی کند و او را در آن شهر می گذارند و طائفه چکان دعوی می کنند که میر شمس عراقی شیعه مذهب داشت ملاحده و سلاطین آن عصر معتقد
او گشته خطبهٔ اثنی عشر حسب الحکم او خواندند و کتاب احوطه تالیف میر شمس عراقی نیست بلکه یکی از ملحدان گمراه آنرا تصنیف کرده والله
اعلم بالصواب

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین

بنابر آنکه التزام رفته که درین کتاب بشرح وقایع حکام کفره و ذکر اسامی ایشان که از حد و حصر بیرون اند نپردازد لاجرم شروع در بیان سلاطین
اسلام کشمیر کرده می گوید که اسلام آن حدود قریب العهد است حکام قدیم آن دیار همه هنود بودند و اکثر دین برهمنه داشتند تا در سنه ۷۱۵ خمس عشر و سبعمائه
که ایام حکومت سهدیو بود شاه میرزا نام شخصی در لباس قلندری به کشمیر آمده نوکر راجه شد و او نسبت خود چنین می گفت که شاه میرزا
ابن طاهر بن آل بن گرشاسب بن نیکو در نسبت نیکو در ارجن که یکی از پاندوان است میرساند و احوال پاندوان در مهابهارت که بفرموده
اکبر پادشاه ترجمه کرده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکور است و شاه میرزا مدتی خدمت راجه کرده اعتبار یافت چون راجه سهدیو درگذشت
پسر او راجه رنجن بحکومت نشست و شاه میرزا را وزیر خود ساخت و مدار کارخانه بر وگذاشت و اتالیقی پسر خود که چندر نام داشت
باو تفویض نمود و چون راجه رنجن فوت کرد راجه ادون که قرابتی باو داشت از قندهار آمده بحکومت نشست او نیز او را وکیل خود ساخت
و دو پسر شاه میرزا یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت و شاه میرزا دو پسر دیگر نیز داشت

لکی میر استانک و دیگری چندال و امثال اینها بالتمام چون صاحب داعیه بودند و استیلاء استقلال ایشان از حد گذشت راجه اودن متوهم گشته ایشان را از آمدن
بخانه خود منع کرد و شاه میرزا و پسران او تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند و روز بروز غلبه ایشان زیاده میشد و راجه زبون تر
می شد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائه راجه اودن دیو درگذشت و زن او کوتاه دیو قایم مقام شده خواست که باستقلال حکومت نماید پس در فکر
دفع شاه میرزا شده بوی پیغام فرستاد که چندر ریوتن راجه بهجن دیو را که مدتها اتالیق او بود وکیل شاهی بر داره مهمات شاهی متمشی ساخته با من شاه
میرزا مقصود او دانسته قبول این امر نکرد و رانی با لشکر بسیار بر سر او رفته گرفتار گشت و بمعنی صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ظاهر شده بعده
شاه میرزا او را از روی ناچاری بشوهری قبول کرده اسلام آورد چنانچه یک . دو روز یک شب باهم بودند روز دیگر شاه میرزا او را گرفته مقید
ساخت و لوای شاهی برافراشته خطبه و سکه بنام خویش کرده خود را شمس الدین خطاب کرده ملت حنفی را در بلاد کشمیر رواج داد و رسوم
ظلم و تعدی که از حکام سابق مانده بود همه را برطرف ساخت و خاطر از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر که از قتل و غارت دلچو نامی خراب
شده بود بمیامن عدل و احسان آبادان ساخته نوشته داد که زیاده از شش یک محصول از ایشان بگیرند و گویند چون دلچو میر بخشی قندهار بود
و غنی با جمعیت تمام بسر کشمیر آمده تمام آن ولایت را زیر و زبر ساخت و راجه سیه دیو زر بسیار بر رعایا توجیه یعنی مصادره انداخته بجهت
پیشکش فرستاده چون فائده از آن عاید نشد سیه دیو رعیت را بچنگ عقوبت انداخته خود بگوشه بدر رفت و دلچو آن مقدار ظلم و تعدی و فساد
که مزیدی بر آن متصور نباشد در آن مملکت بجای آورد و در آخر از کثرت سرما آنجا مقیم نشده بقندهار باز گشت . القصه چون آوازه شجاعت و
نیکنامی شاه شمس الدین در اکناف و اطراف شهرت گرفت و از روی استقلال بکار فرمانروائی مشغول شده جمعی را از طائفه لون که مخالفت
نموده بودند از شتوار گرفته بسیاست رسانید و از مردم کشمیر دو طائفه را کلان ساخت یکی چک و دیگری ماکری و قرار داد که امرا و سپاهی آن
ملک اکثر ازین دو فرقه باشند بعد از استقرار مهمات چون لشکر ضعف و پیری بر وتاخت آورد امور شهریاری بعهده جمشید و علی شیر پسران خویش
گذاشته خود بفراغت بعبادت مشغول شد و در همان سنوات درگذشت مدت شاهی او سه سال بود

ذکر سلطنت شاه جمشید بن شاه شمس الدین

بعد از شاه شمس الدین پسر بزرگ او جمشید شاه باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و برادر او علی شیر که در ایام زندگی پدر با او شریک
مصلحت بود و مردم سپاهی و رعیت خواهان او بودند درین وقت بر سرش جمع شدند و در بدنی پور که شهری است مشهور بر برده او را بادشاه
برداشتند جمشید شاه بر او لشکر کشیده اولا برفق و مدارا پیش آمده طالب صلح گشت علی شیر از مصالحه کردن سر پیچیده بجناح تعجیل استقبال نموده بر لشکر او
شبخون آورد و شکست داد و سلطان جمشید بعد از انهزام بدنی پور را خالی دیده بایلغار بتخریب آن متوجه شد سپاهیان علی شیر که بمحافظت
و حراست آن نامزد بودند بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند و علی شیر بر آن مطلع شده بجانب بدنی پور شتافت و چون بانجا رسید جمشید شاه
تاب مقاومت نیاورده بولایت کمراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت تختگاه سری نگر بعهده او بود علی شیر را طلبیده سری نگر را باو سپرد
و جمشید بعد ازین واقعه کمر نبسته پادشاهی را وداع کرد و در همان ایام درگذشت مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین

سلطان جمشید درگذشت برادر کهترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و برادر کوچک خود را که شیر اشامک
نام داشت وکیل مطلق ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی همه چیز شده در اواخر قحط عظیم افتاده خلق بسیار تلف شدند و طائفه که مخالفت ورزیده

بکشتوار رفته بود بلطائف الحیل بدست آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استیلا بر افراخت و نزدیک بخشی بود شهری بنام خود بنا نموده از احکام مخترعهٔ او بود که زن بدکاره از مال شوهر ارث نبرد و باین حکم بسیاری از زنان پیرامون زنا نگشته پای در دامن عفت و پرهیزگاری گذاشتند و مدت سلطنتش دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطنت شاه شهاب الدین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود برادر خوردش که شیراشامک نام داشت بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان شهاب الدین نامید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده و هشت روز یک فتح نامه از جانبی می آمد آخر در اواخر ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت از بشرهٔ او ظاهر می شد و ولایت محدوده را بجانگان قدیم می سپرد و چون لشکر بکنار آب سند رسید جام حاکم آن دیار بجنگ پیش آمده شکست یافت و سکنهٔ قندهار و غزنین نیز از و دایم در هراس بودند و او باسب نگر که الآن بانش نگر مشهور است به پیشاور رفته و از مخالفان جمع کثیر را بقتل آورده بکتل هندوکش درآمد و بواسطهٔ صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقهٔ دهلی غارت کرده برگشته بود در راه شاه را ملازمت نمود و غنایم بسیار که بدست آورده بود همه را بحضور شاه گذرانیده اطاعت نمود و حاکم تبت کوچک آمده درخواست کرد که افواج شاهی او را آسیبی نرساند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر دولت خود شتافت و آنجا قرار گرفته برادر خورد خود هندال نام را ولیعهد ساخت و حسن خان و علی خان را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفتهٔ زن دیگر که با مادر ایشان نزاع داشت بجانب دهلی اخراج نمود و لهیمی نگر و شهاب پور را تعمیر نمود و در آخر سلطنت از اخراج فرزند خود حسن خان پشیمان شده او را از دهلی طلب کرد و حسن خان هنوز نیامده بود که سلطان شهاب الدین مریض گشته درگذشت و مدت سلطنت او بیست سال بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را درنوردید برادرش هندال بعد از و بسلطنت رسیده خود را سلطان قطب الدین نامید و او صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام داشت و در آخر سلطنت سرداری را بتسخیر قلعهٔ لوهرکوت که در تصرف بعضی امرای سلطان شهاب الدین بود فرستاد و بعد از آنکه جنگهای صعب بین الفریقین واقع شده بود آن سردار کشته شد سلطان قطب الدین خطها فرستاده برادرزادهٔ خود حسن خان را از دهلی طلب نمود لیکن چون حسن خان اطاعت کرده قدم در ولایت کشمیر نهاد جماعتی از اهل حسد سلطان را از آن اراده پشیمان نموده بگرفتن او اغوا نمودند و رای دل را که یکی از امرای شاه شهاب الدین بود حسن خان را ازین اراده آگاه گردانید و حسن خان فرار نموده بلوهرکوت رفت و مخالفان شاه که در آنجا بودند از آمدن او قوت یافتند سلطان قطب الدین رای دل را گرفته در بند کرد و او از بند گریخته خود را بحسن خان رسانید و داعیهٔ فتنه داشت که زمینداران حسن خان و رای دل را گرفته بخدمت سلطان فرستادند سلطان رای دل را بقتل رسانیده حسن خان را در بند کرد و در اواخر عمر سلطان را خداوند تعالی دو پسر کرامت فرمود یکی را سکندر نام کرد و دیگری را هیبت خان و چون پانزده سال و پنج ماه از حکومت او درگذشت در آخر شهور سنهٔ ست و تسعین و سبعمائة وفات یافت و بعد از و پسر بزرگش بسلطنت نشسته خود را سلطان سکندر خطاب داد گویند که در عهد شاه قطب الدین امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره العزیز بنواحی کشمیر آمده کتابتی بسلطان قطب الدین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود و چون حضرت میر بشرف

قدوم حوالی سری نگر را مشرف گردانیدند شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام ما لا کلام بشهر در آورد و خرد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت با نجناب عالی مقام ارادت صادق بهم رسانیدند و بروایت میرزا حیدر دوغلات که در کتاب رشیدی درج کرده است زیاده از چهل روز در ان شهر اقامت نکرده بجانب وطن مالوف مراجعت فرمودند و قیاس چنین ست که خانقاه معلی که آنحضرت در ان شهر بنا فرمودند بحضور ایشان مردم آن شهر طرح انداخته اند و بعد از غیبت آنحضرت باتمام رسیده باشد باین سبب جناب امیر مدت مدید در کشمیر تشریف داشته باشند و گرنه در مدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاهی معلی و عالیشان خالی از صعوبت نیست والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان وقایع سلطان سکندر بت شکن

که نام اصلی او سکار ست و باستصواب مادر که سوره نام داشت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست امرا و ارکان دولت مطیع و منقاد گردیدند و او از جمیع سلاطین کشمیر بشوکت و عظمت و کثرت لشکر ممتاز بود و مهابت بسیار داشت و مادر سلطان سکندر در اوائل حکومت دخل در مهمات ملکی نموده و اکثر امور را بوجه نیک سر انجام می نمود و چون از داماد خود شاه محمد نام نسبت بسلطان سکندر آثار مخالفت دریافت او را و زنش را که دختر او بود از میان برداشت و رای مادری که در سلک امرای عظام انتظام داشت و مدار مهمات بر و بود هیبت خان برادر شاه سکندر را زهر داده هلاک ساخت شاه سکندر ازین جهت با وی نفاق خاطر بهم رسانیده در اندیشه دفع او شد اما چون کمال استقلال داشت نمی توانست که از قوه بفعل آورد و رای مادری بر حقیقت حال واقف گشته از شاه التماس نمود که اگر حکم شود بنده رفته تبت کوچک را که نزدیک کشمیر ست بگیرد و غرض او آن بود که بدین سبب از آتش غضب دور باشد و شاه باین امید که شاید در ان طرف در جنگ هلاک شود و بی سعی گوهر مقصود بدست افتد او را رخصت داد و رای مادری به تبت لشکر برده بتدریج آن ولایت را مسخر ساخت و همای مملکت تبت تصرف در آورده جمعیت تمام بهم رسانیده بغی ورزید درین صورت سکندر شاه لشکر خود را جمع آورده متوجه او گردید و در سر حد جنگ واقع شد رای مادری بگریخت و عاقبت بدست مردم شاه گرفتار گشته در بند افتاد و بعد از مدتی از غایت اعراض دلگیر شده زهر خورد و خود را بکشت و شاه سکندر در ترتیب سپاه شده تبت و اطراف آنرا چنانکه باید و شاید محافظت نمود و در ان ایام امیر تیمور صاحبقران هنگام عزم تسخیر هندوستان چون ایلچیان خود با دو فیل برای شاه سکندر فرستاده بود ازین معنی افتخار و مباهات بسیار کرده عرض داشت بملازمت امیر تیمور صاحب قران مرسول داشته اظهار بندگی و اخلاص نمود عرضه داشت که هر جا حکم شود بملازمت خواهم نمود و ایلچیان صاحب قران را از بسیار رعایت کرده باعزاز و اکرام رخصت فرمود و ایشان چون بملازمت صاحب قرانی مشرف گشتند آنچه از سلطان دیده بودند بعرض رسانیدند آنحضرت در مقام عنایت شده بجهت او خلعت طلادوزی و اسپ بازین مرصع فرستاد و حکم فرمود که چون رایات جلال از دهلی بدولت و اقبال بجانب پنجاب مراجعت فرماید در انجا بملازمت مشرف گردد چون این حکم بسلطان سکندر رسید پیشکش بسیار سامان داده استعداد ملازمت رسیدن کرد چون شنید که صاحب قران از راه سوالک عازم پنجاب است پیشکش بسیار همراه گرفته متوجه ملازمت صاحب قران شد و در اثنای راه شنید که بعضی امرا و وزرای صاحب قرانی گفته اند که سلطان سکندر می باید که سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی طلائی پیشکش بیارد ازین خبر بسیار پریشان شده از راه دریا بازگشت و عرضه داشت بملازمت صاحبقران فرستاده مضمون آنکه چون پیشکش لایق بندگان آن حضرت نمی رسد ازان جهت روزی چند توقف نموده تا پیشکش لایق بهم رسانیده متوجه بندگی شود چون آن حضرت بر مضمون عرضه داشت او مطلع شده دانست که بعضی از وزرای او گفته اند که سلطان سکندر سه هزار اسپ و صد هزار اشرفی طلائی پیشکش بیاورد آن جماعت را اعراض کرده ایلچیان سکندر شاه را بغایت نوازش فرموده گفت که وزرا نامعقول گفته اند باید که شاه سکندر خاطر خود جمع داشته بعید عذر

متوجه بملازمت شود و چون کسان شاه سکندر بکشمیر رسیدند وانچه از امیر تیمور صاحبقران شنیده بودند باو گفتند بسیار خوشحال شده استعداد رفتن
کرده از کشمیر برآمد لیکن زمانیکه سکندر شاه در قصبهٔ بارموله رسید شنید که صاحبقرانی از آب سند گذشته به تعجیل متوجه سمرقند شد بنا بران
فسخ عزیمت کرده ایلچیان را با پیشکش بسیار بملازمت آنحضرت فرستاد وخود به کشمیر مراجعت نمود و سلطان سکندر بمرتبهٔ سخاوت داشت که از
شنیدن آوازهٔ آن دانشمندان عراق وخراسان و ماوراءالنهر بملازمتش آمدند وعلم وفضل و اسلام در مملکت کشمیر رواج تمام پیدا کرده نمونهٔ عراق و
خراسان گردید وشاه از جملهٔ علما سید محمد نام عالمی را که سرآمد روزگار خود بود بسیار تعظیم مینمود و آداب دین از وی می آموخت و برهمنے
سیه بت نام که مسلمان شده بود شاه او را وزیر مطلق العنان ساخته در امور دنیوی معتمد علیهٔ خود گردانید و سیه بت بمیامن طالع ارجمند در مقام
آزار و ایذاء هندوان درآمده سعی بسیار نمود تا آنکه سلطان بمطاوعت او حکم فرمود که تمام برهمنان و دانایان هندو مسلمان شوند وهرکس که مسلمان نشود
از کشمیر بدر رود و قشقه بر پیشانی نکشد و زنان را همراه شوهر خود نسوزانند و بتان طلا و نقره را در دارالضرب گداخته زر مسکوک سازند ازین جهت محنت بسیار
بهندوان آن ولایت که اکثر برهمنان بودند رسید بسیارے از برهمنان که مسلمانی دشوار میدانستند و ترک وطن از ان شهر دشوار بود خود را کشتند و بعضی
دیگر جلای وطن کرده بولایت دیگر رفتند وبعضی دیگر از ترس وبیم سلطان و وزیر اظهار مسلمانی بطریق رفضه تقیه کرده در کشمیر ماندند و سلطان تمامی
همت بر شکستن بتان وبتخانه ها گماشته اکثر آنها را خراب ساخت از آنجمله بتکدهٔ عالی که در باغ بحرآرا بود و او را امهادیو منسوب میساختند بفرمودهٔ سلطان
شکستند وهرچند تهٔ او را کافتند و بآب رسانیدند نهایت او را نیافتند و مقتدای او را که جگدیو بود نیز شکستند مشعلهاے عظیم از آتش
در هنگام خرابی از آنجا پیدا میشد چنانکه سلطان وارکان دولت همه میدیدند و کافران آنرا حمل بر کرامات معبودان باطل خود کرده چیزها میگفتند
اما چون سلطان در شکستن بتها مجد بود و انها را از طلسم و امثال ذلک میدانست دست ازان باز نداشت تا اثرے ازان باقی نماند
و همچنین راجه للتاوت پیش از ظهور اسلام دیوپره در غایت عظمت و استحکام در ترس پور ساخته بود و از منجمان پرسیده بود که این معبد تا کی
بقا خواهد داشت و ویرانی او از چه رو خواهد بود منجمان بعد از ملاحظهٔ اوضاع فلکی گفتند که بعد از هزار و یکصد سال ازین تاریخ گذشته سکندر نام بادشاهے
این بتخانه را خراب خواهد ساخت وصورت عطارد را که دوست خواهد شکست للتاوت فرمود که این مضمون بر لوح مس کنده در صندوقی از مس
گذاشته در بنیاد آن عمارت دفن کنند و در زمان شکستن آن عمارت آن لوح پیدا شده چون مضمون نوشته معلوم شد سلطان گفت کاشکی
این صحیفه را در بالای دیوار این عمارت نصب می کردند تا بعد از اطلاع بران عکس حکم منجمان کافر نهاده حکم بویرانی نمیکردم و سلطان سکندر دیگر
بتخانه های عالی را چندان خراب ساخت که به بت شکن شهرت یافت و از احکام مستحسنهٔ سلطان یکے آن بود که در قلمرو او شراب
نفروشند و از ولایت او از هیچکس خواه کافر و خواه مسلمان تمغا نگیرند و در آخر عمر سلطان را تپ محرق گرفت و پسران خود میر خان و شاهی خان
و محمد خان هر سه را در یک مجلس طلبیده از هرگونه نصائح مذکور ساخت و بوفاق واتحاد وصیت فرموده پسر بزرگ خود میر خان را خطاب
علی شاه داد و سلطنت باو گذاشته در سنه ۸۱۹ تسع وعشر وثمان مائة درگذشت مدت سلطنت بیست و دو سال و نه ماه بود

ذکر ایالت سلطان علی شاه بن سکندر شاه بت‌شکن

سلطان علی شاه در کشمیر بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و هرچند خردسال بود اما چون مهابت و صلابت سلطان سکندر در دلها
قرار گرفته بود مردم از اطاعت تجاوز نکردند و او در ابتدای سلطنت جمیع مهمات ملک را بعهدهٔ سیه بت که وزیر شاه سکندر بود گذاشت و
سیه بت در مدت چهار سال وزارت خویش انواع ظلم بر رعایا کرده بدستور زمان شاه سکندر اقسام جور و جفا بهندوان رسانید و قوم خود را
که برهمنان باشند هرکه مسلمان نشد بقتل آورد چنانکه در اندک مدت ازان طائفه در کشمیر نشانی نماند یا مسلمان شدند یا از ولایت بدر رفتند

چون سیبت بعلت دق گرفتار شد وبهمان زحمت درگذشت سلطان علی شاه برادر خود شاهی خان را که در تدبیر و شجاعت یگانه زمانه بود مرجع امور مملکت ساخت و او جمیع مهمات شاهی را پیش خود گرفته برادر را آسوده داشت و چون شاه علی شاه بقصد سیر عالم در فکر بیرون رفتن از کشمیر شد شاهی خان را جانشین خود کرده محمد خان برادر خود را باطاعت و انقیاد او نصیحت فرموده و براه وداع نزد راجه جمون که خسر علی شاه بود رفت و راجه جمون و راجه راجوری او را سرزنش کرده از ولی عهد ساختن شاهی خان و ترک شاهی کردن پشیمان گردانیدند و چون دانستند که بی مدد و اعانت استرداد سلطنت میسر نیست راجه جمون و راجه راجوری با لشکر بسیار مدد سلطان علی شاه شده بکشمیر رفتند و آن خطه را از تصرف شاهی خان برآورده بار دیگر بتصرف علی شاه درآوردند شاهی خان از کشمیر برآمده بسیالکوت رفت و چون در همان ایام جسرت شیخا کهکر که در سمرقند از بند صاحبقران گریخته در پنجاب تسلطی تمام پیدا کرده بود شاهی خان باو پناه برد و سلطان علی شاه با لشکر بیکران از کشمیر برآمده برسر جسرت و شاهی خان ایلغار فرمود ایشان از ایلغار و تفرقه و خستگی لشکر او وقوف یافته در همان روز میان کوهها صفها آراسته جنگ کردند و علی شاه را شکست دادند و بروایتی علی شاه زنده بدست جسرت افتاد و در روایتی آنکه فرار نموده شاهی خان دنبال او نموده از ولایت بیرون کرد و خود بپای تخت کشمیر رفته زمام سلطنت بدست آورد و مردم شهر کشمیر که خواهان او بودند خوشحال شده نقاره های شادیانه نواختند مدت سلطنت علی شاه شش سال و نه ماه بود و این واقعه در ۸۲۶ ست وعشرین وثمانمائة بظهور پیوست

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین

چون شاهی خان در کشمیر بجای پدر نشست و خود را سلطان زین العابدین خوانده لشکر بسیار همراه جسرت کرده تا مجدداً و رفته ولایت دهلی و پنجاب را بگیرد و اگرچه جسرت با پادشاه دهلی برابری نتوانست نمود اما بقوت لشکر سلطان تمام پنجاب وغیره را متصرف شد و سلطان قصد جهانگیری نموده لشکری برسر تبت فرستاد و آن ولایت را گرفت و اکثر ولایتی را که در کنار آب اتک بود خراب ساخته مردمش را بقتل آورد و محمد خان برادر خود را صاحب مشورت ساخته کلیات و جزئیات مهمات باو رجوع نموده خود بتشخیص قضایا می کرد و با جمیع طوائف مردم صحبت میداشت و چون کسب علوم و فنون کرده بود همیشه مجلس او پر از دانایان مسلمان و هندو میبود و علوم موسیقی نیک ورزیده بود و اکثر اوقات او بتعمیر ولایات و تکثیر زراعات و برآوردن آبها بجای رود مصروف میگشت و حکم عام کرده بود که در تمام ولایت هر چه از هر کس دزدیده شود رئیسان قریات تاوان دهند و باین تقریب دزدی بالتمام از قلمرو او برافتاد و رسوم بد که از سیه بت مانده بود برانداخت و نرخ نویسی که در زمان او شده بود در عهد سلاطین سابق نبود دور کرده و قواعد و ضوابط خود را بر تخته های مس کنده در هر شهر و قصبه گذاشت تا رسوم ظلم از ولایت کشمیر برافتاد گویند بر تخته های مس نوشته بود که هر که بیاید و بدین دستور کار نکند بلعنت خدا گرفتار باد و سلطان بجهت طبابت سری بهت را که طبیبی حاذق بود تربیت کرده و بالتماس او برهمنان را که در زمان سلطان سکندر از تشویش سیه بت برفته بودند از ولایت دور دست طلبیده املاک برای ایشان مقرر ساخت و در معابد مقرری هنود اوقات تعین نموده جزیه را مانع گشت و گاوکشی برطرف ساخت و برهمنان را و سائر هنود را طلبیده از ایشان عهد گرفت که اصلا دروغ نگویند و آنچه در کتب هنود وی نوشته است از آن تخلف ننمایند و جمیع رسوم و عادات ارباب کفر که در عهد شاه سکندر برطرف شده بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر وغیر آن سلطان زین العابدین همه را از سر احیا کرده پیشکش و جرمانه و دیگر مصادرات که شقداران از رعایا میگرفتند برانداخت و حکم عام کرد که سوداگران متاعی که از ولایات بیارند در خانه خویش پنهان نسازند و بهر بهائی که در هر جا خریده اند باندک سودی فروخته باشند و غبن فاحش در سودا ننمایند و سلطان همه زندانیان را که در عهد سلاطین سابق مقید بودند بیک قلم آزاد ساخت و یکی از ضوابط

او آین بود که هر ولایتی را که فتح میکرد خزانۀ آنرا بر عساکر قسمت مینمود و بدستور پای تخت خویش خراج بر رعایای آن دیار مقرر میساخت و سرکشان و متکبران را
گوشمال میداد و از مرتبۀ اعلی بدرجۀ ادنی میرسانید فقیران و ضعیفان را نوازش نموده بدرجۀ اوسط نگاه میداشت تا نه از توانگری مفرط بغی ورزند و
نه از افلاس گدائی مطلق شوند و پارسائی او بحدی بود که عورت بیگانه را بجای مادر و خواهر خویش تصور می نمود و بهیچ وجه صورت نداشت
که در روی نامحرم و یا در مال غیر بنظر خیانت طمع کند و از جهت مهربانی که بر رعایا داشت گز و جریب که معهود بود زیاده ساخت و وجه خرج
خاصۀ شاه از حاصل زری بود که از مکان مس پیدا میشد و مزدوران همیشه دران کار میکردند و چون در عهد شاه سکندر بتان نقره
و زر و غیره را شکسته سکه زده بودند دران زر کسادی پیدا شده بود سلطان حکم فرمود تا بر مس خالص که ازان کان حاصل شده
سکه بزنند و رائج سازند و سلطان بر هر که غضب میکرد لازم نبود که او را بسزا رساند هرچه در حق او می گفت از نقول بد همان میشد و او از کسیکه
ناخوش میبود او را از طرف ولایات خود اخراج میکرد که او نمیدانست که سلطان برو خشمناک ست بلکه راضی میرفت و مهم سازی او در ضمن می شد و
مردم در زمان او بهر ملت که میخواستند میبودند و هیچکس از روی تعصب متعرض دیگری نمیشد و برهمنان و هندوان که بالتمام در عهد
سلطان سکندر مسلمان شده بودند در زمان سلطان مرتد میشدند و کسی را از علمای اسلام بر ایشان از امر ارتداد مجال گرفت و گیر نبود سلطان نزدیک
بکوه ماران جوی آورده شهر نو بنا کرده آبادانی تا پنج کروه راه بود و برین قیاس شهرهای دیگر معمور میساخت و در کالپور و غیر آن آبها از دور
آورده جویها میکند و پلها می بست و در زراعت اهتمام بسیار می فرمود و در مواضعیکه خود آبادان کرده بود علما و فضلا و غربا را متوطن می ساخت تا مردم
آینده و رونده را طعام می داده باشند و هرچه محتاجان را در کار باشد از نقد و جنس ازان جنس صرف می کرده باشند و در مملکت
کشمیر هیچ زمینی بی آب و زراعت نماند مگر جائیکه علم سلطان بآن نرسید و سلطان اراده نمود که در حوض ویرناک که مثل دریای بنظر در می آید
و حکام آن ناحیه آنرا بسته اند عمارتی بنا کند پس با دانایان عصر مشورت کرد و بعد از تفکر و تامل بسیار رایها بران قرار گرفت که مربعات
از چوب ساخته و انبار از سنگ کرده در آب غرق کنند و چون بلند شود بالای آن عمارت سازند و چون چنین کردند و سنگها از آب چند گز بالا بر آمد
شاه در انجا عمارت عالی بنا کرد از منازل و مساجد و باغ و آنرا ازین لنگا نام نهاد و فی الواقع بخوبی آن عمارت شاید که در کم جای از عالم بوده باشد
و شاه مواضع خوب را وقف آنجا کرد و گذشتگی و وارستگی او از دنیا بمرتبه بود که با آن علوشان و حشمت و شوکت اصلا تعلق باسباب سلطنت
نداشت و در مقام جمع نمودن خزائن نبود و در عهد آن سلطان ملا محمد نام شاعری دانشمند پیدا شد که در یک زمان در مجلس
بهر بحری و قافیۀ که میخواستند در بدیهه شعر میگفت و در همان وقت هر مسئلۀ مشکل را که می پرسیدند جواب میداد و سلطان در تعظیم او و جمیع
علمای اسلام تقصیر نمیکرد و میگفت که اینها مرشد و قبلۀ ما اند و ما را از ضلالت بر آورده بهدایت رسانیده اند و همچنین احترام جوگیان نیز مینمود
که اینها مرتاض و غریب اند و نظر بعیب هیچ طائفه نمیکرد و همین هنر منظور او بود و فراست و بزرگی بمنزلۀ داشت که هر نوع قضیه و مشکلی را که
عاقلان از حل آن عاجز میشدند سلطان در بدیهه بتفصیل میرسانید و از انجمله زنی در عهد او از روی ستیزه که با اتباع خویش داشت
و بهیچ حیله او را ضایع نمیتوانست ساخت شبی پسر صغیر خود را بکشت و صباح تهمت خون برو کرده بدادخواهی نزد سلطان رفت سلطان
آن قضیه را بدانایان درگاه حواله نمود و چون آنها از تشخیص معامله عاجز شدند سلطان اول اتباع او را که متهم بود تنها در خلوت طلبیده پرسید
که اگر فی الواقع تو این طفل را کشته بمن راست بگو تا از تو عفو کنم و الا امر بسیاست تو خواهم نمود جواب داد که هرچه خواهید بمن فرمائید من از
کشتن این کودک خبر ندارم سلطان گفت اگر از تو این فعل صادر نشده است بیا برهنه شو و بحضور مردم در خانۀ خود رو تا بدانند که از تهمت این
خون پاکی زن سر فرو افگنده گفت که اگر مرا بکشند هزار مرتبه بهتر ازین زندگانی ست که این امر کمال بی شرمی و بیحیائی ست همین تهمت
خون مرا بس نیست که باین امر زشت قیام نمایم انگاه سلطان دست ازو باز داشته آنکه تهمت کرده بود طلبیده تنها از و در خلوت پرسید که

راست بگو این طفل را کشته است زن گفت اگر اتباع من کشنده این پسر نباشد مرا بجای او باید کشت سلطان گفت اگر تو درین دعوی راست کاری
بحضور اهل مجلس برهنه شو آن زن فی الحال این سخن را قبول کرده خواست که جامه ها از تن خود بکشد که سلطان مانع این امر گشته فرمود
که جرم این کار از وست جهت استیصال اتباع این طفل بیچاره را کشته و تهمت بر و نهاده بفرمود که تازیانهٔ چند زدند چون اقرار الفعل زشت
خود کرد و سلطان را یقین شد که قاتل اوست بفرمود تا بسیاست رسانند و از جملهٔ عادات سلطان این بود که حکم بکشتن دزد نمیفرمود بلکه
هر جا که دزد میبافتند فرمان میداد تا زنجیر در پایش کرده هر روز جهت عمارت سنگ و گل میکشیده باشند و مهربانی که داشت مردم را حکم
بمنع شکار فرمود تا جانوران کشته نشوند و در ماه مبارک رمضان گوشت نمیخورد و آوازهٔ جود او چون انتشار یافت سازنده ها و گوینده ها که در علم موسیقی
یگانهٔ زمان بودند از اطراف و نواحی روی بکشمیر نهادند چنانکه کشمیر از کثرت هندویان این فن رشک ملک فرنگ شد و ملا عودی نام که شاگرد
خواجه عبد القادر که صاحب تصانیف مشهور ست از خراسان نزد سلطان آمد و عود را چنان نواخت که سلطان را بسیار خوش آمد و
او را نوازش ها فرموده انعام بسیار داد و ملا جمیل نام حافظی که هم در شعر و هم در خوشخوانی ثانی نداشت خواند گیتهای خوب در مجلس
سلطان میکرد و سلطان را رقتی تمام دست میداد و اوقات بغایت خوش میشد بنابران هر سال چندان زر بملا جمیل میداد که شرح آن
مقدور نیست و نقشهای ملا جمیل چون ذکر جمیل سلطان تا این زمان در کشمیر مشهور ست و در عهد سلطان جب نام آتشبازی پیدا شد که چشم روزگار
پیش از ان ندیده بود او در فن آتشبازی اختراعات کرده که مردم حیران ماندند و در کشمیر تفنگ او پیدا کرد و در حضور سلطان دارو ها ساخت
و هنر ها نمود و مردم را تعلیم داد او غیر از آتشبازی در جمیع علوم فائق بود و مجلس سلطان از اهل نغمه و ارباب طرب که در حسن صورت و قوای
آواز خوش یگانهٔ زمان بودند و در حرکات و سکنات و رقص و خرام در جهان نظیر نداشتند رشک بهشت بود و رقاصان و طناب بازان
در زمان او پیدا شدند و بعضی خواننده ها از ان قبیل بودند که یک نقش را در دوازده مقام ادا می نمودند و اکثر ساز های اهل طرب را از عود و
رباب و طنبور و غیر آن بزر گرفته بجواهر مرصع فرموده بود و سوم نامی که بزبان کشمیر شعرها میگفت و در علوم هندی مثلی نداشت زین حرب نام کتابی
در بیان حالات و واقعات سلطان تصنیف نموده و آنرا اشرحی و مبلغی تمام داد و بودی بت که شاهنامه فردوسی تمام یاد داشتی
زین نام کتابی در علم موسیقی بنام شاه پرداخته بحضور شاه خواند و نوازشها یافت و شاه بر جمیع زبانها از فارسی و هندی و تبتی و غیر آن وجه
کمال مهارت درست داشت و بهمهٔ آنها حرف زد و فرمود تا اکثری از کتب عربی و فارسی بزبان هندی ترجمه کردند و بدین دستور کتاب
هندی بفارسی ترجمه کرد و کتاب مهابهارت که از کتب مشهورهٔ هندست نیز فرمود تا ترجمه کردند و کتاب راج ترنگنی که عبارت از تاریخ پادشاهان کشمیر ست
در عهد او تصنیف شده و در زمان اکبر بادشاه ترجمهٔ مهابهارت را که بد عبارت بود بار دیگر بعبارت فصیح آورده و تاریخ کشمیر را نیز
بفارسی ترجمه کردند و شاهانیکه معاصر شاه زین العابدین بودند از شنیدن آوازهٔ خوبیهای او اظهار اشتیاق ملاقات او مینمودند خصوصا
خاقان سعید ابوسعید شاه از خراسان اسپان تازی بادپا و استران راهوار و اعلی و شتران قوی هیکل بادیه پیما برای او هدیه فرستاد
و شاه ازین معنی بسیار خوشحال شده در برابر آن خروارهای زعفران و قرطاس و مشک و عطر و گلاب و سرکه و شالهای خوب و کاسه های بلورین و دیگر
غرائب کشمیر بملازمت خاقان سعید روانه گردانید و راجه تبت سرور که حوضی ست مشهور و آب آن اصلا تغیر پذیر نیست دو جانور کمیاب را که راج انس
نام داشتند و بغایت خوش صورت بودند جهت سلطان زین العابدین فرستاد و سلطان را از دیدن جانوران خوشحالی تمام
روی نمود و خاصیت آن جانوران این بود که شیر را با آب مخلوط ساخته پیش آنها میبردند اجزای شیر بمنقار از اجزای آب جدا کرده
میخوردند تا آنکه آب خالص میماند و شاه اینمعنی را تماشا مینمود و یقین دانست که آنچه از خواص آنها شنیده راست بود و شاه در ابتدای شاهی
چنانکه گذشت محمد خان برادر خرد خود را وکیل و ولیعهد مستقل ساخته بود چون محمد خان وفات یافت حیدر نام پسرش را جانشین پدر

ساخت و مهمات ملکی با و گذاشت و مسعود و شیر نام دو کوکه خود را اعتبار بسیار نمود و ایشان بایکدیگر خصومت نمودند و شیر دو کوکه مسعود را که برادر بزرگ بود
بکشت و شاه در قصاصش شیر را بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت آدم خان که بزرگتر از همه بود دائم در نظر پدر خوار می‌بود و حاجی خان
پسر میانه را بغایت دوست میداشت و بهرام خان پسر خرد را جاگیر بسیار داده بود و ملادریا نام شخصی را از پاجی گری برآورده بخطاب
دریاخانی سرفراز ساخت و تمامی کاروبار مملکت با و سپرد و بخاطر جمع بعیش و فراغت مشغول گشت و روزیکه شیر دو کوکه ازین عالم گذشت سلطان
یک کرور زر کشمیری را که چهار صد شتر طلا باشد از جهت ترویح روح او باطفال خیر فرمود و گویند که دران مدت شاه زین العابدین را
بیماری صعب روی داد چنانکه مرفوع الطمع شد قضارا دران ایام جوگی بکشمیر درآمد و چون شنید که سلطانرا بیماری صعب بهم رسیده نزد امرای
سلطان آمده گفت که شما دست از صحبت او شسته اید و من علمی میدانم که بیماری سلطانرا بخود میگیرم که سلطان شفا یابد نزدیکان سلطان آنرا
غنیمت شگرف دانسته او را ببالین سلطان بردند او گفت بیماری سلطان بغایت صعب ست شما مرا با شاگردی اینجا بگذارید و بروید تا من
آنچنانکه میدانم بیماری سلطانرا برخود بگیرم ایشان او را با شاگرد پیش سلطان گذاشتند پس جوگی بصنعتی که داشت روح از قالب خود بسلطان
درآورد و روح سلطان به بدن خود منتقل ساخت و بشاگرد خود گفت که بدن مرا در آسن یعنی در مقام جوگیان برده محافظت میکرده باش
و از آسیب سگ و گربه و دیگر جانوران نگاه میداشته باش تا من روح سلطان صحیح کرده بحال خود بیایم پس آن شاگرد
بدن آن جوگی را که از شدت و غلبهٔ ضعف جنبش و حرکت نداشت از حجره برآورده بوزرا گفت که استاد من بیماری سلطانرا برخود گرفت و من
بدن او را میبرم تا علاج کنم شما بروید و صاحب خود را به بینید ارکان دولت چون بحجره درآمدند سلطانرا صحیح و تندرست یافتند همگی
حیران گشته بشکرانه آن جشنها کردند و صدقات و نذورات بمردم دادند و بعد ازین قصه سلطان مدتها حیات بود اما ارباب علم
و دانش منکر نقل روح اند و میگویند که نقل روح از بدن ببدنی منقول نیست و بخاطر ناقص مولف این کتاب یعنی محمد قاسم فرشته چنان
میرسد که چون جوگیان ریاضت کش مستجاب الدعوات و صاحب کشف و کرامات میباشند توجه گماشته مرض کسیکه با و التفات دارند بخود
میگیرند بطریق نقل مرض بجسد خود نه نقل روح یعنی از درگاه صمدیت استدعا مینمایند که آن مرض یا چیزیکه عارض محبوب و مطلوب ایشان است
نقل کند و آن مریض ازان بلیه نجات یابد چنانکه در رشحات که تالیف ملا علی بن ملا حسین کاشفی ست و مبنی ست از احوال مشائخ
نقشبندیه مسطور ست که پیر بزرگوارے از خانوادهٔ حضرت خواجه محمد حسن پارسا قدس الله سره العزیز به نیت سفر حجاز رفته از انجا بسبزوار
رسید و چندروزے در انجا اقامت کرد و طالبان و مستعدان آن بلده وجود او را مغتنم دانسته بصحبتش میرسیدند از انجمله یکے از
بزرگان آن شهر که به نسبت سیادت موسوم بود و با آن دلپذیر غایت محبت بهم رسانید و چون روزی چند بصحبت نرسید از یکے از آشنایان او
پرسید که فلانی پیدا نیست سبب چه باشد جواب داد که او درد دندان دارد و بورم رو و تپ محرق گرفتار ست شیخ گفت او جوانے قابل ست
خیز که بعیادت او رویم چون بسر بالین او رسیدند دیدند که بازوے ورم کرده و تپ محرق بر بستر افتاده مینالد و شیخ بعد از پرسش زمانی
سکوت کرده متوجه مرض او گشت و بعد از ساعتے سر برآورده درد دندان او صحت یافت و ورم رو از همان طرف که بود بشیخ انتقال کرد
جوان صحت یافت آنگاه شیخ برخاسته راهی شد و آن سیدزاده تا در سرا مشایعت کرده خوشوقت گردید و شیخ دو هفته این مرض داشت
آخر برطرف شد و این سلب خانوادهٔ نقشبندیه ست رضوان الله علیهم اجمعین و قیاس آنست که معامله جوگی و سلطان
زین العابدین برینمنوال خواهد بود و الله اعلم بالصواب و دران آوان سلطان زاده‌ها باهم نزاع کردند و آدم خان پسر بزرگ سلطان از
کشمیر بحکم پدر برآمد و جمعیت تمام از سوار و پیاده و توپچی و تیرانداز بهم رسانیده ولایت تبت را بآسانی فتح نمود و غنائم بیشمار نزد شاه آورد
و سلطان ازان خوشحال شده او را نوازش بسیار فرمود و حاجی خان را بجانب لوهرکوٹ نامزد ساخت و آدم خانرا بجهت ناسازگاری

حاجی خان نزد خود نگاهداشت و بعضی از فتنه انگیزان واقعه طلب حاجی خان را باعث شدند تا از لوهرکوت بدون حکم سلطان بجانب کشمیر
روانه گردید و سلطان اول پیغام فرستاده نصیحت کرد و او را از آمدن مانع شد و چون متاثر نشد عاقبت سلطان با لشکر عظیم برآمده در
میدان بلبل لبنزم جنگ فرود آمد و اگرچه حاجی خان از فعل زشت خود آخر پشیمان گشته خواست که بملازمت شاه بیاید اما سپاهیان او را
بحال خود نگذاشتند تا صف بسته بمیدان جنگ آمد و سرداران نامی از جانبین کشته گشتند و آدم خان دران معرکه داد مردی
و مردانگی داد و از شجاعتیکه داشت اصلا بیجا نشده از صباح تا غروب آفتاب جنگ قائم بود عاقبت حاجی خان مقاومت نتوانست نمود
و افواجش مغلوب گشته جلو گردانیده جانب بهیره پور فرار نمود لاجرم آدم خان تعاقب کرده اکثری از گریختگان بقتل رسانید
و خواست تا زمانیکه حاجی خان بدست او نیاید هیچ جا قرار نگیرد سلطان او را مانع آمده از تعاقب باز داشت حاجی خان مردم بقیة السیف را
همراه گرفته از بهیره پور در بنبر رفت و بعلاج زخمیان مشغول شده سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده از سرهای مخالفان مناره بلند
ساخت و حکم بقتل اسیران لشکر حاجی خان فرمود و سپاهیان ولایت کامراج را همراه آدم خان نامزد گردانید و آدم خان تحقیق
حال جماعتیکه باعث اغوای حاجی خان بودند نموده آزار بسیار باهل و عیال ایشان رسانیده مبلغهای کلی میگرفت باین تقریب
سپاهیان از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند و سلطان بعد ازین واقعه او را ولیعهد ساخت و آدم خان شش سال
دولتی باستقلال داشت و ملک معمور بود مقارن اینحال آنچنان قحط در ولایت کشمیر شد که مردم در عوض نان جان میدادند و طلا و نقره
را گذاشته و زر دی غله و آذوقه غنیمت می شمردند فقرا و غربای بیشمار از خوردن میوه های خام در هر طرف میمردند و بعضی گرسنگان بپوست
شالی قناعت مینمودند و آنهم نمی یافتند و ازین واقعه سلطان دائم ملول و اندوهگین میبود و غلات ذخیره بر رعایا تقسیم فرمود تا آنکه بلای قحط
بالکل برطرف گشت سلطان بعضی جاها چهار یک و بعضی جاها هفت یک حصه خراج نوشته داد و آدم خان بر ولایت کمراج چون دست تاراج یافت
انواع ظلم و فساد دران حدود بنیاد نهاد و هرچه از مردم میدید کشیده میگرفت و دادخواهان بسیار از دست او نزد سلطان بفریاد می آمدند و هر حکمی که
سلطان باو میفرستاد قبول نداشت و در قطب الدین پور طرح اقامت انداخته بقصد سلطان لشکر بیشمار جمع نمود و سلطان از او متوهم شده بلطائف الحیل
تسلی داده او را باز بجانب کمراج فرستاد و از برای دفع شر او بضرورت باستمالت تمام باسم حاجی خان فرمان نوشته او را بسرعت طلبید
اتفاقا درهمان ایام آدم خان از کامراج برآمده و حاجی خان جنگ کرده او را شکسته سوپور را غارت نمود و بخاک سیاه هموار ساخت و سلطان
بعد از شنیدن این خبر افواج قاهره را بر سر آدم خان فرستاد و طرفین آنچنان جنگ عظیم نمودند که ما فوق آن متصور نیست و بهادران نامی
آدم خان کشته شده مغلوب گردید و در حین فرار پل سوپور که برروی دریای بهت ست شکست و سیصد کس از مردم خوب آدم خان غرق
شدند و سلطان دران زمان از شهر برآمده بجانب سوپور روان شد و رعایا را دلاسا کرده اینطرف آب بهت سلطان و دران طرف دریا
آدم خان فرود آمده و درین هنگام حاجی خان بموجب حکم سلطان از راه پنجهه نام موضعی نزدیک بارموله رسید و سلطان پسر خرد خود را که بهرام خان
نام داشت باستقبال حاجی خان فرستاد و این دو برادر بایکدیگر خصوصیت بسیار اظهار نمودند و آدم خان از آمدن حاجی خان دلتنگ
شده هراس برو غلبه کرده از راه شاهراه گریخته به نیلاب رفت و سلطان حاجی خان را گرفته بشهر مراجعت کرد و التفات بسیار پیدا کرده
ولیعهد ساخت و او نیز شب و روز کمر خدمت بسته دقیقهٔ اخلاص و ادب نامرعی نمی گذاشت و تلافی تقصیرات سابق بروجه احسن
نموده چنان در دل شاه جای کرد که بیش از فرزندان دیگر رعایت او نموده کمر شمشیری که مکلل بجواهر گران بها بود بوی داده مردم او را
بمناصب و جاگیرها مقرر نمود و بعد از چندگاه شاه از حاجی خان بواسطهٔ شرب مدام و قبول ناکردن نصیحت رنجیده شد چون سلطان را اسهال
دموی بهم رسید و مزاج او از حاجی خان متغیر گشته بود و مهمات شاهی معطل ماند و امرا نهانی از شاه آدم خان را طلبیدند و آدم خان آمده

شاه را دید و چون آمدن و نیامدن او مساوی بود سلطان اصلا التفات باو نمیکرد لیکن آدم خان با برادران ساخته با امرا عهد و پیمان در میان آورد
و نیکخواهان بعرض سلطان رسانیدند که ملک خراب میشود از پسران خود هر کدام که لائق دانید سلطنت باو تفویض فرمایید سلطان قبول نموده کار
بر تقدیر الهی گذاشت اتفاقا در میان برادران صحبت بهم رسید و بهرام خان سخنان وحشت آمیز با دو برادر خود گفته ایشانرا با همدیگر دشمن ساخت
تا آنکه نقض عهد کردند و آدم خان رخصت از سلطان گرفته از برادران جدا شده بقطب الدین پور رفت و چون دران ایام ضعف پیری سلطانرا
دریافته بیماری نیز برو غالب گشت طعام اصلا نمیخورد و هر آئینه امرا و وزرا از ترس فتنه پسرانرا نمیگذاشتند که بعیادت سلطان روند
و گاه گاهے از برائے تسلی خلائق شاه را بجائے بلند بر داشته بتکلیف بمردم مینمودند و نقاره شادیانه مینواختند و ملک را
باین نوع نگاه میداشتند القصه حاجی خان و بهرام خان مسلح شده در مقام دفع و رفع آدم خان شده هر روز بجنگ او میرفتند و بیماری
سلطان ازین خبر روز بروز افزون میشد و درهمان ایام حواس او تعطیل یافت اطبا از علاج آن عاجز گشته چون یکشب یکروز از بیهوشی
سلطان گذشت آدم خان شبی تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد و لشکر را در اطراف شهر برای محافظت گذاشت و آن شب در دیوانخانه سلطان
گذرانید و حسن خان کچهی که یکی از امیران نامدار بود همان شب از امرا و وزرا بیعت برای حاجی خان گرفت و روز دیگر آدم خانرا از قریب باز کشمیر بر آوردند و
حاجی خانرا بسرعت طلبیده حاجی خان در دیوانخانه در آمد و اسپان طویلهٔ خاصهٔ سلطانرا باتمام متصرف شد و لشکر بسیار جمع نموده بیرون قلعه
قرار گرفت و خواست که شاه را ببیند اما از غدر مخالفان اندیشیده نتوانست در محل رفت و آدم خان بعد از شنیدن خبر حاجی خان و غالب
شدن او از کشمیر بر آمد و از راه بارموله قصد هندوستان نمود و درین اثنا نوکران از و بیدل شده از و جدا گشتند و زین لارک که یکی از امرای معتبر
حاجی خان بود با جمعی دیگر تعاقب او کرد و آدم خان جنگهای خوب کرده برادران و خویشان زین لارک را بقتل رسانید و بدر رفت و درینوقت
حسن خان بن حاجی خان که به پنجه بود با پدر ملحق شد و حاجی خان از آمدن او قوت تمام یافته کارش بالا گرفت و جمعیت و استقلال
بمرتبهٔ اعلی رسید و شاه در شصت و نه سالگی در آخر سنه ۸۷۷ سبع و سبعین و ثمانمائه در گذشت مدت شاهی او پنجاه و دو سال بود

ذکر شاهی حاجی خان المخاطب بشاه حیدر

حاجی خان بعد از پدر بسه روز شاه حیدر خطاب یافته در سکندر پور که بنوشهر مشهورست برسم و آئین پدران جلوس کرد و زرهای بسیار نثار اهل استحقاق
فرمود و برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان بدست خود تاج سلطنت بر سرش نهاده بخدمت قیام نمودند بیت چو مرگ افگند افسری
از سری ٭ نهد آسمان بر سر دیگری ٭ ولایت کمراج بجاگیر حسن خان مقرر کرده و او را امیر الامرا و ولیعهد خود ساخت و ولایت
ناکام را بجاگیر بهرام خان تعین نموده او را خوشدل گردانید و راجه های اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده
رخصت کرد اما اکثر امرا از و رنجیده بجاگیرهای خود رفتند و چون از احوال ملک بیخبر بود از وزرا انواع تعدی بر رعایا میرفت و پولی نام حجامی را
بقرب خود اختصاص داده هر چه او میگفت بآن عمل مینمود و او از مردم رشوت میگرفت و بهر که بد میشد مزاج سلطانرا باو منحرف میساخت و حسن خان
کچهی را که بیشتر از همه در بیعت او سعی نموده بود بسعایت پولی حجام بقتل آمد و درینوقت آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد انتزاع
ملک بولایت جمو رسیده بود چون خبر قتل حسن خان کچهی باو رسید فسخ عزیمت کرد و برفاقت ملکدیو راجه جمو بجنگ مغولانی
که دران نواحی آمده بودند رفته تیرے بر دهن او خورد و بهمان زخم درگذشت شاه از خبر وفات او متاثر شده فرمود تا قالب او را از
جنگگاه آورده نزدیک مقبرهٔ پدر مدفون نمودند و چون همدران ایام بواسطهٔ شرب مدام مرضهای صعب بحال شاه راه یافت امرا
در خفیه با بهرام خان اتفاق کرده خواستند که او را بشاهی بر دارند و از آنکه این خبر بفتح خان ولد آدم خان که حسب الحکم شاه بسر [illegible] و قلاع

بسیار فتح کرده بود رسید بالشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید و غنائم بسیار بخدمت آورد اما چون بے رخصت آمده بود اہل غرض سخنان موحش گفته مزاج شاه را از و متغیر ساختند و ہیچ از خدمات او مجرای نشد الغرض وزی شاه بر ایوان کچکرده بر آمده بشرب مشغول بود در حالت مستی پایش لغزید بیفتاد و در گذشت مدت شاہی یکسال و دو ماه بود

ذکر شاہی شاه حسن ولد شاه حیدر

بعد از پدر بیک شبانروز بسعی احمد اسود شاہی کشمیر یافت و روز دوم کسانی را که از ایشان توہم داشت مقید کرد و از سکندر پور بشہر رفته در انجا اقامت کرد و خزانه جد و پدر و عم را بر مردم نثار کرد و احمد اسود را ملک احمد خطاب داده مدار مہمات بوے گذاشت و پسر او نوروز را حاجب درگردانید و بہرام خان با پسر خود از کشمیر بر آمده بجانب ہندوستان رفت درینصورت سپاہیان از و جدا شدند چنانکه احوال او عنقریب مذکور خواهد شد و شاه حسن ضوابط و قواعد شاه زین العابدین را که در زمان شاه حیدر مختل و مندرس گشته بود مجدداً احیا کرده مدار کار بران نسق گذاشت و درینوقت بعضے مفتنان نزد بہرام خان رفته او را بجنگ تحریص نمودند و بعضی امرا نیز نوشته فرستاده او را طلبیدند بہرام خان از ولایت کرباز برگشته براه کوہستان در ولایت کمراج رسید سلطان درینوقت بقصد سیر در دنیاپور رفته بود از شنیدن این خبر بقصد جنگ عم خود بسوپور رفت و بعضے مردم سلطان را برین داشتند که بجانب ہند باید رفت اما ملک احمد اسود او را ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب ہند رود و شاه رائے ملک اسود را پسندیده ملک تاج را بالشکر گران بر سر بہرام خان فرستاد و بہرام خانرا توقع این بود که لشکر سلطان بوے خواهد در آمد آخر کار بر عکس شده در موضع نوله پور نام حرب صعب روی داد و اتفاقاً بہرام خانرا تیرے بر دہن رسیده شکست یافت و بهر سته پور رفت و افواج شاه بتعاقب او شتافته او را مع پسرش بدست آوردند و اسباب و اشیاء او را بتمام بغارت برده ایشانرا بحال خراب نزد شاه رسانیدند شاه فرمود تا پسر و پدر را بزندان کردند و چون بعد از زمانے میل در چشم بہرام خان کشیدند سه روز در بند زنده مانده از عالم رفت و زین بدر که وزیر شاه زین العابدین بود و تمنازع ملک احمد اسود بود و ہم در کور ساختن بہرام خان سعی ہا نموده بود شاه حسن او را بدست آورده بہمان میل که بہرام خانرا کور ساخته بود او را نیز کور ساخت و بعد از سه سال او نیز در زندان بمرد و ملک احمد اسود وزیر باستقلال شده ملک باری بہت را رعایت کرده با لشکر آراسته بجانب دہلی بحمایت راجه جمو از راه راجوری روان کرد و عجب دیو راجه جمو آمده ملک باری بہت را دیده ملک باری بہت لشکر انبوه بمدد او داد تا رفته با تاتار خان که از جانب پادشاه دہلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرده ولایت او را تاراج نمود و شہر سیالکوٹ را خراب ساخت القصه سلطان حسن را از حیات خاتون که دختر سید حسن بن سید ناصر بود دو پسر متولد شد سلطان یکے را محمد نام نهاده بملک باری بجہت تربیت سپرد و پسر دیگر را حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد اسود داد تا او را پرورش کند و در آن اوان میان ملک احمد و ملک باری رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بہم رسیده جنگہای عظیم شد و تا آنکه شبے جمعیت نموده بدیوانخانه شاه در آمدند و دست اندازی نموده آتش در زدند بدین سبب سلطان ملک احمد اسود را با جمعے دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و او در زندان بمرد و سلطان حسن سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس خود مقدم میداد از کشمیر اخراج فرمود بعد از چندگاه باز در مقام عنایت شده او را از ان ولایت طلبید سید ناصر چون نزدیک دره کوه پیر پنجال رسید وفات یافت و سلطان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دہلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد و سید حسن مزاج سلطانرا از امرا کشمیر منحرف ساخت و جمعے کثیر از اعیان ملک را بقتل رسانید و ملک باری را محبوس ساخت و بقیه از ترس گریخته باطراف

رفتند و جهانگیر ماکری که از امرای بزرگ بود گریخته بقلعه لوهرکوت رفت و بعد ازین بچند گاه سلطان حسن را از کثرت جماع بسیار مرض اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان وصیت نمود که پسران من خرد اند یوسف خان بن بهرام خانرا که در بند است با فتح خان پسر آدم خان که در ولایت جسرو تهه است بسلطنت بردارید و محمد خانرا ولیعهد سازید سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان بیماری درگذشت و مدت حکومت او معلوم نیست

ذکر ایالت محمد شاه ولد حسن خان مرتبۀ اول

محمد خان هفت ساله بود که بسعی سید حسن بحکومت رسیده و چون در آنروز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و امتعه و غیر آن در پیش او گذاشته و او هیچکدام التفات نکرده کمانرا بدست گرفت پس حاضران ازین عمل استدلال بر بزرگی و مردانگی او کرده گفتند که این شاه بامور جهانبانی خواهد کوشید و در آنوقت استقلال سادات بمرتبۀ رسید که هیچیک از امرا و وزرا نمیگذاشتند که نزد سلطان آیند کشمیریان از بعضی به تنگ آمده شبی باتفاق راجه جمو که از ترس تاتار خان لودهی پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات که در باغ نوشهره بود دند بغدر کشتند و از آب بهت گذشته پل را شکستند و در انطرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نموده بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد و در چنین شبی که فتنۀ عظیم روئداده هرکس بخود درمانده بود که عیدزینا خواست که یوسف خان بن بهرام خانرا که در بند بود بدر برد سید علیخان نام از امرای سادات برینمعنی اطلاع یافته یوسف خانرا بقتل آورد و باجی بهت را که در قتل یوسف خان تاسف میخورد نیز بکشت و مادر یوسف خان سنان دیور نام که از انگاه بیوه شده بود زیاده از سه لقمۀ جوین در وقت افطار نمیخورد نعش پسر را سه روز نگاهداشت و بعد از انکه دفن کردند حجره نزدیک مقبرۀ او ساخته آنجا میبود تا از عالم رفت القصه سید علیخان و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان پیوست و از جانبین جنگ تیر و خدنگ درکار شده هر روز از طرفین مردم بسیار بقتل رسیدند و دزدان علانیه بشهر درآمده تاراج مینمودند و سادات خندقی در گرد شهر کندند تا از دزدان ایمن شدند و خانه های مخالفان که در شهر و مواضع هرجا که بودند بخاک برابر ساختند و از غایت تکبر نگاهبانی نمیکردند و درین اثنا جهانگیر ماکری که در لوهرکوت میبود حسب الطلب مخالفان رسید و هرچند سادات باو پیغام صلح فرستادند قبول ننمود و روزی داؤد بن جهانگیر ماکری و شق ماکری از پل گذشته بسادات جنگ کرد پس داؤد خان با اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال شده نقاره ها نواختند و از سرهای مخالفان مناره ها ساختند روز دیگر خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمده در میان پل جنگ عظیم رویداد و چون پل شکست از طرفین خلائق بسیار غرق گشتند و بعد ازان سادات بتاتار خان لودهی حاکم پنجاب خطی نوشتند و مدد خواستند و او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد اما چون لشکر او بنواحی بنبیر رسید دهنش نام راجۀ آنجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید و مخالفان از استماع اینخبر خوشحالی نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه جنگ قائم بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و از اطراف کوه را فرا گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد مردی و مردانگی دادند و چون جمعیت مخالفان اضعاف بود اکثری از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی فرار بشهر آوردند و کشمیریان تعاقب نموده دست بقتل و غارت کشادند و در شهر آتش زدند و آن آتش متصل بخانقاه معلای حضرت امیر کبیر میر سید همدانی رضی الله عنه رسیده منطفی شد و آسیبی بخانقاه معلی نرسید و عدد کشتگان در آنروز به هزار رسید و این واقعه در سنه ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمائة روئداد و سید محمد بن سید حسن در خانه گدای نام شخصی از طائفه ردات در آمده تحصن جست و مخالفان همه یکجا شده در دیوانخانه بسلام شاه رفتند و او را از خود ساخته سید علیخانرا با دیگر سادات از کشمیر اخراج کردند و پسرام را از رهای کلی داده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان دعوی سرداری داشتند و اندک زمانی میان ایشان مخالفت پدید آمده کار شاهی از انتظام افتاد و فتح خان بن آدم خان پسر شاه زین العابدین چون بعد از وفات

تاتارخان لودهی از جالندهر بقصد انتزاع مملکت موروثی براجوری رسیده آنجا میبود و مردم واقعه طلب از امرا و وزرا جوق جوق نزد او میرفتند و او بهر کدام از ایشان انعامے داده امیدوار میساخت و چشم آن میداشت که جهانگیر ماکری پیش از همه آمده او را خواهد دید لیکن جهانگیر ماکرے بتوهم آنکه مخالفان او اول رفته او را دیده اند بفتح خان درنیامده محمد شاه را از کشمیر برآورده میدان کرسوار را معسکر ساخت و فتح خان نیز از راه هیره پور بنواحی او دن رسیده چشمهٔ آب را در میان گرفت و در برابر شاه نشست و دران زودی از طرفین صفها ترتیب یافته آتش حرب مشتعل گشت اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر جهانگیر ماکری پای ثبات محکم داشته مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورده شکست بر لشکر فتح خان افتاده نزدیک بود که فتح خان از تعاقب جهانگیر ماکرے گرفتار شود ولی از منافقان آوازهٔ دروغ انداخت که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب او باز ماند و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک باڑی بهت را بتاراج موضعیکه فتح خان را جاے داده بودند فرستاد و فتح خان که غائب بود در نواحی بهرام کله که از موضعات کشمیر است سر برآورد و مرتبه دوم جمعیت بهم رسانیده بتسخیر کشمیر آمد جهانگیر ماکرے با لشکر انبوه بمقابله او برآمده در میدان موضع کهواکه که از پرگنه ناکام ست داخل گشته وزیر که خدمتگار فتح خان بود درینوقت فرصت یافته بلشهر رفت و سیفی و انگری را با جمعے کثیر از امرا که دربند بودند برآورد و جهانگیر ماکری از خلاص یافتن سیفی و انگری اندوه گین شده ارادهٔ صلح با فتح خان نمود و براجهٔ راجوری که فتح خان بمدد او آمده بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه انداز د و راجهٔ راجوری و جهانگیر ماکری متفق شده فتح خان را شکست داده تا هیره پور تعاقب او نمودند و فتح خان بملک جمو رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر بسیار بهم رسانیده بار دیگر به تسخیر کشمیر درآمد و جهانگیر ماکری سادات را که قبل ازین اخراج کرده بود بدلاسا طلبیده جنگ عظیم در میان سلطان و فتح خان رو داده و سیفی و انگری از قبل فتح خان جنگ مردانه کردند و از جانب سلطان سادات ترددات خوب کرده داد جلادت و مردانگی دادند و جمعے کثیر از ایشان بشهادت رسیده جمعی که بقیه ماندند محل اعتماد سلطان و جهانگیر ماکری گشتند و درینمرتبه نیز فتح خان هزیمت یافته رفت و باز لشکرے انبوه یکجا جمع نموده بکشمیر آمد و غلبه یافت **بیت** گل شادی اگر خواهی ز خار غم مکش دامن قدم گر طالب گنجی بکام اژدها در نه * و کار بجاے رسید که هیچکس با سلطان نماند و خزائن او تمام رفت و جهانگیر ماکری زخمی شده بگوشه فرار نمود و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان درآمد و بعد از چندگاه محمد شاه را زمینداران گرفته بفتح خان سپردند و درینوقت ده سال و هفت ماه از شاهی او گذشته بود و فتح خان او را با برادران خود در دیوان خانه نگاه میداشت و بفرموده او اطعمه و اشربه و سائر ضروریات برائے او مهیا میداشتند و سیفی و انگری در مقام تعظیم او بوده در خدمت قیام مینمودند

ذکر حکومت فتح شاه بن آدم خان دفعه اول

فتح خان بن آدم خان در سنه ۸۹۴ اربع و تسعین و ثمانمایه خود را فتح شاه خطاب داده بر سریر شاهی متمکن گشت و رتق و فتق مهمات خود سیفی و انگری را گردانید درینوقت میر شمس از مریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نوربخش از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد خلائق گردید چنانکه تمام اوقاف و املاک و معابد و دیوهره بمریدان او مقرر شد پس صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار میکوشیدند و کس مانع آنها نمی توانست شد الغرض در اندک زمان مردم کشمیر خصوصاً طائفه چک مرید میر شمس شدند و در لباس تصوف مذهب او را که مذهب شیعه بود اختیار کردند و اکثر مردم آنحدود با آن مذهب درآمدند و بعضے که جاهل بودند و رموز میر شمس نمی فهمیدند بعد از فوت او ملحد شدند بالآخر میان امرا نزاعی بهم رسیده بر سر دیوانخانه آمده یکدگر را کشتند ملک احمی وزینا که از اعیان امراے فتح خان بودند محمد شاه را از زندان برآورده در باره موله آمدند چون درو

آثار رشد ندیدند و برین محل پشیمان شده خواستند که باز محمد شاه را گرفته بفتح شاه بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بجایی بدر رفت و بعد ازان
فتح شاه ولایت کشمیر را در میان خود و ملک اچهی و سنکر قسمت علی السویه کرد و ملک اچهی را وزیر مطلق و سنکر را دیوان کل ساخت و ملک اچهی در فیصل
قضایا فراست غریب داشت ازانجمله اینکه دو کس بر سر پیچک باریک ابریشم نزاع داشتند هر یک میگفت که این پیچک از من است چو این قضیه
پیش ملک اچهی آوردند پرسید که این پیچک را بر سر انگشت پیچیده اند یا بر لته مالک گفت بر انگشت و مدعی جواب داد که بر لته چون وا کردند
ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند و بعد ازان چون مدتی از شاهی فتح شاه بر آمد ابراهیم پسر جهانگیر ماکری که منصب پدر با و تفویض یافته بود
نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد و میان او و فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کهوهاسوله دست داده
شکست بر لشکر فتح شاه افتاد و فتح شاه از راه هیره پور بهندوستان رفت و گویند نه سال از شاهی گذشته بود که این واقعه دست داد

بشاهی رسیدن محمد شاه کرت دوم و شرح واقعات آنوقت

محمد شاه چون بار دوم بر تخت متمکن شد ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد شاه شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت
و پسران ابراهیم ماکری ملک اچهی را که نزد ایشان بود در زندان خانه رفته بقتل رسانیدند و فتح شاه بعد از چندگاه جمعیت عظیم بهم رسانیده باز
متوجه کشمیر گردید محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بے جنگ رو بگریز نهاد مدت شاهی او درین نوبت نه ماه و نه روز بود

شاهی یافتن فتح شاه کرت دوم

فتح شاه بار دوم کشمیر را متصرف شد و جهانگیر را که از طائفه بدره بود وزیر مطلق و سنکر زینا را دیوان کل ساخت و فرمانروائی بعدل میراند
محمد شاه بعد از هزیمت خوردن نزد شاه سکندر لودهی پادشاه دهلی رفت و پادشاه سکندر لودهی لشکر بسیار
بمدد او فرستاد و جهانگیر بدره از فتح شاه رنجیده بمحمد شاه در آمد و او را از راه راجوری بکشمیر برد فتح شاه جهانگیر ماکری را
هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر لشکر فتح شاه افتاد جهانگیر ماکری با پسر خود دران جنگ کشته
شد و از امرای معتبر او مثل علی شاه بیگ و دیگران بمحمد شاه در آمدند فتح شاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاد
و همانجا وفات یافت درین مرتبه مدت شاهی او یکسال و یکماه بود

بحکومت رسیدن سلطان محمد شاه مرتبه سوم

نقل ست که درین دفعه محمد شاه بر سریر شاهی اجلاس یافته نقاره هاے شادمانی نواخته سنکر زینا را که از امراے معتبر فتحشاه بود بند کرد
و ملک کاجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود بوزارت اختیار کرد ملک کاجی در قطع خصومات فراستی عظیم داشت از انجمله یکی
انست که نویسنده زنی داشت بسبب اتفاق چندگاه ازان زن دور افتاد و زن بے صبری نموده شوهر دیگر خواست و بعد ازانکه نویسنده
پیدا شده میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید زن تکذیب شوهر اول نمود من بعد هر سه مرافعه نزد ملک کاجی چک بردند و چون هیچک
گواه بر وفق مدعای خود نداشتند تشخیص این قصه مشکل نمود آخر ملک کاجی آن زن را گفت پندارم که تو راست میگوئے و این نویسنده
دروغگوست بیا قدرے آب در دوات من بریز تا تمسکے براے تو نویسم که ازین بعد او را بتو کاری نباشد زن برخاست
و آنقدر آب که ضرور بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز بازاندک آبیکه سیاهی را ضائع نکند ریخت و دران عمل احتیاط تمام بجا آورد

ملک با حاضران گفت از احتیاط نمودن این زن جزم شده که این زن نویسنده است زن نیز بالآخره اعتراف بحق کرد و مناقشه از هم گذشت و چون
محمد شاه استقلال تمام بهم رسانیده اکثر امرای فتح شاه مثل سیفی و انگری وغیره را بسیاست رسانید و سنکر زینا باجل خود درگذشت و نعش
فتح شاه را نوکران او از هندوستان بکشمیر آوردند محمد شاه باستقبال رفته در حوالی مزار شاه زین العابدین دفن فرمود و این واقعه
در سنه ۹۲۲ اثنا و عشرین و تسعمائه روی نمود و چون ملک کاجی جک ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق بعضی از مردم هند
سکندر خان بن فتح شاه را بشاهی برداشته بکشمیر آورد و محمد شاه و ملک کاجی جک در نول پور پرگنه ماهکل در سنه ۹۳۱ احدی و ثلثین و تسعمائه
بجنگ مخالفان برآمدند سکندر خان تاب مقاومت نیاورده در قلعه ناکام درآمد و ملک کاجی آن قلعه را محاصره کرده روزی چند
جنگ مابین فریقین قائم بود درین اثنا از امرای سلطان که بقصد بغی برآمده نزد سکندر خان میرفتند ملک کاجی پسر خود مسعود نام را
بر سر ایشان فرستاد و او جنگ مردانه نموده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و سکندر خان بناکام قلعه ناکام گذاشته بدر رفت و ملک کاجی جک
بقلعه درآمده ماکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند و محمد شاه مسرور و مبتهج مراجعت نموده صاحب استقلال گردید
درین اثنا مزاج شاه بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت و ملک کاجی جک توهم نموده براجوری رفت و راجه های اطراف را
منقاد خود ساخت و درینوقت اسکندر خان که از پیش شاه شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغلان فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر
بادشاه آمده لوهرکوت را متصرف شد ملک باری برادر ملک کاجی جک خبردار شده بر سر او رفت و بعد از جنگ او را دستگیر نموده
نزد شاه فرستاد شاه بواسطه آن دولتخواهی از ملک کاجی جک راضی شده باز عهده وزارت باو تفویض نمود و در چشم اسکندر خان میل کشیده
خاطر خود جمع ساخت ابراهیم خان پسر محمد شاه که بهمراهی پدر نزد ابراهیم شاه لودهی بدهلی رفته بود شاه ابراهیم لودهی او را در خدمت
خود نگاهداشته پدرش محمد شاه را با لشکر بسیار رخصت کرده بود درینوقت بسبب حادثه بادشاه ابراهیم لودهی بکشمیر آمد و ملک کاجی جک
که بواسطه کور ساختن اسکندر خان از شاه رنجیده بود اولا مقربان او را بهر بهانه که خواست در زندان کرد و بعد از آن شاه را مقید
ساخته ابراهیم خان را بشاهی برداشت مدت شاهی محمد شاه درین مرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود

ذکر شاهی ابراهیم شاه بن محمد شاه

ابراهیم شاه چون بر تخت نشست ملک کاجی جک را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید و ابدال ماکری بن ابراهیم ماکری که از دست جفای
ملک کاجی جک بهند رفته بود درینولا بملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه آمده بعرض رسانید که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه
آورده ام اگر آنحضرت بنده را با لشکری امداد فرمایند کشمیر را بسهل وجهی جهت بندگان اعلی تسخیر مینمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او
بزبان تلطف فرمود که در جنگل هم انچنین مردم بهم میرسند و باسپ و خلعت سرفراز ساخته لشکری بسیار بهمراهی او
تعیین فرمود و شیخ علی بیگ و محمود خان را سردار آن لشکر گردانید چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغلان تنفر خواهند جست برای
مصلحت نام شاهی بر نازک شاه بن ابراهیم نهاده متوجه کشمیر گردید و از آنطرف ملک کاجی جک ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلاح از پرگنه ماهکل
لشکرگاه ساخت و طرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی جک پیغام فرستاد که من بخدمت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست که بادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت
در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت پس خیریت تو در آنست که در سلک دولتخواهان آن بادشاه فلک بارگاه درآئی
و اگر این دولت نصیب تو نیست زودتر برآ و باین لشکر جنگ کن که وقت تدافع و تساهل نیست ملک کاجی جک سید ابراهیم خان و

شیر ملک و ملک تازی را سردار سه فوج ساخته بجنگ برآمد و از طرفین مقابلهٔ عظیم دست داده کسی بسیار بقتل رسیدند و از امرای نامدار ابراهیم شاه ملک تازی و شیر ملک و غیره که هر کدام رتبهٔ عظیم داشتند بقتل آمدند و ملک کاجی چک مضطر شده بشهر فرار نمود و چون انجام نتوانست نمود راه گرفته بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست مدت شاهی او هشت ماه و پنج روز بود

ذکر شاهی نازک شاه بن ابراهیم شاه بن محمد شاه

او بعد از جد و پدر در شهر سری نگر جلوس نمود و مردم کشمیر را که از مغلان متوهم بودند دلاسا کرده کشمیریان از جلوس او خوشحالیها کردند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت شاهان کشمیر بود قرار گرفت ابدال ماکری را بوزارت و وکالت برگزید و ابدال ماکری تعاقب ملک کاجی چک تا سواد جبل نگری کرده برگشت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از تقرر خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه بابدال ماکری و یکحصه بشیخ میر علی داد و حصه دیگر بسپاه واگذاشت و نوکران را برای بردن تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی چک فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید و شیخ میر علی آنجا رفته محمد شاه را از قلعهٔ لوهر کوت برآورده و باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی چک را نگذاشتند که بیاید محمد شاه در مرتبهٔ چهارم بر تخت نشست

شاهی یافتن محمد شاه مرتبهٔ چهارم بر مملکت کشمیر

مراسم شکرگزاری بتقدیم رسانید پس نازک شاه که یکسال و هشت ماه شاهی کرده بود ولیعهد خود ساخت و درین سال فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از عالم فانی انتقال نموده جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه بر سریر شاهی تمکن فرمود و چون یکسال از شاهی محمد شاه گذشت ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود جمعیت انبوه از آن ولایت بهم رسانده در نواحی کهرار آمد و ملک ابدال ماکری استقبال نموده جنگ کرد و ملک کاجی گریخته به بهیر آمد و از آنکه درین ایام کامران میرزا بولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ و محمد خان مغل که بعد از فتح کشمیر برخصت ابدال ماکری مراجعت کرده بودند بخدمت کامران میرزا آمده بعرض رسانیدند که چون ما یان بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمایند بدست آوردن آن ولایت در کمال آسانی است کامران میرزا محرم بیگ را سردار لشکر ساخته باتفاق آن امرا که از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعیین نمود و چون افواج مغل به کشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان تمام اسباب و اموال خود را از هراس در خانه ها گذاشته جانب کوهستان گریختند و افواج مغل رفته شهر را تاراج کردند و آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغل آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال ماکری اول باین عقیده بود که ملک کاجی چک با لشکر مغل همراه است چون یقین او شد که داخل مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند درمیان آورد و این معنی باعث قوت کشمیریان شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند و مغولان طاقت نیاورده بملک خویش رفتند و بعد چندگاه ملک کاجی چک بواسطهٔ مکر و غدر و غروریکه از ملک ابدال معاینه کرده بود به بودن آنجا راضی نشده به بهیر رفت و درین سال گذشته که سنه تسع و ثلثین و تسعمائه باشد شاه سعید شاه سلطان کاشغر پسر خود شاهزاده سکندر خان را همراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان از آوازهٔ صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده عمارات عالیه را که از شاهان سابق بود بخاک برابر ساختند

و شهر را آتش زدند و خزائن و دفائن که در زیر زمین مدفون بود همه را تفحص بر آورده تمام لشکر را پر از مال و اسباب کردند و هر جا که اهل کشمیر پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشان را بقتل میرسانیدند و سیر میساختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکرے و دیگر سرداران نامی بجکیده رفته پناه بردند و چون آنجا بودن مصلحت ندانسته بجانب کهاوروباره دار و از آنجا براه باده از کوه فرود آمدند و بجنگ مغولان قرار داده روان شدند اسکندر خان و میرزا حیدر کاشغرے نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند و جنگے عظیم روے داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ میر علے و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند و کشمیریان خواستند که پشت بهزیمت دهند اما ملک کاجی چک و ابدال ماکری پاے جلادت محکم داشته کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص نموده داد جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند قالب بے سر خاسته بحرکت آمدند و جه آن سابقاً مذکور شد از بام تا شام جنگ قائم بوده چون شب در آمد طرفین از غنیم خو حساب گرفته هر یک بجاے خود رفتند و هر دو طائفه از جنگ بر آمده بمصالحه راضی شدند پس کاشغریان صوف و سقرلاط و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و محمد شاه نیز باتفاق ملک ابدال ماکری و ملک کاجی چک صلح نامه نوشته با غرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج شاهزاده سکندر خان در آید و بندیان کشمیر که در دست مغلان بودند رها کنند القصه کاشغریان باین صلح راضے شده متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود بامن و رفاهیت مبدل شد درین سال دو ستارهٔ ذات الاذناب یعنے دم دار طلوع نموده بود و قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانکه اکثر خلائق به بلاے گرسنگے هلاک گشتند و بقیه که مانده بودند جلاے وطن اختیار نموده بجاهاے دور رفتند و حکایت مغلوله قتل عام کرده بود از دلهاے مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مے نمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید فے الجمله رفاهیت روے نمود و درینوقت میان ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکرے رنجش در میان آمد و درین صورت ملک کاجی چک از شهر بر آمده در زین پور قرار گرفت و ملک ابدال ماکری بوزارت شاه قیام نمود و حکام و عمال بر سمی که بر عایا میخواستند میکردند و هیچکس بداد نمیرسید بعد چندگاه محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هر قدر زر یکه داشت بمحتاجان بخشید و بهمان بیمارے از عالم گذشت مدت شاهی او پنجاه سال بود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن محمد شاه

ظاهراً سلطان شمس الدین بعد از پدر بر تخت شاهے تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را برامرا تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او خوشحالیها کردند و در اندک مدت ملک کاجی چک و ابدال ماکری را باهم نزاعی بهم رسیده ملک کاجی شاه را بقصد استیصال ملک ابدال ماکرے بجانب کوسوار برد و ملک ابدال ماکرے نیز باستعداد تمام در مقابل آمد آخر بصلح قرار یافته ملک ابدال ماکری در کمراج که جاگیر او بود رفت و شاه و ملک کاجی چک بسرینگر مراجعت نمودند و باز بعد چندگاه ملک ابدال ماکرے سر از اطاعت تافته در مقام فساد شد و در ولایت کمراج خلل انداخت اما این مرتبه نیز فتنه بآسانے تسکین یافت الغرض از احوال این شاه در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشده ایام شاهی او مشخص نگردید

شرف گشتن نازک شاه کرت ثانے بشاهے کشمیر

بعد از پدر پسرش نازک شاه بر مسند شاهی نشست اما هنوز پنج شش ماهی نگذشته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته متصرف گشت و در ایام

حکومت میرزا حیدر خطبه و سکه بنام نامی جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود ✣ ✣ ✣

ذکر تسلط میرزا حیدر ترک بر مملکت کشمیر ✣

در سنه ثمان و اربعین و تسعمائة بوقتیکه جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه از شیرشاه افغان سور شکست یافته بلاهور آمده بود ملک ابدال ماکری و زنگی چک و بعضے اعیان مملکت کشمیر عریضهٔ مبنی بر ترغیب گرفتن کشمیر نوشته بوسیله میرزا حیدر ترک فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر ترک را رخصت آنصوب کرده قرار رفتن خود نیز داد چون میرزا حیدر ترک به بهیر رسید ملک ابدال ماکری و زنگی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر ترک زیاده بر سه چهار هزار سوار نبود اما چون براجوری رسید ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود باسه چهار هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کتل کرتل را آمده بمور چلها محکم ساخت میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده براه بهج روان شد و ملک کاجی چک از روے غرور محافظت آن راه ننمود و میرزا حیدر ترک از کوه گذشته بفضاے کشمیر در آمد و بناگاه شهر سری نگر را متصرف شد و ملک ابدال ماکری و زنگی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گرفتند و پرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد فرمودند اتفاقاً در همان اثنا ملک ابدال ماکری راه عدم سپر آمد لیکن پسران خود را بمیرزا حیدر ترک سفارش نموده در گذشت بعد از در آمدن میرزا حیدر ترک بکشمیر ملک کاجی چک پیش شیرشاه افغان سور بهندوستان رفته پنجهزار سوار که حسین شروانی و عادل خان سردار آنها بود مع دو فیل بکومک آورد و میرزا حیدر ترک باتفاق زنگی چک متوجه دفع او شد و فریقین ما بین موضع دنه دیار و موضع کاوه صفها آراستند و نسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر بیگ ترک وزیده امراے شیرشاه افغان سور و ملک کاجی چک هزیمت یافتند و ملک کاجی چک در بهرام کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف خطیب مسجد جامع سری نگر تاریخ فتح بکر یافته و در سنه ۹۵۰ خمسین و تسعمائة میرزا حیدر ترک در قلعه اندر کوٹ اقامت نمود و از آنکه در باب زنگی چک بدگمان شد او گریخته نزد ملک کاجی چک رفت و هر دو اتفاق نموده در سنه ۹۵۱ احدی و خمسین و تسعمائة بقصد استیصال میرزا حیدر ترک روبسرے نگر نهادند و بهرام چک پسر زنگی چک خود را بسرے نگر رسانید و میرزا حیدر ترک بندگان کوکه خواجه حاجی کشمیری را بدفع وے تعین کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا تعاقب نمودند ملک کاجی چک و زنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته در بهرام کله قرار گرفتند و میرزا حیدر ترک بندگان کوکه و جمعے دیگر را در سرے نگر گذاشته متوجه تسخیر تبت شد و از قلاع بزرگ قلعه لوسور را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائة ملک کاجی چک و پسرش محمد چک از مرض تب لرزه بمردند و میرزا حیدر ترک این سال را بفراغت گذرانیده در سنه ۹۵۳ ثلث و خمسین و تسعمائة زنگی چک با مردم میرزا حیدر جنگ کرده کشته گشت و سرش را با پسرش غازی خان پیش میرزا آوردند و در سنه ۹۵۴ اربع و خمسین و تسعمائة ایلچی از جانب کاشغر رسید و میرزا حیدر ترک با جمعی از امرای خود باستقبال ایلچی در لار آمد و خواجه اوجه پسر مسعود چک که مدت هفت سال در ولایت کامراج جنگهاے خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح آمیز درمیان آورده عهد و شرط قرار دادند و میرک میرزا بعهد سوگند او را طلبید وقتیکه اوجه بهرام در مجلس او آمد خنجر از موزه کشیده بر شکم او زد و او همچنان زخم خورده گریخت و در جنگل در آمد و جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته او را گرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد بگمان اینکه میرزا حیدر ترک محظوظ خواهد شد لیکن عهد شکنی او بعد از دیدن سر او در غضب شده بغضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکے را لایق نباشد میرزا حیدر ترک گفت من ازین واقعه خبر ندارم بعد ازین میرزا حیدر ترک متوجه کستوار شد بندگان کوکه و محمد ماکری و میرزا محمد و یحیی زینا را هراول ساخته خود در موضع جباور نزدیک کستوار قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه راه در یک روز قطع نموده بموضع دهلوت که در ان جانب آب مار ماست رسیدند و چون لشکر کستوار آنجانب آب بود جنگ تیر و تفنگ درمیان آمده هیچیک از آب عبور نتوانستند کرد روز دیگر لشکریان میرزا حیدر از راه رست انحراف ورزیدند

خواستند که بکشتوار در آیند چون بموضع دهار رسیدند باد تند و گرد آلود برخاست و روز تاریک شد مردم دهار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندگان گوکه
که سردار عمده بود با پنجکس خرجب کشته و لقیة السیف با هزار محنت بمیرزا حیدر ترک ملحق شدند و میرزا حیدر ترک از آنجا بر آمده در سنه ۹۵۵ خمس و خمسین و
و تسعمائه متوجه تبت گشت و راجوری را از دست کشمیریان بر آورده بمحمد نظیر و ناصر علی داد و بکلی را بملا عبد الله و تبت خرد را بملا قاسم مقرر نموده
و تبت کلان را فتح نموده ملا احسن نام را بحکومت آنجا تعیین کرد و در سنه ۹۵۶ ست و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر ترک متوجه قلعه دنیل گردید
و آدم ککهر آمده میرزا را دید و درخواست عفو گناه دولت چک برادرزادهٔ ملک کاجی چک نموده میرزا قبول کرد و میرزا حیدر ترک و آدم ککهر در خرگاه
نشسته دولت چک را آنجا طلبیدند غالباً چنانچه مرضی او بود اعزاز و اکرام بجا نیاوردند بنابران دولت چک قهر کرده برخاست و فیلی را
که بجهت پیشکش آورده بود همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمد و بعد از چندگاه میرزا حیدر ترک
بکشمیر مراجعت کرد و دولت چک را با غازی خان و حاجی چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش سلیم شاه افغان سور هزیمت خورده
براجوری آمده بود در رفتند و سلیم شاه چون بتعاقب نیازیان بموضع مدوار از ولایت نوشهره رسید هیبت خان نیازی سیدخان نیازی که از معتبران او بود
نزد سلیم شاه افغان سور فرستاد و سیدخان نیازی مقدمات صلح درمیان آورده مادر و پسر هیبت خان نیازی را نزد سلیم شاه
افغان سور آورد سلیم شاه افغان سور برگشته در موضع بن از نواحی سیالکوٹ آمده قرار گرفت و کشمیریان مذکور هیبت خان نیازی را در بارهٔ موله
آورده خواستند که او را بکشمیر برده میرزا حیدر ترک را از میان بردارند و چون هیبت خان نیازی این معنی را نجوی قرار نتوانست داد برهمنی را نزد
میرزا حیدر ترک فرستاده مقدمات صلح درمیان آورد و میرزا چون حرفی وافر بدست آن برهمن فرستاد هیبت خان نیازی از آنجا در موضع
هیرکه از توابع ولایت جموست آمد و کشمیریان از و جدا شده نزد سلیم شاه افغان سور رفتند و غازی خان چک پیش میرزا حیدر ترک رفت و
در سنه ۹۵۷ سبع و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر ترک خاطر از اطراف جمع کرده خواجه شمس مغل را با زعفران بسیار برسالت پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد
و در سنه ۹۵۸ ثمان و خمسین و تسعمائه خواجه شمس مغل از پیش سلیم شاه افغان سور با اسباب و قماش بسیار و ایلچی یسین نام افغان بکشمیر مراجعت کرد
میرزا حیدر ترک شال و زعفران بسیار با ایلچی سلیم شاه افغان داده رخصت نمود و میرزا قرابهادر را بحکومت بهرپل تعیین نمود و از کشمیریان عیدی زینا
و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و میرزا قرابهادر و کشمیریان از اندرکوٹ بر آمده در بارهٔ موله اقامت کرده در مقام فتنه شدند
بعلت اینکه مغلان ایشانرا در نظر نمی آوردند و مغلان این مضمون را بعرض میرزا حیدر ترک رسانیدند میرزا حیدر ترک این سخن را باور نکرده
گفت مغلان در فساد و فتنه کم از کشمیریان نیستند حسین ماکری برادر خود علی ماکری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده تا از غدر کشمیریان او را آگاه
کنند و برین دارد که لشکر را باز طلبد میرزا حیدر ترک هیچ آگاه نشده گفت کشمیریان چه طاقت داشته باشند که بشما غدر اندیشند و لشکر را
واپس نطلبد و در بست و هفتم رمضان در اندرکوٹ آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانه ها سوخت میرزا قرابهادر و سائر مردم پیغام
کردند که چون خانه های ما سوخت اگر حکم شود بیائیم و خانه ها راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرپل گردیم میرزا حیدر ترک اصلا باین
راضی نشده خواهی نخواه این لشکر متوجه بهرپل گشت و عیدی زینا و سائر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از مغلان جدا شده
بر کتل بهرپل بر آمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از معتمدان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغلان کشته نشوند چون صبح شد و با مردم
بهرپل جنگ شده مغلان در کوه ها بند شدند و سید میرزا گریخته در قلعه بهرپل رفت و قریب هشتاد مغل تا مدار القتل رسیدند
و محمد نظیر و میرزا قرابهادر دستگیر گشتند و بقیة السیف از راه بهج به بهرام کله در آمدند میرزا حیدر ترک از استماع این خبر بغایت محزون گشت
و فرمود تا دیگهای نقرهٔ شکسته زر که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانیده جاگیر حسن ماکری باو داد
و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود

چون نزدیک بارہ مولہ رسید کشمیریان ہجوم کردہ اورا کشتند و خواجہ قاسم در تبت خرد کشتہ شد و محمد نظیر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت نمودہ از بہرام کلہ در ہنیرہ پور آمدند میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندرکوٹ برآمدہ ہمگی جمعیت میرزا ہزار کس بود و از مغلان شل عبدالرحمن و شاہزادہ و خان میرک میرزا و مکنہ مغل و جرعلے و دیگران کہ ہمہ ہفتصد کس بودند ہمراہ میرزا حیدر ترک در شہاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک و غازیخان چک و دیگر سرداران بامداد باتفاق عیدی زینا جمعیت نمودہ بہیرہ پور آمدند و از انجا برآمدہ در موضع خانپور جمع گشتند و میرزا حیدر ترک در میدان خالد گڈہ کہ متصل سے نگر ست نزول نمود و فتح چک کہ پدر او از دست مغلان بقتل رسیدہ بود بقصد انتقام پدر خود خواجہ بہرام باسہ ہزار کس در اندرکوٹ درآمدہ عمارات میرزا حیدر را کہ در باغ صفا بود بسوخت و میرزا حیدر ترک را چون این خبر رسید گفت این عمارت از کاشغر نیاوردہ ام باز بعنایت الٰہی میتوان ساخت و جرعلے عمارات شاہ زین العابدین کہ در سوپہ پور بعوض عمارات میرزا حیدر ترک بسوخت اما میرزا را این عمل خوش نیامد و لشکریان عمارات عیدی زینا و نور وز چک کہ در سے نگر بود سوختند و میرزا حیدر ترک در موضع خانپور آمدہ اقامت نمود و درین موضع درخت بید ست کہ در سایۂ آن دو ویست سوار توانند ایستاد معہذا بتجربہ رسیدہ کہ ہرگاہ یک شاخ او حرکت دہند تمام درخت بحرکت و جنبش درمے آید القصہ کشمیریان از خانپور حرکت نمودہ در موضع اونی پور آمدند و فاصلہ زیادہ از دو کروہ نماند میرزا حیدر ترک قرار داد کہ شبخون برایشان بردپس میرزا عبدالرحمن برادرخرد خود را کہ بصفت صلاح و تقوی آراستہ بود بولیعہدی وصیت کردہ از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق سوار شدہ بقصد شبخون برآمد قضارا دران شب ابرے سیاہ پیدا شد کہ چون نزدیک بخیمۂ خواجہ حاجی کہ مادۂ فساد و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی ہیچ نمے نمود و شاہ نظر قورچی میرزا حیدر ترک مے گوید کہ درین وقت چون تیرمے انداختم آواز میرزا حیدر ترک بگوش من رسید کہ گفت قباحت کردی دانستم کہ دران تاریکی ناگہانی تیری بمیرزا رسید و نیز منقول ست کہ قصابی بران او تیرزد و در روایت دیگر آنست کہ کمال کوکہ او را بزخم شمشیر کشت اما بر قالب او غیر از زخم تیر چیزی دیگر ظاہر نبود مجملا چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشہور شد کہ مغلی کشتہ افتادہ ہست چون خواجہ حاجی بر سر او رسید دید کہ میرزا حیدر ترک ست پس سر او از زمین برداشت چون رمقی از و کیش نماندہ بود چشمہا باز کرد و جان بجان آفرین سپرد آخرش مغلان باندرکوٹ گریختند و کشمیریان نعش میرزا را دیدہ دفن کردند و بتعاقب مغلان شتافتند مغلان در اندرکوٹ تحصن جستہ تا سہ روز جنگ کردند روز چہارم محمد رومی پولہاے سی در ضرب زن مے انداخت و او بہر کہ میر سید میر داخر خانمی زن میرزا حیدر ترک و خانجی خواہر او بمغلان گفتند کہ چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صلح با کشمیریان بہتر باشد مغلان این سخن قبول کردہ امیر خان معمار را بجہت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان بصلح راضے شدہ خط بعہد و سوگند نوشتہ دادند کہ با مغلان در مقام آزار نباشند حکومت میرزا حیدر ترک دہ سال بود

اختصاص یافتن نازک شاہ کرت سوم بشاہے کشمیر

چون دروازہ ہاے قلعہ کشادہ شد کشمیریان در توشکخانہ میرزا حیدر ترک درآمدہ نفائس امتعہ بغارت بردند و اہل و عیال میرزا را در سری نگر آوردہ در حویلی حسن منو جادادند و ولایت کشمیر را در میان خودہا تقسیم نمودند چنانکہ پرگنہ دیوسر بدولت چک و پرگنہ دہی بغازیخان چک و پرگنہ کمراج بیوسف چک و بہرام چک قرار گرفت و یک لک خروار شالی بخواجہ حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و جملہ امرای کشمیر خصوصا عیدی زینا تسلط تمام گرفت و نازک شاہ را بشاہی برداشتہ نمودہ میدا شتند و در حقیقت عیدی زینا پادشاہ بود و در سنہ ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمائۃ سنکر چک ولد کاجی چک بواسطۂ آنکہ بے جاگیر بود و غازیخان کہ خود را لیبر کاجی چک میگفت جاگیر بسیار داشت خواست کہ از کشمیر بدر رود

تفصیل این اجمال آنست که سنکر چک بی تردد و شبهه پسر کاجی چک بود و غازیخان چک اگرچه شهرت داشت که پسر ملک کاجی چک ست اما در
حقیقت پسر او نبود چه که ملک کاجی چک بعد از مردن برادر خود حسن چک زن او که بغازیخان چک حامله بود گرفت و در عرصهٔ دو ماه
غازیخان چک متولد شد القصه سنکر چک بواسطه این امر خواست که از کشمیر بر آمده نزد عیدی زینا رود و چون این خبر شهرت گرفت
دولت چک و غازیخان چک اسمعیل مانت و بهرچرا با صد کس بطلب سنکر چک فرستاده گفتند که اگر او نیاید بزور آرند سنکر چک
بطلب ایشان نیامده پیش عیدی زینا رفت آخر عیدی زینا با ایشان صلح کرده پرگنه کوتهار و کهاور و مادر و بجاگیر سنکر چک قرار یافته
تسکین فتنه شد درین ایام چهار طایفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی زینا با طایفه خود دوم حسن ماکری ولد ملک ابدال ماکری با طایفه خود سوم
کپوریان که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند چهارم کاسیان که کاجی چک و دولت چک و غازیخان چک باشند پس یحیی زینا دختر خود را
در عقد ازدواج حسین خان ولد ملک کاجی چک در آورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ملک ابدال ماکری در آمد و خواهر یوسف چک
ولد زنگی چک کوتواری در عقد نکاح غازیخان چک داخل گردید و این پیوندها باعث قوت و غلبهٔ چکان گردیده باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق
گشتند غرض که غازیخان چک بولایت کامراج و دولت چک بسورپور و ماکریان بپاکل رفتند و ازین سبب عیدی زینا در سرینگر
اندوهگین نشسته در تدبیر دفع ایشان میبود و چون موسم بادنجان رسید عیدی زینا فرمود که مرغ و بادنجان بیارند که هر دو یکجا بپزیم و این
طعامیست لطیف و مقرر ایشان بعهدهٔ بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند و یوسف چک نیامد عیدی زینا هر سه را گرفته محبوس
ساخت و یوسف چک برین معنی اطلاع یافته با سیصد سوار و هفتصد پیاده از راه کامراج رفته بدولت چک پیوست عیدی زینا چون دید که کشمیریان
بچکان در آمدند از مغلان مثل میرزا قرا بهادر و میرزا عبدالرحمن و میرزا جان میرک و میرزا ایکله مغل و میر شاه و شاهزاده بیگ میرزا و محمد نظیر
و جر علی را از زندان بر آورده رعایت کرد و بهر کدام اسپ و سر پا خرجی داده در موضع جک پور اقامت انداخت و درین اثنا سید یعقوب
و سید ابراهیم باتفاق جارود که نگهبان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک ملحق گشتند و بهرام چک نتوانست گریخت
و روز دیگر غازیخان چک با سیصد سوار در سرینگر آمد و عیدی زینا مغلان را بجنگ او فرستاد و او پلهارا بالتمام خراب کرد
و مغلان معطل ماندند و درینولا دولت چک نیز آمده با غازیخان چک در سرینگر ملحق شده و باتفاق در عیدگاه قرار
گرفته همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی زینا برای صلح آمد و گفت مغلان را اعتبار کردی و کشمیریانرا
از نظر انداختی مناسب نبود و امثال این سخنان گفته میان او و کشمیریان صلح داد و مغلانرا با اهل و عیال رخصت داد الغرض خانجی خولپر میرزا حیدر
ترک از راه پکلی بکابل رفت و اهل بیت میرزا جر علی و دیگر مغلانرا کشتند و خانم بکاشغر رسید و متعاقب این وقایع خبر آمد که هیبت خان و سعید خان
و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتسخیر کشمیر می آیند و در پرگنهٔ پانهال رسیده در کوه نون در آمده اند عیدی زینا و حسین ماکری و بهرام چک و
دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ نیازیان بر آمدند و طرفین بمقابل همدیگر رسیده جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن هیبت خان نیازی
نیز جنگ مردانه کرده شمشیری بر علی چک انداخت آخر هیبت خان و سعید خان و شهباز خان نیازی و بی بی رابعه دران جنگ کشته شدند
و کشمیریان بفتح و ظفر در سرینگر مراجعت کردند و سر ایشانرا بدست یعقوب نام پیش سلیم شاه افغان سور فرستادند و بعد ازان میان کشمیریان عداوت بهم رسیده
عیدی زینا باتفاق فتح چک و لوهر ماکری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در خالدکده آمده اقامت اختیار کردند و دولت چک و غازیخان
چک و حسین ماکری و سید ابراهیم و طایفه دومان یکجا شده در عیدگاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و
ابراهیم چک از عیدی زینا جدا شده بدولت چک در آمدند چون دولت چک با جمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی زینا رفت هر آئینه او تاب
مقاومت نیاورده بی جنگ گریخته در مرور رفت درین اثنا خواست که بر اسپ دیگر سوار شود قضا را لگد اسپ بر سینه اش رسیده بموضع سماک

مختفی شد لیکن بهمان جا از عالم رفت و نعش او را در سرینگر آورده بموضع موسی زینا دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نام از شاهی مدتی معاف داشته اراده خود سرکردند بعد از میرزا حیدر ترک مرتبهٔ ثالث ده ماه شغل فرمانروائی داشت

ذکر شاهی ابراهیم شاه کرت سوم

وی پسر نازک شاه بود چو عیسی زینا از میان رفت دولت چک مدار الملک شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسیکه نام سلطنت بر و باشد گزیری نیست ابراهیم شاه را بشاهی برداشته نمونه وار میداشت درینوقت خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر ترک از جنگل برآمده پیش سلیم شاه افغان سور رفت درینوقت عیسی زینا و شمس زینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند چون روز عید فطر شد دولت چک بپا لمی قاپوق آمده تیراندازی شروع کرد و یوسف چک در پای قاپوق اسپ تاخت و پیاده که تیرها را جمع میکرد در میان پاهای اسپ بند شد و یوسف چک افتاد و گردنش بشکست و در سنه ۹۶۰ ستین و تسعمائه غازیخان چک و دولت چک را عداوت بهم رسیده اختلاف تمام بکشمیر پیدا شد حسین ماکری و شمس زینا که در هندوستان بودند در سنه ۹۶۱ احدی و ستین و تسعمائه بغازیخان ملحق گشتند و پسران یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافت آخر یکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت که مرا غازیخان چک پیش تو فرستاده که اینهمه مردم را بی تقریب چرا نزد خود جمع کردهٔ که اینها همه دشمنان تواند و همچنین بغازیخان چک گفت که دولت چک در مقام صلح است چرا با او ستیزه میکنی پس این نوع مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد و شمس زینا گریخته باز بهند رفت درین ایام تبتیان کلان آمده گوسفندهای پرگنهٔ کهاور و باره که در جاگیر حبیب چک برادر نصر چک مقرر بود رانده بردند درینصورت دولت چک و سنگر چک و ابراهیم چک و حیدر چک ولد غازیخان و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان چک که همراه آنها بود با عقب تمام بهمان راه که گوسفندان برده بودند بتعاقب تبتیان شتافت و ناگاه بقلعهٔ تبت کلان رسیده جنگ کرد و سردار ایشانرا بشمشیر کشت و ایشان همه گریختند حبیب خان چک همانجا منزل کرده برادر خرد خود درویش چک را گفت تو با لشکر سوار شو و در تبت کلان درآ درویش چک تغافل کرده بقول او عمل نکرد و حبیب خان چک با وجود زخمها که خون میرفت سوار شده بعمارت و قصرهای عالی تبت کلان درآمد و اهل تبت کلان تاب نیاورده بی جنگ فرار نمودند و چهل کس از آن مردم که بسقف قصر چسپیده بودند دستگیر شده الحاح بسیار نمودند که ایشانرا نکشند و پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنجاه گاو قطاس و دویست گوسفند و دویست تولچه طلا نیز قبول کردند اما حبیب خان چک التفات بسخن ایشان ناکرده همه را بر دار کشید و از آنجا سوار شده بقلعهٔ دیگر آمد و آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبتیان کلان سیصد اسپ و پانصد پارچه پتو و دو صد گوسفند و سی گاو قطاس برای حبیب خان فرستادند و اسپان خوب کاشغری که بدست اهل تبت کلان افتاده بود آن اسپان نیز از ایشان گرفت و حیدر چک ولد غازیخان چک کهانی برادر رضاعی خود را نزد حبیب خان چک فرستاد که اهل تبت کلان این اسپان را بجهت غازیخان چک نگاهداشته بودند لائق آنست که اسپانرا فرستند تا بغازیخان چک رسانیم حبیب خان چک ترکمانی قیبر دو صد کس فرستاد که با یکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح درآمده نگذاشتند که آمادهٔ جنگ گردند و بعد از آن بسرینگر آمده تمام این اشیا را بمردم آنجا گذرانید و در سنه ۹۹۲ اثنی و ستین و تسعمائه زلزلهٔ عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب گشت چنانکه قریهٔ نیلو و آدم پور با عمارت و اشجار از ینطرف کنار آب بهت انتقال نموده بانطرف کنار آب ظاهر گردید و در موضع ماور که در پای کوه واقعست بواسطهٔ افتادن کوه مردم آنجا قریب ششصد کس هلاک شدند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در مملکت کشمیر

چون پنج ماه از حکومت شاه ابراهیم که در حقیقت فرمانروائی دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازیخان چک شده دولت چک مغلوب و مخمول گردید و غازیخان چک دم از استقلال زده بجهت نام شاهی اسمعیل شاه را در ۹۶۳ سنه ثلث و ستین و تسعمائة بشاهی برداشت و درین سال حبیب خان چک خوست که با دولت چک یکی شود باین عزیمت متوجه مرداوون شد غازیخان چک بنصرت خان چک گفت برادر تو حبیب خان چک با دولت چک یکی شده است مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد ناگاه دولت چک بکشتی درآمد و بحوض دل رفت تا شکار مرغابی نماید درین اثنا غازیخان چک رسیده اسپان او را گرفت و او را که گریخته بر کوه برآمده بود بدست آورده کور کرد و بعد از ان حبیب خان چک آمده غازیخان چک که بوی خوب نبود نازک چک برادرزادهٔ دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت نمود و او از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد و غازیخان چک خوست که نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخت و پیش حبیب خان چک رفت

ذکر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه

چون دو سال از شاهی اسمعیل شاه گذشت او فوت کرد غازیخان چک پسرش را بشاهی برداشت و در آخر ۹۶۴ سنه اربع و ستین و تسعمائة نصرت خان چک و نازک چک و سنکر چک برادر غازیخان چک و یوسف چک و هستی خان چک همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان و دار و خورده است و برادر او حسین چک در بند است او را از بند برآورده غازیخان چک را بکشیم چون این خبر بغازی خان چک رسید یوسف چک و سنکر چک را از خود راضی کرده پیش خود طلبید و حبیب خان چک و نصرت خان چک و درویش چک قرار دادند که قضاة و علما را درمیان آورده بعهد و قول نزد او خواهیم رفت و یا خواهیم گریخت و نصرت خان چک بقول پیش غازیخان چک رفته در بند افتاد و حبیب خان چک باتفاق نازک چک پلها شکسته خروج نمودند و هستی خان چک بجمعیت تمام آمده ملحق گشته غازیخان چک لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم رو داد اما لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند و حبیب خان چک فتح نموده در کوه بامون رفت و غازیخان چک بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند بقصد دفع حبیب خان چک خود سوار شده بدومره رفته و سه چهار کشتی پیدا کرده با سه فیل و سی صد کس از آب بگذشت و چون بمیدان خالد گڈه رسید حبیب خان چک نیز پیش آمده با بست صد کس مصاف داد و بعد از جنگ صعب حبیب خان چک طاقت نیاورده در آب جهجه پل درآمد و سپاه او در ان بند شده نتوانست گذشت درین اثنا فیلبانی از نوکران غازی خان چک رسیده او را از برگرد غازیخان چک فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیلبان دست بدهان او برد انگشتان فیلبان را بدندان گرفت و محکم گزید لیکن فیلبان عاقبت سر او را جدا کرده در کلهٔ نامت که خانهٔ او آنجا بود آورده بدار کشید و درویش چک و نازک چک را نیز بدست آورده بدار کشید و بعد از چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازیخان آمده پرگنه کهوبه هامون بجاگیر او مقرر شد و از یکی نگر مرخص شده بدانجه از پرگنه زین گڈه که وطن او بود درفت پس سنکر چک و فتح چک وغیره نزد بهرام چک رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سوبه پور آمدند و بنیاد فساد نهادند غازیخان چک پسران و برادران خود را بر سر ایشان تعین کرد و ایشان تاب نیاورده بجانب کوه گریختند غازیخان چک همان روز آنها را بتعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعت را بدست آورند و روز دیگر خبر رسید که بهرام چک از سر کوب بجا رفته و سنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند غازیخان چک بسرعت تمام در کهوبه هامون رفت و تا شش روز تجسس بسیار کرد که بهرام چک را بدست آرد میسر نشد و چون احمد جورین برادر حیدر چک ولد غازیخان چک متعهد بدست آوردن بهرام چک شدند غازیخان چک بشهر مراجعت کرد و احمد جورین در سر کوب که مسکن ریشیان یعنی صوفیان بود در رفته ایشان را گرفت و تفتیش نمود آنها گفتند با بهرام چک را در کشتی نشانده در موضع باویلی بخانهٔ امیر زینا رسانیدیم و ریشیان طائفه اند که همه وقت

زراعت کنند و نهال نشانند و اتفاق کنند و تجربه گذرانند چون احمد جورین نزد امیر زینا رفته بتفحص بسیار بهرام چک را بدست آورد و دو در سرنگر آورده
از حلق کشید و احمد جورین بفتح و نصرت مختص شد درین ایام شاه ابوالمعالی که از لاهور گریخته در بند بعضی کهکران افتاده بود زنجیر در پاے بر
کتف یوسف سوار شده برآمد و با کمال خان کهکر ساخته مثل میرزا حیدر ترک قاصد تسخیر کشمیر گشت اما چون براجوری رسید از مغلان نیز جمعے
باو گرویدند و دولت چک کور و فتح چک و دیگر چکان و لوهر واکری هم نزد شاه ابوالمعالی آمده در سنه ۹۶۵ خمس و ستین و تسعمائة متوجه کشمیر شدند چون
به باره موله رسیدند حیدر چک و فتح خان چک که محافظت راه میکردند گریخته بموضع بادوکهی آمدند و شاه ابوالمعالی راه عدالت پیش گرفته
هیچکس از سپاهیان را قدرت تعدی بر رعایا نماند و چون بموضع باره پوله که نزدیک بادوکهی ست رسید بر لب آب نزول آمد و غازی خان چک
برادر خود حسین چک را هراول کرده خود در موضع کهنو دایستاد و کشمیریان که همراه شاه ابوالمعالی بودند بے رخصت او بر فوج حسین چک حمله
آخته او را روگردان ساختند غازی خان چک بمدد او رسیده داد مردی و مردانگی داده بسیارے از کشمیریان را بقتل آورد و فتح نمود
شاه ابوالمعالی از مشاهده این حال بجنگ و بفرار نهاد چون اسپ او در راه مانده شد مغلی پیش آمده اسپ خود را که تازه زور بود
باو داده خود آن اسپ مانده را گرفت و همانجا ایستاد و کشمیریان که بتعاقب شاه ابوالمعالی میرفتند همه را در راه معطل کرد و تا وقتیکه ترکش او
خالی شد کشمیریان بر سر وی هجوم آورده او را کشتند و درین فرصت شاه ابوالمعالی بدر رفت و غازی خان برگشته به بادوکهی آمد و
هر مغلی را که پیش او آوردند گردن زد الا حافظ میرزا حسینے که از خوانندهاے جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود بواسطه
خوشخوانی او را نکشت و بعد ازین فتح نصرت خان چک را از زندان برآورده بملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاد و نصرت خان چک
بیرم خان را دیده متوسل شد و در سنه ۹۶۶ ست و ستین و تسعمائة تغیرے در مزاج غازی خان چک راه یافته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلائق را
از و تنفرے تمام روئداد و درین اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش حیدر چک باتفاق بعضے میخواهد که شاهی کشمیر بگیرد و غازی خان چک محمد جنید را
که وکیل او بود و بهادر بهت را طلبیده گفت مردم اینچنین میگویند باید که شما او را نصیحت کنید تا بار دیگر اینخیال نکند و راه ندهد پس محمد جنید
حیدر چک را بخانه طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر چک در غضب شده خنجر از کمر محمد جنید بزور گرفته بر شکم آورده همانجا بکشت مردم هجوم
کرده حیدر چک را گرفتند و بحکم غازی خان چک او را کشته در زینه گذه بر دار کشیدند و مردمانیکه باو متفق بودند همه را بقتل رسانیدند و در سنه ۹۶۷
سبع و ستین و تسعمائة میرزا قرا بهادر از هندوستان با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل آمده سه ماه در لاله پور اقامت کرد و از کشمیریان نصرت چک و فتح چک
وغیره و از کهکران نیز جمعے کثیر همراه داشت و امیدوار بود که مردم کشمیر باو خواهند درآمد درین اثنا نصرت خان چک و فتح چک و لوهر واکرے
از پیش او گریخته نزد غازی خان رفتند ازین ممر فتور کلی در لشکر میرزا قرا بهادر راه یافت و غازی خان چک از کشمیر برآمده در نوروز کوٹ رسید
و پیاده ها را بر سر میرزا قرا بهادر فرستاده شکست داد و میرزا قرا بهادر گریخته بقلعهٔ دائره درآمد روز دیگر میرزا قرا بهادر باز از جنگ پیاده ها گریخته
فیلان وے بدست افتاد و پانصد مغل بقتل رسیدند و چون مدت پنجسال از شاهی حبیب شاه گذشت غازی خان او را در گوشهٔ داشته خود
لواے فرمانروائی برافراشت و نام شاهی را هم بر دیگری روا نداشته خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را غازی شاه خطاب داد

ذکر حکومت غازے شاه

غازی خان چک برسم شاهان کشمیر جلوس نموده خود را غازی شاه خطاب داد لیکن بواسطهٔ علت جزام که قبل این بهم رسانده بود درین ایام آواز او
بسبب مرض جزام متغیر شد انگشتانش نزدیک بود که بریزد و درونها جراحتها بهم رسید و در سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسعمائة فتح خان چک
و لوهر واکری و دیگر کشمیریان از غازی شاه متوهم شده بکوهستان درآمدند و غازی شاه برادر خود حسین چک را با دو هزار کس بتعاقب ایشان

فرستاد چون ایام برف آمد مخالفان هلاک شدند و بقیه که ماندند در کهتوار رفتند و از آنجا مضطرب شده پیش حسین چک آمده پناه جستند حسین چک عفو گناه ایشان از غازی شاه درخواست و غازی شاه از جرائم ایشان گذشته جاگیرهای خوب داد و در سنه سبعین و تسعمائة غازی شاه از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان را باتفاق فتح خان چک و ناصر کتابتی و امرای دیگر نامدار بتسخیر تبت کلان فرستاد و چون ایشان به بنگرو هی تبت رسیدند فتح خان چک بی رخصت احمد خان به تبت رفته بشهر درآمد چون تبتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند زود از میان ایشان برآمد در ینولا بخاطر احمد خان رسید که فتح خان چک به تبت رفته برآمد اگر من چنین نکنم اهل کشمیر همه تعریفم خواهند کرد پس قرار داد که جریده برود و فتح خان چک گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت بجمعیت بروند احمد خان گوش به سخن او نکرده با پانصد کس رفت و فتح خان چک را در منزل گذاشت تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب نیاورده گریخت و بفتح خان چک رسیده گفت امروز چند اول شما باشید تا برویم و او هیچ توقف نکرده پیش شد تبتیان باو رسیده چون تنها دیدند بجنگ پرداختند و فتح خان از کمال غیرت تنها جنگ کرده کشته شد غازی شاه از استماع این خبر در غضب رفته بر پسر اعراض کرد چنانکه نباید و ایام دولت او بعد از چهار سال منقضی گشت*

ذکر سلطنت حسین شاه

وی برادر غازی شاه است در سنه ۹۷۱ احدی و سبعین و تسعمائة غازی شاه بعزم تسخیر تبت کلان از کشمیر برآمده در مولد کهار اقامت نمود و بواسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و باخلق بدی شعار خود ساخته تعدی میکرد و بگناه از هر دم بعلت جرمانه زر میگرفت از ین جهت مردم از و رنجیده دو فرقه شدند جماعتی به پسر او احمد خان یکی شدند و جماعتی به برادر او حسین چک در آمدند غازی شاه از استماع این سخنان مراجعت نموده بسر نگر درآمد و چون بر حسین چک مهر و شفقت او زیاده بود او را بجای خود بشاهی برداشت و وکلا و وزرای غازی شاه همه بخانه حسین چک آمدند و بلوازم خدمتگاری قیام نمودند و بعد از پانزده روز غازی شاه تمام قماش و اسباب خود را دو حصه کرده یک حصه بفرزندان خود داد و دیگر به بقالان سپرد که بهای آن برسانند بقالان بدادخواهی پیش حسین چک آمدند و حسین چک غازی شاه را منع نمود و غازی شاه رنجیده خواست که پسر خود را جانشین خود سازد حسین چک برین مطلع شده احمد خان پسر غازی شاه و ابدال خان و دیگر اعیان را طلبیده از ایشان قول و عهد گرفت که مطیع او باشند غازی شاه از ترک شاهی پشیمان شده مردمان خاصهٔ خود و مغلان را طلبیده جمعیت نمود و حسین چک نیز مستعد مقابله شد اهالی شهر و قصبات در میان آمده تسکین نائرهٔ فتنه نمودند و غازی شاه از شهر برآمده در رهین پور اقامت نمود و بعد از سه ماه باز بسرنگر آمد و حسین چک استقلال کلی بهم رسانیده ولایت کشمیر در میان مردم تقسیم نمود و در سنه ۹۷۲ اثنی و سبعین و تسعمائة حسین چک برادر کلان خود سنکر چک را براجوری و نوشهره جاگیر کرده فرستاد و متعاقب این خبر رسید که سنکر چک خروج نمود بنابران جاگیر او به محمد خان ماکری مقرر کرده احمد خان و فتح خان چک و خواجه مسعود و مانک چک را بالشکر خوب بر سر او تعین فرمود و ایشان رفته فتح نمودند حسین چک باستقبال ایشان رفته بسرنگر آورد و بعد چندگاه حسین چک معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان چک قصد قتل او دارند خواست که ایشان را بگیرد آنها واقف شده بجمعیت تمام پیش حسین چک آمدند و حسین چک چون دانست که ایشان بر حقیقت حال واقف گشته اند ملک لوندی لوند را پیش ایشان فرستاد که یکجا شده قول و عهد کنند که هیچکس در مقام عداوت دیگری نباشد ملک لوندی لوند پیش ایشان رفته بمقدمات صلح پرداخت و همه در خانه احمد خان آمده برین شدند که احمد خان را که چندگاه حسین چک را ندیده بود بخانهٔ حسین چک برند احمد خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده باتفاق

نصرتخان چک و ملک لون دنی لوند بخانهٔ حسین چک رفت و قاضی حبیب که از اعیان شهر بود مع محمد ماگری آنجا حاضر شده در دیوانخانه مجلس انعقاد
یافت و چون شب شد حسین چک گفت ما امشب میل بنرد بازی داریم چون قاضی متشرع است شما باتفاق ببالاخانه رفته صحبت دارید که من هم
می آیم چون ایشان ببالاخانه رفتند کسانرا فرستاد تا ایشانرا محبوس ساختند و بعد از آن علی خان و خان زمان را که نام
اصلی او فتح خان بود با لشکر بسیار بر سر سنکر چک که نزدیک براجوری بود فرستاد و ایشان رفته سنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند
و خان زمان اختیار تمام پیدا کرده حکم شد که امرا هر روز بخانهٔ او میرفته باشند و در سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائة غیبت خان نیز بان ایشن حسین چک
کردند تا مردم را از در خانه رفتن او منع فرمود و خان زمان در تهیهٔ بیرون رفتن از کشمیر بود که حسین مکاری بخان زمان گفت چرا بدر میسری و حسین چک
بشکار رفته خانهٔ او خالی است بخانهٔ او باید رفت و تمام اسباب و خزائن را متصرف باید شد این سخن را از نی پسندیده باتفاق فتح خان چک
و لوهر انگری و امثال ایشان بر سر خانهٔ حسین چک رفته دروازه را آتش داد و خواست که احمد خان و محمد ماگری و نصرت خانرا از زندان آورد
درینوقت مسعود مانک و انگری که بزندان موکل بود آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود و دولت خان نام شخصی از مردم چک ترکش
بسته ایستاده بود و بهادر خان ولد خان زمان بر و تاخت و شمشیر بروی انداخت اما بر ترکش او آمد و دولتخان تیری در چشم اسپ
بهادر خان چنان زد که اسپ چراغپا شده بهادر خان از اسپ افتاد و مسعود مانک و انگری سر او را بخنجر برید و خان زمان که بیرون ایستاده بود
گریخت و مسعود مانک و انگری او را تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین چک بردند و حسین چک فرمود تا او را در زین گده برده گوش و بینی
و دست و پا بریده بر دار کشیدند و مسعود مانک و انگری را پسر خوانده بخطاب مبارز خانی امتیاز داد و پرگنهٔ بالکل بجاگیر او مقرر شد
در سنه ۹۷۴ اربع و سبعین و تسعمائة حسین چک فرمود تا احمد خان پسر غازی شاه و نصرتخان چک و محمد خان ماگری را میل در چشم کشیدند
غازی شاه از شنیدن این خبر محنت بسیار کشیده چون بیمار بود درگذشت و حسین چک مدرسه بنا نموده با صلحا و علما آنجا صحبت میداشت و پرگنهٔ
زین پور را بجاگیر این طائفه مقرر کرد و در سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة لودنی لوند بسمع حسین چک رسانید که مسعود مانک و انگری المخاطب بمبارز خان
میگوید چون حسین چک مرا پسر خوانده است باید که خزانه بمن حصه بدهد حسین چک بغایت آزرده خاطر گشته روزی بخانهٔ مسعود مانک
و انگری المخاطب بمبارز خان رفت و در طویلهٔ اش اسپ بسیار دید خاطرش از مبارز خان منحرف گشته فرمود تا او را محبوس ساختند و تمام مهمات
بعهدهٔ ملک لودنی لوند قرار یافت و در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده بود مقید گشته علی کوکه بجای او
منسوب گردید و در سنه ۹۷۶ ست و سبعین و تسعمائة قاضی حبیب که حنفی مذهب بود در روز جمعه از مسجد جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور
رفته بود یوسف نامی شیعه مذهب بود شمشیر کشیده حوالهٔ قاضی نمود و سر قاضی مجروح گشت شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت
انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطهٔ اختلاف مذهب بود چیزی دیگر در میان نبود مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوت رفته
بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود و یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی بگریخت و حسین چک با آنکه خود نیز شیعه مذهب بود چون این خبر بشنید
کسانرا تعین کرد تا یوسف را بند کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشانرا یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد گویند فقها جواب
دادند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت من زنده ام کشتن این شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند اتفاقاً
دران ایام جماعتی که با او در مذهب و اعتقاد یکی بودند مثل میرزا مقیم و میر یعقوب ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه جلال الدین
محمد اکبر بادشاه بکشمیر آمدند و چون بهیره پور رسیدند حسین چک خرگاه برپا کرده چون شنید که ایلچیان نزدیک آمدند حسین چک از خرگاه
برآمده ایلچیانرا دریافت و همه باتفاق در خیمه گاه درآمده یکجا نشستند و بعد از آن ایلچیان با پسر حسین چک در کشتی روانهٔ شهر شدند
و حسین چک به کشتی دیگر نیامده سواره بکشمیر رفت و خانهٔ حسین ماگری بجهت منزل ایشان تعین نمود و بعد از چند روز میرزا مقیم

که او نیز با یوسف هم مذهب بود گفت چون بفرمودهٔ مفتیان یوسف را کشتند مفتیان را نزد من فرستید حسین چک مفتیان را نزد او فرستاد قاضی زین
که با یوسف در مذهب موافق بود و گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن
این چنین کسی بجهت سیاست رواست میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده بفتح خان چک سپرد و بسیار ایذا کرد و حسین چک هم بکشتنی در آمده
بمراج رفت و فتح خان چک بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید و حسین چک
دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه فرستاده اظهار اطاعت نمود

ذکر سلطنت علی شاه

در سنه ۹۷۷ سبع وسبعین وتسعمائة خبر رسید که جلال الدین محمد اکبر بادشاه میرزا مقیم را در عوض خونهای ناحق که از و صدور یافته بود بقتل آورد و دختر
حسین چک رد کرده پس فرستاد و حسین چک را از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده تا سه چهار ماه امتداد یافت درین وقت محمد خان
و بهت یوسف ولد علیخان چک را برین داشت که نزد علیخان چک که در سوپور بت برود و آنجا باشد چون یوسف پیش علیخان چک رفت
مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علیخان چک رفتند و حسین چک کسان فرستاده پیغام داد که از ما چه گناهی واقع شده پسر ترا هیچ تعرض
نکرده پیش تو فرستادیم علیخان چک جواب داد ما را هم گناهی نیست مردم خود بخود گریخته پیش ما می آیند هر چند نصیحت میکنیم فایده
نمیکند آخر علیخان چک متوجه سرینگر شده در هفت کروهی فرود آمد و ملک لودی لوند گریخته نزد علیخان چک آمد و حسین چک از شهر
بر آمده در جلهٔ حاجم در یک کروهی شهر معسکر ساخت و احمد و محمد ماگری که در میان امرای او بودند در همان شب گریخته پیش علیخان چک آمدند
و دولت چک که از مقربان حسین چک بود با وی گفت چون همه مردم از پیش ما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب شاهی که بر سر آن
نزاع ست بعلیخان چک که برادر شماست و بیگانه نیست بفرستند حسین چک چتر و قطاس و سائر اسباب شاهی بدست یوسف نزد او فرستاده
گفت گناه من همانست که بیمار شدم بعده علیخان چک بخانهٔ حسین چک در آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین چک شهر را
بعلیخان چک سپرد و بزین پور آمده اقامت کرد و علیخان چک بعلی شاه ملقب گشته امر شاهی باو قرار گرفت و دوکهه که وکیل حسین چک
بود مدار الملک شده بعد از سه ماه حسین چک از عالم رفت و علی شاه باستقبال جنازهٔ او رفته و نزدیکی حیران بازار دفن گردید و در همان
ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران میگرفت و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود از لاهور
از پیش حسین قلیخان ترکمان حاکم پنجاب بر آمده بکشمیر رسید و والی کشمیر علی شاه که شیعه مذهب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی داشته اظهار
ارادت و اعتقاد نمود و بالتماس تمام دختر خود را در عقد او در آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک و نوروز چک و ابراهیم چک
ولد غازی شاه که همه رافضی بودند اعتقاد بسیار باو بهم رسانیده سجده میکردند و در آخر لائق هر امور دانسته
قرار دادند که او را بادشاهی بر دارند و چون این معنی بسمع علی شاه رسید از و رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که
بکیمیاگری و تسخیر جن مشهور بود این مضمون را معلوم کرده آوازه در انداخت که اینجا نمی باشم و در عرض یک روز بلاهور یا بولایت دیگر
خواهم رفت بعده پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد که دو اشرفی داده در کشتی
نشسته و ببارهموله رسیده بر کوه بر آمد و علی شاه کسان فرستاده او را از آنجا آورده بموکلان سپرد و چون مرتبهٔ دوم گریخت
از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند آخر علی شاه مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود از وی گرفته طلاق حاصل کرد
و خواجه سرای او را نیز از وی جدا ساخته نگاه داشت و او را به تبت رخصت کرد و علی رای والی تبت که دم از محبت اولاد آل عبا

بیزد باستقبال ایشان شتافته قدوم او را موهبتی بزرگ شمرده در تعظیم و تبجیل آن بزرگ دقیقه فروگذاشت نموده درخواست توطن ایشان دران ملک
نموده بالتماس تمام دختر عزیز شریف خویش بعقد ازدواج ایشان درآورده پس از چندے که دران سرزمین رحل اقامت انداخت بنابر استدعای
حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه اراده سفر هندوستان نموده چون بدار الخلافهٔ آگره رسیدند بدار البقا رحلت فرمودند و در سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائة
علی چک ولد نوروز چک پیش علی شاه آمده گفت که دو کهه در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم اسپان خود را پاره خواهیم کرد
علی شاه این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علی شاه است ازین سبب در غضب شده او را بند فرموده بولایت کمراج
فرستاد و او از آنجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم پنجاب رفت و در وقت ملاقات چون حسین قلیخان تواضع متعارف بعمل نیاورد از لاهور
برآمده باز بولایت کشمیر درآمد و علی شاه او را گرفته مقید گردانید و او بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهره درآمد علی شاه لشکر بسر او فرستاده
باز دستگیر ساخته بر ددی بردند و در سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائة علی شاه لشکر بر سر کهتوار کشیده دختر حاکم آنجا گرفته مراجعت کرد و درین ایام ملا عشقی
و قاضی صدر الدین از درگاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه برسم رسالت آمدند علی شاه دختر برادر زادهٔ خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم
مصحوب ملا عشقی و قاضی صدر الدین با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه بنام نامی آن پادشاه ساخت و درین ایام یوسف ولد علی شاه
بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازی خان را بی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر باتفاق محمد بهت گریخته ببارهموله رفت و علی شاه
ازین اوضاع آزرده خاطر گشته در مقام علاج شد مردم درخواست عفو گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند کردند
و در سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمائة علی شاه لشکر بر ولایت کهتوار که کستوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم آنجا را برای نبیرهٔ خود یعقوب گرفته صلح کرده
مراجعت نمود و در سنه ۹۸۳ ثلثه و ثمانین و تسعمائة علی شاه بقصد سیر جبال نگری با اهل و عیال خود رفت و حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد شاه
زین العابدین که در گجرات میبود وقتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گرفت در رکاب او بهندوستان آمد و بنوشهره رفته عموزادهٔ او
سلیم خان که آنجا میبود با جماعت خود باد درآمد علی شاه جمعی کثیر را بهمراهی لوهر چک فرستاد و محمد خان چک که در راجوری میبود از سرداری
لوهر چک حسد برده او را مقید ساخت و لشکر او را گرفته پیش حیدر خان در نوشهره درآمده گفت که اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من
فرستید تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان از سخن او غره شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جلیم نزول نمود وقت صبح
محمد خان چک اسلام خان را بغدر کشته راست نزد علی شاه رفته مورد الطاف گشت و علی ماکری و داود گذار و غیره که ارادهٔ دولتخواهی
حیدر خان کرده بودند محبوس گشتند و در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائة قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع درگذشتند و در سنه ۹۸۵
خمس و ثمانین و تسعمائة علی شاه بالای مسجد برآمده با علما و صلحا صحبت میداشت و کتاب مشکوة شریف دران مجلس آورده بموجب حدیثے که در
فضائل توبه وارد بود توبه کرد و غسل نمود و بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت و بعد از فراغ بعزیمت چوگان بازی سوار شده در میدان
عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه حنه زین بر شکم او خورده بهمان الم درگذشت ؛

ذکر سلطنت یوسف شاه

چون علی شاه درگذشت برادر او ابدال خان چک از ترس برادرزادهٔ خود یوسف بجنازهٔ او حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را
پیش ابدال خان چک فرستاده پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنند و اگر مرا بشاهی قبول دارند فبها و الا شما حاکم باشید و من تابع شما
خواهم بود و چون آنها رفته پیغام یوسف را بابدال خان چک رسانیدند او گفت من بگفتهٔ شما می آیم و در خدمت کمر مے بندم اما اگر بمن مضرتی
خواهد رسید وبال من بگردن شما خواهد بود پس سید مبارک خان که با ابدال خان چک بد بود گفت ما را نزد یوسف شاه باید رفت

واز وقول عهد باید گرفت پس باین قرار از مجلس برخاسته نزد یوسف شاه رفت و گفت که ابدال خان بگفتهٔ من نیامد اول علاج او باید کرد بعد از ان
علی شاه را دفن باید نمود یوسف شاه سوار شده بر سر او رفت و ابدال خان چک در مقابل آمده کشته گشت پسر سید مبارک خان جلال خان
نیز دران معرکه بقتل رسید روز دیگر علی شاه بروش شیعیان دفن گردید و یوسف شاه بجای او حاکم شده بعد دو ماه سید مبارکخان و علیخان
چک بقصد فتنه از آب گذشتند و یوسف شاه باتفاق محمد ماگری که هراول بود پیشدستی نموده باشصت کس بر روی مخالفان آمده بقتل رسید
یوسف شاه امان طلبیده در هیره پور آمد و سید مبارکخان از استماع این خبر لشکر ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف شاه تاب نیاورده
بموضع پرتهال که در جنگل ست درآمد و سید مبارکخان بتعاقب او شتافته جنگ درپیوست و یوسف شاه گریخته بکوه های اطراف درآمد
و سید مبارکخان با فتح و فیروزی بکشمیر آمد و علیخان چک ولد نوروز چک را بتقریبی طلبیده محبوس گردانید و چکان دیگر مثل لوهر چک
و حیدر چک و هستی چک از هراس در دفع اول پیش او نیامدند و در آخر چون بابا خلیل و سید برخوردار پیش ایشان رفته شرط و عهد
نمودند و همه نزد سید مبارکخان آمده رخصت یافته بخانه های خود رفتند و در راه قرار دادند که یوسف شاه را طلبیده بشاهی برداریم
پس بتعجیل تمام قاصدی نزد یوسف شاه فرستادند تا رفته بگوید که ما شما را بشاهی قبول کردیم و از عمل خود پشیمانیم سید مبارک خان مضطرب شده
قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد یوسف شاه برود و باین عزیمت علیخان چک ولد نوروز چک را که در بند او بود همراه گرفته از شهر برآمد
و دولت چک که از امرای او بود چون از پیش او بگریخت مضطرب شده علیخان چک را از قید خلاص کرده خود جریده بخانقاه بابا خلیل درآمد
حیدر چک بعلیخان چک پیغام کرد که اینهمه تردد و کوشش بجهت تخلیص شما بود و یوسف چک ولد علیخان چک با پدر گفت که حیدر چک
در مقام غدر ست علیخان چک سخن او را قبول نکرده بحیدر چک پیوست و همراه او شد لوهر چک و امثال او همه یکجا بودند چون علیخان چک را دیدند
گرفته مقید کردند پس از ان همه قرار دادند که لوهر چک را بشاهی بردارند درین اثنا یوسف شاه بکاپور رسیده شنید که کشمیریان لوهر چک را
بشاهی قبول کردند و از آنجا در موضع ذابل آمده تمام مردم خود را همراه گذشته از راه جمو پیش سید یوسف خان شهیدی که از امرای کبار
جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود بجهت استمداد بلاهور آمد و باتفاق او و راجه مانسنگه بفتحپور شکیری رفته ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
دریافت و جلال الدین محمد اکبر پادشاه که همیشه در فکر تسخیر کشمیر بود فرصت یافته به بهانهٔ امداد یوسف شاه راجه مانسنگه و سید یوسف خان
شهیدی را بجانب کشمیر گسیل نمود و آنها باتفاق یوسف خان در سنه ۹۸۷ سبع و ثمانین و تسع مائة از فتحپور شکیری روانهٔ کشمیر گشتند
لیکن در آنوقت شاهی کشمیر بلوهر چک مقرر شده بود یوسف شاه پسر خود یعقوب را پیشتر بتعجیل روانهٔ کشمیر ساخت تا بدانجا رفته مردم را از خود
سازد و خلل در شاهی لوهر چک اندازد و چون خود نیز بسیالکوت رسید بعد سید یوسف خان شهیدی و راجه مانسنگه مقید شده
براجوری رفت و انجا را متصرف شده بمنزل تهته رسید درینوقت لوهر چک یوسف کشمیری را بجنگ یوسف شاه فرستاد یوسف کشمیری
از پیش او برآمده خود را بیوسف شاه رسانید یوسف شاه مستظهر گشته از راه جهویل که صعب ترین راه هاست بطریق ایلغار بقلعهٔ سونپور درآمد
لوهر چک باتفاق حیدر چک و شمس چک و هستی چک در مقابل یوسف شاه آمده در کنار آب بهت منزل گرفت و بعد چند روز جنگ صعب
روی نموده فتح قرین حال یوسف شاه گردید و او بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر کشمیر درآمد و لوهر چک بوسیلهٔ قاضی موسی و
محمد سعادت بهت آمده یوسف شاه را دیدند و در مجلس اول بملاقات خوب برآمده آخر محبوس گشت و از باغیان نیز جمعی کثیر مقید گشتند
و چون یوسف شاه خاطر از شاهی جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نموده بشمس چک ولد دولت چک و یعقوب ولد خود و یوسف کشمیری
جاگیر های خوب داد و تتمه را بخالصه مقرر نموده بسعایت بعضی میل در چشم لوهر چک کشید و در سنه ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمائة شمس چک
و علی شیر چک محمد سعادت بهت را بمظنهٔ اینکه ایشان در مقام بغی اند در زندان کرده حبیب خان چک از ترس گریخته بموضع کهنر رفت

ویوسف ولد علیخان چک که در بند یوسف شاه بود با چهار برادر برآمده بحبیب خان چک در موضع مذکور پیوست واز آنجا باتفاق بر ور وعل
راجه تبت رفته ازو کمک گرفته آمدند وچون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شده هیچ کاری نکرده از هم
جدا شدند ولشکریان یوسف ومحمد خان را گرفته آورده گوش وبینی ایشانرا بریدند اما حبیب خان چک در شهر متواری گشت ودر سنه ۹۸۹ تسع و
ثمانین وتسعمائه جلال الدین محمد اکبر پادشاه از کابل مراجعت فرموده در جلال آباد نزول اجلال نموده میرزا طاهر خویش میرزا سید خان شهیدی
ومحمد صالح عاقل را برسم ایلچی گری کشمیر فرستاد وچون اینها بباره موله رسیدند یوسف شاه باستقبال شتافته وفرمان بوسیده بر سر نهاده تسلیمات
بجا آورد وباتفاق ایلچیان بشهر درآمد وپسر خود حیدر خان وشیخ یعقوب کشمیری را با تحف وهدایای بسیار روانهٔ ملازمت گردانید حیدر خان
مدت یکسال در ملازمت پادشاه بوده باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت ودر سنه ۹۸۹ تسع وثمانین تسعمائه یوسف شاه بسیر لار رفت
وشمس چک باز نجیر از زندان گریخته در کشتوار رفت وبحیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف شاه بعد از اطلاع برین معنی بقصد ایشان لشکر کشید ایشان
متفرق شده گریختند ویوسف شاه مظفر ومنصور بجانب سری نگر مراجعت نمود ودر سنه ۹۹۰ تسعین وتسعمائه حیدر چک وشمس چک از کشتوار بقصد جنگ یوسف شاه
متوجه کشمیر شدند یوسف شاه باستقبال برآمده پسر خود یعقوب را هراول ساخت وبعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت کرد وبوسیلهٔ رای کشتوار گناه شمس چک بخشیده باو
جاگیر مقرر کرد وحیدر چک از آنجا برآمده نزد راجه مانسنگه رفت ودر سنه اثنی وتسعین وتسعمائه یعقوب ولد یوسف شاه جهت اظهار اطاعت واخلاص بشرف
عتبه بوسی جلال الدین محمد اکبر پادشاه سرافراز گشت ووقتیکه آنحضرت از فتحپور بشکارگیری بلاهور رسید یعقوب بیوسف شاه پدر خود نوشت که پادشاه اراده
آمدن کشمیر است یوسف شاه قرار داد که باستقبال برآید درین ایام خبر رسید که حکیم علی گیلانی برسم ایلچی گری از پیش پادشاه آمده در تهته رسیده است
یوسف شاه به تهته شتافته خلعت پادشاهی پوشیده بعزم مصمم میخواست که متوجه درگاه شود وپادشاه را ببیند درین اثنا بابا خلیل وبابا مهدی وشمس دوعلی
متفق شده گفتند اگر متوجه درگاه خواهی شد ترا بقتل آورده یعقوب را که درین زودی از لاهور خود را بکشمیر رسانیده است بشاهی برخواهیم داشت واو از ترس
این عزیمت را در تعویق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود دیگر چون جلال الدین محمد اکبر پادشاه که در تسخیر کشمیر مجد بود آنرا بهانه ساخته شاهرخ میرزا و
شاه قلیخان وراجه بهگونداس را بر سر کشمیر تعیین نمود ویوسف شاه از کشمیر برآمده ببارهموله لشکرگاه ساخت وچون خبر رسید که عساکر منصوره به بهولباس که سرحد
کشمیر است آمد سر راه بر ایشان گرفته راه را مسدود ساخت واز آنکه بعد از چندگاه که موسم برف وسرما آمده راه مسدود شد حرف صلح درمیان آمد یوسف شاه
پسر را بجای خود نصب کرده بعهد وشرط ملاقات راجه بهگونداس نمود وهر ساله مبلغی معین قبول کرده صلح نمود وامرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را همراه گرفته
بخدمت پادشاه بردند وپادشاه را آن صلح خوش نیامده محمد قاسم خان میر بحر را با دیگر امرا در سنه ۹۹۵ خمس وتسعین وتسعمائه گسیل فرمود ویعقوب شاه که بر تخت
کشمیر قدم نهاده بود سر راه ها را مضبوط ساخته در مقابل لشکر پادشاه نشست سرداران کشمیر که سر فتنه داشتند وصلا اطاعت را پیش نهاد نمیساختند درینوقت
از یعقوب شاه رنجیده بمحمد قاسم خان پیوستند وبعضی در شهر سری نگر علم مخالفت افراشتند یعقوب شاه تسکین فتنه درون خانه اهم دانسته برگشت وافواج اکبرشاهی
کما ینبغی بکشمیر درآمده یعقوب شاه بکوهستان گریخت ومحمد قاسم خان میر بحر شهر سری نگر را متصرف شده در پرگنات کشمیر عمال نصب کرد ویعقوب شاه
بعد از چندگاه جمعیت کرده با محمد قاسم خان میر بحر مصاف داد با آنکه مغل بسیار کشته شدند یعقوب شاه انهزام یافت وپس از اندک زمانی جمعیت
کرده متوجه سری نگر شد ومحمد قاسم خان میر بحر درین کرت طاقت نیاورده بقلعه ارک درآمد وعرضداشت نوشته از پادشاه مدد طلبیده پادشاه
سید یوسف خان شهیدی را حاکم کشمیر ساخته محمد قاسم خان میر بحر را بحضور طلبید وسید یوسف خان شهیدی چون بکشمیر رسید یعقوب شاه دست از محاصره محمد قاسم خان میر بحر
باز داشته بکوهها درآمد ویوسف خان شهیدی مدو سال دنبال او کرده آخر بهر نوعیکه بود دلاسا نموده پیش پادشاه فرستاد الغرض پدر وپسر یعنی یوسف شاه
ویعقوب شاه داخل امرای پادشاه شده در ولایت بهار جاگیر یافتند از آن تاریخ شاهی کشمیر به پادشاهان دهلی تعلق گرفته بقبضهٔ اقتدار ایشان درآمد
پیش از آن در مدت هزار سال خطهٔ کشمیر مسخر هیچیک از پادشاهان هندوستان نشده بود ❊



مقالهٔ یازدهم در بیان مجملی از احوال حکام ملیبار که بصفت اسلام متصف بوده اند و کیفیت ظهور اسلام در انجا

بر واقفان احوال واضح و هویدا می سازد که واقعات ملوک ملیبار مفصلا در هیچیک از کتب اخبار بنظر در نیامده بنا بران بذکر انچه در رساله تحفة المجاهدین نوشته شده اکتفا می نماید ملیبار مملکتی ست از ممالک هندوستان بجانب دکن یعنی روی بجنوب واقع شده و بواسطه قرب جوار پیش از واقعه قتل رامراج همیشه والیان ملیبار مطیع و منقاد حکام بیجانگر و کرناتک بوده بارسال تحف و نفائس محافظت مملکت خویش مینمودند و در اوائل پیش از ظهور اسلام و بعد از ظهور اسلام طائفه یهود و نصاری برسم تجارت از راه دریا بدان دیار آمد و شد میکردند و در آخر الامر میان ملیباریان و ایشان بواسطه منافع دنیوی الفتی بهم رسیده بعضی از بازرگانان یهود و نصاری در شهرهای ملیبار ساکن شده منازل و بساتین ساختند و باین نهج بود تا زمان طلوع آفتاب جهانتاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مگر وقتیکه تاریخ هجری از دویست سال متجاوز گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و چه عجم در لباس فقر و درویشی از بنادر عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدمگاه حضرت بابا آدم علیه السلام بجانب سراندیب که آنرا لنکا نیز گویند متوجه شدند و بحسب اتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بملیبار افتاده در شهر کدنکلور فرود آمدند حاکم آنجا که موسوم بسامری بود و بعقل کامل و اخلاق ستوده اتصاف داشت بصحبت طائفه درویشان مشرف شده از هر باب سخن در میان آورد تا آنکه از ملت و مذهب ایشان پرسید گفتند بحلیه اسلام آراسته ایم و پیغمبر ما محمد رسول الله است سامری گفت من از طائفه یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و سیاح عالم اند شنیده ام که در بلاد عرب و عجم و ترک این دین رواج دارد ولیکن الی الآن بصحبت مسلمانان نرسیده ام اکنون توقع دارم که برخی از حالات آن سرور انبیا از روی صدق و صفا مذکور سازند و معجزات او بیان کنند یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بود آغاز سخن کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت بیان فرمود که سامری را محبت رسالت پناه در دل پدید آمد و چون

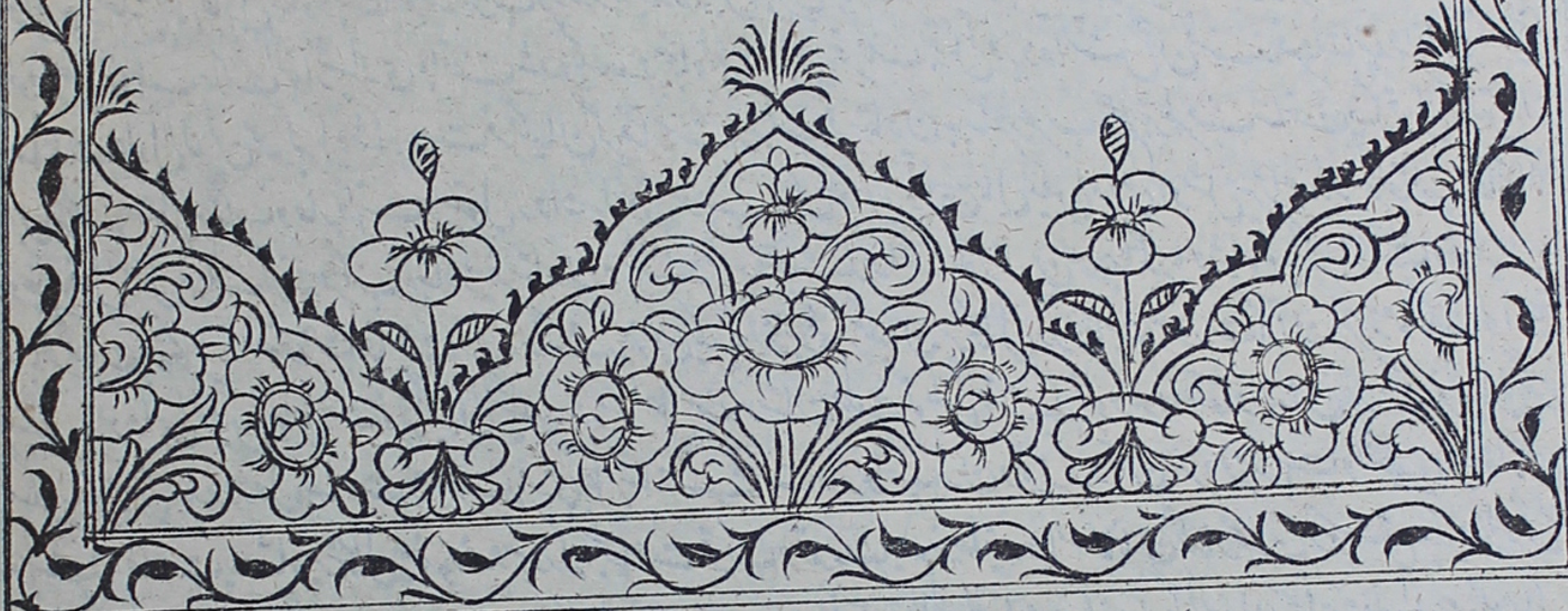
معجزهٔ شق القمر بشنید گفت ای قوم این معجزه بسیار قوی است واگر حق وصدق است وسحر نبوده مردم جمیع بلاد قریب وبعید مشاهده کرده خواهند بود
ورسم دیار ما چنانست که هرگاه قضیهٔ بزرگ روی نماید ارباب قلم آنرا در دفاتر ثبت نمایند ودفاتر آبا واجداد ما موجود است آنرا بخاطر می آوریم
وعیار صدق شما می بینیم آنگاه اهل دفتر را خوانده بفرمود تا دفتر زمان خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم بگشودند ودر آنجا نوشته یافتند که در فلان
تاریخ دیده شد که ماه دو پاره گشته باز بهم پیوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شده کلمهٔ طیبهٔ شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان آورده باعتقاد تمام مسلمان گشته چون از رؤسای قوم خود میترسید آنرا مخفی داشته مسلمانانرا هم از اظهار آن منع فرمود
وانعام واحسان فراوان بجا آورده درخواست نمود که بعد از زیارت قدمگاه ابو البشر علیه السلام معاودت بدین صوب افرازند درویشان باصفا
بسر اندیب رفته پس از اندک زمانی بموجب التماس ببلدهٔ کدنگلور عود نمودند وسامری از آمدن درویشان خرم وشادمان گردیده در لوازم
تعظیم وتکریم دقیقهٔ فرو نگذاشت وعازم سفر مکه ومدینه شد اما چون علانیه مرتکب آن نتوانست شد تدبیری در آن باب اندیشیده نخست
پنهانی مسلمانان را از زر ومال فراوان داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشند وآب وآذوقه بسیار بالای کشتی برده باحسن وجهی در جمیع
لوازم سفر دریا سعی نمایند وآنگاه روزی ارکان دولت وبزرگان قبیله خود را حاضر کرده انجمنی ساخت وگفت مرا شوق عبادت الهی غالب
گشته میخواهم که اکثر اوقات خلوت وانزوا گزینم وبخالق پرداخته بخلائق کمتر پردازم ودر آن ایام چون شمار ملاقات من متعسر ومتعذر خواهد بود
داعیه دارم که بخط خود دستور العمل بنویسم وبشما بسپارم تا جمیع مهمات شاهی بدان نهج سر کرده بعرض مکرر محتاج نشوید القصه بعد از
گفت وشنید بسیار همگی عهد وسوگند درمیان آوردند وقرار دادند که از فرموده ونوشته تجاوز ننمایند سامری بخط ملیباری دستور العمل نوشت
وجمیع ممالک ملیبار را بر امرا ومعتمدین قسمت فرموده گفت بهر که هرچه داده ام بطناً بعد بطن باو تعلق داشته باشند ودر ولایت یکدیگر بنظر
تسخیر نگاه نکنند واگر میان حکام خصومتی بهم رسد جهت انتقام ولایت همدیگر را خراب نکنند ولشکر واعوان را بکشند اما در ولایت تصرف نکنند
واز کشتن وکشته شدن شاه پرحذر باشند واگر احیاناً در معرکه شاه کشته شود لشکرش هجوم کرده تا خصم او را با جمیع عساکر بقتل نرسانند ومملکت او را
خراب نکنند آرام نگیرند وتا زمان تحریر این کتاب که سنه خمس عشر والف ١٠١٥ است ملیباریان از کشته شدن شاه بسیار میترسند وبا وجود قدرت
مملکت غنیم را متصرف نمیشوند واین قاعده مخصوص آن دیار است وگویند چون سامری تمام مملکت قسمت نمود یکی از امرا که غائب بود حاضر شد
سامری متفکر شده شمشیر خود بوی بخشید وگفت بزور این شمشیر هر قدر از ولایت ملیبار که تصرف نمائی از آن تو باشد واولاد تو بهمان
اکتفا نمایند وبعد از من ترا واولاد ترا سامری نامند بهمه حال سامری بعد از فراغ وصیت بمردم گفت که من در فلان مقام بعبادت قیام مینمایم باید
که تا یکهفته بمجلس نزد من تردد ننمایید ووقت شب باتفاق مسلمانان که سرگروه ایشان مالک بن حبیب بود بکشتی در آمده روانه گشت
وکفار ملیبار بعد از یکهفته بخانهٔ معهود در آمده چون سامری را ندیدند همگی متفق اللفظ والمعنی گفتند که سامری بآسمان عروج
کرده است وباز نزول خواهد نمود از این سبب تا حال کفار ملیبار در شبی از شبها بموضع غیبت سامری جشنها ساخته آب ونعلین چوبین در آنجا میگذارند
که اگر سامری از آسمان فرود آید آب وپا افزار حاضر باشد اما سامری در اثنای عبور چون به بندر قندریه رسید یک شبانروز در آنجا مقام
کرده بعد از طی مسافت به بندر شجر وارد گشته بمرض الموت گرفتار شده صاحب فراش گردید درینصورت مالک بن حبیب وسائر
رفیقان کشتی را حاضر کرده گفت چون همگی خواهش واراده آنست که شعائر دین نبوی در ملیبار رونق ورواج پیدا کند شرط رفاقت ومروت
مقتضی آنست که حمیت اسلام منظور داشته مشقت دریا بخود قرار دهند وشما ودیگر مسلمانان برسم تجارت وعبور بدان دیار میرفته باشید و
بتقریبات انگیخته در آنجا منازل ومساکن بهم رسانید تا بتدریج ومرور مردم آنجا راغب دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شده سر بحلقه
اسلام در آورند ایشان از راه دعای خیر کرده گفتند که هرگاه تو در آن ملک نباشی فتح با میسر نخواهد شد چرا که کفار ملیبار ویهود ونصاری در دین

با ما مخالف اند و نهایت عداوت دارند هیچ چه ما را نخواهند گذاشت که بآن ولایت تردد نمائیم چه جای آنکه توطن اختیار کنیم سامری سر بجیب تفکر فرو برده
فرمانی بخط خود بامرا و اقربا نوشت که این نوشته ایست از جانب سامری که بامر معبود انس و جان و خالق زمین و آسمان مفارقت و جدائی شما اختیار
کرده لیکن عنقریبست که ملاقات بر وجه صواب روزی خواهد شد باید که همیشه مرا حاضر دانسته از دستور العمل تجاوز جائز ندارید و خوبی دو جهانی
منحصر دران دانید و درینوقت سالک طریق سداد مالک بن حبیب و طائفهٔ از حق پرستان فلان و فلان که مردمان سلیم النفس و نیک اندیش
و نیک اعتقاد اند و از ایشان شرارت و بدنفسی متصور نیست چون برسم سیر و تجارت متوجه آنحدود بودند حالات ایشان بخاطر آورده واجب دانست
که سفارش آنها مرقوم گرداند باید که قدوم خیر لزوم این طائفه را نعمت عظیم شمرده بتعظیم و تکریم پیش آیند و آنچه شرائط مهمانداریست بجا آورده
در جمیع امور اعانت و امداد نمایند که سعادت دنیا و آخرت درینست و همگنانرا از طوائف دیگر که بدان ملک تردد مینمایند ممتاز دانسته
بمبالغه و ابرام تمام التماس کنند که بدان طرف آمد و شد میکرده باشند بلکه بنوعی زندگانی و سلوک کنید که همگنانرا هوس توطن آن صوب شده
منازل و باغات و مساجد بسازند و نگذارند که از مردم بومی و غیر احدی مزاحم ایشان شود و سامری این فرمان بمسلمانان سپرده گفت
که خبر فوت من و در کشتی با شما سوار شدن مرا از همه کس مخفی دارید و فرمان را بحاکم کدنکلور برسانید که البته او با شما بنوعیکه موجب خوشنودی باشد
سلوک خواهد کرد و پس اسباب و جهات خود را بر مسلمانان قسمت نموده در همان زودی برحمت حق جل شانه واصل گشت و در بندر شحر مدفون شد
اما روایت صحیح آنست که سامری در زمان حضرت رسالت پناه بملک خویش انشقاق قمر مشاهده فرموده جهت تحقیق این امر مردم معتمد باطراف
فرستاده بعد از آنکه معلوم شد که محمد رسول الله دعوی نبوت کرده شق قمر را از جملهٔ معجزات گردانیده است هر آئینه سامری بر کشتی سوار شده
بحجاز رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته مسلمان شد و بزیارت خانهٔ کعبه مشرف گشت و از آن سرور رخصت معاودت وطن یافته چون
با جمعی از اهل اسلام بشهر ظفار رسید بمرض مهلک گرفتار شده وفات یافت و اکنون قبر او دران بلده است و مردم بزیارت او تبرک میجویند
بهر تقدیر جماعتی از مسلمانان که همراهی وی اختیار کرده بودند و شرف بن مالک و اخوه بن لام و مالک بن دینار و ابن اخیه مالک بن حبیب بن مالک
بموجب وصیت چنانکه گذشت به ملیبار رفته نوشته سامری بحاکم کدنکلور رسانیدند و چون او خط سامری بشناخت خوشوقت گشته گفت سامری کجاست
و برای چه همراه شما ازینجا رفت ایشان جواب دادند سامری با ما سفر نکرده است و ما ازین خبر نداریم وقتیکه در کنار دریای شحر سوار کشتی میشدیم او را
دیدیم و سبب ترک وطن پرسیدیم اصلا ملتفت بجواب ما نشد و چون دانست که ما عازم سفر ملیباریم این چند کلمه نوشته بما داد که بحاکم
کدنکلور برسانید پس بی توقف روانهٔ اینجانب گشتیم و زیاده ازین خبر نداریم چون بعقیدهٔ ملیباریان آن بود که سامری زنده است و بآسمان عروج
کرده است یقین کردند که وی جهت مهمی از آسمان در بندر شحر فرود آمده این کاغذ را مصحوب این جماعت نزد ما فرستاده باز بآسمان رفته انگاه
از وصول فرمان در بلدهٔ کدنکلور و سائر بلاد ملیبار رسوم شادمانی بظهور رسانیدند و حاکم کدنکلور مهمانانرا در منازل خوب فرود آورده چنانچه
رسم آن دیارست ضیافتها کرده در قواعد تعظیم و تکریم فرو نگذاشت **بیت** کرم ورزید و مهمان را نکو داشت * چنین دارند مهمانرا که او داشت *
و بعد از فراغ از لوازم ضیافت سوال و تفتیش از مقاصد آنجماعه کرده بجمیع مردم ملیبار پروانجات نوشت که مالک بن حبیب و رفقای او
فضای خوش هوای این ملک را از قدوم فرحت لزوم خود عطر بیز و عنبر آمیز کرده اند بهر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و رغبت توطن داشته
باشند مواضع خوب و مرغوب جهت مساجد و منازل و بساتین بموجب فرمان سامری بایشان تفویض نمایند و در خدمات شائسته
خویشتن را معاف ندانسته مستعد و منتظر الطاف عمیم سامری باشند پس مالک و دیگر مسلمانان نخست در کدنکلور مسجد ساخته منازل و باغات
طرح انداخته بعضی را آنجا فرو کش کردند بعد از ان مالک بهمراهی عیال و فرزندان خویش بسیر ولایت ملیبار رفت و در کولم مسجد و خانه
و بستان ساخته عیال و اطفال را در آنجا نگاهداشته به بلی باراوی رفت و در آنجا نیز مسجد بنا کرده بدیگر مواضع مثل حرقین و درقین و قندریه

وحالیات وفاکنور ومنگلور وکانجرکوت شتافت و در هر یک ازین بلاد مساجد ساخته مسلمانانرا در آنموضع نگاهداشتند و بصلوة وصوم و بانگ نماز وصیت نمود و ازینکه مسلمانان ملیبار اکثر شافعی مذهب اند بقیاس چنین معلوم میشود که سامری و مالک بن حبیب و دیگر اصحاب نیز شافعی مذهب بوده اند والله اعلم بالصواب وبعد از آنکه رفته رفته تردد مسلمانان دران ملک بسیار شد وبسیاری از ملوک ملیبار بحلقهٔ اسلام درآمدند راجهای بندر گوه و دابل وجیول وغیره بطریق حکام ملیبار مسلمانانی راکه از عربستان آمدند در سواحل دریا مسکن دادند و ایشانرا مخاطب بنوایت یعنی خداوندگر دانیدند نظر برین آتش حسد درون سینهٔ یهود و نصاری افروخته کمر عداوت مسلمانان بستند اما چون ممالک دکن و گجرات مسخر پادشاهان دهلی گشت و اسلام در طرف دکن قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمی توانستند نمود تا آنکه تاریخ هجری به نهصد رسید وخلل وضعف در شاهی شاهان دکن پدید آمد درآنوقت فرنگیان از جانب شاه پرتگال به بستن قلاع در سواحل بحر هند مامور گردیدند پس در سنه ۹۰۴ اربع وتسعمائة چهار کشتی نصاری از پرتگال به بندر قندریه رفتند وبکالیکوت آمدند و حقیقت آن مرز وبوم کماینبغی بخاطر آورده بملک خود معاودت کردند وسال دیگر از پرتگال شش کشتی بکالیکوت آمده درین کرت بملیباریان گفتند مسلمانانرا از سفر بر عرب باز دارند که نفع ما بشما بیشتر از ایشان خواهد رسید وبا آنکه سامری قبول این معنی نکرد نصاری در معاملات داد وستد تعدی بر مسلمانان میکردند وسامری در غضب شده حکم قتل عام فرمود درینصورت ملیباریان اموال ایشان نهب و غارت کرده هفتاد فرنگی معتبر را بقتل آوردند وباقی که تاخیر در اجل ایشان بود خود را بکشتی رسانیده بکوچی رفتند حاکم آنجا که با سامری دشمنی و منازعت داشت ایشانرا پناه داد و رخصت نمود که نزدیک بلده کوچی جهت توطن قلعه بسازند فرنگیان این معنی را از خدا خواسته در اندک روزی قلعهٔ مختصر ساختند و مسجدیکه بر ساحل دریا بود شکسته کلیسا بنا نمودند و این اولین قلعه ایست که فرنگیان در دیار هند ساخته اند و در همان زودی اهالی بندر کنور با ایشان دم از موافقت زدند و فرنگیان در آنجا هم قلعه بسته بفراغ بال به تجارت فلفل و زنجبیل مشغول گشتند و دیگران را ازان مانع آمدند و سامری از مشاهدهٔ این اوضاع در خشم شده لشکر کشید و پادشاه کوچی را کشته ولایت خراب کرده برگشت و وارثان شاه مقتول علم شاهی افراشته جمعیت نمودند و ولایت را بحال تعمیر آورده بگفتهٔ فرنگیان جهازات متردد ساختند و حاکم کنور نیز همین روش پیش گرفته جهازات متردد گردانید و سامری را که غصه یکی بر هزار شده بود جمیع خزائن صرف لشکر کرده دو سه کرت دیگر بکوچی رفت و بنابر آنکه فرنگیان هر کرت مدد مینمودند بر کوچی دست نیافته منکوب و مخذول مراجعت کرد و ایلچیان نزد سلاطین مصر و جده و دکن و گجرات فرستاده پیغام داد که آزار و زحمت اهل فرنگ نسبت بملک موروثی من از اندازه بیش ست اما این معنی آنقدر موحش طبع نیست که تشویش دادن مسلمانان این دیار و من با آنکه بدین هنودم حمایت ایشان بر ذمت همت خویش فرض شمرده خزائن و دفائن صرف این کار میکنم و تقصیری درینباب نمینمایم لیکن چون فرمانده پرتگال بکثرت خزانه و وفور لشکر موصوف ست پیوسته غرابها مشحون از ابطال رجال و استعداد جدال و قتال باین صوب میفرستد و از کشته شدن مردمان قوتش کم نمیشود و بدین سبب محتاج بمدد پادشاهان اسلام شده ام اگر مقهوری اعدای دین محمدی پیش نهاد همت والانهمت ساخته از ممالک خویش کشتیها مملو از تهمتنان جرار جهت غزا کفار فرنگ درین دیار متردد گردانند هر آئینه در سلک غازیان منتظم گشته فردای قیامت پیش سر در کائنات سر بلند بوده در سلک مجاهدان انتظام خواهند داشت سلطان مصر قانصور غوری گشت قبول بر دیده نهاده بقصد غزا و جهاد امیر حسین نام امیری را با سیزده غراب مردم جنگی مع استعداد کارزار روانهٔ ساحل هند ساخت وشاه محمود شاه گجراتی وشاه محمود شاه بهمنی نیز از بندر دیو و سورت وگوه و دابل وجیول جهت غزای اهل فرنگ کشتیها و نهایت استحکام مرتب گردانیدند و جهازات مصر اول به بندر دیو آمدند و آخرش باتفاق مراکب گجرات متوجه بندر جیول که محل اجتماع فرنگیان بود روانه شدند و چهل غراب سامری وچند غراب بندر ماند وگوه ودابل هم با ایشان پیوسته طرح جنگ انداختند ویکغراب مملو از فرنگیان بدست آورده لوازم

غرابتقدیم رسانیده به بندر دیو معاودت نمودند مگر فرنگیان بیک ناگاه متعاقب ایشان آنجا رسیده حریفان را بیخبر دریافتند ملک ایاز حاکم بندر دیو
وامیر حسین ناچار بحرب ایشان مبادرت نمودند لیکن کاری از پیش نرفته چند غراب مصر گرفتار گشت و مسلمانان شربت شهادت چشیدند فرنگیان
مقضی المرام به بنادر خود شتافتند و دران سنوات چون سلیم سلطان خوندکار روم بر سلاطین غوریه مصر غالب آمده سلطنت آن طایفه بی سرگشت
سامری که سرگروه اینکار بود بیدل گشته فرنگیان تسلط تمام یافتند و وقتیکه سامری آنجا حاضر نبود در شهر رمضان سنه ۹۱۵ خمس وعشر وتسعمائه بکالیکوت
آمده مسجد جامع راسوختند و دست نهب و غارت دراز کرده شهر رانیز ویران کردند اما روز دیگر ملیباریان هجوم آورده بر سر جماعت نصاری ریختند
و پانصد کس معتبر از اهل فرنگ را کشته بسیاری را در آب غرق کردند و باقی گریخته خود را به بندر کولم رسانیدند و بازمینداران آنجا راست آمده در
نیم فرسخی شهر حصاری مختصر ساختند و گرد آوری خود کرده در همان سال چنانکه گذشت حصار بندر گووه را از تصرف متعلقان یوسف عادل شاه
برآوردند و یوسف عادل شاه در همان زودی از قبضه اقتدار فرنگیان خوش طبعانه بیرون آورد اما فرنگیان پس از ایام معدوده بصرف نقود فراوان حاکم
آنجا را فریفته دیگر بار متصرف گشتند و آنرا در بنادر هندوستان حاکم نشین خود کرده باستحکام و مرمت کوشیدند و آن قلعه الیست بیت بری از رخنه
همچون طبع عاقل ٭ مصون از رخنه چون گردون والا ٭ القصه سامری با وجود کفر چون مرد غیور بود از مشاهده اینحال قرین غم واندوه گشته در سنه ۹۲۱
احدی وعشرین وتسعمائه فوت شد و برادرش قائم مقام گشت و در ابتدا بساط منازعت در چیده با فرنگیان صلح نمود و نزدیک شهر کالیکوت رخصت
قلعه بستن داده از ایشان قول گرفت که هر سال چهار کشتی فلفل و زنجبیل به بنادر عرب میفرستاده باشند فرنگیان نخست بقول و عهد خویش وفا
نمودند و چون قلعه باتمام رسید از تجارت اجناس مذکور مانع آمدند و بر مسلمانان آن دیار حیف و تعدی از حد و اندازه بیرون بردند و طائفه موپله
که در کدنکلور بودند ضعف سامری را بخاطر آورده ایشان نیز با اهالی اسلام ناهنجاری نموده بسیاری را شربت شهادت چشانیدند آخرش سامری
از کرده خویش پشیمان گشته اول بکدنکلور رفت و در تخریب یهود بنوعی کوشید که از آن جماعت در آن دیار اثری نماند بعد از ان باتفاق
تمامی مسلمانان ملیبار بکالیکوت رفته قلعه اهل فرنگ را محاصره نمود و بسعی و مشقت فراوان اهل فرنگ را مغلوب گردانیده حصار را مفتوح
ساخت و اینمعنی باعث قوت و شوکت ملیباریان شده جهازات را بیقول فرنگیان مملو از زنجبیل و فلفل وغیره به بنادر عرب متردد ساختند
واهل فرنگ در سنه ۹۳۸ ثمان وثلثین وتسعمائه در حد چالیات که دو فرسخی کالیکوت ست قلعه بسته تردد کشتیهای ملیبار دشوار گردانیدند و
همچنین ترسایان دران سنوات بعد برهان نظام شاه بحری قلعه ریکدنده قریب بندر چیول بسته در آنجا متوطن گشتند و در سنه ۹۴۱ احدی
واربعین وتسعمائه به بندر دمن و بندر دیو که بشاهان گجرات تعلق داشت بدان تفصیل که در جای خود نوشته شده در عهد شاه بهادر شاه
گجراتی قابض شدند و در سنه ۹۴۳ ثلث واربعین وتسعمائه بجبر و قهر در کدنکلور قلعه بسته استیلای تمام بهم رسانیدند و درینوقت سلطان سلیمان
بن سلطان سلیم رومی داعیه نمود که اهل فرنگ را از بنادر هند بیرون کرده آن مواضع را خود متصرف شود پس در سنه ۹۴۴ اربع واربعین وتسعمائه
وزیر خود سلیمان پاشا را با قریب صد غراب اول به بندر عدن فرستاد تا نخست آنرا که بر سر راه است مسخر ساخته بعد از ان به بنادر هند شتابد
سلیمان پاشا در سال مذکور بندر عدن را از شیخ غازی بن شیخ داود گرفته او را بقتل رسانیده جانب بندر دیو روانه شد و بعد وصول طرح جنگ انداخته
نزدیک بود که مسخر سازد لیکن از سبب قلت آذوقه و خالی شدن خزانه این امر بتعویق افتاده بی نیل مقصود بروم عود نموده در سنه ۹۶۳
ثلث وستین وتسعمائه ترسایان در بندر هرموز و مسکت و سقوطره و ملوه و میلاپور و ناک فتن و منگلور و سیلان و بنگاله تا حد چین مسلط شده
همانجا قلاع بستند از انجمله سلطان علی آچی قلعه سقوطره مفتوح گردانید و حاکم سیلان اهل فرنگ را مغلوب ساخته از مملکت خود آسیب
ایشان دور نمود و سامری حاکم کالیکوت که میگویند از نسل آن شخص ست که سامری بزرگ شمشیری بوی بخشیده بود از تسلط اهل
فرنگ به تنگ آمده ایلچیان نزد علی عادل شاه و مرتضی نظام شاه بحری فرستاده آنهارا بغزای اهل فرنگ و اخراج ایشان از

ممالک خود تحریص و ترغیب نمود پس در سنه تسع و سبعین و تسعمائة ۹۷۹ سامری قلعهٔ عالیات را در میان گرفته مرتضی نظام شاه بحری و علی عادل شاه
بقلعهٔ ریکدنده و بندر گوه چسپیدند و سامری بزور بازوی شجاعت قلعه عالیات را مسخر گردانید لیکن مرتضی نظام شاه و علی عادل شاه چنانکه در محل خود ذکر
یافت از شامت نوکران نادولتخواه کاری پیش نبرده بی نیل مراد برگشتند و فرنگیان در آزار مسلمانان راسخ تر شده بعضی جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه
را که بقول الفرنگ بمکه معظمه متردد بودند در وقت مراجعت از بندر جده غارت کرده نسبت بمسلمانان اهانت بلیغ رسانیدند و بندر عادل آباد
قراپتن که تعلق بعلی عادل شاه داشت سوخته خراب کردند و به بندر دابل بطریق تجارت آمده خواستند که بمکر و غدر آنرا نیز متصرف شوند حاکم آنجا
خواجه علی المخاطب بملک التجار شیرازی واقف شده یکصد و پنجاه نفر معتبر اهل فرنگ را بقتل آورده آتش آن فتنه فرو نشانید و از آن تاریخ که
جهازات جلال الدین محمد اکبر پادشاه بدست فرنگیان گرفتار شد مراکب فرستادن به بنادر عرب و عجم برطرف ساخت چه که قول گرفتن از
اهل فرنگ مستلزم ننگ و عار دانست و بیقول روانه ساختن موجب هلاک نفوس و تضییع مال لیکن امرای او مثل میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان
و غیره قول از اهل فرنگ گرفته مراکب به بنادر میفرستادند و در سنه تسع و عشر و الف ۱۰۱۹ نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه فرنگیان را
که با فرنگیان پرتکال در معتقدات مخالفت دارند و تشنهٔ خون یکدیگر اند برغم فرنگیان پرتکال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک گجرات است
مسکن داد و این اولین جای ست که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطن اختیار نمودند و اعتقاد ایشان خلاف فرنگیان دیگر است
میگویند که عیسی بنده و رسول خداست و حضرت باری جل شانه یکی ست و از نوائب زن و فرزند داشتن منزه و مبراست و انگلیسیان شاه علیحده
داشته اطاعت پادشاه پرتکال نمینمودند و هنوز که آنجماعت قوت و قدرت بهم نرسانیده با مسلمانان اظهار محبت و دوستی میکردند و با فرنگیان
پرتکال کمال عداوت و دشمنی داشتند و همین که بر ایشان دست مییافتند فی الفور بقتل میرسانیدند مگر الکنون بحمایت نور الدین محمد جهانگیر
پادشاه میان ایشان قرب جوار بهم رسیده است خدا داند که مآل حال فریقین منجر بکجا خواهد شد و در تحفة المجاهدین نوشته شده که رعایای
ملیبار اکثر کفارند و عشائر انجار انیار گویند و عقد نیار خیطه ایست در گردن زن بعد از ان سر و کار آن زن نسبت بعاقد و غیره یکسانست چنانچه
یک زن میتواند بود که بعقد شوهر متعدد داشته باشد و هر شب نوبت بیکی میرسد نجار و حداد و صباغ غیر از براهمه درین امر با نیار موافقت جویند و ملت
و آیین کفار کهکر که در نواحی پنجاب بود چنین بوده است چه که ایشان قبل از آنکه بحلقه اسلام در آیند این رسم داشتند و هر زنی چندین شوهر میداشت
و هر شوهرے که بخانه زن می آمد علامتی از خود بیرون در میگذاشت تا دیگر شوهر آنرا دیده بازگردد و هرگاه دختر متولد میشد همان دم از خانه بیرون آورده
بانگ میکردند که کسے میخواهد پس اگر یکے میخواست باو میدادند و الا در ساعت میکشتند و قاعدهٔ برهمنان دیار ملیبار چنان ست که هرگاه چند
برادر باشند بجز برادر بزرگ کدخدا نمیشود تا ورثه بسیار نشود و خلاف میان ایشان پدید نیاید و برادر دیگران هرگاه شهوت جماع غلبه کند با زنان نیار
و غیره میسازند اما عقد نمیکنند وَالْإِرْثُ فِي طَوَائِفِ النَّيَارَةِ لِإِخْوَتِهِمْ مِنَ الْأُمِّ وَأَوْلَادِ أَخَوَاتِهِمْ وَخَالَاتِهِمْ وَأَقْرِبَائِهِمْ مِنْ
جَانِبِ الْأُمِّ لَا لِلْأَوْلَادِ و هرگاه پدر و مادر بزرگ قوم براهمه آنملک بمیرد تا یکسال ماتم داشته نوحه میکنند و هرگاه مادر و خال و برادر بزرگ
طائفه نیار و متابعان ایشان بمیرد تا یکسال در ماتم نشسته نوحه مینمایند و بزنان نزدیکی نمیجویند و ملیباریان سه طبقه اند اعلی و ادنی و اوسط هرگاه
اعلی با ادنی مباشرت یا ملامسه نماید تا غسل نکند اکل طعام جائز نیست و اگر احیاناً پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را گرفته با دنی میفروشد و بقید بندگے
گرفتار میسازد مگر آنکه گریخته بموضعی برود که هیچکس بر حقیقت او مطلع نباشد و همچنین بر اعلے ادنی طعام پختن نمیتواند پس اگر اعلے از دست ادنی
طعام بخورد از مرتبهٔ خود ساقط گردد و میر جمال الدین حسین انجو که خواهر چاند بی بی سلطانه فرمانفرمای احمدنگر بحبالهٔ نکاح او بود در فرهنگ خود مینویسد
که ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول تمام ولایتی ست که برلب دریای عمان واقع ست اما قریب بملک بیجانگر که یکی از عمدهٔ شهرهای دکن ست معهذا میگویند که مردم
ملیبار دیوث طبیعت اند چنانکه یک زن ده شوهر کمتر نمیکند بلکه بیشتر الغرض امیر خسرو دهلوی گوید بیت بر بی نیازی او کعبه خسته و خوار است ٭ بیا و بین که خرابیش چون ملیبار است



مقالهٔ دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان قدس الله اسرارهم

بر دانشوران کشور تحقیق و حاملان لوای توفیق که در لوح سیر و تاریخ طرح سخن کشیده واضح و هویدا باد که خانوادهٔ مشایخ هندوستان بسیار است
لیکن آن خانواده‌ها که شهرت عظیم دارند و در عدد از سلسلهٔ دیگر مشایخ افزونند دو طبقه اند یکی خاندان چشتیهٔ اجمیر که بخواجه‌های چشت می پیوندد دوم
خاندان سهروردیهٔ ملتان که بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد بندهٔ آثم محمد قاسم فرشته از تطویل کلام اندیشیده بذکر همین دو خانواده
اکتفا مینماید و احوال دیگران بکتاب لالانوار شیخ عین الدین بیجاپوری جنیدی رجوع میکنند و ازین دو فرقهٔ عظیم الشان بدانچه علم ناقص احاطه
کرده است درین مقاله ثبت مینماید اما انشاء الله تعالی اگر عمر وفا کند و دیگر کتب تذکرة الاولیای هند بدست افتد ثانیاً باز احوال و اقوال آن بزرگان مفصلاً
بقلم آورده ضمیمهٔ این نوشته خواهد گردانید و ذخیرهٔ یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ خواهد ساخت الغرض مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب
نفحات الانس آورده که در خبر است که خدای تعالی فردای قیامت به بندهٔ شرمنده خود گوید که فلان عارف و فلان بزرگوار که در فلان محله بود میشناختی
او جواب دهد آری میشناسم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم **بیت** شنیدم که در روز امید و بیم + بدان را بنیکان ببخشد کریم + و میر سراتی
فرموده که جهدی کن تا از دوستان او باشی و اگر نتوانی از دوستان دوستان او باشی چون سخن این طائفه بشنوی اگرچه تاثیر نکند سر بجنبانی یعنی
بهر حال که باشد گرد ایشان گرد و دور مشو **رباعی** جانا لبم از ذکر تو خاموش مباد + یاد تو ز خاطرم فراموش مباد + هر جا ز شما بلب حدیثی گذرد +
ذرات وجود من بجز گوش مباد + و مراتب اولیای دین چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک را از اینها بدایتی و وسطی
و نهایتی است و طائفهٔ اولیایی که درین مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سی صد و پنجاه و شش تن کم نیستند و دائم بکار سازی درماندگان
و شفاعت مذنبان مشغولند و بزرگان صوفیه ازین جماعت سی صد نفر را ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیّاح گویند
و پنج نفر را اوتاد نامند و سه نفر را قطب الاوتاد شمرند و یک نفر را قطب الاقطاب پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود از مرتبه مادون او

یکی را بجای او آرند مثلاً اگر قطب الاقطاب فوت شود یکی را از اقطاب ثلثہ بجای او آرند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلثہ و یکی را از سیاح بجای اوتاد و علی ہذا القیاس تا مرتبہ عوام مومنان برسد و از جملہ سی صد و پنجاہ و شش تن نہ تن ارشاد را می شایند و باقی اگرچہ در مرتبہ از مراتب ولایت مقام دارند اما ارشاد را نمی شایند و آن نہ تن پنج نفر اوتاد اند و سہ اقطاب و یکی قطب الاقطاب رباعی

این طائفہ اند اہل تحقیق * باقی ہمہ خویشتن پرستند * فانی ز خود و بدوست باقی * وین طرفہ کہ نیستند و ہستند *

و این مقالہ مشتمل ست بر دو لمعہ لمعۂ اول در شرح حالات و مقالات دودمان چشتیہ

ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجہ معین الدین محمد حسن سجزی المعروف بچشتی قدس سرہ

آن شہنشاہ جہان معرفت * ذات او بیرون ز ادراک و صفت * خسرو ملک فنا بی تخت و تاج * از خود و از غیر خود بے احتیاج * غرق بحر عشق از صدق و صفا * از خودی بیگانہ با حق آشنا * کرد مرغ ہمتش از اوج کمال * بیضۂ افلاک را در زیر بال * اختر برج سپہر لمیزل * گوہر درج کمال بی بدل * آن معین دین ملت بے نظیر * فارغ از دنیا بملک دین امیر * سلطان سریر سرمد خواجہ رستین معین الدین محمد پیشوای مشایخ ہندست تولد او در بلدہ سجستان بودہ نشو و نما در خراسان یافتہ پدر او خواجہ غیاث الدین حسن بغایت فلاح آراستہ بود و بنہایت صلاح پیراستہ چون وفات یافت خواجہ معین الدین محمد پانزدہ سالہ بود باغی و آسیابی بمیراث داشت و دران موضع مجذوبی بود مشہور بابراہیم قندوزی روزی گذارش بدان باغ افتاد و خواجہ معین الدین محمد درختان را آب میداد اما چون چشمش بروی افتاد بدوید و دستش ببوسید و در زیر درختی نشانید خوشۂ انگور پیشش گذاشت و بدو زانوی ادب مقابل او نشست ابراہیم برکندہ کنجارہ از بغل کشیدہ و بدندان خود خائیدہ در دہن خواجہ انداخت بمجرد خوردن برکندہ کنجارہ نوری در باطن او لامع گشت و دلش از خانہ و املاک سرد شدہ ہمہ را بفروخت و بدرویشان دادہ مسافر گشت و مدتی در سمرقند و بخارا بحفظ قرآن و کسب علوم ظاہری مشغول گردید و از آنجا بعد از تکمیل بجانب عراق توجہ نمود و چون بقصبۂ ہارون کہ در نواحی نیشاپورست رسید شیخ عثمان ہارونی را کہ از مشایخ کبار وقت بود دیدہ مرید او شد و دو سال و نیم در خدمت او بمجاہدہ و ریاضت نفس اشتغال نمود و این شیخ عثمان ہارونی مرید حاجی شریف زندنی ست و وی مرید خواجہ مودود چشتی و وی مرید خواجہ ناصر الدین چشتی و وی مرید یوسف چشتی و وی مرید خواجہ ناصر الدین ابو محمد چشتی و وی مرید خواجہ ناصر الدین احمد چشتی و وی مرید خواجہ اسحق شامی المعروف بچشتی و وی مرید خواجہ ممشاد دینوری و وی مرید خواجہ ہبیرہ بصری و وی مرید خواجہ حذیفہ مرعشی و وی مرید سلطان ابراہیم ادہم و وی مرید خواجہ فضیل عیاض و وے مرید خواجہ حبیب عجمی و وے مرید خواجہ حسن بصری و وی مرید امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیہ الصلوۃ و السلام و وی مرید حضرت خواجہ کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و چشت موضعیست از مواضع ہرات القصہ خواجہ معین الدین محمد از شیخ عثمان ہارونی خرقۂ خلافت دریافتہ روانۂ بغداد شد و در اثنای راہ بقصبۂ سنجار رسید دران زمان شیخ نجم الدین کبری بقصبۂ جیل رفتہ بود و این جیل جائیست پر فیض و ہوایش در غایت اعتدال در تحت کوہ جودی واقع شدہ و کشتی حضرت نوح در آنجا قرار گرفتہ و از بغداد ہفت روزہ راہ است و شیخ محی الدین عبد القادر قدس سرہ از آنجا ست و خواجہ معین الدین او را اندیدہ از قصبۂ سنجار بگذشت و بہ بغداد رفت و شیخ اوحد الدین کرمانی کہ در ابتداء سلوک بود او را دیدہ معتقد گشت و خرقۂ خلافت از آنحضرت یافت و شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین عمر سہروردی نیز در مبدء حال بصحبت خواجہ معین الدین چشتی رسیدہ از وی کسب فیوضات نمود و بعد از چندگاہ خواجہ از بغداد بہمدان آمد و شیخ یوسف ہمدانی را دیدہ متوجہ تبریز گشت و شیخ ابوسعید تبریزی را کہ پیر شیخ جلال تبریزی بود دریافتہ صحبتہا داشت از شیخ نظام الدین اولیا منقول ست کہ شیخ ابوسعید تبریزی شیخی بود کہ ہفتاد مرید کامل مثل شیخ جلال الدین تبریزی داشت شیخ فرید الدین گنج شکر از خواجہ قطب الدین بختیار نقل میکند کہ خواجہ معین الدین محمد چشتی را در ابتداء حال عجب ریاضتی و مجاہدہ بود کہ

بعد از هفت روز روزه گرده نانی که در مقدار پنج مثقال نبودی در آب تر ساخته افطار میفرمود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که پوشش خواجه معین الدین چشتی دوتائی بود اگر جای پاره شدی بخیه زدی و اگر بغل بند پاره شدی از پارچه های پاک از هر نوعیکه یافتے بدان پیوند کردے و چون باصفهان رسید شیخ محمود صفهانی او را دریافت و صحبتها داشت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی که دران وقت در صفهان بود میخواست که مرید شیخ محمود صفهانی شود ولیکن چون خواجه معین الدین محمد چشتی را دید فسخ عزیمت نموده مرید خواجه شد و خواجه آن دوتائی را بخواجه قطب الدین ارزانی فرمود و همان دوتائی بود که خواجه قطب الدین در وقت وفات بشیخ فرید الدین گنج شکر عنایت فرمود و او بشیخ نظام الدین اولیا عطا کرد و او بشیخ نصیر الدین چراغ دہلے مرحمت نمود و چون خواجه بخرقان آمد دو سال در آنطرف مانده از انجا باستراباد رفت و بصحبت حضرت شیخ ناصر الدین استرابادی مشرف شد و او شیخ عظیم القدر بود و صد و بست و هفت سال عمر داشت و حضرت شیخ ناصر الدین استرابادی بدو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفین شیخ طیفور د شیخ بایزید بسطامی داشت پس خواجه مدتے در صحبت او بوده کسب فیوض لاتعد و لاتحصی نموده متوجه هری شد و بنابر آنکه خواجه را عادت بود که دریک موضع کم قرار گرفتے روزها در سیر میبود و شبها باکثر اوقات در بقعهٔ خواجه عبدالله انصاری می آسود و زیاده از یک درویش ملازم او نمیبود و اغلب نماز فجر را بوضوی عشا ادا مے کرد و چون در هرات شهرت یافته مردم برو هجوم آوردند از آنجا بسبزوار شتافت و در انجا حاکمی بود که یادگار محمد نام داشت بدمزاج و فاسق و در رفض غلو داشت که اهانت اصحاب کرده هرکرا که ابابکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ نام بودی ایذای بسیار رسانیدی و در صدد تلف وی شدی و این یادگار محمد در حوالی شهر باغی طرح افگنده بود و در وسط آن حوضی در نهایت صفا و لطافت پرداخته خواجه از گرد راه بدان باغ رفته کنار حوض فرود آمد و غسل کرده دوگانه بهر یگانه بجا آورده بتلاوت مشغول شد قضا را همدران روز آوازه افتاد که یادگار محمد بباغ می آید درویشے که رفیق شیخ بود ترسیده گفت که برخیزید تا ازین باغ بیرون رویم شیخ اضطراب او را دیده تبسم نمود و گفت اگر میل داری برخیز و زیر فلان درخت بنشین درویش بسرعت برخاست و آنجا رفته بنشست درین اثنا فراشان در رسیدند و قالیچه یادگار محمد را بکنار حوض در پهلوی شیخ گستردند و از عظمت و صلابت شیخ نتوانستند گفت که ازینجا برخیز ناگاه یادگار محمد رسید و شیخ را در آنمکان دیده بانگ بر خدمتگاران زد که این درویش را چرا ازینجا نراندید و چون شیخ سر بالا کرده در رویش نگریست در لحظه لرزه بر اندام یادگار محمد افتاده از پا در آمد و بیهوش گشت و متعلقان او آن حال را مشاهده نموده سر بر زمین نهادند و التماس شفاعت کردند شیخ آن درویش را که در پای درخت نشسته اندیشه تمام داشت طلب فرمود و گفت که قدری آب ازین حوض برگیر و بسم الله گفته بر روی وی زن درویش همچنان کرد یادگار محمد بهوش آمده سر بر پای شیخ گذاشت و گفت یا شیخ از جمیع منهیات گذشتم و توبة النصوح کردم تقصیر من ببخش شیخ بدست لطف سرش برداشت و مهربانی نموده گفت که دعوی محبت خاندان عظیم الشان رسالت کردن و پیروی ایشان ننمودن معنی ندارد آنگاه مناقب ائمه هدی بروجهی بیان فرمود که یادگار محمد و همراهانش زار زار گریسته جمله تائب شدند بیت انچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه ✽ کیمیائیست که در صحبت درویشان است ✽ بعده یادگار محمد وضو ساخته دوگانهٔ شکرانه گذارد و دست ارادت بآنحضرت داده بشرف بیعت مشرف گشت و اموال خود را از نقد و جنس تذکره ساخته بنظر خواجه در آورد و خواجه قبول آن ننموده گفت هرچه از مردم بعنف و ظلم گرفته بدیشان رسان تا بای فردای قیامت کسے دامنت نگیرد یادگار محمد بفرمودهٔ شیخ عمل نموده انچه از مال باقی ماند بفقرا و مساکین بخشید و غلامانرا آزاد گردانید و زن عقدی را نیز طلاق داده همراه خواجه شد تا حصار شادمان رفت و چون از جمله واصلان گشته بود خواجه آنسجد و د بحمایت او رجوع کرده و را آنجا نگاهداشته خود ببلخ تشریف برده در مقام معالی فرجام شیخ احمد حصرویه چند گاهے اقامت نمود و دران عصر فاضلی بود که او را مولانا ضیاء الدین حکیم میگفتند و در جمیع علوم فلسفه مهارتی تمام داشت و بعلم تصوف اعتقادی نداشت و بشاگردان خود میگفت

تصوف هذیانست و تپ زدگان و سالیب العقول بر زبان آرند و او در یکی از دیهات حوالی بلخ مدرسه و باغ خوب داشت و درس حکمت میگفت و خواجه معین الدین چشتی را عادت بود که همواره یکدو دسته تیر و کمانی و چقماقی و نمکدانی با خود میداشت تا وقتی اگر گذار او از آبادانی دور افتد شکاری کرده از لقمه بی شبهه افطار کند پس ناگهان عبور خواجه بدان موضع افتاد که مولانا ضیاء الدین حکیم میبود و در آنروز کلنگی به تیر زده زیر درختی فرود آمد و بخادم اشارت کرد که کباب کند و خود بعبادت مشغول گشت و درین اثنا باتفاق مولانا ضیاء الدین حکیم بدانجا رسیده دید که درویشی بنماز مشغولست و خادمی کباب میکند چندان توقف نمود که خواجه از نماز فارغ شد انگاه سلام کرده بنشست پس خادم کباب پیش آورده خواجه بسم الله کرده رانی از ان کلنگ جدا کرده پیش مولانا گذاشت و از ان دیگر پارهٔ گوشت خود تناول نمود مولانا چون از ان کباب لقمه برداشت و بکار برد زنگ علوم فلسفه از سینه او زدوده گشت و مدهوش گردید خواجه قدری از پس خوردهٔ خود در دهنش انداخت تا بحال آمد الحاصل انگاه مولانا ضیاء الدین حکیم تمام کتب را در آب انداخته باتفاق شاگردان در سلک مریدان منتظم گردید و چون شهرت خواجه دران دیار از حد گذشت مردم شروع در هجوم کردند مولانا ضیاء الدین حکیم را خرقه داده همانجا گذاشت و خود بغزنین آمده شمس العارفین عبد الواحد را که پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید است دریافته بلاهور آمد و از انجا بدهلی تشریف آورد و چون ازدحام خاص و عام از حد گذشت و آن بزرگوار از ان متنفر بود هرآینه از آنجا نیز متوجه بلدهٔ اجمیر شد و دهم ماه محرم سنه اِحدی وستین وخمسمائه ۵۶۱ سایهٔ وصول بران خطه انداخت و سید السادات سید حسین مشهدی المشهور بخنگ سوار که شیعه مذهب بود و بصلاح و تقوی آراسته در سلک اولیاء الله انتظام داشت و سلطان قطب الدین ایبک او را داروغه آن بلده ساخته بود قدوم شیخ را باعزاز و اکرام تلقی فرمود و چون از علم تصوف و اصطلاحات صوفیه بهرهٔ تمام داشت صحبت خواجه را نعمت شگرف دانسته اکثر اوقات بمجلس شریف حاضر میشد و بسیاری از کفار اجمیر ببرکت انفاس آن پیر طریقت بشرف ایمان مشرف گشتند و آنانکه ایمان نیاوردند محبت خواجه را در دل جای داده پیوسته فتوح بجد و عد بحضرت او میفرستادند و خواجه در عهد شمس الدین التمش دو مرتبه جهت دیدن مرید خود قطب الدین بختیار کاکی بدهلی تشریف برد اما در کرت دوم که از دهلی مراجعت کرد او را تاهل واقع شد و شرح آن چنین است که سید وجیه الدین محمد مشهدی المشهور بخنگ سوار که عم سید حسین مشهدی داروغه اجمیر بود دختری داشت در کمال حسن و عفت و چون بحد بلوغ رسیده بود میخواست که او را بحبالهٔ یکی از دودمان بزرگ درآورد و در تعیین آن متردد بود تا آنکه شبی امام همام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام را در خواب دید که بدو میفرمایند ای فرزند وجیه الدین اشارت حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله وسلم وران است که این صبیه را بخواجه معین الدین چشتی بسپاری و بحبالهٔ نکاح او درآوری که او از واصلان درگاه الهی و محبان خاندان رسالت پناهی است و چون سید وجیه الدین این معنی بخواجه معلوم نمود خواجه گفت عمرم باخر رسیده اما چون اشارت حضرت رسالت صلعم است و امام همام بجز اطاعت چاره ندارم پس بمقتضای شریعت مصطفوی آن عفیفه را جفت خویشتن ساخت چنانچه ازو فرزندان شدند و بعد از تاهل هفت سال در ششم ماه رجب سنه ثلث وثلثین وستمائه ۶۳۳ از قید جسمانی بالکلیه وارسته بعالم قدس پیوست غرض که مدت عمرش به نود و هفت ۹۷ سال رسیده بود و بعد از وفات او جمیع بادشاهان هند بروضه او فرستاده تبرک همی جستند خصوص جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی که او بیشتر از دیگران اعتقاد بآنحضرت داشت و در ایام بادشاهی خود چنانکه گذشت در اکثر سنوات پیاده باجمیر رفته و زیارت او و سید حسین مشهدی المشهور بخنگ سوار دریافت و در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطور است که پیر خواجه معین الدین چشتی یعنی شیخ عثمان هارونی در عهد شمس الدین محمد التمش بدهلی تشریف آورد و شمس الدین چون مرید او بود در تعظیم و تکریمش دقیقه فرو نگذاشت و در آنمدت خواجه معین الدین محمد چشتی در اجمیر توطن داشت درینصورت هیچ معلوم نشد که میان ایشان در هند و کستان ملاقات شده یا نه و از شیخ عثمان هارونی خوارق عادات بسیار نشان میدهند و از انجمله یکی آنست که چون خواجه معین الدین چشتی ازو رخصت گرفته متوجه سیر بغداد گردید شیخ عثمان هارونی از مفارقت او

بیتاب گشته در طلب او از مقام خویش سفر اختیار کرد و دران سفر بمقامی رسید که مغان آنجا ساکن بودند و آتشکده داشتند و هر روز صد خروار هیزم دران میسوخت و شیخ عثمان هارونی دران نزدیکی زیر درختی نزول کرده خادم خود فخر الدین نام را فرمود که جهت افطار نان مهیا سازد خادم چون برای آتش نزد یک مغان رفت آتش ندادند خادم برگشته بخدمت شیخ حقیقت حال عرض نمود و شیخ متوجه آتشکده شده مختار نام مغی پیر را دید که پسر هفت ساله در آغوش داشته کنار آتش ایستاده بود پس بدو گفت که این آتش را که بمشتی آب معدوم میگردد چرا می‌پرستید خدایرا که خالق آتش است باید پرستید مغ جواب داد که در کیش ما آتش را وجود یست عظیم چرا نه پرستیم شیخ گفت چندین سال است که این آتش را بصدق دل می‌پرستی میتوانی که دست و پا دران اندازی و او نسوزد مغ جواب داد که کار و خاصیت او سوختن است و کرا یارای آن باشد که نزدیک برود بیت اگر صد سال گبر آتش فروزد * چو یکدم اندران افتد بسوزد * القصه شیخ چون این بشنید پسر را چست و چالاک از کنار او در ربوده بسوی آتش دوید و بسم الله گفته آیه قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم خوانده با آتش در آمد و از انتشار این خبر چهار هزار مغ بر آتشکده آمده فریاد و فغان برداشتند و شیخ بعد از چهار ساعت نجومی مع آن طفل از میان آن آتش بسلامت بر آمد چنانکه آسیبی بجامهٔ ایشان هم نرسیده بود و بعده مغان فوج فوج طفل را برداشته میپرسیدند که در آنجا چه حال داشتی او میگفت خوش و خرم در قدم شیخ تفرج گل و گلزار مینمودم آخر کیش مغان سر بر قدم شیخ نهاده همگی مسلمان شدند و شیخ در ایشان مختار را عبد الله و طفل را ابراهیم نام کرده منظور نظر تربیت ساخت تا هر دو از جملهٔ اولیا شدند

ذکر سلطان العارفین خواجه قطب الدین بختیار اوشی المعروف بکاکی قدس سره

آن نهنگ محیط نور خدای * غرقهٔ لجهٔ حضور خدای * رفته در لامکان ز هستی خویش * کرده اظهار حق پرستی خویش * شده از جان بلامکان واصل * کرده هر دم هزار جان حاصل * بخدا محو در خفی و جلی * قطب دین بختیار شیخ ولی * زنده جاودان ز فیض عمیم * کشتهٔ زخم خنجر تسلیم * سینهٔ عارفان ازو گلشن * دیدهٔ عاشقان ازو روشن * سلطان العارفین خواجه قطب الدین ولد کمال الدین احمد الوسی است تولد او در قصبهٔ اوس من اعمال ماوراء النهر واقع شده و وقتیکه پدرش وفات یافت او یکسال و شش ماه عمر داشت و مادرش که در کمال عفت و عصمت بود او را می‌پرورید و در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین اودهی مسطور است که چون آنحضرت قریب به پنجسالگی رسید همسایهٔ صالحی داشت والدهٔ او را طلبیده قدری خرما در طبقی نهاده پسر را همراه او کرده التماس نمود که بمعلمی بسپارد ناگاه در اثنای راه به پیر دلپذیر روشن ضمیر دوچار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خاندان اهل صلاح است اما پدرش درگذشته و مادرش از من درخواست نموده که او را بمکتبی برده بمعلمی بسپارم پیر گفت این کار را بمن واگذار تا من او را بمعلمی برم که ببرکت انفاس این پسر خداوند کمال گردد همسایه بطوع و رغبت راضی شد الغرض در قصبهٔ اوس معلمی بود ابو حفص نام پیر نزد او برده باتفاق همسایه بدو سپرد و گفت که این طفل از جملهٔ اولیا خواهد شد نظر شفقت و تربیت ازو دریغ مدار و بعد از آنکه آن پیر مراجعت نمود ابو حفص پرسید اینکه ترا بدینجا آورد که بود گفت نمیدانم والده مرا باین همسایه سپرده بود که مرا پیش معلمی برد و آن پیر در اثنای راه حضر ناگشته بدولت صحبت شما مشرف گردانید شیخ ابو حفص گفت آن پیر خضر علیه السلام بود و پس از آن خواجه در خدمت او کلام بیاموخت و آداب شریعت یاد گرفت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کوشیده از علم طریقت بهرهٔ تمام یافت و چنانچه در ذیل حالات خواجه معین الدین محمد چشتی قدس سره گذشت در اصفهان بملازمت او رسیده مریدش گشت و از سیاق کلام بعضی کتب چنان مستفاد میگردد که در سن بیست سالگی بقصبهٔ اوس صحبت خواجه دریافته مرید شد و گویند در شبانروزی موازی دویست و پنجاه رکعت نماز با نیاز میگزارد و سه هزار بار درود بر روح پر فتوح حضرت

خلاصهٔ موجودات هر شب میفرستادم و اهل آن دیار را فیض میرسانید و از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره منقول است که در قصبهٔ اوس یکی از
مریدان خواجه قطب الدین که رئیس احمد نام داشت و بصلاح و تقوی آراسته بود شبی در خواب دید که ایوانی است رفیع و خلقی انبوه در حوالی
آن جمع گشته اند و شخصی نورانی چهره کوتاه بالا درون میرود و بیرون می آید و پیغام مردم باندرون برده جواب می آورد انگه رئیس احمد از یکی
پرسید که این شخص کیست و درون چیست گفت درون سرور کائنات است و این شخص عبد الله مسعود است و پیام به انام میرساند رئیس احمد
بعبد الله گفت بحضرت رسالت عرض کن که فلان مشتاق دیدار فائض الانوار است فرمان چیست عبد الله مسعود درون رفته بیرون آمد
و بوی گفت رسول خدا میفرمایند که ترا هنوز استعداد و قابلیت دیدن ما نیست برو و سلام ما بقطب الدین بختیار کاکی برسان
و بگو که تحفه که هر شب جهت ما میفرستادی سه شب است که بما نمیرسد رئیس احمد چون از خواب باحضور بیدار شد بخدمت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی رفته صورت حال باز نمود شیخ دانست که تقصیر او چیست و همانا دران ایام چون والدهٔ اش دانسته بود که خواجه ارادهٔ سفر
دارد بتکلیف تمام دختر صالحه که جمال باکمال داشت بعقد او درآورده بود و خواجه بمقتضای بشریت میل و محبتی باو بهم رسانیده سه شب درود فوت
کرده بود پس در ساعت زن را مطلقه گردانیده بسمت بغداد روان شد و عارفانی را که دران صوب بودند دیده با شیخ شهاب الدین
سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی صحبتها داشته کسب فیض نمود و چون در آنمدت شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان به بغداد
آمده خواجه قطب الدین بختیار کاکی را دیده محبت بسیار باو بهم رسانیده خبر خواجه معین الدین محمد چشتی را باو داد که از خراسان بهندوستان
تشریف برده اکنون در بلدهٔ دهلی است پس خواجه قطب الدین بختیار کاکی از اشتیاق ملازمت پیر شاد گشته عازم سفر هندوستان شد
و شیخ مفارقت او را نجوید قرار نداده همراه شد و هر دو سیر کنان چون بملتان رسیدند صحبت شیخ بهاء الدین ذکریا دریافته چندگاه با یکدیگر بسر بردند
و شیخ فرید الدین گنج شکر که ابتدای حال او بود درانوقت ملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی دریافته در رشتهٔ محبتش بر میان جان بسته
بشرف ارادت و بیعت سرافراز گشت و چون دران اثنا ترکان بی ایمان یکایک از جانب خطا و ختن رسیده قلعهٔ ملتان را محاصره کردند
سلطان ناصر الدین قباچه حاکم ملتان بمدافعه قیام نموده از خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدعا و همت استعانت جست و خواجه قطب الدین بختیار کاکی
تیری طلبیده بدست ناصر الدین قباچه داد و گفت چون وقت نماز شام درآید ببرج حصار برآمده بجانب کفار پرتاب کن و از آنکه ناصر الدین قباچه
وقت ندکور تیر بیخانه کمان نهاده از بالای برج بطرف آنجماعت انداخت و بجای خود رفت بفرمان خدایتعالی همان شب آن قوم شوم از آن بوم
رفتند و چنان نایاب گشتند که هیچکس از ایشان نشانی نداد انگاه هر دو بزرگوار عازم سفر شده شیخ جلال الدین تبریزی بغزنین رفت
و خواجه قطب الدین بختیار کاکی متوجه دهلی گردید و هرچند ناصر الدین قباچه تضرع و زاری نمود که خواجه در ملتان توطن نماید قبول ننموده گفت که
از عالم غیب این مقام در ذمهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا شده و بخدمت پیر طریقت و حقیقت خواجه معین الدین محمد چشتی در جای آرام
نتوانم گرفت الغرض خواجه از راه لاهور چون بحوالی دهلی رسید جهت فراوانی آب در کیلوکهری فرود آمده عریضه بخواجه معین الدین محمد چشتی که دران
زمان در اجمیر بود ارسال داشت که بقصد زیارت آنجناب آمده ام اگر اشارت بابشارت شود بپای بوس اقدس مشرف شوم خواجه
معین الدین محمد چشتی در جواب نوشت که قرب روحانی را بعد مکانی مانع نیست بصحت و سلامت در آنصوب باشند که انشاء الله تعالی بس از
چندگاه باراده الله بدانطرف متوجه شده همانجا ملاقات خواهم نمود و گویند شمس الدین التمش چون از آمدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی
وقوف یافت لوازم شکر الهی بجا آورده خواست بشهر درآورده متوطن سازد و آنحضرت کمی آب را معذرت خواسته درانوقت اجابت
ننمود و شیخ الاسلام شیخ جمال الدین محمد بسطامی که از بزرگان دین و شیخ الاسلام دهلی بود اعتقاد عظیم بخواجه قطب الدین بختیار کاکی
بهم رسانیده و شیخ محمد عطا المعروف بحمید الدین ناگوری که در بغداد خواجه را دیده بود او نیز ارادت صادق بآنجناب پیدا کرده اکثر

اوقات در خدمت میبود و شمس الدین التمش التزام کرد که در هفته دو مرتبه بملاقات فائز گشته کسب فیوض نماید و همچنین خاص و عام و خرد و بزرگ دهلی
خواهان شیخ شدند و از شهر بالیکوکهری علی الدوام در آمد و شد بودند بنابران شمس الدین التمش جهت رفاهیت و آسائش خلق الله مجدداً تکلیف
بشهر نموده و در نیم مرتبه چون مبالغه و الحاح از حد برد شیخ قبول کرده نزدیک بشهر قریب بمسجد عزالدین منزل اختیار نمود دران زودی
شیخ بدرالدین غزنوی بشرف بیعت و خرقهٔ پاک او مشرف شد و عمر عزیز را در صحبت او گذرانیده کمالات حاصل کرد و از آنکه دران مدت
شیخ جمال الدین محمد بسطامی بجوار رحمت ایزدی پیوست شمس الدین التمش تکلیف شیخ الاسلامی بخواجه نمود و چون بدرجهٔ قبول نیفتاد
شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری را بدان منصب اختصاص بخشید شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری از رجوع خلائق بخواجه در مقام رشک و حسد
شده با آنحضرت نقار خاطر بهم رسانیده دران آوان خواجه معین الدین محمد چشتی از خطهٔ اجمیر بدهلی آمده در منزل خواجه نزول فرمودند و خواجه
خوشحال گشته دو رکعت نماز شکرانه گزارده خواست که شمس الدین التمش را از تشریف آوردن او اعلام دهد خواجه مانع گشت و گفت
من محض جهت دیدن تو آمده ام و زیاده بر دو سه روز نخواهم ماند و از آنکه آنحضرت را از دحام خاص و عام خوش نمی آمد و از شهرت
گریزان و هراسان بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی سکوت اختیار نموده در استرضای خاطر او کوشید لیکن با وجود آنحال آن شهر
بالتمام هجوم آورده بدیدن شیخ شتافتند مگر شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری چون با خواجه قطب الدین حسد داشت بدیدن آنچنان مهمان
عزیز نیامد اما خواجه معین الدین محمد چشتی را چون در خراسان اتحاد و محبت عظیم با شیخ نجم الدین صغری بود اشتیاق غالب گشته
بدیدن او رفت و چون شیخ نجم الدین صفهٔ احداث نموده از مزدوران کار میگرفت چنانکه باید استقبال ننموده خوب پیش نیامد و خواجه
از آنجا که عالم بشریت است آزرده شده گفت ای شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری ترا چه پیش آمده که حال را چنین
متغیر ساختهٔ ظاهراً جاه شیخ الاسلامی بچاه غرورت انداخته الحاصل شیخ نجم الدین صغری این بشنید متنبه شده بمعذرت
در آمد و گفت من همان مخلصم که قبل ازین بودم و سر در قدم شما مینودم اکنون شما مریدی را درین دیار متوطن ساخته اید که تمامی خلائق باو
رجوع دارند و مجلس شیخ الاسلامی ما را به برگ تره نمیخرد خواجه معین الدین محمد چشتی چون این سخن بشنید تبسم فرموده گفت ای شیخ نجم الدین
صغری خاطر جمعدار که من قطب الدین را همراه خود باجمیر میبرم این سخن فرموده از خانهٔ او بر آمد و هر چند شیخ نجم الدین از برای ما حضر طعام ابرام نمود
اجابت نکرد و گویند دران اوقات شیخ فرید الدین شکر گنج از عراق و خراسان و ماوراء النهر و مکه و مدینه مراجعت نموده در صحبت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی میبود و بوساطت خواجه شرف دستبوس خواجه معین الدین محمد چشتی دریافت و خواجه فرمود بابا بختیار شاهباز عظیم القدر
بقید آورده که جز بسدرة المنتهی آشیان نگیرد و فرید شمعیست که خانوادهٔ درویشان را منور سازد و در همان چند روز خواجه معین الدین محمد چشتی
روانهٔ اجمیر شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی نیز در رکاب او روان گشت مردم شهر این خبر شنیده در دریای اضطراب افتادند
چنانچه در هر محله غوغای و ماتمی پدید آمده بزرگان دین قرین درد و اندوه شدند و از پی خواجه شتافته هر جا که نشان پای بر زمین می آمد
خاک آنجا را تبرکاً و تیمناً بر میداشتند و خواجه معین الدین محمد چشتی آن حالت مشاهده کرده گفت بابا قطب الدین بختیار کاکی مردم از
مفارقت تو پریشان و آزرده خاطر اند روا ندارم که چندین دل خراب و کباب گردند همین جا باش که این شهر را در پناه تو گذاشتیم و از بعضی
منقول ست که شمس الدین التمش بر تشریف بردن خواجه قطب الدین بختیار کاکی مطلع شده متوالی و متواتر کسان بخدمت خواجه معین الدین محمد چشتی
فرستاد بمبالغه و الحاح تمام التماس بر گردانیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی نمود و از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که
خواجه قطب الدین بختیار کاکی در آخر عمر قرآن مجید حفظ نموده روزی دو بار ختم کلام شریف میکرد و روزگار عجبی داشت که هرگز فلسی نگاه نمیداشت
و در آخر تاهل نیز فرموده دو فرزند بوجود آمد یکی موسوم بشیخ احمد شد و دیگری الشیخ محمد و شیخ محمد در هفت سالگی فوت شد مادرش

در حرم جزع و فزع مینمود و گریه میکرد و خواجه از شیخ بدرالدین پرسید که این آواز پرسوز امروز از خانهٔ ما میخیزد سبب چیست او گفت شیخ محمد رحلت کرده والدهٔ
او گریه و زاری مینماید خواجه دست دریغ بهم سوده گفت اگر مرا از رحلت فرزند خبر شدی شفای او از حضرت عزت خواستمی و چون رفتنی بود مرا
معلوم نگشت این بگفت و مادرش را از گریه و اضطراب منع فرموده خود بمراقبه فرو شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی از آن گویند که چون در
دهلی سکونت اختیار کرد از هیچکس چیزی نمیگرفت و اگر گاهی شخصی از روی اخلاص نذری می آورد و بدرجهٔ قبول می افتاد در لحظه صرف درویشان
مینمود و هیچ چیز نگاه نمیداشت مشهور است در آن ایام از زن و فرزند و کنیز و خادم در خانه او نه کس بودند و در همسایگی او بقالی بود شرف الدین نام
زن او بحرم خواجه آشنائی داشت و گاه گاهی بخانه او می آمد و وقتیکه چیزی موجود نبودی و نوبت یک دو فاقه رسیدی حرم خواجه از زن بقال
مقدار نیم تنکه کم یا بیش قرض گرفتی و قوت فرزندان و متعلقان ساختی و خواجه را اصلاً از آن معامله خبر نبود و هرگاه فتوحی از غیب رسیدی بی بی
ادای قرض نمودی روزی زن شرف الدین بقال در اثنای مکالمه به بی بی گفت که اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت کشد بی بی را این سخن گران
آمده با خود قرار داد که دیگر از وی قرض نستاند روزی مجال یافته همین معنی بعرض خواجه رسانید و خواجه از استماع آن متاثر شده زمانی بخود فرو شد
و سر بر آورده گفت که دیگر پیرامون قرض نگردی و عند الحاجت از طاق حجره بسم الله گفته گرده های کاک آنقدر که خواهی بردار و نصیب فرزندان
و هر که خواهی بکن پس حرم خواجه همیشه بوقت حاجت از آن طاق کاکهای گرم بیرون آورده بمردم بخش میکرد ظاهراً خواجه خضر آنرا میرسانید و الحال نیز
بهمان روش در مقبرهٔ او کاکهای میپزند و بمسافران و مجاوران میدهند و هندیان نان تنک را کاک گویند شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود
شیخ فریدالدین شکرگنج نقل کرده که خواجه قطب الدین بختیار در مبدء حال از قصبهٔ اوش مسافرت اختیار کرده بشهری رسیده چندروز در آنجا مقیم
گردید و بیرون آن شهر مسجدی و مناری بوده چنان خبرش بخواجه رسیده بود که هرگاه کسی بگوشهٔ خالی دوگانه بگزارد و در آخر شب فلان دعا بخواند
ملاقات حضرت خواجه خضر البته نصیب او گردد بنابران خواجه آخر شب بدان مسجد رفته دوگانه بجا آورده همان دعا بخواند چون هیچکس را ندید مایوس
عازم مراجعت گردید اما بر در مسجد به پیر نورانی هیئت دوچار شده گفت درینجا چه میکنی خواجه حقیقت حال مشروحاً بیان نمود آن پیر گفت دنیا میطلبی
خواجه گفت نه پیر گفت دام وام داری گفت نه پیر گفت خواجه خضر را بهر چه میطلبی او نیز مثل تو سرگردان است لیکن درین شهر مردی هست بحق تعالی
مشغول که هفت مرتبه خواجه خضر بدیدن او رفته و بار نیافته القصه هر دو درین سخن بودند که پیری دیگر از گوشهٔ مسجد بیرون آمد و پیر اول دست خواجه گرفته
متوجه آن پیر شد و گفت این مرد نه دنیا میخواهد و نه دام دارد مگر آرزوی صحبت تو دارد خواجه خوشحال شده خواجه خضر را دریافت و چون نگاه خاطرش
رسید که پیر ثانی خضر است و اولین رجال الغیب در دم از نظر او هر دو غائب شدند و نیز از آن بزرگ منقول است که شمس الدین التمش را
مدتها این نیت در دل بود که در حوالی شهر دهلی حوضی سازد تا مردم از عسرت آب نجات یابند اتفاقاً شبی در خواب دید که
خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات علیه و آله الصلوة والسلام سواره در جائی ایستاده میفرمایند که ای شمس الدین اگر میخواهی که حوضی بسازی
در همین جا که من ایستاده ام بساز شمس الدین التمش از غایت بشاشت چون از خواب بیدار شد آنجا که حضرت رسالت پناهی اشارت کرده بودند
خوب بخاطر آورده کس نزد خواجه قطب الدین بختیار کاکی فرستاده پیغام داد که خوابی دیده ام اگر اشارت باشد بخدمت رسیده عرض
نمایم و بنابر آنکه همین معنی بکشوف خواجه شده بود جواب داد من همان جا که حضرت رسالت پناه اشاره حوض فرموده اند میروم و هرچند زودتر بیایند
بهتر چون شمس الدین التمش جواب خواجه شنید در لحظه سوار شده بتعجیل متوجه خانه خواجه گردید تا باتفاق و متوجه مقصد گردد و چون خادمان بسمع
شمس الدین التمش رسانیدند که شیخ بفلان موضع است شمس الدین التمش بسرعت روان شد و خواجه را در آنجا دید که بنماز مشغول است و بعد فراغ
شمس الدین التمش پیش رفته بدستبوس مشرف گشت و آورده اند که در آنجا شمس الدین التمش حضرت محمد مصطفی صلعم را سواره دیده بود و نشان سم اسپ
آن سرور در آن زمین پیدا بود و بعد از لحظه نیز از آن نشانه آب مترشح گردید در آنجا حوض ساخته و بالای نشان سم اسپ صفه و گنبدی

برآورده در همان زودی دران حوض چشمه ساری بهم رسیده که تا الی الآن هرگز خشک نشده و از ان چشمه اکثر باغها سیراب میگردد و امیر خسرو وصف
آن حوض و چشمه در کتاب مثنوی قران السعدین ثبت نموده و اکثر مشائخ دهلی حتی خواجه قطب الدین بختیار کاکی در کنار حوض مشغول حق شده اند
و گویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی روزی در مسجدیکه پهلوی لنگر شمس الدین التمش بر سر حوض مذکور واقع ست نشسته بود و شیخ حمید الدین ناگوری
و خواجه محمود موینه دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و تاج الدین منور اوسی حاضر بودند دران اثنا بر کنار حوض شتر سواری کبود پوش روی بسته
پیدا شد و فرود آمده خرقه از بر بدر کرده بحوض درآمده غسل کرد و برآمده دو رکعت نماز گزارد و متوجه مردم مسجد شده آواز داد که شما کیستید تاج الدین منور
جواب داد که درویشانیم بحق مشغول او آواز داد که ای تاج الدین منور بخواجه قطب الدین بختیار کاکی سلام من برسان و بگو که ابوسعید دمشقی
به نیاز مندی مخصوص ست و خواجه نام ابوسعید دمشقی شنیده بی اختیار با درویشان بسویش دوید و چون بدانموضع رسید اثری و نشانی
ندید معلوم شد که رجال الغیب بوده نقل ست که شاعری ناصری تخلص از ماوراء النهر بدهلی آمده در بقعهٔ خواجه قطب الدین فرود آمد و آنحضرت را
دریافته گفت که قصیدهٔ در مدح شمس الدین گفته در یوزهٔ همت و الانهمت میکنم باشد که صله نغز بیابم خواجه فاتحه خوانده گفت انشاء الله تعالی
انعام خوب بیابی ناصری چون بحضرت شمس الدین التمش بار یافته شروع در خواندن قصیده که مطلعه اش اینست کرد بیت ای فتنه
از نهیب تو زنهار خواسته * تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته * شمس الدین التمش دران اثنا بجای دیگر متوجه بود ناصری مضطرب
گشته خواجه را شفیع آورده همت خواست و ردم شمس الدین التمش روی بسوی ناصری کرده گفت بخوان بیت ای فتنه از نهیب تو
زنهار خواسته * تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته * ناصری چون دید که با وجود مشغولی بطرف دیگر بمجرد شنیدن یکبار مطلع بیادش مانده
خوشحال شده تمام قصیده بخواند شمس الدین التمش فرمود که یکبار دیگر بخوان چون باز خواند پرسید که چند بیت ست گفت پنجاه و سه شمس الدین التمش
حکم کرد که پنجاه و سه هزار تنگه نقره بناصری دهند و ناصری آن مبلغ را گرفته بخدمت شیخ آورده گفت این صله از برکات انفاس آنحضرت یافته ام
التماس مینمایم که اگر تمام نگیرند نصف این مبلغ قبول کرده صرف فقرا نمایند خواجه قبول نکرده گفت که همه بتو ارزانی باد و منقول ست که روزی
خواجه قطب الدین بختیار کاکی بخانقاه خواجه قطب الدین علی سجستانی حاضر شد و در وقت سماع قوالی این بیت بخواند بیت کشتگان خنجر تسلیم را *
هر زمان از غیب جانی دیگر ست * خواجه را حالتی و تغیری پدید آمده بالکلیه از هوش رفت و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی
که حاضر بودند خواجه را بخانه آوردند و قوالانرا که این بیت میخواندند حاضر گردانیده بتکرار آن بیت امر کردند و خواجه تواجد فرموده باز بهمین
حال میشد چنانکه سه شبان روز حال برین منوال گذشت و درستی در استخوان و اندام آنجناب نماند چنانکه در شب دوشنبه چهاردهم ماه
ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائه ۶۳۴ سر مبارک بر زانوی شیخ حمید الدین ناگوری نهاده و پای در کنار شیخ بدر الدین غزنوی گذاشته
حالت او دگرگون گشت درین ضمن شیخ حمید الدین ناگوری عرض کرد که حال مخدوم دیگرگون است یکی را بخلافت اشارت فرمایند
شیخ را با وجود آنکه پسر بزرگ بود و دیگر مشائخ نیز حاضر بودند فرمود که خرقه از خواجه معین الدین محمد چشتی بمن رسیده با مصلای خاص و عصا و نعلین چوبین
بشیخ فرید الدین گنج شکر که خلافت تعلق باو دارد برسانید این بگفت و از عالم فنا رحلت نمود و گویند شیخ فرید الدین گنج شکر در انوقت در قصبهٔ
هانسی توطن داشت در شبی که خواجه رحلت خواهد کرد و بر وی کشف شده علی الصباح روانهٔ دهلی گشت و درویشی که شیخ حمید الدین ناگوری بعد رحلت
خواجه جهت اعلام شیخ فرید الدین گنج شکر روانه کرده بود در نیمه راه بقصبهٔ مهمه باو رسیده مکتوب شیخ حمید الدین ناگوری رسانید شیخ فرید الدین
گنج شکر بر مضمونش مطلع شده از انجا نیز چنان راهی شد که روز سوم بر مقبرهٔ خواجه بزرگوار حاضر گشته لوازم زیارت بجا آورد و آنگاه شیخ حمید الدین
ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خرقه و مصلا و عصا و نعلین چوبین بحکم وصیت تسلیم وی نمودند و شیخ فرید الدین گنج شکر همان
مصلی را گسترده دوگانه بجا آورد و بمنزل خواجه قطب الدین رفته لوازم پرسش بجا آورد و یکهفته در آنجا بوده متعلقان خواجه را پرسش نمود

و از نظام الدین اولیا منقول ست که روز عیدی بود خواجه قطب الدین بختیار کاکی از نمازگاه مراجعت نموده بجایی آمد که الی الآن قبر او ست زمینی دید مصفا و خالی از قبر پس زمانی در انجا ایستاده متامل شد درویشان که همراه بودند معروض داشتند که روز عیدست و خلقی انتظار ملازمت دارند سبب توقف چیست خواجه فرمودند که مرا ازین زمین بوی عشق می آید ساعتی درینجا با من باشید آخرش صاحب زمین را طلبیده بمال حلال خریده جهت خود مدفن معین فرمود و بعد وفات حسب الوصیت در همان قطعه زمین مدفونش کردند

ذکر سلطان المشایخ حضرت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر قدس سره العزیز

گل گلزار انوار معانی * در دریای گنج لامکانی * می وحدت ز جام عشق خورده * قدم در عالم لاهوت برده * بملک فقر شاهنشاه مقصود * فریدالدین ملت شیخ مسعود * جد بزرگوارش مشهور بفرخ شاه زمام حکومت کابل در کف داشت و پدر والاگهر شیخ موسوم بکمال الدین سلیمان در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل بملتان آمده فضای قصبهٔ کهوتوال که نزدیک ملتان ست یافت و او در انجا دختر ملا وجیه الدین خجندی که در کمال عفت و صلاح بود خواسته متاهل شد و ازان عفیفه سه پسر بوجود آمد پسر بزرگ او فریدالدین محمود نام داشت و پسر میانگی و فریدالدین مسعود و پسر خوردش نجیب الدین المشهور بمتوکل ولادت شیخ فرید در شهور سنه اربع و ثمانین و خمسمائة در قصبهٔ کهوتوال بوده گویند شبی از شبها والدهٔ شیخ بنماز تهجد مشغول بود دزدی بخانهٔ او درآمد چون چشمش بآن عفیفه افتاد نابینا گشت خواست که بیرون رود راه نیافت آواز داد که من بدزدی درینخانه آمده بودم اینجا کسی هست که از باطن او نابینا گشتم عهد میکنم که اگر بینا گردم دیگر دزدی نکنم و اگر باسلام درآیم والدهٔ شیخ چون این بشنید بینائی او را از خدا طلبید و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بینا شد و برفت و ازین حال غیر ازان رابعهٔ وقت کسی باخبر نبود دزد علی الصباح آن سخن با زن و فرزند گفت و آوند جغرات بر سر گرفته در خدمت حضرت بی بی صاحبه حاضر آمده احوال شب بیان نموده گفت حسب الوعده آمده ام که مسلمان شوم پس کلمهٔ شهادت گفته باعتقاد تمام دین اسلام قبول کرد و موسوم بعبدالله گشته خدمتها بجا آورده چنانچه الی الآن قبر او دران قصبه ست و مردم از زیارت او تبرک می یابند و مزار پدر شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر و اعزالدین برادر بزرگش هم دران قصبه موجود ست و نقل ست که شیخ در هیژده سالگی در قبة الاسلام ملتان در خدمت مولانا منهاج الدین ترمذی کتاب نافع را که در فقه ست میخواند و کلام الله را حفظ کرده در شبانروزی یکبار ختم آن مینمود بهمان مسجد میبود دران ایام روزی خواجه قطب الدین بختیار کاکی بآن مسجد آمده دو رکعت نماز کرد و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر را چون نظر بر چهرهٔ نورانی آنحضرت افتاد دل بدو داده سر در قدمش سود خواجه پرسید که در دست تو کدام کتاب ست گفت نافع در فقه خواجه بزبان مبارک فرمود که انشاء الله نافع باد و شیخ دست ارادت بدامن خواجه مستحکم ساخته تا در ملتان بود اکثر اوقات در صحبت آنجناب فیض می ربود و چون متوجه دهلی شد او در رکاب روان شد خواجه فرمود بابا فرید همدرین ترک و تجرید چندگاه بکسب علوم ظاهری مشغول باش و بعد ازان بدهلی بیا و در صحبت من قرار گیر که گفته اند زاهد بیعلم مسخرهٔ شیطان باشد شیخ از غایت محبت سه منزل همراه رفته بعد ازان مرخص شد و بموجب اشاره بقندهار شتافته پنجسال تحصیل علوم نموده بشرف ملازمت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ سیف الدین خضری و شیخ سعیدالدین حموی و شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فریدالدین محمد عطار نیشاپوری مشرف گشته از هر یک فیضی ربود و شیخ سیف الدین خضری بوی گفت که ای فرزند هرگاه درین راه از همه بیگانه شوی بخدا یگانه باشی بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی * بام و در این خانه پر از یار نیابی * و شیخ سعیدالدین حموی و شیخ بهاءالدین ذکریا بوی گفتند که ای فرزند پرده پوشی درویشی ست نه خرقه پوشی و خرقه پوشی آنکس حق ست که عیب برادر مسلمان را بپوشد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوی فرموده که ای برادر تا درین راه بدل نروی قدم راست ننهی و بی چشم نباشی حاشا که بمقام قرب برسی

این رباعی از نتائج انفاس متبرک شیخ فرید الدین مسعود گنج شکرست رباعی گیرم که بشب نماز بسیار کنی * در روز دوای شخص بیمار کنی * تا دل نکنی ز غصه و کینه تهی * صد خرمن گل بر سر یک خار کنی * آورده اند که شیخ فرید چون از سفر مراجعت کرده بدهلی بدیدن خواجه قطب الدین بختیار کاکی آمد خواجه از وصول او فوق الحد مسرور گردیده نزدیک دروازهٔ غزنین حجره جهت او تعین نموده به تربیت او مشغول شد و شیخ بخلاف مریدان دیگر مانند شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ احمد نهروانی بعد از دو هفته بملازمت پیر بی نظیر میرسید و آنها اکثر اوقات در خدمت خواجه می بودند و چون شهرت شیخ از حد گذشت و مردم هجوم آورده مزاحم حال او شدند او از خواجه رخصت حاصل کرده بقصبهٔ هانسی رفت و در آنجا سکونت نموده بعد از فوت خواجه بدهلی آمد و چنانکه ذکر کرده شده بخرقه و عصا و نعلین چوبین و مصلا اختصاص یافته در منزل خواجه قرار گرفت لیکن بعد از یک هفته روز جمعه بقصد نماز از خانه بیرون آمد مجذوبی سرهنگ نام که در هانسی اکثر بصحبت او مشرف میشد در دهلیز خانه ایستاده بود دوید و پایش بوسید و گریان و نالان گفت در مفارقت شما بیطاقت شده از هانسی آمدم و متوطنان آن دیار بسیار اشتیاق ملازمت دارند شیخ چون این بشنید و از هجوم مردم نیز شکایت داشت هر آئینه فرمود نعمتی از خواجه بمن رسیده است چه در اینجا و چه در آنجا این بگفت و فرزندان خواجه را وداع کرده روانهٔ هانسی شد و چون در آنجا نیز از دحام خلق بسیار شد شیخ جمال الدین هانسوی را خرقهٔ تبرک داده همانجا گذاشت و خود بقصد آنکه جای برود که کسی او را نشناسد مسافرت اختیار نمود و چون بقصبهٔ اجودهن که درین عصر به پتن شیخ فرید اشتهار دارد و نزدیک دیبالپور واقع ست رسید دید که مردم آنجا بیشتر کج طبع و درشت مزاج اند و بزاهد و عالم کاری ندارند لاجرم در آنجا رحل اقامت انداخته مشغول بحق شد و نیز چنان آورده اند که بیرون قصبه درختان انبوه بودند در زیر یکی از آنها که از آن کلان تر بود گلیمی انداخته چند گاهی بفراغ بال بکار خود پرداخت و از شیخ نصیر الدین محمود اودهی منقول ست که شیخ را در آن قصبه تاهل واقع شد و چون فرزندان بهم رسیدند نزدیک مسجد جامع منزلی ساخت و متعلقان در آنجا میبودند و خود اکثر اوقات در آن مسجد بعبادت بسر میبرد اما چون صیت مشیخت او در اطراف و اکناف منتشر گشت بر گوشه گیری فائده مترتب نشده طالبان حق بدانجا رجوع کردند و شیخ چون چاره نداشت با خواص و عام خوش بر آمد و با ایشان میگفت چون بمن توجه میکنید جدا جدا بیائید تا نظر علیحده علیحده حاصل کنید و گویند قاضی اجودهن از غایت حسد در خصومت کشود و پس سپاهیان و جاگیرداران آنقصبه را باغوای او بفرزندان شیخ مزاحمت میرسانیدند و شیخ اصلا ملتفت آن نمیشد تا آنکه قاضی بصدور و اعیان ملتان نوشت که هرگاه شخصی از اهل علم باشد و در مسجد مقام گرفته سرود بشنود و رقص کند در باب او حکم چیست ایشان در جواب نوشتند که تو اول بنویس که این سخن در شان که نوشته تا فتوی بنویسیم قاضی نام شیخ فرید الدین گنج شکر قلمی نمود و علمای ملتان چون بران مطلع شدند برآشفته از قاضی رنجیدند و نوشتند که تو نام درویشی نوشته که مجتهدین را یارای آن نیست که انگشت تعرض بر قول او رسانند و قاضی با وجود اینحال از عمل خود باز نیامده هرگاه که فرصت مییافت باتفاق جاگیرداران بفرزندان آنجناب تشویش میرسانید و فرزندان آنحضرت چون بشیخ شکایت میکردند میگفت جور و جفا بکنند که کشیده خواهد شد و چندی برین بر نیامده که خصمان پراگنده شدند و بعضی که ماندند مطیع و محب فرزندان شیخ شدند و از شیخ نظام الدین اولیا منقول ست که شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج را عادت چنان بود که بعد از نماز دیگر دو ساعت سر بر خاک نیاز سوده با حق مشغول میبود و اگر زمستان میبود مریدان پوستینی بالای او میکشیدند و روزی که از مریدان بجز من هیچ کس پیش شیخ حاضر نبود ناگهان قلندری چرم پوشی حلقه بگوش بیامد و باواز بلند هر گونه رطب و یابس گفتن آغاز نهاد و شیخ همچنان در حالت سجود گفت درینجا کسی هست گفتم بنده شما نظام الدین پس گفت نزدیک من قلندری ایستاده ست گفتم آری باز پرسید زنجیر در میان دارد گفتم بلی باز پرسید حلقهٔ سفید در گوش دارد عرض کردم همچنین ست الحاصل هر بار که نظر بروی میکردم رنگش متغیر میشد شیخ هم در حال بسجده فرمود که ای نظام الدین او کاردی برهنه در بغل دارد بگو تا فضیحت نشده ازینجا برود قلندر چون این بشنید بگریخت و گویند قاضی اجودهن مبلغی بدو داده فرستاده بود

که شیخ او را در عین سجود شهید سازد و هم از شیخ نظام الدین نقل ست که روزی شیخ فرید بر سجاده نشسته بود و هم ازین بابت قلندری آمده آواز درشت
گفت چه خود آرائی ساخته و خلق را به پرستیدن خود باز داشته شیخ گفت من نساخته ام خدای تبارک و تعالی ساخته است چه که هیچکس نتواند
که خود را چنین سازد مگر حق سبحانه قلندر بر حسن خلق شیخ آفرین خوانده معتقد شد و شیخ نصیر الدین محمود اودهی از پیر خود شیخ نظام الدین اولیا
نقل کرده که درویش ژنده پوشی نزد شیخ آمد و شیخ باو چیزی داده رخصت مراجعت فرمود و او همچنان ایستاده شانه که شیخ از شانه دان بر آورده
بر مصلا گذاشته بود طلب کرد و چون آن شانه را مدتی کار فرموده بود و دران قابلیتی ندیده جوابش نداد و درویش بی شرم آواز بلندتر ساخته
گفت ای شیخ اگر این شانه مرا دهی ترا برکتی تمام حاصل گردد شیخ گفت برو درویش ازین مزاحم حال من مباش ترا و برکت ترا در آب دوان انداختم
قصه کوتاه درویش عازم سفر شده چون بآبی که بیرون قصبهٔ اجودهن جاری ست رسید جامه از بر کنده جهت غسل بآب در آمد و چنان سر
به بحر عدم فرو برد که دیگر کسی اثرش ندید آورده اند که حاکم قصبهٔ اجودهن بنابر وسوسه قاضی آزار و مزاحمت فرزندان شیخ از حد گذرانید روزی
پسر بزرگ شیخ بسبب آزرده شده به پدر گفت چیزیکه از بزرگی شما بما میرسد همین ست که شب و روز از جانب حاکم قرین غم و الم میباشیم
شیخ از استماع آن ناخوش شده عصای که در دست داشت برداشته بر زمین زد همان دم حاکم بدرد شکم گرفتار گشته گفت که مرا بخانهٔ شیخ
برید لیکن هنوز آنجا نرسیده بود که درگذشت و نقلست که در اجودهن عاملی بود و نویسنده مگر حاکم آنجا او را امیر نسجانید عامل پناه بشیخ آورده
التماس شفاعت و سفارش نمود و شیخ خادمی نزد حاکم فرستاده پیغام کرد که بمنت این درویش دست ازین عامل دلریش بدارید حاکم
قبول مسئول شیخ نموده بیش از پیش جور و جفا کردن گرفت نویسنده بخدمت شیخ آمده ماجرا باز نمود و شیخ گفت شفاعت تو کردم حاکم اجابت
مسئول نمود درینصورت شاید که کسی شفاعت مظلومی پیش تو کرده باشد و تو هم نشنیده باشی نویسنده برخاست و گفت توبه کردم که من بعد ازین
احدی را نیازارم اگرچه دشمن باشد و گویند که همان لحظه حاکم او را طلب کرده اسپ و خلعت داده از سر جرمش درگذشت و خود نیز بخدمت
شیخ آمده ازان بی ادبی استغفار نمود و در کتب سیر المشایخ بنظر رسیده که جوانی از شهر دهلی بقصد زیارت شیخ متوجه اجودهن گشت در اثنای
راه مطربه او را دیده گرفتار گشت و در بند آن شد که با آن جوان مخالطت نماید و چون آن جوان بدو التفاتی ننمود همراهی اختیار کرده بساط خصوصیت
و آشنائی گسترده هر لحظه و هر ساعت عشوه و کرشمهٔ آدم ربا در کار او میکرد تا روزی بتقریبی شده هر دو بر یک گردون سوار گشتند مطربه
چندان غمزه و عشوه در کار آن جوان کرد که جوان را میل بدو شده خواست که دست دراز کند در انحال مردی بیامد و طپانچه بر روی او
زده گفت بقصد توبه و انابت بخدمت شیخ رفتن و دل در فسق و فجور بستن ناخوش باشد این بگفت و غائب شد و جوان متنبه گشته
دست ازو باز داشت و چون بخدمت شیخ رسید شیخ گفت ای سعادتمند امروز که بمطربه میل نمودی خدای سبحانه بفضل خود ترا نگاهداشت
آن جوان سر بر پای شیخ گذاشته باعتقاد وافر مرید گشت و نقل ست که شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر مریدی داشت که او را محمد شه غوری میگفتند
و او مردی صادق و اهل صلاح بود و وقتی مضطرب و متحیر بخدمت شیخ آمد شیخ پرسید که ای محمد شه ترا چه پیش آمد که بدین گونه پریشان خاطر گشته
او گفت برادرم رنجور ست و ازو رمقی بیش نمانده است درین ساعت که من بخدمت آمده ام معلوم نیست که زنده مانده باشد شیخ گفت ای محمد شه
من همه عمر در درگاه الهی چنین که تو اکنون متحیر و محزونی میباشم و باکس اظهار نمینمایم برو بخانهٔ خود که انشاء الله تعالی برادرت شفا یافته باشد
محمد شه غوری چون بخانه آمد دید که برادرش نشسته طعام میخورد و هیچ زحمتی ندارد و شیخ نصیر الدین محمود اودهی از پیر بی نظیر خویش
نقل کرده که وقتی شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر را زحمتی صعب روی نمود چنانکه چند روز نه طعام خورد و نه آب پس فرزندان و دوستان جمع
آمده اطبای حاذق را طلبیده حکما نبض و قاروره دیده گفتند هیچ معلوم نیست که رنج شیخ چیست ناچار باز گشتند و روز دیگر زحمت
زیاده شده مرا که نظام الدین باشم و فرزند خود شیخ بدر الدین سلیمان را طلب فرموده اشاره بمشغولی حق نمود و چون شب شد هر دو بموجب

حکم مشغول بحق شدیم و دران شب شیخ بدرالدین سلیمان در خواب دید که پیری میگوید که پدر ترا سحر کرده اند شیخ بدرالدین سلیمان از وی پرسید
که سحر کرده است پیر گفت پسر شهاب الدین ساحر و شهاب الدین ساحر شخصی بود که در قصبهٔ اجودهن بسحر مشهور بود شیخ بدرالدین سلیمان از و سوال
نمود که دفع سحر چون توان کرد پیر گفت یکی بر سر قبر شهاب الدین ساحر نشسته این کلمات بخواند که علاج آن خواهد شد و کلماتیکه پیر در خواب
گفته بود بیاد شیخ بدرالدین سلیمان مانده است ایّها المقبور المبتلا اعلموا انّ ابنک قد سحر فلانا فقل له یکفّ باسه والّا یلحق به
ما یلحق بنا ای در قبر کرده شده وای مبتلا گردیده بدانکه پسر تو فلانرا سحر کرده است پس بگو با او باز دارد شر خود را و گرنه باو خواهد رسید انچه
بما میرسد و علی الصباح شیخ بدرالدین سلیمان باتفاق مریدان بخدمت پدر رفته واقعه حقیقت شب را بعرض رسانید و شیخ متوجه من شده گفت
که این کلمات یاد گیر و قبر شهاب الدین ساحر را پیدا کرده بعمل آر و من نشان قبر شهاب الدین ساحر گرفته بدانجا رفتم و بر سر قبر او نشسته کلمات مذکوره
بخواندم و چون قبر را گچ کرده بودند و بالای آن اندک گلی افتاده بود ملهم شده بکاویدم ناگاه صورتی از آرد پدید آمد و سوزنها دران خلانیده بودند
و موهای دم اسپ بر انصورت محکم بسته غرض که بهمان طریق آن صورت را نزد شیخ آوردم و بحکم آنجناب به برآوردن سوزنها و کشادن موها پرداختم
هر سوزنی که بر می آمد و هر موی که میکشود راحتی و صحتی پیدا میشد انگاه بموجب اشارهٔ شیخ آن صورت را شکسته در آب روان انداختم و بعد از انکه اینخبر
بحاکم اجودهن رسید پسر شهاب الدین ساحر را دست و گردن بسته بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد که این شخص کشتنی است اگر رخصت باشد بقصاص رسانم
شیخ شفاعت نموده گفت چون خدایتعالی مرا صحت بخشید من نیز بشکرانهٔ آن گناه او را عفو کردم و تو هم خطای او را ببخش نقلست از شیخ نظام الدین اولیا
که من در خدمت شیخ نشسته بودم که پنج درویش از ولایت ترکستان سیر کنان باجودهن رسیدند همه کج خلق و درشت سخن بودند نزد
شیخ آمده بدین عبارت متکلم شدند که تمام معمورهٔ جهان گشتیم و درویشی چنانکه باید نیافتیم مگر مدعی چند که جهت جذب منافع دنیوی خود را
بدرویشی منسوب و مشهور ساخته اند شیخ گفت ساعتی توقف کنید تا درویشی را بشما بنمایم قبول نکرده برخاستند شیخ گفت چون میروید باری
از فلان راه نروید وانها گوش بسخن شیخ نکرده علی الرغم بهمان راه ممنوع رفتند و شیخ بسی بگریست و گفت انّا لله و انّا الیه راجعون بعده در همان
چند روز خبر رسید که هر پنج کس را باد سموم زد چهار نفر در دم مردند و یک تن از ایشان بر سر چاهی رسید و چندان آب خورد که خود نیز با رفیقان
پیوست و در کتاب خیر المجالس از نظام الدین اولیا منقول است که متعلمی نصیر الدین نام بخدمت شیخ آمد و او خالی از رعونت نبود روزی جوگی
بجماعت خانه رسید نصیر الدین از وی پرسید که موی سر بچه چیز دراز میشود و چون مشایخ آن عصر موی سر را بسیار مکروه میداشتند و همیشه
سر میتراشیدند و در باب موی سر دراز انحدیث تحت کلّ شعر جنابة نقل میکردند هر آئینه شیخ نظام الدین از شنیدن آن سخن
متاذی گشته دران هنگام خواجه وجیه الدین نواسهٔ خواجه معین الدین سنجری قدس سره نزد شیخ باجودهن آمد و بیعت خواست و محلوق شدن
خود را التماس نمود شیخ فرید گفت که من نان ریزه از خانوادهٔ شما دریوزه دارم و ادب نیست که شما را دست بیعت داده مرید سازم خواجه وجیه الدین
معروضداشت که مثل شما درین زمانه کجاست که بخدمت او شتابم و کسب سعادت نمایم و من درین باب بجدم و دست از دامن شما نخواهم داشت
شیخ چون الحاح او را از حد متجاوز دید آن منبع اخلاص را بارادت و خرقهٔ خاص بنواخت و محلوق ساخت و در همان زمان نصیر الدین متعلم
که بدرازی موی مقید بود او نیز بیعت کرده محلوق گشت و سرمایه که بجهت تجارت داشت صرف درویشان کرد و ببرکت توجه شیخ فقر اختیار
کرد و در کتاب خیر المجالس بلفوظ شیخ نصیر الدین محمود اودهی مسطور است که روزی شیخ در حجرهٔ خود بشغلی مشغول بود قلندری آمده بر گلیم شیخ
می نشست جلوس نمود و مولانا بدرالدین اسحق قدری طعام حاضر ساخت او بعد اکل بمولانا گفت میخواهم که شیخ را ببینم جواب داد که شیخ بحق
مشغول است و کسی را درینوقت بخدمت شیخ راه نیست قلندر انبانیکه داشت سرش بکشود و گیاه سبز که آن قوم بدو منسوب اند بر آورده
در چکول انداخت و بخمیر کردن مشغول گشت چنانکه قدری از ان بر گلیم افتاد و مولانا بدرالدین گفت ای درویش بی ادبی از حد نباید برد از ینجا

برخیز و جای دیگر بنشین قلندر شوریده حال کچکول برداشت تا بر مولانا بدرالدین اسحق زند شیخ بنور باطن دریافته از حجره بیرون دوید و دست قلندر گرفته بتضرع گفت این گناه بمن ببخش قلندر گفت درویشان دست بر ندارند و چون بردارند بجای فرود آرند شیخ گفت برین دیوار فرود آر قلندر کچکول بر دیوار زد و آن دیوار که در کمال استحکام بود در لحظه بیفتاد و آنگاه قلندر سر فرود آورده عرض نیاز نموده برفت و شیخ متوجه مولانا بدرالدین اسحق شده گفت که در لباس عام خاصی هم میباشد و گیاهیکه او خمیر میساخت میتواند بود که آن نباشد که قلندران بکار میبرند و دیگر شاید که بامتحان میمالیده باشد و نقلست که این مولانا بدرالدین اسحق از بخار است و علوم معقول و منقول بسیار خوب میدانست و میان امثال و اقران امتیاز تمام داشت در دهلی بمدرسهٔ معزی درس میگفت و بدرویشان اعتقادی نداشت و او را مسائل چند مشکل شده از آنکه از معاصران که دران شهر بودند حل آن نشد متوجه بخارا گشت و چون باجودهن رسید همراهان او عازم زیارت شیخ فرید شدند و بمولانا گفتند چه شود که تو هم با ما موافقت نموده شیخ را دریابی او گفت شما بروید من چنین شیخان را بسیار دیده ام بدان نمی ارزند که کسی در صحبت ایشان اوقات خود ضائع سازد دیگر رفیقان ابرام نموده همراه بردند و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر دران مجلس بتقریبات حل جملهٔ مشکلات او نمود و مولانا بدرالدین اسحق آنحالت مشاهده کرده ترک عزیمت بخارا نمود و معتقد شده هر روز یک پشتاره هیزم بمطبخ شیخ بر سر گرفته از صحرا می آورد و روز بروز فیضی میبرد و آخر الامر شیخ صبیهٔ خود را بحبالهٔ ازدواج او در آورده بدامادی خویش مشرف ساخت و هم از شیخ نصیرالدین منقولست که در قصبه که از اجودهن تا آنجا چهار فرسنگ است ترک قتالی حاکم بود و مرا او را شاهینی بود هوبره گیر و کلنگ انداز و بسیار آنرا دوست میداشت و بمیرشکار سپرده تاکید کرده بود که زینهار زینهار غائبانهٔ من بر جانوری نیندازی مبادا که پرواز گیرد و باز بدست نیاید قضا را روزی بی اتفاق آشنایان خود آن میرشکار بدهی سواره میرفت درین اثنا کلنگی چند بنظر در آمدند و آنها باو تکلیف پرانیدن شاهین نموده گفتند ما ده دوازده سواریم و اسپان دونده داریم نگذاریم که بطرفی رود و چون مبالغه از حد بردند میرشکار ناچار شده آنرا پرانید ناگاه کلنگان طرفی شدند و باز بطرفی دیگر پرواز گرفته چندان بلند شد که از نظر غائب گردید و چندانکه جستند اثری پیدا نشد میرشکار از بیم قهر و سیاست ترک گریان و جامه دران از آن نواحی بهزار تشویش و محنت خود را باجودهن رسانید و بآنحالت گریه بخدمت شیخ آمده مانند نوحه گران افغان بر داشت و ماجرا العرض رسانیده گفت که اگر باز من پیدا نشود ترک مرا بقتل رسانیده زن و فرزند را اسیر خواهد ساخت شیخ را بر حال او رحم آمده همت گماشت و طعامی موجود ساخته فرمود که بخور خدا کریم است شاید که پیدا شود و پس در همین حرف بودند که شاهین آمده بر درخت نشست و میرشکار روی بر زمین نهاده شاهین بگرفت و اسپ را برسم پیشکش گذرانید شیخ تبسم نموده گفت اسپ تر احضرورست باید که سوار شده شاهین را بصاحبش برسانی و آنچه مقدورت باشد در راه خدا بدرویشان بده الغرض میرشکار بعد از رسانیدن شاهین هرچه داشت بفقرا داده ترک نوکری کرده مرید شیخ شد و خداوند شاهین نیز از قصهٔ گم شدن وقوف یافت ملازمت شیخ اختیار نمود و شیخ نصیرالدین محمود اودهی نقل کرده که در حوالی اجودهن دهی بود و دران ده روغن فروشی مسلمان توطن داشت و چون داروغهٔ دیبالپور بسببی از اسباب بران موضع لشکر کشیده تاراج فرمود و زن و فرزند مردم باسیری رفت و زن روغن فروش نیز که بسیار جمیله بود اسیر گردید ازین جهت روغن فروش با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان هر سو شتافته چون اثری نیافت پریشان و بدحال بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ زمانی متامل گشته فرمود بنشین و درینجا باش تا حق از پردهٔ غیب چه بظهور آرد و طعام حاضر گردانیده روغن فروش را بخورانید روز دیگر نویسنده از جای بقید کرده باجودهن آوردند و او بمحافظان خود ساخته بخدمت شیخ آمد و حال خود باز نموده دریوزهٔ توجه و همت کرد شیخ گفت اگر خداوندت رهاساز د و شفقت و عنایت فرماید چه شکرانه بتقدیم رسانی و معروض داشت از نقد و جنس هرچه دارم پیشکش خواهم کرد شیخ فرمود آنجمله را بتو بخشیدیم داروغه خلعتی و دهی بتو خواهد داد عهد کن که آن داه را باین روغن فروش بخشی پس نویسنده بصدق دل قبول کرده شیخ قبول فرموده بروغن فروش گفت برخیز و همراه من بیا روغن فروش در گریه شده گفت

یا شیخ هنوز آنقدر استطاعت دارم که ده کنیز بخرم لیکن من خراب و شیفتهٔ زن خویشم شیخ تبسم نموده گفت باری همراه این نویسنده برو و ببین
تا خدا چه کند ناچار رفت و نزدیک خانهٔ نویسنده مغموم نشست نویسنده را چون مقابل دار وغه بردند بی آنکه حساب در میان آرد اسپ
و خلعت داده رخصت خانه فرمود و از عقب کنیزی صاحب حسن نیز فرستاده نویسنده آن کنیز را همچنان که به برقع آورده بودند پیش روغن فروش
فرستاد که حق تست کنیز را چون چشم بر شوهر افتاد برقع دور کرده بدوید و هر دو یکدیگر را دریافته شادان و خندان بخدمت شیخ آمدند و سر
بر پای مبارک او سوده مرید شدند و حضرت شیخ فرید الدین مسعود که ملقب بگنج شکرست در سبب آن روایتهای بسیار شنیده شد اما آنچه
در تاریخ حاجی محمد قندهاری مسطورست اینست که در ایامیکه شیخ در دهلی بملازمت خواجه قطب الدین بختیار کاکی میبود و نزدیک دروازهٔ غزنین
مسکن داشت روزی در فصل بارندگی که راهها پر گل بود اشتیاق ملاقات پیر غالب گشته با نعلین چوبین متوجه منزل وی گردید و چون
هفت روز گذشته بود که شیخ روزه داشته چیزی نخورده بود و ضعف غلبه داشت بنابران در اثنای راه پایش بلغزید و در گل افتاد
چنانکه قدری گل بدهان مبارکش در آمده بحکم قادر بیچون شکر گشت و چون بخدمت پیر بے نظیر رسید او گفت یا فرید از انکه قدری گل بدهان تو رسیده
شکر گشت چه عجب قادر علی الاطلاق وجود ترا گنج شکر گرداند و همواره شیرین خواهد داشت شیخ شکر الهی در دهان انداخته چون بازگشت
هر جا که میرسید می شنید که مردم با یکدیگر میگفتند که شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر می آید و روایت دیگر آنست که روزی در اثنای سفر مکاریان که بهندی
بنجاره خوانند نمک بدهلی می آوردند دو چار شیخ شده قدری شکر بخدمت مبارک آوردند و التماس نمودند که شیخ فاتحه خیر بخواند تا متاع بایشان
بیداکرده نیکو فروخته گردد و چون شکر بخدمت شیخ آورده بودند شیخ بگمان آنکه جمله شکر در بار دارند توجه گماشته فاتحه خیر خواند و آنها بعد از
ده روز بدهلی رسیده چون سر جوالها کشودند دیدند که تمام شکر گشته است لهذا بین الخاص و العام بشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر ملقب گردید و
مولف این کتاب محمد قاسم فرشته از بعضی مشائخ عصر خود چنین شنیده که شیخ را در اوان خردسالی چنانچه لازمهٔ طفلان ست رغبت تمام
بشیرینی بود و والده اش اراده نمود که بنماز صبح عادت کند پس به پسر گفت که ای فرزند هر که نماز صبح زود ترادا نماید خدا تعالی او را شکر کرامت میفرماید و خود
هر شب شکر در کاغذی پیچیده زیر بالینش میگذاشت و شیخ بصدق نیت نماز صبح ادا کرده شکر از زیر بالین میگرفت و میخورد تا آنکه سن شریف شیخ
بدوازده ساله رسید بخاطر آن عفیفه گذشت که اکنون پسرم عاقل شده چه حاجت بنگهداشتن شکرست ترک این کار نمود فاما اقسام حقیقی وظیفه اش
بر طرف نساخته همچنان میرسانید و والده اش که بر نمیعنی اطلاع نداشت چون دید که پسر شکایت از نایافتن شکر نمیکند روزی پرسید که ای
فرزند شکر میبابی شیخ گفت آری آن عفیفه را بخاطر رسید که یکی از کنیزان شاید شکر در زیر بالین شیخ گذاشته باشد چون تفحص نمود دانست
که کار مخلوق نیست و از برکت و فور اعتقاد و حسن اخلاق شیخ آن کاغذ شکر از غیب میرسد لهذا گنج شکر شهرت یافت و شیخ نظام الدین ناقل
که شیخ فرید را صوم دوام بودی بحدیکه اگر عارضه داشتی یا جای قصد نمودی افطار نکردی و بیشتر اوقات افطار او بشیرینی بود دانهٔ مویز
در قدح انداختی و آب کرده گذاشتی و از ان شربت بوقت افطار مقدار یک درم می نوشید و دو سه دانهٔ مویز در دهان می انداخت و بقیه را
بحاضران مجلس میداد و دو نان بروغن چرب کرده که کم از سیر میبود بعد از افطار پیشش می آوردند و او از ان نان ثلث کم و بیش میخورد و باقی
بحضار مجلس میداد و بعد از ان باستغراق تمام بنماز عشا میپرداخت و چون در بدو حال باجودهن آمده ساکن شده و ندور کمتر میرسید او و فرزندانش
بمیوهٔ بیلو و دیله و غیره که از جنگل آن ولایت میخیزد اوقات میگذرانیدند و در ان ایام پادشاه ناصر الدین شهریار دهلی که متوجه اوچه و ملتان بود
عبورش بر اجودهن واقع شده بخدمت شیخ مشرف گشت و بر حقیقت حال شیخ مطلع شده بعد رفتن بدائرهٔ خود فرمان چهار دیه با کلان
و جزوی نقد مصحوب الغخان که آخر پیک پادشاه غیاث الدین بلبن شده بود نزد شیخ فرستاد و شیخ فرمان دیهات رد کرد که فقرا را بدیهات
چه کار و زر نقد قبول کرده بدرویشان جماعت خانه بخش کرد و نقل ست که در اجودهن شیخ را تکسر صعب روی نمود چنانکه شیخ نظام الدین اولیا

و شیخ جمال الدین اسحق هانسوی و مولانا بدر الدین و درویش علی بهار را اشارت کرد که در فلان گورستان رفته بدعای خیر مشغول باشند و ایشان بموجب اشاره بدانجا رفتند و شب بدعا مشغول شدند و علی الصباح بخدمت شیخ آمدند شیخ نظام الدین اولیا میفرماید شیخ را دیدم بر کتف گلیم سیاهی انداخته و بروی تکیه کرده و عصا با جابت خواجه قطب الدین بختیار کاکی که بوی رسیده بود در کنار داشته و لحظه بلحظه دست بروی کشیده بر روی خود میمالید و چون چشمش بر مایان افتاد گفت اثری بر دعای یاران مترتب نشد همگنان سر در پیش افگنده سکوت کردند لیکن درویش علی که پیشتر ایستاده بود گفت دعای ناقصان در حق کاملان اثری نکند و شیخ مرا که نظام الدین اولیا ام پیش خوانده عصای مذکور بخشید و گفت من از خدا میخواستم که هرچه تو از خدا میخواهی بیابی و من بعده سر بر زمین نهاده باز گشتم و یاران نیز با من باز گشته مبارکباد گفتند و بعد از آنکه اعزه بمنازل خود رفتند بخاطرم خطور کرد که شیخ اجابت دعای من از حق سبحانه تعالی خواسته و یقین که دعای شیخ مستجاب ست پس اولی آنکه امشب بدعای صحت شیخ قیام نمایم و چون بدعا پرداختم آخر شب مرا انشراحی پدید آمد دانستم که دعای من در حضرت باری قبول افتاده علی الصباح بخدمت شیخ رفتم دیدم که بر مصلا روی بقبله بفراغ خاطر نشسته هیچ المی ندارد و چون نظرش بر من افتاد گفت ای درویش نظام الدین چون دعای من در حق تو قبول افتاد دعای تو نیز در حق من مستجاب شد و همان مصلا را که بر وی نشسته بود بمن عطا فرمود و در فوائد الفواد مرقوم گردیده که چون شیخ از هانسی آمده ساکن قصبهٔ اجودهن شد برادر خرد خود شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را جهت آوردن والده بقصبه کهوتوال فرستاد و شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل بآن قصبه رسیده والده را بر اسپ خود سوار کرده روانهٔ قصبهٔ اجودهن گشت اما در ان راه جنگل بسیار بود و آب کمیاب و چون بنصف راه رسید روزی والده را در سایهٔ درختی نشانیده و خود بر مرکب سوار شده بتحصیل آب شتافت و بعد از یافتن شربت حضرت والده را زیر آن درخت ندیده مضطرب و حیران هر طرف تاخت و اثری از والده نیافته ناچار با دل غمگین و خاطر حزین رو بجانب قصبهٔ اجودهن نهاده بحضرت شیخ قصه را باز گفت شیخ تصدقی بفقرا رسانیده طعامی بصلحا خورانید و بعد از مدتی شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل را باز بران جنگل گذر افتاد چون نظر بر آن درخت افتاد بخاطرش رسید که گرد آن نواحی بگردد شاید که از مادر نشانی یا استخوانی بیابد قضارا استخوانی چند دید بصفای باطن دانست که استخوان والده است پس تمام استخوانها را جمع کرده در کیسه انداخت و چون بخدمت شیخ رسید حقیقت حال عرض کرد شیخ فرمود خریطه بیار و سرش کشوده تمام استخوان را بر مصلای من فرو ریز شیخ نجیب الدین بتعجیل رفته خریطه بیاورد لیکن چون دهنش بکشود هیچ استخوانی ندید شیخ نظام الدین اولیا مرقوم ساخته که روزی در خدمت شیخ بودم موی از محاسن مبارک جدا گشت فی الفور برداشتم و عرض کردم که اگر فرمان شود این را تعویذ سازم فرمود خوب ست پس آنرا در کاغذ پیچیده و بر ریسمان بسته در دستار گذاشتم و چون از اجودهن بدهلی آمدم هر رنجوری که می آمد همان تعویذ را میدادم بشرط آنکه بعد از یافتن صحت تعویذ باز پس دهد و بهر که میدادم البته بکرم الهی صحت مییافت تا در تمامی شهر شهرت گرفت و من آن تعویذ در طاق معین نگاه میداشتم روزی یکی از دوستان من که او را تاج الدین مینائی میگفتند آمده باز نمود که پسرم بیمار است و من درون حجره شده دران طاق و طاقهای دیگر همان تعویذ را هرچند که جستم نیافتم و آن چاره جو ناچار شده محزون و مغموم برگشت و پسرش در گذشت و چون بعد از دو روز رنجوری دیگر بیامد درون حجره شده دیدم که در همان طاق موجود ست بدو دادم شفا یافت و از آنکه پسر تاج الدین مینائی رفتنی بود در آنوقت پیدا نشد و منقول ست که شمس الدین نام شاعری که ساکن قصبه سنام بود به قصبهٔ اجودهن آمده نسخه که در علم سلوک شیخ حمید الدین ناگوری نوشته بود بخواندن آن مشغول گشت و بعد از چندگاه قصیدهٔ مطول در مدح شیخ گفت و اجازت خواسته ایستاده تمام ابیاتش خواند شیخ فرمود بنشین و باز بخوان پس او نشست و بار دیگر بخواند و شیخ در هر بیت استحسان فرموده بعد از فراغ گفت مطلب چیست شمس الدین گفت مادری دارم پیر و در پرورش او دست تنگم میخواهم که بتوجه شیخ عسرت بفراغت مبدل شود شیخ گفت برو و شکرانه بیار و چون طلب شکرانه شیخ دلیل حصول مقصود بود شمس الدین دوان به بشاشت تمام رفت و پنجاه جیتل آورد شیخ آنرا بدو ایشان داده فاتحه خواند

ودر همان زودی شمس الدین وزیر پسر شمس الدین التمش شده دستگاه عظیم بهم رسانید گویند فاضلی مولانا حمید نام در ملازمت طغرل که از جانب
پادشاه غیاث الدین بلبن حکومت بنگاله داشت میبود و روزی مولانا پیش طغرل دست بسته بپای ادب ایستاده بود ناگاه صورتی لطیف
و نورانی بنظرش در آمد و گفت که ای حمید تو اهل علمی پیش این جاهل چه ایستادهٔ و روز دیگر نیز مولانا همچنان پیش طغرل ایستاده بود که آن صورت ظاهر
شده همان سخن گفت مولانا دانست که آن گشتش از جانب شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است بیطاقت شده راه اجودهن پیش گرفت و چون بخدمت
شیخ مشرف شد شیخ فرمود که هان حمید دیدی که بچه صورت ترا درینجا آوردم مولانا چون این سخن بشنید همان زمان تجرید اختیار کرده بسعادت ارادت
مشرف گشت و مدتی بوعظ و تذکیر پرداخته آخر رخصت یافته معظمه شد و گویند که در طرف اوچه و ملتان ملکی بود پاک اعتقاد و او وقتی بملا عارف نام
فاضلی که بخدمت او میبود و ارادهٔ آمدن بدهلی داشت مبلغ دو صد تنگه سفید سپرد که چون بقصبهٔ اجودهن برسی این زر را بخدمت شیخ رسانیده التماس
فاتحه نمائی پس مولانا چون بقصبهٔ اجودهن رسید بخاطرش نقش بست که چون کتابتی در میان نیست که از آن یقین مبلغی شود باید که صد تنگه بخدمت شیخ
برده باقی را نگاه دارم و آخرش همچنان کرد شیخ تبسم فرموده گفت ای مولانا عارف حق برادری بجا آوردی باین درویش درست کردی و نقود شکرانه را بنصف
قرار دادی مولانا عارف شرمنده شده گفت همت ملایان مفلوک مساوی همت اهل سلوک نیست و آن صد تنگه دیگر را نیز حاضر ساخت شیخ گفت این صد
تنگه ترا باشد تا به برادری نقصان نرسد غرض که مولانا چون آن حالت مشاهده نموده بشرف ارادت مشرف گشت و از نقد و جنس هرچه داشت
بدرویشان داده بعبادت و ریاضت مشغول گشته در اندک زمانی خرقهٔ خلافت یافته بموجب اشاره بسیستان شتافت و بارشاد خلایق پرداخت و منقولست
که شیخ وقتی در نیمروز از منزل خود بیرون آمد و شیخ نظام الدین اولیا و مولانا بدرالدین اسحق و مولانا جمال الدین هانسوی حاضر بودند و سلطان المشایخ
در سایهٔ دیواری بایستاد و در آن اثنا یکی از مریدان قدیم که ملا یوسف نام داشت بیامد و گستاخانه برزبان آورد که چندین سال است خدمت میکنم و ملازمت
مینمایم و در همین پایه‌ام و کسانیکه بعد از من آمدند نوازشها یافتند و خرقهٔ خلافت در بر پوشیدند و بمراتب علیا رسیدند شیخ متبسم شده گفت ای درویش هر کس
بقدر قابلیت و حالت خود نعمتی مییابد از ما تقصیری نیست در آن دم طفلی چهار ساله از خانهٔ شیخ بیرون آمده نزدیک شیخ بایستاد و در برابر تودهٔ خشت
پخته بود که جهت عمارت آورده بودند شیخ بدان طفل گفت که از آن توده خشتی بیار تا بر آن بنشینم طفل دوید و خشتی درست بر سر گرفته آورد و شیخ بر آن بنشست
و باز گفت برو خشتی برای مولانا نظام الدین بیار او برفت و خشتی دیگر درست آورده پیش او گذاشت همچنین بامر شیخ خشتی برای مولانا جمال الدین هانسوی و مولانا
بدرالدین اسحق درست بیاورده چون نوبت بملا یوسف رسید برفت و از میان خشتها بمشقت تمام نیم خشتی بلکه کمتر از نیمی پیدا کرده بیاورد و پیش
ملا یوسف گذاشت یاران همه متحیر شدند شیخ گفت ای یوسف من چکنم که نصیب تو مساوی دیگران نیست باری بقسمت ازلی خرسند باید بود و از شیخ نظام الدین
اولیا منقولست که شیخ را رنجوری خلا واقع شد که آخر بهمان زحمت برحمت حق پیوست و در آن رنجوری مرا بکسوت خاص نواخته در ماه شوال
سنه ۶۶۹ تسع و ستین و ستمائه بجانب دهلی روان ساخت و در وقت وداع آب در دیده گردانیده گفت برو ترا بخدای تعالی سپردم و مرا نیز از این جدائی درد
و المی رو نمود که در جدائیهای سابق رو ننموده بود بعد از رسیدن بدهلی شنیدم که شیخ را زحمت زیاده شده شبی بعد از ادای نماز عشا بیهوش گشت و
پس از زمانی باز بخود آمده از مولانا بدرالدین اسحق پرسید که من نماز عشا کردم گفت آری آنجناب نماز عشا کردند باز بیهوش شده و چون بخود آمدند
فرمودند یکبار دیگر از راه احتیاط نماز عشا میگذارم چه دانم که دیگر میسر گردد یا نه چنانکه در آن شب سه مرتبه نماز عشا کرد و بزبان آورد که مولانا نظام الدین در دهلی
من هم هنگام رحلت خواجه قطب الدین در هانسی بودم و آهسته در گوش مولانا بدرالدین اسحق گفت که بعد از نقل من جامهٔ که از خواجه قطب الدین بختیار کاکی
بمن رسیده چنانکه دانی بمولانا نظام الدین برسان و آب طلبیده وضو ساخت و دوگانه ادا نموده آنگاه سر بسجده گذاشت و در همان سجده رحلت کرد
و این واقعه شب پنجشنبه پنجم ماه محرم سنه ستین و سبعمائه رو نمود و الحاصل مدت عمر شریفش نود و پنج سال نشان میدهند و گویند مولانا بدرالدین اسحق بموجب
وصیت آن جامه بشیخ نظام الدین اولیا رسانید و کاسه و عصای شیخ بفرزندان او ماند و از افواه چنین شنیده میشود که شیخ نظام الدین اولیا

خبر فوت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر شنیده بقصبهٔ اجودهن رفت و زیارت قبر آنحضرت کرده جامهٔ مذکور از مولانا بدر الدین اسحق گرفته بدهلی مراجعت فرمود و در کتاب تذکرة الاتقیا نوشته که سه کس نظام نام در خدمت شیخ بودند یکی شیخ نظام پسر شیخ دوم شیخ نظام خواهر زاده شیخ سوم شیخ نظام الدین اولیا چون پسر شیخ مقام ابدال داشت ازین جهت سجاده باو نداد و چون همشیرهٔ شیخ بسیار سعی کرد که سجاده نشینی به پسرم عنایت شود شیخ حرمت او نگاهداشته مثال نوشت و بخواهر زاده گفت که بهانسی پیش مولانا جمال الدین هانسوی رفته صحیح کن و مولانا جمال الدین هانسوی آن مثال را صحیح نکرد و او برگشته شکایت نمود بالآخر شیخ باز حسب الالتماس خواهر مثالی دیگر نوشته فرستاد و درین کرت مولانا جمال الدین هانسوی اعراضی شده آن نوشته را پاره کرده گفت پاره کردهٔ جمال الدین هانسوی را شیخ نمیتواند دوخت و بعد ازین بمدتی شیخ مثال سجاده نشینی ولایت دهلی بشیخ نظام الدین اولیا داده پیش مولانا جمال الدین هانسوی فرستاد و وی خوشوقت شده این بیت دران مثال نوشت

بیت هزاران درود و هزاران سپاس * که گوهر سپردی بگوهر شناس * وکتیه را صحیح نموده روانه دهلی ساخت

ذکر سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

شهنشاه اورنگ عرفان حق * دلش صدر دیوان ایوان حق * ملک برده دریوزه از شان او * فلک کاسه سبز در خوان او * قدم رانده زان گونه در راه فقر * که شد شاه اورنگ درگاه فقر * بباطن ز تکوین اطوار محو * بظاهر ز تمکین نگهدار سهو * دلش ساکن ملک ذات صفات * نه بی پاک دین و زهی نیک ذات * نظام الحق آن شیخ عالیمقام * کز و کار ارباب دین شد تمام * شیخ نظام الدین اولیا جامع علوم ظاهری و باطنی بوده پیوسته دل انوار منزل به کتب معتبرهٔ تصوف مانند نصوص الحکم و مواقع النجوم و شروح آنها می گماشت و در فقه ابو حنیفه و تفسیر و حدیث و اصول کلام استحضار تمام داشت پدر بزرگوارش احمد بن دانیال از غزنین بهندوستان آمده در بلدهٔ بداون متوطن گشت و شیخ نظام الدین اولیا دران شهر در ماه صفر سنه ۶۳۴ اربع و ثلثین و ستمائة متولد شده چون به پنج سالگی رسید پدرش در گذشت و والدهٔ او به پرورش فرزند پرداخت و وقتیکه او بسن تمیز و رشد رسید بتحصیل علوم ظاهری مشغول گردید و چون در بداون کسی نماند در سن بست و پنجسالگی با والدهٔ خود بدهلی آمده در حجرهٔ زیر مسجد هلال طشت دار سکونت اختیار فرمود دران مدت در دهلی فاضلی بود متبحر و سرآمد علمای وقت بود و موسوم بخواجه شمس الدین خوارزمی که پادشاه غیاث الدین بلبن او را در آخر بخطاب شمس الملک نواخته منصب وزارت تفویض فرمود چنانچه تاج الدین سنگریزه در مدح او گفته **بیت** شمسا کنون بکام دل دوستان شدی * فرمانده ممالک هندوستان شدی * و قبل از انکه وزیر شود بدرس اشتغال داشت پس شیخ او را دیده در سلک تلامذه اش منتظم گشت و او حجرهٔ میداشت که خاصه جهت مطالعه اش بود و شاگردان صاحب استعداد و سه کس بودند که دران حجره درس میخواندند و باقی شاگردانرا در صفهٔ درس میگفت و آن سه تن یکی ملا قطب الدین ناخله دوم ملا برهان الدین عبد الباقی سوم نظام الدین اولیا و چون بر مولویت و حدت فهم شیخ آگاهی یافت از دیگران تعظیم و بیشتر نمود و او را عادت چنان بود که اگر یکی از شاگردان را تعطیل شدی وقتیکه آمدی بطریق مطائبه بوی گفتی چه کرده بودم که حاضر نشدی باز همان کنم که حاضر شوی اما حضرت شیخ را اگر گاهی تعطیل شدی چون دیدی این بیت خواندی **بیت** باری کم از آنکه گاه گاهی * آئی و بما کنی نگاهی * و شیخ نظام الدین اولیا حسب اتفاق همسایهٔ شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل برادر شیخ فرید الدین گنج شکر واقع شده بود و او بر بسیاری از علمای دهلی در علم تفوق داشت هر آئینه شیخ نظام الدین اولیا اکثر اوقات با او صحبت میداشت قضارا چون دران ایام والدهٔ شیخ نظام الدین اولیا فوت شده شیخ تنها ماند بیش از بیش با شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل صحبت میداشت و غم تنهائی مرتفع میساخت تا آنکه روز بروز فیمابین محبت زیاده شده بالحاح انجامید و بعد از انکه شیخ چند سال نزد خواجه شمس الدین خوارزمی درس خوانده بمراتب عالیه فائز گشت جهت معاش در اندیشه قضا شده روزی در اثنای مکالمه آهسته بشیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل گفت فاتحه بخوانند که من قاضی جای شوم و خلق خدا را بانصاف رسانم

شیخ نجیب الدین ساکت گشته جوابی نگفت شیخ را گمان شد که شیخ نشنیده آواز بلندتر کرده باز گفت التماس فاتحه دارم که جای قاضی شوم درین کرت
شیخ نجیب الدین گفت خدا نکند که قاضی شوی فاما چیزی شوی که من دانم و دران ایام شبی شیخ در مسجد جامع دهلی بوده وقت سحر شنود که موذن بالای مناره این خواند الم یان
للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله درین صورت حال متغیر شده انوار الهی اطراف و را فرو گرفت و بنابر آنکه در آنوقت چون صیت مشیخت و کرامات شیخ
فریدالدین مسعود گنج شکر عالمگیر شده بود و هم در مجالس شیخ نجیب الدین المشهور بمتوکل غائبانه اوصاف مشیخت و کرامات شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر فراوان شنیده ارادت
داده بود بامداد بی زاد و راحله بسمت قصبه اجودهن روان شد و روز پنجشنبه وقت نماز ظهر بشرف ملاقات آنحضرت فائز گشت و گویند چون شیخ را ملازمت نمود هر چند خواست که شرح
اشتیاق و اخلاص نماید نوعی هیبت غلبه کرده بود که بهیچ وجه شرح اشتیاق و اخلاص نتوانست ادا نمود شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر آن حالت مشاهده فرموده گفت
لکل داخل دهشة مرحبا خوش آمدی و صفا آوردی و از نعمت دینی و دنیوی انشاء الله برخوری پس شیخ نظام الدین اولیا جامهٔ درویشی از حضرت شیخ یافته
در سلک مریدان خاص انتظام یافت و در آنمدت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر را عسرت تمام بود اکثر متعلقان و فرزندان ایشان را در هفته یکدو روز بفاقه میگذشت از
برکت صحبت آن بزرگوار سختی ایام دلگیر و آزرده نبودند الغرض مولانا بدرالدین اسحق بخاری که جامع معقول و منقول بود هیزم مطبخ آوردی و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی از
جنگل دیله که بار درخت کریل است و اکثر مردم آنرا در سرکه و نمک انداخته اچار میسازند می آورد و مولانا حسام الدین کابلی برای آب آوردن اشتغال نمودی و
دیگهای مطبخ شستی و شیخ نظام الدین اولیا پختن دیگها را اختیار کرده از روی صدق و صفا بخدمت پیر پرداخت و هر روز باحتیاط تمام دیگها را پخته و در کاسهٔ سفالین
دیله جوشیده کرده وقت افطار بمجلس شیخ بردی اما گاهی نمک بودی گاهی نبودی نوبتی دو سه روز نمک میسر نشد شیخ نظام الدین را خدمتی بخاطر رسیده از بقالی که نزدیک مسجد بود
و اگر گاهی از غیب چیزی میرسید مصالح طعام از و خریده میشد یکدرم نمک قرض گرفت و بر کاسهٔ دیله که جوشانیده بود بریخت و بدستور هر روز پیش شیخ و دیگر درویشان گذاشت
و مولانا شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا بدرالدین اسحق و شیخ نظام الدین اولیا بموجب فرمان در یک کاسه تناول مینمودند و نزدیک شیخ می نشستند در انوقت چون حضار مجلس همگی
بجای مقام خود رفتند شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر دست مبارک بکاسه برده لقمه برداشت و فرمود که دست مرا ثقلی رو داده رخصت نیست که لقمه در دهان اندازم شاید
که درین طعام شبهه باشد آخرش لقمه را در کاسه بینداخت و شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که مرا از استماع آن کلام لرزه بر اندام افتاده فی الحال ایستادم و سر بر زمین نهاده عرض کردم
که امروز خداوند هیزم و دیله و آب مطبخ شیخ جمال الدین و مولانا حسام الدین و مولانا بدرالدین می آورند سبب شبهه معلوم نمیشود مگر آنحضرت را مکشوف شده باشد شیخ گفت که نمکی که درین کاسه ریخته شده
از کجاست بعده شیخ نظام الدین اولیا متنبه شده سر بر زمین نهاده صورت حال عرض نمود شیخ گفت درویشان اگر از فاقه بمیرند برای لذت نفس قرض نگیرند چه که بین القرض و التوکل
بعد المشرقین است اگر ادا نشود تا قیامت بر گردن بماند و بعد از ان فرمود که تا این کاسه را از پیش درویشان بردارند و بفقرای دیگر رسانند و شیخ نظام الدین اولیا میگوید عادتی بود مرا
چنانکه دأب طالب علمان است که اگر بچیزی احتیاج کلی میشد قرض میگرفتم مگر از ان روز استغفار کرده نیت کردم که هرچند احتیاج شود دیگر هرگز قرض نگیرم و شیخ فریدالدین مسعود
گنج شکر گلیمی که بر آن نشسته بود بشیخ نظام الدین اولیا بخشیده دعا کرد که هرگز بقرض محتاج نشوی بعد از مدتی چون بمرتبهٔ کمال رسید خدمت او را اجازت تکمیل دیگران داده
رخصت دهلی فرمود و وقت حین وداع از مرشد خویش این نصیحت در گوش کرد که البته خصمان را بهر نوعیکه توانی خشنود گردانی و از کسیکه قرض گرفته باشی ادای آن سعی نمائی شیخ چون
مسافر شد بایک درویش تا بجائی رسید که فی الجمله جنگلی داشت و گاه گاه قطاع الطریق در آنجا مزاحم احوال مردم میشدند ناگاه در انجا باران نازل شد شیخ خویش را بزیر درختی کشیده
لحظه ایستاد ناگاه پنج شش هندو با شمشیر و تیر و کمان نمودار شدند و رو بسوی شیخ نهادند شیخ در دل گذرانیده که گلیم و جامهٔ عطای شیخ فرید همراه است اگر خدا نخواسته بان جماعه چشم زخمی
رسد من هرگز آبادانی در نیابم و روی بکسی ننمایم هنوز این اندیشه بود که قطاع الطریق از ان راه روگردانیده بطرف دیگر رفتند و شیخ بصحت و سلامت بدهلی رسیده و نزد شیخ نجیب الدین
المشهور بمتوکل رسیده ماجرای آن سفر و سعادت دریافت ملازمت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بشرح و بسط بیان فرمود انگاه بخانهٔ شخصی که وقتی از وکتابی بعاریه
گرفته گم کرده بود رفت و گفت ای مخدوم وقتیکه کتاب شما بعاریت گرفته بودم از پیش من گم شده نیت صادق دارم که کاغذ بهم رسانیده آن نسخه بنویسم و بشما رسانم
آن شخص چون این سخن شنید زمانی بجانب شیخ نظام الدین اولیا دیده گفت از مقامیکه تو می آئی ثمرهٔ آنش جز خوشنودی خدا نباشد من آن کتاب را بتو بخشیدم و شیخ از انجا
پیش بزازی رفته گفت وقتی از تو جامه خریده بودم اکنون قیمتش آورده ام بستان بزاز ده جیتل گرفت و گفت باقی را بتو بخشیدم و گویند در ان وقت

شیخ نظام الدین اولیا را در دهلی مقامی و ماوای نبود که ساکن گشته بحق مشغول گردد و دران شهر شیخ را از کثرت خلق و انبوهی خوش نمی آمد که ساکن شود و چون دران ایام
قرآن مجید حفظ میکرد واکثر اوقات از شهر بیرون رفته در صحرا بسر میبرد و درین اثنا روزی بر کنار حوض قتلغ خان درویشی پاکیزه کیشی که آثار صلاح از ناصیهٔ حال او هویدا بود
دیدار او و پرسید که ای مخدوم شما ازین شهر یاد گفت آری باز پرسید که درین شهر بخواهش طبع میباشی گفت هرگز کس در شهری که بدین انبوهی باشد بخواهش طبع سکونت نگزیند
مگر بضرورت و این حکایت نقل کرد که من وقتی بیرون دروازه بصفهٔ حظیرهٔ کمال درویشی خرقه پوشی را دیدم که او مرا گفت که اگر سلامتی ایمان و استقامت در عبادت
میخواهی درین شهر مباش که منبع فسق و فجور شده است و گفت ای مولانا نظام الدین اولیا من نیز میخواهم که درین شهر نباشم و خود را بجایی دیگر اندازم لیکن حکم که قریب
بیست سال ست که درین شهرم و بواسطهٔ جاه آبیکه دارم مجال سفر نمییابم که قید الماء اشد من قید الحدید واقع شده و شیخ نظام الدین اولیا چون این سخن بشنید عزم جزم نموده
که درین شهر نباشد و آنگاه از انجا بیرون آمده نزدیک حوض رانی بوستانی که او را باغ خسرو فتح میگفتند دیده دران باغ درآمد و تجدید وضو کرده دوگانه ادا نمود و قلبش
خوش بود بمناجات گفت بارخدایا ازین شهر برآمده ام اما باختیار خود نمیخواهم که جایی دیگر بگیرم هرجا که خیریت دینی باشد در انجا بدار ناگاه از طرفی آوازی آمد که جای
تو غیاث پورست و این غیاث پور موضعی بود مجهول که کسی نمیدانست و علفهای زرد داشت و در دیار ایشان یکنوع پنبه است زرد که ازان لباس میسازند
و او را شیخ فرید شکر گنج الفت تمام بود فاما شیخ نظام الدین اولیا بعد از وفات او بدهلی رسیده و را ندیده بود و منقول ست که وقتی شیخ از اجودهن مصحوب مولانا
شعیب نام شخصی مصلای از نمد سیاه و کلاهی جهت شیخ نظام الدین اولیا بدهلی فرستاده و مولانا شعیب چون بخدمت شیخ رسید ادای امانت نموده و رکعت نماز شکر
کرده خوشحال شد و بهمان زمان یکی از بزرگان که دویست و پنجاه هزار تنگهٔ سرخ از گجرات فرستاده بود رسید شیخ بالتمام آنرا بمولانا شعیب عطا کرد و معذرت
خواست و این رباعی نوشته بخدمت شیخ فرستاد **رباعی** زان روی که بندهٔ تو دانند مرا * بر مردمک دیده نشانند مرا * لطف عامت عنایتی فرموده است
ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا * گویند چون بار دوم شیخ نظام الدین اولیا بر قصبهٔ اجودهن رفته شیخ را ملازمت نمود شیخ فرمود مولانا نظام الدین آن
رباعی که در عریضه نوشته بود من آنرا یاد گرفته ام ان شاء الله تعالی هرجا که باشی جایت مردم دیدهٔ صاحب نظران باشد و نقل ست که در اوایل حال شیخ
در غیاث پور سکونت اختیار فرموده دو کس در ملازمت شیخ بودند یکی شیخ برهان الدین محمد غریب که در دولت آباد دکن آسوده است و دوم شیخ کمال الدین یعقوب
که در پتن گجرات مدفون ست و این هر دو پیش از خلفای دیگر خرقهٔ خلافت یافته بکسب کمال و ریاضت نفس اشتغال داشتند و در انمدت وجه معاش
بر ایشان بسیار تنگ بوده وقتی چهار روز چیزی نرسیده که افطار شیخ و دیگران بدان مهیا شود عورتی صالحه که بشیخ پیوند داشت همسایه واقع شده بود ریسمان رسید
و فروخته گندم خریده و نان بی نمک پخته بدان افطار کنیم و دران ایام فاقه یک سیر و نیم آرد که از قوت او فاضل آمده بود جهت شیخ فرستاد شیخ کمال الدین یعقوب فرمود
که آنرا در دیگ کرده و آب انداخته بجوشانند شاید که نصیب آینده شود و شیخ کمال الدین یعقوب دران کار بود که ناگاه درویشی ژنده پوشی از جای برسید متوجه شیخ شده بآواز بلند
گفت اگر ما حضری داری از ما دریغ مدار شیخ گفت ای درویش شفقت فرمایند و زمانی فرود آیند که دیگ در جوش است درویش گفت تو خود برخیز و آن دیگ را گرفته
بیار که هست بیار پس شیخ بتعجیل برخاست و دست مبارک در آستین پیچیده بهر دو دست کنار دیگ را که سفالین بود بگرفت و پیش وی آورد چنانچه آوازه
جوشش بگوش مردم میرسید درویش دیگ را برداشته بر زمین زد و خورد و بشکست و بر زبان آورد که شیخ فریدالدین گنج شکر نعمت باطن بشیخ نظام الدین اولیا ارزانی
داشت و من دیگ فقر ظاهری او بشکستم این بگفت و از نظر مردم غایب شد و بعد ازان چنان شد که هزاران هزار بخدمت او رسیده مرید گشتند و خرقهٔ خلافت
یافته بدرجهٔ عالی و مقام متعالی واصل شدند و بعد ازان شیخ برهان الدین محمد غریب و شیخ کمال الدین یعقوب و شیخ نصیرالدین محمود اودهی
ارادت و خرقهٔ خلافت مستسعد گشتند و اصحاب شرع شیخ را بواسطهٔ وفور دانش و علم و فضل گنج معانی میگفتند و شیخ اخی سراج که جد شیخ نور بود و در بنگاله مدفون ست از
مریدان ایشان ست و در خیر المجالس مسطور ست که روزی مولانا حسام الدین نصرت خانی و مولانا جمال الدین نصرت خانی و مولانا شرف الدین کاشانی پیش شیخ
نشسته بودند شیخ متوجه ایشان شده فرمود که اگر کسی روز صائم و در شب قائم باشد کاریست سهل که بیوه زنان نیز بدین کار اقدام توانند نمود اما مشغولی که مردان
طلبکار بحضرت پروردگار بدان راه یابند و قرب پیدا کنند و بدولت مشاهده رسند دیگر ازین عبادات ست و عزیزان حاضر منتظر و مترصد گشتند که شیخ آنرا بیان فرماید

شیخ اضطراب ایشان فهمیده گفت انشاء الله تعالی وقتی دیگر گفته خواهد شد الغرض عزیزان مدت شش ماه اوقات بانتظار گذرانیده روزی همه در مجلس شیخ حاضر بودند محمد کاشف که از حجاب پادشاه علاء الدین خلجی بود رسیده سر بر زمین نهاده بنشست شیخ پرسید که کجا بودی گفت در دیوان بودم امروز حضرت پنجاه هزار تنگه نقره بندگان خدا را انعام فرمود شیخ متوجه مولانا حسام الدین نصر ستخانی و دیگر یاران شده گفت انعام پادشاه بهتر یا وفای عهد که باشما کرده شد دریصورت همه سر بر زمین نهاده عرض کردند که وفای عهد بهتر از هشت بهشت است چه جای پنجاه هزار تنگه بالآخر سلطان الاولیا هر سه بزرگوار مذکور را پیش خود نگاهداشته دیگران را باز گردانید و آنگاه گفت راه رسیدن بمقصود مشغولی حق است باستغراق تمام در خلوت و بی ضرورت بیرون نیامدن و علی الدوام باوضو بودن مگر وقت قیلوله که خواب غلبه کند و دیگر صائم الدهر بودن باخلاص تمام و اگر آن میسر نشود باکل قلیل قناعت کردن و دیگر دوام سکوت از غیر ذکر مگر بضرورتی و دیگر دوام ذکر با رابطه و استغراق حال و گویند مشائخ ثلثه از برکت انفاس شیخ بدین صفات کامل شده از جمله واصلین گردیدند و نقل است از مولانا شهاب الدین امام که روزی شیخ بزیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدهلی کهنه رفته بود و من و مولانا برهان الدین محمد غریب در رکاب آنجناب بودیم بعد دریافت زیارت حضرت خواجه جهت زیارت دیگر مشائخ گذار بر کنار حوض شمسی افتاد در انجا خواجه حسن شاعر ولد علائی سنجری که عمرش از پنجاه سال متجاوز بود در مبدء حال با شیخ آشنائی و مصاحبت کلی داشت با جمعی از یاران بشراب خوردن مشغول بود و چون شیخ را بدید پیش آمده این دو بیت خواند ابیات

سالها باشد که ما هم صحبتیم * گر ز صحبتها اثر بودی کجاست * زهد تان فسق از دل ما کم نکرد * فسق ما یان بهتر از زهد شماست *

شیخ چون این سخن بشنید گفت صحبتها را اثرهاست انشاء الله تعالی روزی بود و پس فی الفور دعای شیخ مستجاب گشته خواجه حسن سر برهنه ساخته بر پالش نهاد و از جمیع مناهی توبه کرد و باتفاق یاران خود مرید گشت و کتاب فوائد الفواد که مشتملست بر احوال شیخ نظام الدین اولیا و حکایاتیکه بر زبان آنحضرت جاری شده تصنیف فرمود و بشرف قبول و تحسین فائز گشت و امیر خسرو بران رشک برده گفت کاش تشریف قبول و تحسین آن نسخه و تصنیف آن بمن منسوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی و گویند که بعد از خواجه لویه غزلیکه این بیت از انجاست گفته بیت

ای حسن توبه آنگهی کردی * که ترا قوت گناه نماند *

وقتیکه پادشاه محمد تغلق شاه دهلی را خراب کرده مردم را بدولت آباد دکن میبرد خواجه حسن نیز بقصد صحبت مشائخ دکن همراه رفته هم در انجا روی بعالم عقبی نهاده در بالا گهات دولت آباد مدفون گردید و نقلست از شیخ نصیر الدین محمود دهلوی که چون شیخ میخواست سماعی بشنود امیر خسرو و امیر حسن قوال که در علم موسیقی عدیم المثال بودند حاضر میشدند و مبشر که غلام زر خرید شیخ بود و در حسن صوت حسن داودی داشت نیز حاضر میگردید نخست امیر خسرو غزلها و ابیات متصوفانه میخواند که شیخ سر میجنبانید همان شب امیر حسن قوال و مبشر غلام علی الفور نقش می بستند و میخواندند شیخ بوجد آمدی و در سماع شدی و دویست قوال که در سرود مرغ را از هوا فرود آوردندی علوفه خوار شیخ بودند و سر آمد ایشان که امیر حسن قوال بود بکار خود مشغول شده طرفه مجلسی منعقد میگشت و بیتی که شیخ را بدان وجد و حال پدید آمدی نوشته بنظر سلطان الاولیا میگذرانید و سلطان الاولیا نیز از ان بیت محظوظ میشد روزی سلطان الاولیا را بدین دو بیت حدیقه حکیم سنائی وجد حاصل آمد ابیات

پیش ما جمال جان افروز * ورنه موی بر و سپند بسوز *
آن جمال تو چیست هستی تو * وان سپند تو چیست هستی تو *

قرابیگ ترک که اخص الخواص پادشاه علاء الدین خلجی بود با وجود صلاح و تقوی بلطافت و ظرافت امتیاز داشت و بمریدی شیخ نیز اختصاص داشت این ابیات را نوشته پیش پادشاه برد و پس پادشاه هر بار میخواند و بر چشم میمالید و تحسین میکرد در ان اثنا قرابیگ ترک معروض داشت که باوجود چنین اعتقاد که پادشاه را بشیخ است عجب که گاهی ملاقات نمینمایند گفت که ای قرابیگ ترک ما پادشاهیم از سر تا پا آلوده دنیا و بدین آلودگی شرم میداریم که آنچنان پاکی را ببینیم باید که خضر خان و شادی خان را که جگر گوشگان من اند بخدمت شیخ برده مرید گردانی و دو لک تنگه شکرانه بدرویشان جماعتخانه رسانی قرابیگ ترک بفرموده عمل نمود و این عمارت عالی که در مقبره آن بزرگوار واقع است ساخته و پرداخته خضر خان است و گویند روزی پادشاه علاء الدین خلجی مندیلی مملو از زر و جواهر برسم نذر پیش شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود از دور چشمش بران افتاد پیش آمده گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ از روی مطایبه گفت اما تنها خوشتر که قلندر مایوس شده عازم مراجعت گشت شیخ گفت پیش آی مقصود ما آن بود که ترا تنها خوشتر که تمامی نقود و جواهر بدو بخشید پس از ان قلندر خواست که آنجمله را بردارد و قوتش وفا نکرده بمددگاری خادم شیخ بر دخت و نقل است که چون پادشاه قطب الدین مبارک شاه

بر سریر شاهی دهلی تمکن گشت خضر خان را که مرید شیخ بود بقتل آورده با شیخ در مقام عداوت شد و در آن ایام خرج مقرری مطبخ شیخ ورای غله دو هزار تنکه بود
و بخشش و انعام و علوفه متعلقان و خرج مسافر و مجاور جدا بود درینصورت پادشاه روزی از قاضی محمد غزنوی که بمجرمیت اختصاص داشت پرسید که اینقدر خرج
شیخ را دخل از کجاست قاضی که او نیز چندانی اعتقاد بآنحضرت نداشت گفت اکثر امرا فتوح و شکرانه میفرستند پادشاه را اینمعنی خوش نیامده حکم فرمود هر که بجانه شیخ
برود یا درمی و دیناری فرستد هر چه بیند از خود بیند و درینباب مبالغه از حد برد پس مردم از بیم غضب شاهی دست کشیدند و اقبال غلام شیخ که خرج دار بود
متحیر ماند چه که قبل از آن فتوح بیحد و عد آمدی چنانچه وقتی تاجری غارت خورده بخدمت شیخ آمده سفارش نامه صدر الدین عارف پسر شیخ بهاء الدین زکریا
که در دست داشت گذرانیده عرض حال نمود شیخ خادم را گفت که از اول بامداد تا چاشت هر فتوحی که رسد بآن عزیز تسلیم کن گویند دوازده هزار تنکه نصیب او
بود القصه شیخ بر حکم پادشاه مطلع شده باقبال گفت بعد ازین خرج دو چندان کن و هر گاه بزر حاجت افتد دست بطاقی ازین حجره انداخته و بسم الله
گفته هر قدر که خواهی بردار و اقبال همچنان میکرد و اینخبر انتشار یافته بپادشاه نیز رسید از کمال خجالت و جهالت بشیخ پیغام داد که شیخ رکن الدین
ابو الفتح از ملتان بدیدن من بدهلی می آید اگر شما هم گاه گاه قدم رنجه فرمائید چه شود شیخ جواب داد که من مرد منزویم جای نمیروم و نیز رسم و عادت هر سلسله
نوعی باشد قاعده بزرگان ما نبود که بدیوان روند و مصاحب پادشاهان شوند درینباب معذور دارید و بحال خود بگذارید پادشاه از غروری که در سر
داشت قبول اینمعنی ننموده گفت البته در هفته دو بار بدیدن من بیاید آمد شیخ ناچار شده خواجه حسن شاعر را پیش شیخ ضیاء الدین رومی که پیر پادشاه قطب الدین
مبارک شاه و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود فرستاد که پادشاه را بگوئید که رنجانیدن درویشان در هیچ مذهب روا نیست و خیریت دارین
در کم آزاری این قوم است دیگر هر خانواده را روشی مخصوص است خواجه حسن از خانه شیخ ضیاء الدین رومی بازگشته خبر آورد که او را از شدت شکم روی
حالیست که نشسته نماز نمیتواند گزارد شیخ ساکت شد و چون روز سوم شیخ ضیاء الدین رومی برحمت حق پیوست پادشاه و جمیع اکابر و اعیان
در آنجا حاضر شده چنانچه رسم بلاد هندوستانست اول سی جزو کلام الله تقسیم خواندند و آنگاه بگلاب گردانیدن مشغول شدند و سلطان الاولیا بقصد
زیارت آنجا رسیده بپادشاه سلام کرد و پادشاه جواب نداده التفاتی ننمود و روایتی آنکه چون شیخ بدان مجلس در آمد هر که دید بی تعظیم دوید و متعارف
مجلس عرض کردند که حضرت پادشاه نیز درین مجلس تشریف دارند اگر سلام گویند اعلام دهیم شیخ گفت حاجت نیست او هنوز بقرآن خواندن مشغول است مشوش
حال او نباید شد و چون مردم مجلس هجوم آورده در پای شیخ افتادند پادشاه بگوشه چشم مشاهده نموده متاذی گشت بعد از آن محضری ساخته قرار داد که اگر در
یکهفته یکبار بسیر نشود شیخ در هر سلخ ماه البته آمده مرا ببیند والا فکر او کرده شود و سید قطب الدین غزنوی و شیخ وحید الدین قندزی و مولانا برهان الدین
مروی و دیگر اکابر برحسب الحکم پادشاه بتاریخ بست و هشتم ماه شوال بغیاث پور رفته شیخ را دیدند و آنچه پادشاه قرار داده بود بعرض رسانیدند و گفتند پادشاه
جوانیست عاقبت نااندیش و حضرت شیخ پیری اند دانش کیش اگر درماهی یکمرتبه بنا بر ضرورت بدیوانخانه تشریف برند در کار درویشی تفاوتی نخواهد شد
شیخ تامل نموده گفت انشاء الله به بینیم چه بظهور پیوندد و ایشان نوع دیگر فهمیده نزد پادشاه رفته گفتند که ما شیخ را راضی کردیم که هر سلخ ماه شما را ببیند و همدران
شب خواجه وحید الدین قندزی و اعز الدین علی شاه که برادر بزرگ امیر خسرو باشد بخدمت شیخ آمده عرض کردند که پادشاه از قرار آمدن شما بسیار خوشوقت
شد شیخ گفت هرگز خلاف بزرگان خود نکنم که بدیدن پادشاه بروم هر دو عزیز غمگین شده معروض داشتند که سلخ ماه نزدیک است و پادشاه بر سر
پرخاش پس بحضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر توجه فرمایند تا این معامله دشوار بآسانی بگذرد شیخ گفت مرا شرم می آید که بجهت این امر بشیخ متوجه گردم
و کارهای خیرین بسیار است که برای آن توجه بشیخ باید نمود و دیگر یقین شما باشد که پادشاه را ظفر بر من نخواهد بود چه که شب در واقعه دیدم که بالای صفه متوجه بقبله
نشسته ام و گاوی شاخدار قصد من کرده چون نزدیک رسید هر دو شاخ او را گرفته چنان بزمین زدم که در دم هلاک شد خواجه وحید الدین قندزی و اعز الدین علیشاه چون
اینواقعه بشنیدند بتحقیق دانستند که آنجناب را آسیبی نرسد بلکه پادشاه را ضرر جانی خواهد رسید القصه سلخ ماه خواجه اقبال بعد از نماز ظهر بشیخ عرض نمود که امروز سلخ است
بر ترکی اشارت شود تا مهیا سازم شیخ جواب نداد و اقبال دم نخورد کرده چون از روز دو ساعت ماند باز عرض کرد که وقت سواری همین است

اگر حکم شود مصحف و حمالان مستعد گردانم و درین نوبت هم شیخ جواب نداد اقبال دیگر جرات ننموده سکوت اختیار کرد بفرمان خدای تعالی همان شب بعد از یکپاس چند
ساعت خسرو خان که پرورده و از خاک سر کشیدهٔ سلطان بود و کمال محرمیت داشت چنانکه در جای خود به تفصیل نوشته شده پادشاه را بکشت و منقولست
که شیخ شرف الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر در عرس شیخ بدر الدین سمرقندی حاضر بود یکی از ان انجمن گفت شیخ نظام الدین اولیا عجب باطنی دارد
فارغ البال که کلفتی از طرف اهل و عیال ندارد چندان فراغت دنیوی نصیب او گشته که عالمی از خوان او بهره میبرند معلوم نیست که هرگز غم بدو رسیده باشد
بعده شیخ شرف الدین چون از انجا بمنزل شیخ آمد خواست آن سخن را عرض نماید شیخ بنور باطن دریافته گفت بابا شرف الدین در وی که زمان زمان مرا
میرسد معلوم نیست که دیگر کسی داشته باشد چنانچه هر گاه کسی نزد من می آید و درد دل میگوید چندان غم و الم برمن و مینماید که بشرح راست نیاید عجب
سنگین دلی مینماید که غم برادر دینی در وی اثر نکند و نیز بحکم للمخلصین من الله خطر عظیم توان دانست آری مصرعه نزدیکان را بیش بود حیرانی * و نقل ست
که در دهلی بزازی بود شمس الدین نام بسی متمول و بشیخ اعتقادی نداشت بلکه در غیبت او بی ادبانه ذکر او کردی روزی نزدیک موضع افغان پور رسیده برای
دید باتفاق همراهان خود در انجا نشست و شراب خواست تا بخورد در ان اثنا بچشم ظاهری دید که شیخ مقابل ایستاده باشارهٔ انگشت منع میکند الغرض
آوند شراب در آب افگنده وضو ساخت و راه خانهٔ شیخ پیش گرفت و همین که چشم شیخ بر روی او افتاد گفت کسی را که سعادت مساعدت مینماید از معاصی
چنین باز می آید و شمس الدین را حیرت بر حیرت افزوده بصدق و اخلاص تمام مرید شد و در روز دوم مال و منال خود را بالتمام بدرویشان خانقاه شیخ
داده مجرد گشت و بعد از اندک زمانی از جملهٔ اولیاء الله شد و در خیر المجالس که از شیخ نصیر الدین اودهی ست مرویست که وقتیکه از شیخ مرخص گشته روانهٔ اوده
بودم و شمس الدین بزاز را بقصبه پتیالی دیدم که جامهٔ مرقع در بر و چوبی در دست داشت و آوند سفالین جهت دست آویز رسنی بران البته بود و در دستش
بود و بجانب خطهٔ بهار میرفت نگریا در پیری در انجا میداشت چون بدان حال دیدم پرسیدم که چونی و چه حال داری جواب داد که الحمد لله از برکت
شیخ نظام الدین اولیا خوش و خرم و ابواب سعادت بر رویم کشوده شده و دل از هوا و هوس خالی گشته گفتم که نزد من ابریقی چرمی ست اگر قبول نمائی بهتر باشد
گفت از عنایت آنجناب من بیشتر بجهت نماز در مساجد فرود می آیم هیچکس بدین چوب و آوند سفالین نظر نمیکند شاید که در ابریق چرمی طمع کند این بگفت و دستم
ببوسید و جدا گشت و هم شیخ نصیر الدین اودهی گوید که من نزد قاضی محی الدین کاشانی علوم ظاهری میخواندم ناگاه بنوعی بیمار شد که مردم قطع نظر از زیستن او کردند
قضا را شیخ نظام الدین اولیا بدیدن او تشریف آورد در انوقت بیهوش افتاده بود چون دست مبارک بر رویش کشید هماندم بهوش آمد و صحت یافت
و سر بر قدمش گذاشت و از ان روز مرا نسبت با آنحضرت اخلاص و اعتقاد کلی حاصل آمد و نیز از شیخ نصیر الدین اودهی روایت ست که روزی یکی از مریدان
شیخ را دعوت کرده قوالان برای سماع حاضر آورد و بقدر مقدور طعامی مهیا ساخت و چون سماع در دادند چندین هزار کس جمع آمدند و طعام آنقدر
نبود که پنجاه و شصت نفر را کفایت کند خداوند خانه از قلت طعام و کثرت انام مضطرب گشت شیخ آنرا فهمیده بشیر خادم خود را اشارت کرد که دستهای
مردم را بشوید و ده ده کس را یکجا بنشاند و بسم الله گفته هر گردهٔ نانی را چهار پاره کرده با نان خورش پیش مردم بگذارد و چون بشیر چنان کرد گویند
تمام خلق بر حسب رغبت طعام خورده سیر شدند و بسیاری از طعام باقی ماند و نقل ست که شیخ نظام الدین اولیا در دوازده سالگی پیش مولانا علاء الدین
اصولی که مناقبش در کتاب فوائد الفواد مسطور ست کتاب قدوری میخواند و او از شیخ جلال تبریزی خرقه داشت اما در اواخر حال شیخ نظام الدین
اولیا را روزی نظر بر مولانا علاء الدین اصولی افتاد که براهی میگذشت فی الحال بخواند و خلعت خاص خود بوی پوشانیده دعای خیر کرد و مولانا
هماندم مرید گشته در اندک فرصتی از مقبولان شد و در همان ایام شیخ شرف الدین احمد سبزواری و برادر بزرگش شیخ جلال الدین بقصد ارادت بدهلی آمدند و شیخ را
دریافته خواستند که مرید شوند لیکن شیخ فرمود که حوالهٔ شما بخانوادهٔ فردوسیان ست و هر دو برادر بموجب اشاره بدانجا رفته مرید شیخ نجم الدین فردوسی شدند و شیخ
شرف الدین احمد سبزواری خرقهٔ خلافت یافته بولایت بهار رفت و در انجا رحل اقامت انداخت کتاب مکاتیب و معدن المعانی از تصانیف اوست و نقل
ست از شیخ نصیر الدین که در قصبهٔ اوده دانشمندی بود و آتش در خانهٔ او افتاده فرمان املاک او بسوخت و او بدهلی آمده مدت مدید تردد

بدیوان کرد و فرمانی دیگر بر طبق فرمان سابق حاصل نموده در بغل گذاشته بوثاق خود بشادی روان شد و در راه عزیزی دوچار گشته با او بسخن مشغول شد
و ندانست که کاغذ کی از بغل افتاد و بعد از آنکه بوثاق آمده ندید جهان در نظرش تیره و تاریک گشته با قلق و اضطراب بخدمت شیخ آمده عرض حال نمود و شیخ اندوه
و ملالش بخاطر آورده گفت مولانا نذر کن که چون بیابی حلوای جهت روح پاک شیخ فرید الدین حاضر آری مولانا بدل و جان قبول کرد و بعد از زمانی شیخ فرمود
مولانا چه خوب باشد که همین زمان حلوا خریده حاضر سازی مولانا فی الحال برخاسته بدکان حلوائی رفت و درمی چند بدو داده حلوا طلب کرد حلوافروش
حلوا وزن کرده کاغذ برآورد تا پاره کرده حلوا در آن بپیچد مولانا دید که فرمان اوست بانگ بر وی زد که پاره مکن که فرمان املاک منست پس آنرا مع حلوا گرفته
دوان بخدمت شیخ آمد و سر بر زمین نهاده مرید گشت و اهل ارادت باین کرامت حیران گشته بوستان اعتقادش را بتازگی آب دیگر دادند و در نفحات مسطور ست
که چون آن شخص پیش شیخ آمده اظهار گم شدن کاغذ نمود و التماس دعا کرد و اضطرار ظاهر نمود شیخ یک درم بوی داده که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بوستانی کن
ده چون آن شخص درم بحلواگر داد تا قدری حلوا بر کاغذ پیچیده گرفت چون نیک نظر کرد آن کاغذ گم شدهٔ وی بود و این عجب تر ست بآنکه مردی
صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود و چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت نزد شیخ آمده التماس دعا کرد شیخ گفت
من پیرم و شیرینی دوست دارم یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم آن مرد حلوای بخرید و در کاغذ پیچیده نزد شیخ آورد شیخ فرمود کاغذ را باز کن
چون او باز کرد آن قرطاس او بود پس گفت حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده وی هر دو را برگرفت و برفت و نقل ست که اخی سراج پروانه
جد شیخ نور که در بنگاله آسوده ست هیچ نخوانده بود چون بدهلی رسید مرید شیخ شد شیخ بملا فخر الدین رازی گفت این جوان بسی قابل ست ای کاش قدری علم
ظاهری میداشت مولانا فخر الدین رازی سر بر زمین نهاده گفت اگر توجه حضرت باشد بنده این جوان را روزی چند مسائل لابدی تعلیم میکنم شیخ فرمود
مبارک ست مولانا بخانهٔ خود برده بتعلیم مشغول شد چنانچه ببرکت انفاس شیخ در اندک فرصتی دانشمند شد و خرقهٔ خلافت یافته روانهٔ بنگاله گشت از
سید وحید الدین کرمانی مبارک که از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست و بسید خرد اشتهار دارد و کتاب سیر الاولیا تصنیف اوست منقول ست که خسرو خان
بعد از قتل پادشاه قطب الدین مبارک شاه بر تخت نشسته دو لک یا سه لک تنگه جهت هر یک از مشائخ فرستاد و غیر از سه کس که سید علاء الدین جینوری
و شیخ وحید الدین خلیفهٔ شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و شیخ عثمان سیاح که خلیفهٔ شیخ رکن الدین ابو الفتح باشد همگی قبول کردند اما اکثر امانت نگاه داشته
خرج نکردند مگر شیخ نظام الدین اولیا که پنج لک تنگهٔ خسرو خان را بالتمام صرف فقرا نمود و بعد از چهار ماه چون غازی ملک یعنی سلطان غیاث الدین تغلق
خسرو خان را کشته پادشاه دهلی شده استقلال تمام بهم رسانیده در پی آن شد که زر بابت خسرو خان را از مردم باز یافت نماید اکثر مشائخ بی تعلل و اهمال ادا نمودند و شیخ
نظام الدین اولیا که صرف کرده بود بجواب اقدام نمود و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه سوء مزاجی بشیخ بهم رسانیده بی عنایت شد و جمعی که با شیخ عداوت و حسد
داشتند و منکر سماع بودند فرصت یافته بعرض رسانیدند که این شیخ با جمیع مریدان خود غیر از سماع کاری ندارد و سرود که در مذهب حنفی حرام ست می شنود
پس بادشاه را واجبست که علما را طلبیده محضری سازد و او را از آن فعل نامشروع نهی نماید پادشاه غیاث الدین در حصار تغلق آباد که از محدثات او بود شیخ و جمیع
علما را حاضر ساخت چنانچه پنجاه و سه دانشمند که هر یک خود را سرآمد روزگار میدانستند و همه در مسئله سماع و سرود با شیخ نظام الدین اولیا منازعت داشتند
جهت بحث حاضر شدند مولانا فخر الدین زرادی که از مریدان شیخ بوده دم از اجتهاد میزد به پادشاه گفت هر کس را که از همه عالم تر باشند از جماعت انتخاب
کرده آید تا با او بحث کنند الغرض پادشاه قاضی رکن الدین ابو الحی را که حاکم شهر بود و بعداوت شیخ تفاخر داشت به بحث اشارت کرد و او رو بشیخ کرده گفت
ای درویش در بابت سرود و سماع چه حجت داری شیخ بحدیث نبوی السماع لاهله متمسک گشت قاضی گفت ترا با حدیث چه کار تو مرد مقلدی روایتی از ابو حنیفه بیار
تا بمعرض قبول افتد شیخ گفت سبحان الله من حدیث صحیح مصطفوی نقل میکنم و تو از من روایت ابو حنیفه میخواهی شاید که ترا رعونت حکومت برین میدارد و انشاء الله تعالی
نه روز از این عهده معزول شوی که زیاده با دوستان خدا بی ادبی میکنی و پادشاه چون حدیث پیغمبر صلعم شنید متفکر شده هیچ نگفت و همگی گوشش بود و اینها در گفتگو
بودند که مولانا علم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا از ملتان آمده هم از گرد راه بدیوان شتافت و پادشاه با حضار مجلس باستقبال او قیام نمود

و مولانا علم الدین نخست متوجه شیخ نظام الدین اولیا شده او را دریافت و نهایت اعزاز و احترام بجا آورده آنگاه پادشاه را دریافت و پرسید که شیخ را چرا
تصدیع داده اینجا آورده اند پادشاه گفت بسبب حکمت و حرمت سماع محضر علما شده الحمد لله که شما هم تشریف آوردید مولانا علم الدین که علامهٔ دهر بود گفت
من سفر مکه و مدینه و مصر و شام کرده ام و همه جا مشایخ کرام با وجود علمای متبحر و متورع سماع میشنوند و هیچکس مانع نمیشود و بلا شک و شبه مباح ست
و حضرت شیخ و اصحاب او بالتمام اهل حال اند و بکمال اخلاق زهد و تقوی در ظاهر و باطن آراسته و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سماع
نموده اند و تواجد فرموده چون مولانا این بگفت بادشاه برخاست و باعزاز و اکرام تمام شیخ را بازگردانید و از بسکه منفعل شده بود همان روز قاضی
رکن الدین الوالجی را از عهدهٔ حکومت معزول ساخت و گویند چون عمر شیخ بنود و نه سال رسید قریب بهفت ماه آنحضرت را علت حبس بول و غائط بهم رسیده
روزی اقبال را طلبیده گفت که از اسباب و نقود هرچه در ملک منست حاضر ساز تا بمردم قسمت نمایم او جواب داد که نقود و فتوح روز بروز بمصرف میرسد همان روز
که در تصرف می آید تا روز دیگر نمیماند مگر چند هزار من غله که در انبار خانه است و زبر روز خرج لنگر میشود شیخ فرمود که آن مرده ریگ را بهرچه نگاهداشته زود ترین آن را ورده
همین روز بمستحقان برسان و بتعجیل جامه را طلبیده دستاری و پیراهنی و مصلای خاصه بمولانا برهان الدین غریب عطا نموده بجانب دکن رخصت فرموده و دستاری
پیراهنی و مصلای بشیخ یعقوب داده بجانب گجرات روانه کرد و همچنین بمولانا جمال الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین یحیی دستاری و پیراهنی و مصلا عنایت فرموده
در تعجیل چیزی نگذاشت و در انزمان چون شیخ نصیر الدین اودهی حاضر نبود با و عنایتی نشد درین صورت حضار همگی حیران ماندند لیکن بعد از چند گاه روز چهارشنبه
هیجدهم ماه ربیع الآخر سنه ۷۲۵ خمس و عشرین و سبعمائه بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین اودهی را طلبیده خرقه و عصا و مصلا و تسبیح و کاسهٔ چوبین و آنچه از شیخ فرید الدین مسعود
گنج شکر باو رسیده بود تمام باو عنایت فرموده گفت ترا در دهلی باید بود و قفا و جفای مردم باید کشید پس نماز عصر کرده هنوز مغرب نشده بود که بجوار رحمت ایزدی
پیوست و در غیاث پور که الکنون یکی از محلات دهلی نوست مدفون گشت اما متاهل نبود و عمر بسیار رسائی گذرانید و مشهورست که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه
اگرچه بحسب ظاهر بشیخ هیچ نمیگفت و معارض احوال شیخ نمیشد لیکن همچنان رنجش خاطر داشت وقتیکه از بنگاله عازم مراجعت بود بشیخ پیغام فرستاد که تا آمدن
من بدهلی نباید بود و بعد ازین از غیاث پور بیرون برود شیخ در آنوقت رنجور بوده جواب داد که هنوز دهلی دورست و آخر چنان شد چه که بدهلی نرسیده که قصر
تغلق آباد بر سرش فرود آمده هلاک شد و شیخ خود پیشتر از و بچند گاه رحلت نموده بود و هنوز لفظ دهلی دورست میان اهل هند مثل مشهورست و نقلست که روزی
در خانه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر فاقه بود بشیخ نظام الدین اولیا گفت چیزی بیار و شیخ نظام الدین اولیا دستار رهن کرده قدری لوبیا گرفت و جوشانیده حاضر
ساخت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر باتفاق یاران تناول فرموده گفت چه خوش پخته بودی و نمک دران کرده بودی خدایتعالی چنان کند که روزی
هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود دران اثنا دید که ازار شیخ نظام الدین اولیا پاره است ازار خود از خانه طلبیده باو عطا کرد و گفت بپوش
شیخ نظام الدین اولیا از کمال شادی در حضور شیخ آن ازار را بر ازار خود پوشیدن گرفت و درین ضمن بند ازار از دست رها شده بیفتاد شیخ فرید الدین مسعود
گنج شکر گفت نیکو ببند شیخ نظام الدین اولیا عرض کرد که چگونه ببندم فرمود چنانکه بجز جهت حوران بهشتی وا نشود شیخ نظام الدین اولیا سر بر زمین نهاده قبول کرد
و توفیق یافته تا آخر عمر با زنان مباشرت ننمود و همچنانکه شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر گفته بود در روزی هفتاد من نمک در مطبخ او صرف میشد و نقلست که صوفی
در مجلس شیخ نظام الدین اولیا در سماع شد و آهی کشیده سوخته گشت و شیخ نظام الدین اولیا چون از سماع باز آمد گفت این خاکستر چیست مردمان گفتند
که فلان صوفی آهی کرده سوخته گشت و این خاکستر اوست پس شیخ بر آب چیزی خوانده برو ریخت و در حال زنده شد و در تذکرة الاولیا مذکورست که شیخ
بوی گفت ترا روا نیست که در وقت سماع حاضر شوی چه که هنوز خامی معهذا تو بیک آه میسوزی و صوفیان ابر سر چیزها میگذرد و فرو میخورند

ذکر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی قدس سره العزیز

شیخ نصیر الدین اودهی قائم مقام و سجاده نشین شیخ نظام الدین اولیاست و جامع علوم ظاهری و باطنی شده باخلاق حسنه اتصاف داشت

چنانچه از کثرت فضل و دانش اصحاب شیخ نظام الدین اولیا او را گنج معانی میگفتند بعد از وفات شیخ نظام الدین اولیا سجاده نشین او گشته در دهلی بارشاد
خلائق پرداخت چنانچه در ذیل داستان مخدوم جهانیان سید جلال نوشته که چون در مکهٔ معظمه بر زبان شیخ عبد الله یافعی جاری شد که مشائخ دهلی همه
بجوار رحمت حق پیوستند اکنون شیخ نصیر الدین اودهی که چراغ دهلی ست مانده بنابران آنجناب بچراغ دهلی ملقب شد و مخدوم جهانیان بعد از مراجعت
از مکه بدهلی آمده بصحبت شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بخرقهٔ تبرک مخصوص گشت ازینجهت میگویند که مشائخ ملتان از خانوادهٔ چشتیه هم بهره دارند
و سید محمد گیسو دراز که در بلدهٔ حسن آباد گلبرگه آسوده است و شیخ اخی سراج پروانه که مقبرهٔ او در بنگاله است و شیخ حسام الدین که در نهرواله گجرات مدفون
است از مریدان آنحضرت میباشند و گویند شیخ نصیر الدین اودهی از ازدحام خلق به تنگ آمده با میر خسرو گفت از شیخ نظام الدین رخصت گیر تا در کوهی
یا در بیابانی رفته بی تفرقهٔ خاطر بحق مشغول گردیم شیخ فرمود بگو ترا میان خلق باید بود و قفا و جفای ایشان باید کشید و نقل ست که پادشاه
محمد تغلق شاه که بواسطهٔ بسیاری قتل و سیاست او را خونی میگفتند با درویشان سوء مزاج بهم رسانیده حکم کرد که درویشان بطریق خدمتگاران خدمت نمایند
پس یکی مرا تنبول خوراند و دیگری دستار به بندد الغرض بسبی مشائخ را خدمتی مقرر کرده بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی تکلیف بجامه پوشانیدن
نمود شیخ قبول نکرده کار بخشونت کشید چنانچه شیخ را قفا داده محبوس ساخت و شیخ را سخن پیر خود شیخ نظام الدین اولیا بیاد آمده ناچار قبول آن خدمت
کرده از بند نجات یافت از قضا در آنمدت پادشاه را قضایای عجیبه پیش آمده در همان زودی فوت شده بندگان خدا خلاصی یافتند و در تذکرة الاولیا
مسطور ست که شیخ بعد از عصر درون حجره شده بطاعت و عبادت حق میپرداخت و هیچکس سخن نمیگفت درینصورت بخادمان گفته بود که اگر کسی
آید او را یک تنگه داده برگردانند اگر قبول نکند دو تنگه تا پنجاه تنگه داده رخصت نمایند و اگر باین مقدار هم راضی نشود او را نزد من آمدن راه دهند
چنانچه روزی قلندری بیامد و عزم دیدن شیخ کرد هر چند خادمان خواستند که چیزی گرفته برگردد مفید نشد لاعلاج اذن دخول دادند قلندر
شیطان صفت بدرون رفته بدرشتی و عربده از شیخ چیزی طلب کرد شیخ چون مشغول طاعت بود دو سه مرتبه اشارت کرد که بنشین تا بدهم قبول نکرده
چند زخم کارد بشیخ زد و خون روان شد و از سوراخی که زیر آستانهٔ خانه میباشد بیرون رفته و خادمان مضطرب وار بدرون رفته خواستند که او را بسزا رسانند
و شیخ مانع آمده اسپ بادپای و پنجاه تنگه زر بدو مرحمت کرده گفت ازین شهر بدر رو تا کسی ترا مزاحمت نرساند و قلندر آنهمه را گرفته بموجب فرموده بجا آورد و بعد از
چندگاه چون وقت ارتحال رسید وصیت کرد که سید محمد گیسو دراز مرا غسل دهد و در خرقه که از شیخ نظام الدین اولیا رسیده پیچیده مع عصا و مصلا مرا در قبر
گذارد پس در شب جمعه هجدهم ماه رمضان سنه ۷۵۷ سبع و خمسین و سبعمائه برحمت ایزدی پیوست و سید محمد گیسو دراز بفرموده عمل نمود تغسیل و تکفین نمود و مدت
عمرش هشتاد و دو سال نشان میدهند و نقل ست که سید محمد گیسو دراز چون دید که از پیر بی نظیر شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی از خرقه و عصا
و مصلا چیزی باو نرسید گریان و بریان از شهر دهلی برآمده بدکن رفت در آنوقت شاه فیروز شاه بهمنی در دکن فرمانروا بود و او قدوم سید را گرامی
داشته باحمدآباد بیدر رسیده بدان تفصیل که در احوال او نوشته شده مرید و معتقد سید گشته در تعظیم و تبجیل بیش از بیش کوشیده و گنبدیکه اکنون سید در آن
مدفون ست بحکم او ساخته و پرداخته گردید و اهالی دکن را زیاده از وصف اعتقاد و اخلاص بآن بزرگوار بود و سلطان فیروز شاه گفت قصباتیکه شاهان
بهمنیه وقف آن سید کرده اند شاهان عادل شاهیه و نظام شاهیه و قطب شاهیه بفرزندان او مسلم دارند و اولاد او دو فرقه شدند بعضی مذهب امامیه و بعضی مذهب
حنفی دارند و گویند چون سید از راه گجرات روانهٔ دکن شد بسیاری از مریدان شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی همراهی و اختیار کردند اما بعد از آنکه
باتفاق درویشان به نهرواله رسید با خواجه رکن الدین کان شکر ملاقات کرده خواجه پرسید که خود را بکجا رسانیدی گفت کار شبلی و جنید کردم اما کشایشی
در کار خود نیافتم خواجه گفت از آن رو که ایشان کیسهٔ زر انداخته بودند و تو اندوخته سید متنبه گشته کیسهٔ زر که همیشه در کمر داشت از خود دور نمود یکی از مریدان
شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی شیخ اخی سراج پروانه است و او اگرچه با شیخ نظام الدین اولیا ارادت صادق داشت و تربیت از آنجناب یافته
رخصت بنگاله شده بود اما بعد از فوت شیخ نظام الدین اولیا باز بدهلی آمده دست ارادت بشیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی داده بدرجهٔ کمال رسید

و خرقهٔ خلافت بنگاله یافت و مشهورست که چون شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی او را رخصت بنگاله فرمود وی بعرض رسانید که دران مملکت شیخ علاء الدین قبل تشریف دارد و خلائق آنصوب بدو رجوع دارند بر بودن من دران دیار چه اثر مترتب گردد شیخ بزبان هندی فرمود که تم اوپر وی تل یعنی تو بالائی و او زیر و شیخ اخی سراج پروانه از بشارت برتری کار خود خوشوقت شده روانهٔ بنگاله شد مگر روزیکه بدیدن شیخ علاء الدین قبل رفت او که از آمدن شیخ بدانصوب آزرده خاطر بود خبر تشریف آوردن او شنیده بر چهارپای مربع بنشست و چون شیخ درآمده بوی سلام کرد تواضع نکرده همچنان نشسته ماند و شیخ اخی سراج پروانه از چهارپای فرود آمده پائین نشست و به بشاشت تمام سخن از معارف آغاز کرد و خدا داند که او را چه مشاهده شد که یکبارگی از چهارپای فرود آمده پائین نشست و شیخ اخی سراج پروانه را بمبالغهٔ تمام بالا نشانیده مرید او شد و دیگر مریدان صاحب حال شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی بسیار اند چون احوال آنها بتفصیل منظر مولف در نیامده بذکر ایشان نپرداخته شروع در واقعات خلفای سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا نمود

ذکر شاه منتخب الدین المعروف بزرزری زربخش قدس سره

گویند شاه منتخب الدین و شیخ برهان الدین بخدمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده مرید گشتند و چون در علوم متداوله و اخلاق حسنه مرتبهٔ کمال داشتند منظور نظر آن بزرگوار گشته مراتب عالیه یافتند پس نخست شیخ نظام الدین خلافت نامه و مصلا و عصا و خلعت بشاه منتخب الدین عنایت فرموده جهت ارشاد خلائق دکن تعین نمود و بروایت مشهور مقصد مرید خود را که بعضی پالکی سوار بودند همراه وی کرد و شاه منتخب الدین جهت خرج آنمردم متفکر شده بعرض رسانید که ریاست مقتضی غمخواری متعلقان و دوستان است و مرا خود از تنخالت و استطاعت نیست شیخ بمراقبه فرو رفته گفت خرج آن مردم هر شب وقت نماز تهجد بشما خواهد رسید الغرض شاه منتخب الدین بدین خدمت بوسیده راهی شد و بدولت آباد رسیده متوطن گشت و تا آخر عمر هر شب وقت نماز تهجد درج زرین از غیب آمدی و شاه علی الصباح آنرا فروخته صرف درویشان نمودی و در بعضی کتب نوشته شده که شاه زرین از درج برآورده بوسیدی و نماز تهجد بآن گذاردی و بامداد صرف رفقا کردی ازین سبب مشهور بزرزری زربخش گشت و نقلست که چون منتخب الدین در دولت آباد فوت شد همانروز شیخ نظام الدین اولیا از روی کشف دریافته از شیخ برهان الدین پرسید که برادر شما شاه منتخب الدین چند ساله بود شیخ برهان الدین دانست که برادرش برحمت حق پیوسته بعد از آن برخاسته بمنزل خود رفته بماتم نشست و روز دیگر سلطان المشائخ بزیارت حاضر شده و پیش از فوت خود باندک مدتی بشیخ برهان الدین خرقهٔ خلافت دکن مرحمت نموده رخصت فرمود

ذکر شیخ برهان الدین رحمة الله علیه

گویند چون سلطان المشائخ او را رخصت دکن فرمود وی سر بر زمین نهاده گفت دیگر مردم این مجلس کجا یابم شیخ در مراقبه شده فرمود اهل مجلس را که چهارصد کس بودند بشما عطا کردم باز عرض کرد که طاقت جدائی ندارم شیخ بمراقبه رفته گفت هر جا که باشی میان من و تو جدائی نخواهد بود باید که سفر اختیار کنی و در باب فتوح لا ارد و لا اکد باشی شیخ برهان الدین بموجب فرمان با چهارصد درویش بدولت آباد رفته ساکن گردید و مردم آندیار را اعتقاد عظیم بهم رسیده فتوح از حد گذشت و در تذکرة الاتقیا تحریر یافته که در ابتدای حال مطبخ شیخ نظام الدین اولیا بوی حواله بود روزی در مطبخ بالای دیگ نشسته بود درینصورت سرما بوی غلبه کرد و پارچه که بر دوش داشت بزیر انداخته بران نشست بعده یکی از آن میان بسلطان المشائخ خبر رسانید که شیخ برهان الدین در مطبخ برنهالچه نشسته است فرمود کی بی ادبی کرده است هنوز موش سر داره او را بحضور آورده اند هنوز این خبر بشیخ برهان الدین رسیده مضطرب گشت و از مفارقت پیر بیتاب شده هر چند بیاران التماس شفاعت کرد سودی نبخشید آخر شش التجا بامیر خسرو برد و چون او در حضرت سلطان المشائخ قرب و عزت تمام داشت قبول نموده دستار خود از سر برداشته در گردن وی افگند بهمان هیچ بجد سلطان المشائخ برد و از آنکه دید که آنحضرت کلاه کج بر سر گذاشته و صوفیان ساز نواز بدیهه این بیت بخواند بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی آنحضرت نهایت خوشوقت شده برخاست و هر دو را در کنار گرفت و گویند روزی پیش سلطان المشائخ ذکر بزرگی شیخ بایزید بسطامی

میکردند آنحضرت فرمود که ما هم بایزید بسطامی داریم یاران پرسیدند کجاست گفت در جماعت خانه افتاده است و چون خواجه اقبال دوان بجماعت خانه رفت دید
که شیخ برهان الدین در آنجا نشسته است یاران دانستند که این سخن در حق اوست و نقل است که سلطان المشائخ میگفت که هرگاه کسی بجهت بیعت پیش من می آید
من اول در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از اهل سعادت است فی الفور دست میدهم و اگر بر عکس اوست توقف مینمایم تا از حق تعالی سعادتش التماس نمایم
بعد از آن دست میدهم الحاصل شیخ برهان الدین چون در دولت آباد برحمت حق واصل گشته همانجا مدفون گردید و شیخ زین الدین جانشین او شد

ذکر شیخ زین الدین رحمة الله علیه

بعضی برآنند که شیخ زین الدین خواهرزادهٔ شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلیست و لبی صاحب حال بود و وقتیکه نصیر خان فاروقی والی خاندیس قلعه اسیر از آسا اهیر
بگرفت استدعای قدوم شیخ زین الدین نمود و چون ارادت صادق داشت التماس او بدرجهٔ قبول افتاده آنجناب بجائیکه اکنون قصبهٔ زین آباد است تشریف آورد و نصیر خان
فاروقی اینطرف آب در موضعیکه بالفعل شهر برهان پور است فرود آمده و بخدمت شیخ فائز گردیده عرض نمود که آنجناب قلعهٔ آسیر را بنور حضور منور سازند معروض قبول
نیفتاده جواب داد که رخصت پیر نیست که از آب بنی بگذرم الغرض نصیر خان فاروقی در آن چند روز که شیخ تشریف داشت هر صبح وقت نماز عقب شیخ ادا کرده
در خدمت درویشان تقصیری نمینمود و هنگامیکه شیخ عزم مراجعت کرد تکلیف قبول قصبات و دیهات نمود شیخ جواب داد که درویشان را جاگیر چه نسبت و چون نصیر خان فاروقی
بمبالغه از حد برد که جهت سر بلندی من چیزی قبول فرمایند شیخ گفت این را قبول میکنم که جائیکه شما فرود آمده اید شهری بنام پیر من شیخ برهان الدین آباد سازید و درینجا
که این فقیر فرود کش شده است باسم این مسکین بنا نهند الحاصل نصیر خان فاروقی در حضور شیخ خشت بنای هر دو موضع بر زمین نهاد و از آنجا که شیخ بر زبان
مبارک رانده بود معموری شهر برهان پور در اندک فرصتی بحدی رسید که با مصر دعوی همسری نمود و زین آباد هم قصبات حسابی شد

ذکر شیخ نظام الدین ابو المؤید

وی نظر تربیت و خرقهٔ خلافت در غزنین از شیخ عبد الواحد یافته و بعد از آن بدهلی آمده مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی شد و در خدمت آنحضرت بمرتبهٔ
کمال رسیده از جملهٔ واصلان گشت و والدهٔ اش بی بی سامیران که همشیرهٔ سید نور الدین غزنویست خواجه قطب الدین را برادر میخواند و خواجه بآن مشغوف بود
و شیخ نظام الدین اولیا میگوید که در مبدء حال روز جمعه در مسجد جامع شهر دهلی حاضر بودم ناگاه شیخ نظام الدین ابو المؤید در آمده و بنوعی بدوگانهٔ تحیت پرداخت
که مرا از حالت استغراق او ذوق تمام حاصل آمده بعد ادای نماز فقیری قاسم نام بمنبر برآمده آیتی از کلام الله خواند و بعد از آن شیخ نظام الدین ابو المؤید آغاز سخن
کرده گفت این بیت بخط یار خود نوشته دیده ام **بیت** در عشق تو کی از تو حذر خواهم کرد * جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد * و این بیت را چنان
بسوز خواند که از استماع آن نعره ها از نهاد خلق برآمد و مرا خود خبر از خویش نماند و نقلست که در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن امساک باران شده مردم
شیخ نظام الدین ابو المؤید را تکلیف دعای باران نمودند ناچار شده دعای باران خواند و روبسوی آسمان کرده بزبان مبارک راند که بحق عظمت و بزرگواری
تو اگر امروز باران نازل نکنی بهیچ آبادانی نباشم و هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران رحمت فرو ریخت و آورده اند که سید قطب الدین ترمذی که از بزرگان
وقت بود وقتی باو گفت که من نمیدانم که ترا با حق تعالی اخلاص و نیازی تمام ست اما این سخن بهر چه گفتی که اگر باران نفرستی بهیچ آبادانی نباشم او گفت
یقین میدانستم که حق سبحانه و تعالی باران رحمت خواهد فرستاد بنا بر آن فضولی نمودم و از بعضی منقولست که شیخ نظام الدین ابو المؤید جواب داد که مرا در مجلس
شمس الدین التمش با سید نور الدین مبارک غزنوی نزاعی شده بود و او را از من رنجانیده بودند اما در آن وقت که یاران مرا تکلیف دعای باران نمودند بر روضهٔ او رفته و فاتحه خوانده
گفتم از من درگذر پس از روضهٔ او آوازی برآمد که من از تو آشتی کردم برو و دعا بخوان که البته حق تعالی باران خواهد فرستاد بر آن اعتماد این سخن بگفتم و گویند در آن روز
که بر منبر برآمد دست در آستین کرده پارچهٔ جامه برآورده بسوی آسمان دیده آن جامه بجنبانید و دعا خواند درینصورت ملا وجیه الدین یحیی که او نیز مرید خواجه

بود از وی پرسید که آن جامه چه بود گفت آن پارچهٔ از دامن جامه است که خواجه قطب الدین بختیار کاکی بوالده‌ام بی بی سایرا داده بود در استجابت دعا نیز دخیل شد

ذکر امیر خسرو دهلوی

نام اصلی او ابوالحسن است و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزاده‌های هزارهٔ بلخ است و در حوالی قرشی میبود اما در قرب چنگیزخان بهندوستان آمده در سلک امرا منتظم گردید و امیر خسرو در قصبهٔ مومن آباد که درین عصر به پتیالی شهرت دارد تولد یافت و در هشت سالگی چنانکه ذکر کرده شد در خدمت پدر و برادران که اعزالدین علیشاه و حسام الدین باشند بعد پادشاه غیاث الدین بلبن بشرف خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشته مرید شد چون نه سال گذشت امیر سیف الدین محمود هشتاد و پنجسال عمر داشت در یکی از معارک کفار شربت شهادت چشیده و اعزالدین علیشاه قائم مقام او گردید و امیر خسرو در مرثیهٔ پدر گفته بیت سیف از سرم گذشت و دل من چو نیم باشد * دریای خون روان شد و در یتیم شد * و بعد از شهادت امیر سیف الدین محمود جد مادری امیر خسرو عماد الملک که از اعیان عصر خود بود صد و سیزده سال عمر داشت و صفاء او در دیباچهٔ غرة الکمال مرقوم است تربیت او کرده چندان التفات و توجه نسبت باو بجا آورد که از فضلا و دانشمندان گردید روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از بازار میگذشت و امیر خسرو که در عنفوان جوانی بود نیز همراه بود خواجه حسن شاعر که حسن و جمال وافر و فضل و دانش کامل داشت در دکان خبازی نشسته بود و چون چشم امیر خسرو بروی افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و دلربا مرغ دلش گرفتار گشته نزدیک دکان رفته پرسید نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پلهٔ ترازو می نهم و خریدار را میفرمایم که زر در پلهٔ دیگر گذارد هر گاه زر گران تر آید مشتری را راهی مینمایم امیر خسرو گفت اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز هم عوض زر میستانم امیر خسرو از حسن کلام خواجه حسن حیران مانده کیفیت حال بشیخ عرض کرد و خواجه حسن نیز در طلب دامنگیر شده در آن روز ترک دکان کرده اگرچه آنوقت مرید شیخ نشد اما بیشتر از اول بکسب علوم و کمالات ظاهری مشغول گشته بخانقاه شیخ متردد گردید و میان او و امیر خسرو الفت تمام بهم رسید تا هر دو بنوکری شاهزاده محمد سلطان خان شهید بن پادشاه غیاث الدین بلبن که در وقت حکومت ملتان اختیار نمودند الغرض امیر خسرو مصحف دار شده و خواجه حسن دوات دار گردید و چون محمد سلطان خان شهید بدهلی می آمد هر دو عزیز از خدمت شهزاده فراغ مییافتند اکثر اوقات در ملازمت شیخ بسر میبردند و رفته رفته عاشقی و معشوقی ایشان شهرت یافته بجایی رسید که صاحب غرضان بعرض شاهزاده رسانیدند که همه خلق ایشانرا بزبان گرفته از اهل ملامت میدانند قابل خدمت نزدیک نیند امیر خسرو در آنوقت غزلی که مطلعش اینست گفت بیت زین دل خود کام کار من برسوائی کشید * خسروا فرمان دل بردن همین بار آورد * بعده محمد سلطان خان شهید از روی مصلحت خواجه حسن را از مصاحبت و اختلاط امیر خسرو منع فرمود اما چون سررشتهٔ محبت میان ایشان استحکام داشت بران منع سودی مترتب نشد و اهل غرض باز این معنی بمحمد سلطان خان شهید عرض کردند درین کرت محمد سلطان اعراضی شده تازیانهٔ چند بر خواجه حسن زد و خواجه حسن چون از آنجا بیرون آمد راست بخانهٔ امیر خسرو رفت و بمحمد سلطان خان شهید همان دم خبر رسید تعجب نمود و یکی از حضار مجلس که بر حقیقت حال مطلع بود معروض داشت که محبت مجازی ایشان بزیور حقیقت آراسته شده است و جمال حال اینها به پردهٔ عفت و صلاح پیراسته محمد سلطان خان شهید کس فرستاده امیر خسرو را طلب نموده پرسید که محبت شما از شائبهٔ هوا مبراست یا نه او جواب داد که دوئی از میان برخاست محمد سلطان خان شهید گواه طلبید امیر خسرو دست از آستین برآورده گفت مصرع گواه عاشق صادق در آستین باشد * پس محمد سلطان خان شهید دید که اثر تازیانه بر همان موضع که بر خواجه حسن رسیده بود بر دست امیر خسرو ظاهر است پس سکوت اختیار نمود و امیر خسرو فی الفور این رباعی بخواند رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست * تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست * اجزای وجودم همگی دوست گرفت * نامیست مرا بر من و باقی همه اوست * و در آنوقت چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او وزیده عالم و مافیها در نظر همتش خسی نمود و از ملازمت استعفا جست لیکن محمد سلطان خان شهید مرخص نساخت و بعد از آن که محمد سلطان در ملتان بدرجهٔ شهادت رسید امیر خسرو بدهلی آمده ملازم امیر علی جامه دار شد و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیار است و بعد از و تقرب پادشاه جلال الدین خلجی گشته مانند برادر بزرگ از امرا گردید و تا عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه هر یک از پادشاهان که بر تخت نشستند امیر خسرو را معزز داشته در جرگهٔ امرا نگاه میداشتند و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه که تغلقنامه بنام نامی اوست امیر خسرو را بیش از دیگران عزت داده در سفر بنگاله همراه بود تا هنگام

مراجعت بادشاه برای کاری در لکهنوتی ماند و دران اثنا شنید که حضرت شیخ نظام الدین اولیا برحمت حق پیوست بنابران بیتاب گشته ایلغار فرموده بر
مزار آنحضرت حاضر شده هرچه داشت جهت ترویح روح پرفتوحش بفقرا و مساکین داده ترک خدمت پادشاه کرده مجرد شد و جامه سیاه ماتمیانه پوشیده بر سر قبر وی
ساکن گشت و با غم و اندوه اوقات گذرانیده بعد شش ماه از فوت شیخ در شب جمعه بست و نهم ماه ذیقعده سنه ۷۲۵ خمس و عشرین و سبعمائة بجوار رحمت ایزدی پیوست
و در همان حظیره پایان مرشد خود مدفون گشت و گویند شیخ بارها گفته بود که امیر خسرو بعد از من نخواهد زیست چون رحلت کند پهلوی من دفن کنند که او صاحب
اسرار منست و من بی او قدم در بهشت ننهم و اگر جائز بودی که دو کس را در یک قبر گذارند وصیت کردمی که او را در قبر من دفن نمایند تا هر دو یکجا باشیم الحاصل چون
امیر خسرو فوت شد خواستند که بموجب وصیت پهلوی قبر شیخ درون گنبد دفن کنند یکی از خواجه سرایان که منصب وزارت داشت و مرید شیخ بود مانع شده که بر بعضی
مریدان شیخ و امیر خسرو مشتبه خواهد شد پس او را در پایان شیخ بر چبوتره یاران مدفون ساختند چنانچه هذا قطعه استادی در ماده تاریخ اوست **قطعه**
میر خسرو خسرو ملک سخن * آن محیط فضل و دریای کمال * نثر او دلکش تر از ماء معین * نظم او صافی تر از ماء زلال * بلبل بستانسرای داد و دین *
طوطی شکر مقال بیزوال * از پی تاریخ سال فوت او * چون نهادم سر بزانوی خیال * شد عدیم المثل یک تاریخ او * دیگری شد طوطی شکر مقال *
و در تذکرة الاتقیا مسطور است که امیر خسرو نسبت باستادان ماضیه زبان طعن کشودی خصوص در انوقت که خمسه نظامی را جواب میگفت و سلطان المشائخ
از باطن ایشان ترسانیده منع کردی و امیر خسرو در جواب گفتی که در پناه شمایم آسیبی بمن نرسد قضارا وقتیکه این بیت گفت **بیت** کوکبه خسروم شد بلند * غلغله در گور نظامی
فگند * تیغ برهنه حواله امیر خسرو شد و امیر خسرو نام شیخ و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بر زبان آورد در همین وقت دستی پیدا شده سر آستین بدم تیغ داد و تیغ ازان گذشته
بر درخت کناریکه در انجا بود رسید و امیر خسرو بخدمت شیخ آمده خواست که اظهار آنحال نماید شیخ سر آستین بدو نمود و فرمود من بعد امیر خسرو سر بر زمین نهاده دعا کرد
و شیخ در حق او این دو بیت فرمود **ابیات** خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست * ملکیت ملک سخن از خسرو ماست * این خسرو ماست ناصر خسرو نیست * زیرا که خدا ناصر
این خسرو ماست * شیخ آذری در جواهر الانوار آورده که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو بهندوستان
آمده در شعر حق استادی برو میگذاشت و امیر خسرو نیز اعتقاد فراوان باو داشت الغرض این بیت مشعر از آنست **بیت** خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت *
شیره از خمخانه سعدی که در شیراز بود * و جای دیگر گفته ع جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی * و گویند شیخ نظام الدین اولیا بارها گفته بود که خدا مرا بسوز سینه این ترک بخشد
و امیر خسرو در مدح او سخن بسیار گفته و این دو بیت از آن است **ابیات** جدا از خانقاه و بتقدیم * حطیم کعبه را ماند بتعظیم * ملک کرده بسقفش آشیانه * چو اندر سقفها گنجشک
خانه * و در بعضی کتب بنظر آمده که ریاضت و درجه اعلی داشته باوجود شغل امارت چهل سال بصوم الدهر گذرانیده و صحبت خواجه خضر دریافته التماس لعاب دهان نموده حضرت
خواجه خضر گفت این دولت نصیب شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گشته امیر خسرو بملازمت شیخ نظام الدین اولیا رسیده حقیقت آن معروض داشت شیخ
آب دهان خود را در دهان او انداخت و برکات آن بحدی ظاهر شد که نود و دو کتاب در سلک نظم کشیده و مشهور است که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش
مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهارصد هزار بیشتر است و از امیر خسرو منقول است که گفت روزی در خاطرم گذشت که تخلص
من با اهل دول نسبتی دارد چه بودی که تخلصم بفقر منسوب بودی تا در عرصه قیامت مرا بآن خواندندی حضرت شیخ این معنی را دریافته گفت در وقت صالح برای
تو نامی خواسته خواهد شد و بعد از چند گاه گفت مرا چنین مکشوف شد که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند خواند پس مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود،

ذکر شیخ سلیم قدس سره

او از اولاد شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است پدرش سپاهی بوده در قصبه سنکری که دوازده کروهی بلده آگره است توطن داشت و تولد شیخ سلیم در انجا رو نموده
چون بسن رشد و تمیز رسید از مسائل لابدی بهره حاصل نموده در تصفیه باطن کوشید و دو مرتبه از سنکری بولایت رفته سیر ممالک عرب و عجم و روم همین کرده
شانزده سال در آن حج و دو بود و نوبت دوم هفت سال و مدتی در بصره بسر برده بست و سه حج کرده بهندوستان مراجعت نمود و در کوهستانی که پهلوی سنکری است مسکن اختیار کرده

بریاضت و عبادت پرداخت و اکثر ایام بصوم میگذرانید و شیرشاه و سلیم شاه افغان سور و خواص خان که از امرای کبار ایشان بود بوی ارادت صادق داشتند
و جلال الدین محمد اکبر پادشاه نیز با و محبت و اخلاص بهم رسانیده در ان کوهستان شهری موسوم بفتح پور بنا فرمود و قریب دوازده سال آنرا تختگاه گردانیده نزدیک
مسکن شیخ مسجدی مشتمل بر خانقاه در کمال تکلف ساخت و اکثر بمجلس شیخ حاضر شده در تعظیم و تکریمش میکوشید و چون آن سالک مسالک حقیقت و طریقت
در نهصد و هفتاد برحمت حق پیوست پسر بزرگش شیخ بدر الدین سجاده نشین او شده و بعد از چند گاه بمکه رفته همانجا فوت شد و پسر دیگرش که قطب الدین نام
داشت بنا بر آنکه مادرش مرضعهٔ نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بود در عهد ان پادشاه صوری و معنوی بمرتبهٔ امارت و بزرگی رسیده حکومت بنگاله یافت و بعد
از انکه او در همان زودی بدست یکی از اهل غدر کشته شد پسر شیخ بدر الدین که شیخ علاء الدین نام داشت بخطاب اسلام خان و حکومت بنگاله بلند آوازه و
سربلند گردید و نسبت شیخ سلیم چشتی بشیخ فرید الدین مسعود گنج شکر برین نهج است شیخ سلیم بن بهاء الدین بن شیخ سلطان بن شیخ آدم بن شیخ موسی
بن شیخ مودود بن شیخ بدر الدین بن شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی المشهور بگنج شکر و بر مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده نماناد که از سلسلهٔ چشت
خارج جماعت مذکوره دیگر اولیاء الله بسیار اند که احوال ایشان بنظر فقیر نرسیده مانند مولانا شیخ جمال هانسوی و مولانا بدر الدین اسحق و شیخ بدر الدین
سلیمان و شیخ علاء الدین و مولانا فخر الدین و شیخ شهاب الدین امام و دیگر مشائخ که اسم ایشان نشنیده درین صورت اگر توفیق رهبری نماید و نسخهٔ کیفیتی که
مشتمل بر حال ایشان باشد بنظر در آید خلاصهٔ آن اضافهٔ آن خواهد بود و الا هر کرا فرصت شود بقلم در آورده ملحق گرداند *

لمعهٔ دوم در بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان

ذکر حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره العزیز *

آن محرم راز لامکانی * موصوف صفات جاودانی * افلاک بزیر پای کرده * در عالم عشق جای کرده * جاروفته از فنای توحید * پا کوفته در مقام
تفرید * باطن بهویت و حقیقت * ظاهر بشریعت و طریقت * آن پاک گزیدهٔ مشائخ * وان مردم دیدهٔ مشائخ * سلطان سریر ملک تمکین * یعنی
که بهای ملت و دین * زبدة الاتقیا و خلاصة الاولیا شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز از مشائخ کبار ست هند از غبار آستان او سر رفعت
بر آسمان دارد و جد بزرگوارش کمال الدین علیشاه قریشی از مکهٔ معظمه بخوارزم آمده و از انجا بقبة الاسلام ملتان تشریف ارزانی فرموده ساکن گشت و او چون در
کمال صلاح و تقوی بود اهل آن بلده قدومش را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و مریدانه پیش آمدند و او در انجا دختر مولانا حسام الدین ترمذی را که بمکارم اخلاق
و وفور دانش از اقران ممتاز بود و در فترات چنگیز خان جلای وطن شده و بهندوستان آمده در قلعهٔ کوت کرور که سلطان محمود غزنوی در مدت جهانگیری
و کشورکشائی آنرا مسخر ساخته بود توطن داشت بعقد فرزند خود شیخ وجیه الدین در آورد و شیخ بهاء الدین زکریا از ان صبیه در قلعهٔ کوت کرور در سنهٔ ثمان و سبعین و خمسمائة
متولد شده الغرض شیخ عین الدین بیجاپوری در تذکرة الاولیای هند آورده که شیخ بهاء الدین زکریا از اولاد مهیار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی ست
و مهیار اسلام آورده بود و برادران او زمعه و عمرو و عقیل با حالت کفر در جنگ بدر بقتل رسیدند و سوده که در زمان پیغمبر صلعم بود دختر زمعه است الغرض چون شیخ بهاء الدین زکریا
دوازده ساله شد شیخ وجیه الدین برحمت حق پیوست و شیخ بهاء الدین زکریا سفر خراسان اختیار کرد و در انجا بصحبت بزرگان دین رسیده کسب فیوض نموده به بخارا شتافت
و به تحصیل علوم ظاهری پرداخته بپایهٔ اجتهاد رسید و شهرتی عظیم یافته مدت پانزده سال بتدریس و افادهٔ علوم مشغول گشت چنانچه هر روز هفتاد تن از علما و فضلا
استفاده مینمودند پس از انجا بمکه رفته سعادت حج دریافت و بقولی مدت پنجسال در مدینهٔ رسول الله مجاور بوده نزد شیخ کمال الدین محمد یمنی که از محدثین کبار بوده پنجاه
و سه سال در مدینهٔ منوره بگفتن درس حدیث اشتغال داشت کتب حدیث خوانده و اجازت حاصل نموده به بیت المقدس رفت و بزیارت انبیا علیهم السلام مستسعد
گشته به بغداد آمد و زیارت مشائخ آن دیار کرده بصحبت فیض بخش شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی مشرف گشت و بروایت شیخ نظام الدین اولیا
در هفده روز خرقهٔ خلافت یافت و گویند که چون شیخ بهاء الدین زکریا بالقصد دریافت نظر عنایت و خرقهٔ خلافت بمجلس شیخ الشیوخ رسید شبی در خانقاه
شیخ الشیوخ در واقعه دید که خانهٔ الیست منور و سرور کائنات صلوة الله علیه نشسته و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر بطریق حاجب پیش او برپا ایستاده و در ان منزل

طنابی بسته و خرقه چند بران آویخته بعده خلاصهٔ موجودات شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین را پیش خود خواند و شیخ الشیوخ دست او گرفته بقدمبوس مسند نشین
بارگاه نبوت مشرف ساخت و آنحضرت بشیخ الشیوخ اشارت کرد که فلان خرقه را بشیخ بهاء الدین زکریا در پوشان شیخ الشیوخ بفرموده عمل نموده بار دیگر
شیخ را بپای بوس اقدس سربلندی بخشید و آنجناب باین خواب بوصول خرقهٔ شیخ الشیوخ امیدوار گشته خوشحال شد قضارا علی الصباح آن بزرگوار شیخ بهاء الدین
زکریا را درون طلبیده او بهمان خانه را بهمان وضع که در واقعه دیده بود معاینه دید و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر برخاسته و بدست خود همان خرقه
که حضرت رسالت پناه اشاره فرموده بودند از طناب گرفته باو پوشانیده گفت بابا شیخ بهاء الدین زکریا این خرقه ما از حضرت نبوت پناهی ست و من در میانه
واسطه ام بی اجازت او بکسی نمیتوانم داد و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که چون در ایام معدوده شیخ بهاء الدین زکریا را این نعمت عظمی نصیب شد درویشان که
مدتها در ملازمت شیخ الشیوخ بودند تعجب نمودند که با وجود خدمت چند ساله ما را این دولت رو ننمود و درویش هندی بمجرد رسیدن چنین سعادت دریافت
پس ازان شیخ الشیوخ در عالم کشف آنرا دریافته بایشان گفت شما بمثابه هیزم ترید و زکریا بمنزلهٔ هیزم خشک یقین که آتش در هیزم خشک زودتر گیرد
بعد ازان شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین زکریا را وداع کرده گفت برو در ملتان باش که ارشاد اهالی آن دیار بتو رجوع شده است گویند در آنوقت شیخ جلال الدین
تبریزی که در خدمت شیخ الشیوخ بود معروض داشت که مرا بشیخ بهاء الدین زکریا محبت بسیار بهم رسیده اگر اشارت شود در صحبت او سیر هند نمایم شیخ الشیوخ
رخصت فرمود اما شیخ جلال الدین تبریزی تا خوارزم همراه بوده در آنجا اجازت خواسته در آنجا توقف کرد و شیخ بهاء الدین زکریا بملتان آمده متاهل شد
و شیخ صدر الدین عارف و دیگر فرزندان بوجود آمدند و مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بسیارند از آنجمله یکی سید جلال بخاری ست که احوال او مرقوم خواهد شد و یکی از مریدان
او شیخ فخر الدین که شیخ ابراهیم عراقی ست شیخ ابراهیم عراقی در همدان بسن هیزده سالگی در همان مدرسهٔ خود که بس با تکلف و صفا بود در آنجا درس گفتی و طلبه از فیض رسانیدی
دران ایام جمعی از قلندران بمدرسه آمده خدمت او دریافتند و چون میان آنجماعت مردی صاحب حسن بود شیخ را نظر برو افتاده دل از دست برفت و ترک
درس و بحث کرده بمهمانی ایشان پرداخت و از آنکه بعد از سه چهار روز قلندران برانحال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند شیخ ابراهیم عراقی بیتاب گشته از پس ایشان دوید و
بدنبال ایشان شتافت و بدیشان رسیده ارادهٔ رفاقت نموده ایشان گفتند تو مرد بزرگ هستی ترا با قلندران ابرو تراش صحبت چگونه در گیرد شیخ ناچار ریش و بروت
و ابرو تراشیده کسوت ایشان پوشیده رفیق شد و سیر کنان همراه آنجماعت بملتان رسیده بخانقاه شیخ بهاء الدین زکریا رفت چون نظر شیخ بر آنجماعت افتاد
عراقی را بشناخت و میدانست که قصه چیست من بعد همگی همت مصروف آن داشت که او را ازان لباس برآورده از قید عشق آن پسر نجات بخشد قضارا الشیخ خبر رسید
که قلندران مسافر از ملتان بیرون رفتند و شیخ متامل شد دران اثنا بادی عظیم که هیچکس دران نزدیکی یاد نداشت برخاست و از کثرت گرد و غبار روز کسوت
شب بر کرد و درینصورت قلندران چارسکه میرفتند از شدت ظلمت سراسیمه گشته و خبر از یکدیگر نداشته هر کدام بطرفی افتادند و شیخ ابراهیم عراقی بقصد قلندرزاده براه افتاده
بی اختیار بدر خانهٔ شیخ بهاء الدین زکریا رسید و شیخ بصفای باطن دریافته خادم را بیرون فرستاده او را بدرون طلب کرد و برخاسته در آغوشش کشید چون سینهٔ شیخ
بسینهٔ وی رسید محبت آن قلندر بچه از فضای دل ابراهیم عراقی رخت بر بست و شیخ او را بلباس خاص خود مشرف ساخته جهت او حجره تعین فرموده به تربیت او مشغول
گشت تا کار او بجای رسید که شیخ دختر خود را که در عفت و تقوی رابعهٔ وقت بود بحبالهٔ او در آورد و ابراهیم عراقی و پیر محمد شهریار خواهرزادهٔ شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
سهروردیست همواره با صاحب حسنان بنظر پاک عشق ورزیدی روزی بعرض شیخ الشیوخ رسانیدند که ابراهیم عراقی روبروی نعلبند پسری نشسته نظاره میکند شیخ الشیوخ
او را طلبیده ملامت کرد و گفت که ای ابراهیم عراقی اگر دوئی می بینی که بانکار مشغولی پس خیز و اجتناب نما که باریک بینان در کمین اند ابراهیم عراقی گفت شیخا غیر کجاست
که تو میگوئی و می بینی شیخ شهاب الدین ازین گستاخی ملول گشت و ابراهیم عراقی این معنی فهمیده مدتی زار زار میگریست و تضرع میکرد تا شیخ الشیوخ بدو دلی خوش کرده
قسمت او را حوالهٔ شیخ بهاء الدین زکریا کرده بملتان روانه فرمود و ابراهیم عراقی بملتان رفته بروایتی بیست و پنج سال در خدمت او بسر برده بسلوک مشغول شد
و فتوحی زیاده از وصف دست داده الحاصل در آن مدت اشعار پرسوز گفتی و شیخ بهاء الدین زکریا را ازان سخنان وجد و حال پیدا شدی و شیخ را شبی گذار بدر
خلوت ابراهیم عراقی افتاده زمزمهٔ این غزل شنید بیت نخستین باده کاندر جام کردند ٭ ز چشم مست ساقی وام کردند ٭ برای صید مرغ جان عاشق ٭ ز زلف ماهرویان

دام کردند * بعالم هر کجا رنج ملامت * بهم بردند و عشقش نام کردند * ز بهر نقل مستان از لب و چشم * مهیا شکر و بادام کردند * چو خود کردند راز خویشتن فاش *
عراقی را چرا بدنام کردند * شیخ را از استماع آن وجد و حال عجیبی پدید آمد و گویند ابراهیم عراقی دران ایام که در خدمت شیخ بهاء الدین زکریا بسر میبرد زوجه‌اش
که دختر شیخ بود فوت شد و شیخ خواست که دختر دیگر که کهتر ازو بود بحباله ابراهیم عراقی درآورد بنابران پسر بزرگ خود شیخ صدر الدین عارف مشورت نمود او گفت من
روزی ابراهیم عراقی را بر بساط خانقاه دیدم که ایستاده و پیراهن بر داشته کسب هوا میکرد چنین کس پیوند را نشاید و ابراهیم عراقی بعد از فوت شیخ بعزیمت
بیت الله از ملتان برآمد بعد از زیارت حرمین الشریفین بروم شتافت و در شهر قونیه شیخ صدر الدین عارف را دیده کتاب فصوص را پیش او خواند و نسخه لمعات نوشت
و در روم پیش حسن قوال که جمال دلپذیر و حسن صورت بی نظیر داشت عاشق شده غزلها گفت و این غزل از انجمله است **بیت** ساز طرب عشق چه دانی که چه سازست
کز زخمه او نه فلک اندر تک و تازست * پس از انجا بمصر رفت و شیفته حسن کفشگر پسری گشت و بعد ازان بولایت شام شتافته در دمشق عاشق پسر امیری شد
و در انجا فرزند او شیخ کبیر الدین که از دختر شیخ بهاء الدین زکریا بود از ملتان آمده پدر را ملازمت نمود غرض که فوت ابراهیم عراقی در هشتم ذیقعده سنه ۶۸۸ ثمان
و ثمانین و ستمائه بوده قبر او و قبر پسرش کبیر الدین در دمشق در قفای مرقد شیخ محی الدین اعرابی ست و یکی دیگر از مریدان صادق الاخلاص شیخ بهاء الدین زکریا
امیر حسین از قوم سادات ست اول با همراه پدر خود سید نجم الدین برسم تجارت بملتان رسیده مرید نشد و مقدمات علمی بکمال رسانیده هوای دیگر
در سر داشت لیکن بعد از وفات پدر بعالم تجرید قدم نهاده و هرچه داشت بفقرا داده بملتان آمده و در سلک مریدان شیخ منتظم گشت و سه سال در خدمت او بوده
بسی کمالات حاصل کرد و اکثر کتب مثل نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز و غیره شرف اصلاح شیخ دریافته است و در مدح شیخ و فرزند او شیخ
صدر الدین عارف در کتاب کنز الرموز گفته است **ابیات** شیخ هفت اقلیم قطب اولیا * واصل حضرت ندیم کبریا * مفخر ملت بهار شرع دین * جان پاکش
منبع صدق و یقین * از وجود او به نزد دوستان * جنت الماوی شده هندوستان * منکه رو از نیک و از بد تافتم * این سعادت از قبولش یافتم * رخت هستی
چون برون بردار ز میان * کرد پرواز هما بر آشیان * آن بلند آوازه عالم پناه * سرور عصر افتخار صدر گاه * صدر دین و دولت آن مقبول حق * نه فلک
برخوان جودش یک طبق * پس فوت میر حسین در ششم شوال سنه ۷۱۸ ثمان و عشر و سبعمائه در هرات بوده دیگر از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا شیخ حسن افغانست که
احوالش عنقریب گزارش خواهد شد و نقلست که قطب الدین ایبک شمس الدین التمش را آزاد ساخت و چتر سرخ و سیاه و خرگاه خاص بابت سلطان معز الدین محمد سام
غوری باو بخشیده ولیعهد گردانید و حکومت شهر اوچه و ملتان اگرچه بناصر الدین قباچه داد اما باطاعت شمس الدین التمش وصیت فرمود قضارا ناصر الدین قباچه بعد از
فوت قطب الدین ایبک بغی ورزیده شمس الدین التمش که بادشاه دهلی شده بود اطاعت نکرد و در رواج شرع محمدی نیز نکوشیده متعلقانش فسق و فجور آغاز کردند
شیخ بهاء الدین زکریا و قاضی شرف الدین اصفهانی عامل ملتان هر دو بشمس الدین التمش مکاتبات مشتمل بر مخالفت ناصر الدین قباچه و عدم رواج شریعت بقلم در آورده
ارسال نمودند اتفاقا هر دو مکتوب بدست کسان ناصر الدین قباچه افتاد و ناصر الدین قباچه از مطالعه خطوط مانند نامه برخود پیچیده از روی غضب کسان بطلب
شیخ و قاضی فرستاد چون ایشان حاضر شدند شیخ را پهلوی خود جای داده قاضی را در برابر نشانده کتابت او باو داد درین حالت قاضی آنرا دیده سر در پیش
افگند ناصر الدین قباچه بفرمود تا قاضی را در ساعت گردن زدند انگاه مکتوب دیگر بشیخ داد شیخ گفت که البته این خط منست انچه بفرمان حق نوشته ام تو چه میتوانی کرد
ناصر الدین قباچه را از استماع آن لرزه بر اندام افتاده شیخ را باعزاز و اکرام تمام باز گردانید و نقلست که عبد الله نام قوالی از روم بملتان آمده شیخ را ملازمت
نموده گفت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی حسن صوت من شنیده چه باشد که شما نیز بشنوید شیخ گفت چون آنحضرت شنیده اند زکریا هم بشنود و بعد از
گذشتن یکپاس شب بحجره درآمده مجلس سماع منعقد گشته عبد الله قوال این بیت تکرار نمود **بیت** مستان که شراب ناب خوردند * از پهلوی خود کباب خوردند *
شیخ سری جنبانیده برخاست و چراغ بنشاند و از عبد الله قوال منقولست که چون شیخ در اثنای سماع نزدیک من میرسید بجز دامن آنحضرت چیزی دیگری
ندیدم و عبد الله قوال روز دیگر خلعت گرانمایه و بست تنگه نقره یافته روانه قصبه اجودهن شد و انجا رسیده شیخ فرید الدین گنج شکر را دریافته بدهلی شتافت و
بعد از اندک فرصتی مراجعت بقصبه اجودهن نموده رخصت ملتان طلبید و عرض کرد که راه مخوف ست آنجناب همتی فرمایند شیخ گفت از اینجا تا فلان حوض تعلق بمن دارد

و پیشتر شیخ بهاء الدین زکریا عبدالله قوال زمین خدمت بوسیده راهی شد و چون نزدیک آن حوض رسید جمعی از اهل قطاع الطریق با شمشیرهای برهنه نمودار شدند
عبدالله قوال را سخن حضرت شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر یاد آمده گفت یا شیخ بهاء الدین زکریا مددی بفریاد پس همان لحظه وزدان غایب شدند و روزی که عبدالله
قوال بملتان رسید و شیخ را ملازمت نمود جامه سرخ سقرلاط ولایتی پوشیده بود شیخ گفت کلیم سرخ که لباس شیطان است چرا پوشیده عبدالله قوال را این
سخن گران آمده بی ادبانه گفت مردم را خزانه های نامحصور در قبض است بدان نظر نمیکنند و از کهنه گلیمی که به نیم تنگه نمی ارزد عیب میفرمایند شیخ گفت که ای
عبدالله قوال هوشدار و اضطرابی که از دزدان بر سر حوض داشتی یاد آر عبدالله قوال چون این سخن بشنید استغفرالله گویان سر بر قدم شیخ گذاشت
و شیخ نظام الدین اولیا از مولانا صدرالدین عارف نقل کرده که میگفت وقتی نزد مولانا نجم الدین سنائی رفتم از من پرسید که بچه مشغول میباشی گفتم
بمطالعه تفسیر کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز بسوز و بهمان عمده شاغل باش و چون مولانا صدرالدین عارف از خدمت
مولانا نجم الدین رخصت حاصل نموده بحضور شیخ بهاء الدین زکریا باز آمده همه ماجرا بی کم و کاست گزارش نموده گفت که مولانا نجم الدین چنین گفته
شیخ گفت آری چنین است و موجب آن چنانکه در داستان شیخ صدرالدین عارف مرقوم شده ظاهر است که شیخ بهاء الدین زکریا در واقعه دیده که
مصنف کشاف از اهل دوزخ است و در باب ایجاز نیز مثل آن چیزی خواهد بود الغرض چون سبب معلوم نبود مولانا صدرالدین را این سخن گران آمد
و چون شب شد باز هر سه کتاب پیش خود گذاشته بمطالعه مشغول گشت و هنگام خواب عمده را بالای هر دو کتاب گذاشته بخفت و شعله چراغ در کشاف و ایجاز
افتاده بسوخت و عمده بسلامت ماند از مولانا حسام الدین حاجی که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود منقول است که خواجه کمال الدین مسعود شیروانی که یکی از
مخلصان شیخ بهاء الدین زکریا بود و بسی متمول بوده اغلب سودای جواهر کردی وقتی از جزیره هرمز بعزیمت بندر عدن راکب جهاز گشت ناگهان باد مخالف
پیدا شده ستون کشتی بشکست و نزدیک بود که کشتی غرق شود خواجه کمال الدین مسعود شیروانی بعجز تمام توجه بحضرت شیخ بهاء الدین زکریا نموده مدد خواست همان دم شیخ در کشتی حاضر
شده همه اهل جهاز را بشارت نجات داد و غایب گشت و بفرمان خدا تعالی باد مخالف فرو نشسته کشتی سلامت به بندر عدن رسید و تجار بالتمام از روی صدق
و اخلاص ثلث مال خویش را تسلیم خواجه کمال الدین مسعود شیروانی نمودند که بخدمت شیخ رساند خواجه آن اموال گرفته نصف جواهر خود نیز جهت شیخ جدا کرده مصحوب
خواجه فخرالدین گیلانی که مرد معتبر و صادق بود بملتان فرستاد خواجه فخرالدین گیلانی چون بملازمت او رسیده بهمان صورت و کسوت که در جهاز مشاهده کرده بود
دیده بیشتر معتقد گشت و اموال و جواهر را که قریب هفتاد لک تنگه بود گذرانید شیخ فرمود که در سه روز همه بفقرا و مساکین ایثار کردند خواجه فخرالدین گیلانی از
مشاهده آن حال زیاده از وصف اعتقاد بهم رسانیده جمله اموال خود را بنظر شیخ در آورده مجرد شد و در سلک مریدان منتظم گشت و بعد از چندگاه از واصلان گشته خرقه
خلافت یافت و قریب پنجسال در خدمت شیخ بسر برده آخر رخصت گرفته متوجه مکه معظمه گردید و در بندر جده مبارک برحمت حق پیوسته همانجا مدفون گشت الآن اغلب
اکثر مردم بدانجا نذر میبرند و از روح او فتوح میخواهند منقولست از شیخ نصیرالدین اودهی المشهور بچراغ دهلی که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا از خدمت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
بازگشته بود روزی در اثنای راه بمسجدی نزول نمود و در آنجا قلندران جوالق پوش که کسوت سید جمال مجرد است فرود آمده بودند و چون وقت شب شیخ از
عبادت فارغ گشت بعد از مراقبه نظرش بر قلندری افتاد که نور او بسمت سپهر اعلی ساطع بود شیخ تعجب نموده آهسته نزد او رفت و گفت ای مرد خدا در میان این قوم
چه میکنی گفت ای زکریا باید دانست که در هر قوم خاصی میباشد که خدا تعالی آن قوم را بدو می بخشد و او سید بود عالم و فاضل و مجذوب و عبدالقدوس نام داشت و فرزند موصل
بود و در دهلی بر سر قبر سید جلال الدین مجرد کسوت پوشیده بود و آخرش شیخ او را از آن لباس قلندری بر آورده از عالم جذبه بعالم سلوک رسانیده و مقبره او در
قصبه نامن که مابین یزد و اصفهان است واقع گشته و این سید جمال مجرد ساوجی بود و مدتی در مصر مفتی بود چنانکه هر مشکلی که مردم را در مسائل پیش می آمدی اگر
بکتاب رجوع کنند جواب میگفت و مصریان در کتابخانه روان میگفتند و گویند در آخر او را جذبه و حالتی پیدا شده سبلت و ریش تراشیده بدمیاط که از مصر هفت
هشت روزه راه است و از زمان یوسف علیه السلام تا آن عهد ویران بود در رفته بیهوش افتاد و بعد از چند روز فی الجمله بخود آمده مبهوط و از نشست و روزه و نماز
نمیکرد و علمای مصر بدانجا رفته او را ملحد و رافضی خواندند و از زیر گرم کرده چون در حلقش ریختند آسیبی باو نرسید لهذا دست از و باز داشته

معتقدش شدند اما قول صحیح آنست که سید جمال مجرد بفرط جمال موصوف بود چنانکه مصریان ورا یوسف ثانی میخواندند و همچنانکه زلیخا بر حضرت یوسف علیه السلام
مفتون شده بود زنی از امرای مصر عاشق سید جمال مجرد گردید و او به تنگ آمده از مصر جانب یمن و یمامات گریخته و آن زن از فرط تعشق بیگانه بدنبال او شتافت
و چون اینخبر بسید جمال مجرد رسید مضطرب گشت و دست بدعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست و آن بشرف اجابت رسیده موی سبلت و ریش و
ابروی او همه ریخت و زن چون بدانجا رسیده بدان هیأت وی را دید روی گردانیده بمصر رفت و سید ازان بلا نجات یافته در انجا توطن نمود و اکنون مقبرهٔ او
انجاست و قلندران در انجا میباشند و هنگامه دارند و نقلست که شبی شیخ بهاء الدین زکریا در میان خلفای خود نشسته بود گفت از شما کسی هست که بدو
رکعت نماز اقامت نماید و در یک رکعت قرآن مجید بالتمام خواند همه ساکت ماندند و شیخ بدان قیام نموده در رکعت اول ختم کلام الله کرد و در رکعت دوم چهار جزو خوانده
سلام گفت و بارها میفرمود که انچه جمیع اهل حال را میسر نشده بتوفیق سبحانی مرا میسر شده مگر یک چیز نصیب نگشته و آن اینست که یکی از بزرگان از وقت دمیدن
صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن نمودی و من هرچند سعی میکنم این دولت میسر نمیشود البته سه چهار جزو میماند گویند هر مرید را که قبول میکرد میگفت ای درویش هرجائی
نباید بود و یکدر باید گرفت و استوار باید نشست تا گوهر مقصود بکف رسد روزی مسافری بخدمت وی آمد شیخ متوجه احوال او نشده ما حضری نطلبید مسافر گفت در
حدیث است من زار حیّاً ولم یذق شیئاً فکانّما زار میتاً شیخ گفت خلق دو نوعست عوام و خواص مرا با عوام کاری نیست و زیارت ایشان اعتباری ندارد و خواص بقدر
حال از من فیض مییابند نقلست که یکی از مریدان شیخ که او را شیخ بدر سجستانی میگفتند و در لاهور سکونت داشت همانا روز عیدی بنمازگاه رفت و روبسوی آسمان
کرده گفت بار خدایا هر بنده از خواجه خود عیدی میخواهد من از تو میخواهم باید که از خزانهٔ غیب عیدی عنایت کنی چون سخن باتمام رسید حریرپاره بخط سبز از آسمان
فرود آمد و دران مرقوم بود که آتش دوزخ بر تو حرام گردانیدم و از مشقت حرارت آن آزاد ساختم حاضران عیدگاه جمله دست و پای او بوسیدند یکی از آنجمله
گفت ای شیخ تو عیدی خویش یافتی اکنون باید تو مرا عیدی دهی شیخ بدر سجستانی چون آن بشنید فی الفور دست در بغل کرده و آن حریرپاره را براورده
باو بخشید و گفت این عیدی تو باشد فردای قیامت من دانم و آتش دوزخ و از شیخ نظام الدین اولیا نقلست که شیخ بهاء الدین زکریا در اواخر بخلاف
اوائل صوم دوام و ریاضت جوع برطرف کرد چنانکه در مطبخ او اطعمهٔ الوان می پختند و بموافقت هر آینده کُلُوا مِن طَیِّبَاتِ وَاعمَلُوا صَالِحاً اطعمهٔ لذیذ تناول
مینمود و هرکرا امیدید که نعمت خدا برغبت تمام میخورد خوشحال میگشت الغرض روزی مائده پیش او کشیدند و چون شیخ در اثنای طعام با درویشی همکاسه شد
ازان میان درویشی را دید که نان در شوربا ریزه کرده میخورد شیخ گفت بهترین طعام اینست که میخورد و حضرت رسالت پناهی فرموده که فضیلت
ترید بر دیگر طعامها همچو فضیلت منست بر دیگر انبیا و نقلست که یکی از مریدان شیخ در دهی از دهات ولایت لاهور میبود و کنار آبیکه نزدیک آن قریه بود
غله میکاشت و اوقات بدان میگذرانید وقتی شحنهٔ آن موضع ضراعت او را جریب کشیده گفت که کراماتی بنمای یا حاصل امسال و دیگر سنوات گذشته بده
درویش تضرع کرد که ازین درگذر سود نکرد درویش زمانی متأمل گشته گفت از من چه میخواهی گفت میخواهم که قدم برین آب نهاده بگذری یا مال چندین
ساله بدهی آخرش درویش همت از شیخ بهاء الدین زکریا خواسته و بسم الله گفته قدم بر آب گذاشت و چنانکه کسی بر زمین بگذرد از آب بگذشت و در انطرف تجدید
وضو کرده دوگانهٔ شکر گزارد و آواز داد که کشتی بیارید تا سوار شده نزد شما بیایم درینصورت همه گفتند چنانکه رفتی چرا نیائی گفت میترسم که نفس را خوشی حاصل
گردد و عجبی رو نماید پس کشتی بردند تا سوار شده مراجعت کرد و نقلست از شیخ نظام الدین اولیا که روزی شیخ بهاء الدین زکریا در عین مشغولی یکبار بانگ
برآورد که همین ساعت شیخ سعد الدین حموی از دار دنیا رحلت فرمود و آنچنان بود و گویند چون مولانا قطب الدین کاشانی از ماوراء النهر بملتان رسید
شاه ناصر الدین قباچه والی ملتان سرای یا مدرسه برای او بنا نمود و مولانا که علامهٔ روزگار بود نماز بامداد دران مدرسه گزارده بدرس گفتن بپرداخت
و شیخ بهاء الدین زکریا که ابتدای حال او بود هر روزه بامداد انجا حاضر شدی و نماز فجر در پس او گزاردی وقتی مولانا از وی پرسید چونست که اینهمه راه
طی میکنی و بمن اقتدا مینمائی شیخ گفت بدین حدیث عمل میکنم مَن صَلّی خَلفَ عَالِمٍ فَکَاَنَّمَا خَلفَ نَبِیٍّ مُرسَلٍ مولانا ساکت شد روز دیگر بامداد شیخ بطریق
معتاد حاضر شد مولانا امامت نمود و یک رکعت نماز گزارده بود که شیخ برکعت دوم پیوست چون مولانا بتشهد نشست شیخ سلام داده برخاست

مولانا گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی شاید امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجدهٔ سهو بجا آرد اما چون مقتدی پیش از سلام برخیزد سجدهٔ سهو
نتواند کرد شیخ گفت که اگر کسی را بنور باطن معلوم باشد که امام را سهوی نیفتاده است برخاستن روا باشد مولانا گفت هر نوری که موافق احکام شریعت نیست آن
ظلمتست شیخ چون این بشنید دیگر بار آنجا حاضر نشد و گویند دران زودی عزیزی بمولانا قطب الدین گفت چرا بدرویشان اعتقاد نمی آری گفت ازان
سبب که درویشی را که من دیده ام مثل آن نمییابم القصه در کاشغر دنبالهٔ قلم تراشم لشکست ببازار برده بکار دگران نمودم و گفتم این قلم تراش را چنانکه بوده
بسازید جمله جواب دادند که همچنانکه بوده هرگز نشود مگر آنکه چیزی کم شود یکی از انمیان بمن گفت که پیشتر رو که در فلان محله کاردگریست بغایت صالح و متقی شاید که ازو درست
گردد چون بدکان او رسیدم دیدم که پیری بر در نشسته پس قصهٔ قلم تراش را بدو گفتم از دستم بستد و گفت زمانی چشم بربند بالآخره چنان کردم لیکن بگوشهٔ چشم نگاه
نموده دیدم که قلم تراش را نزدیک لب برده دعا خوانده برو دمیده بدستم داد و بعده دیدم بهتر ازانکه بود مستحکم شده سر در قدمش نهادم و قدری زر پیشش نهادم
قبول نکرد چون الحاح نمودم گفت قلمتراش تو درست شد بیش ازین تشویشم مده مولانا چون این حکایت تمام کرد آنعزیز گفت ای مخدوم آن پیر کاردگر یکی از مریدان
شیخ بهاءالدین زکریاست ببرکت تربیت و فیض او بدین منزلت رسیده مولانا قطب الدین متعجب گشته ازان گفتگو که در باب صلوة با شیخ کرده بود پشیمان شد
و بعد از ایام معدوده بدهلی رفت و همانجا اوقات حیاتش بآخر رسید و از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که حضرت شیخ در حجرهٔ خود بعبادت مشغول بود که
ناگاه شخص نورانی پیدا گشت نامه سر بمهری بدستش بود آن نامه را بشیخ صدرالدین عارف پسر بزرگ شیخ داده گفت به پدر بزرگوار خود برسان شیخ صدرالدین
عارف از عنوان نامه متحیر و متفکر گشت و همانزمان بحجره درآمده نامه را بدست مبارک شیخ داده بیرون آمد و آن شخص را ندید و شیخ چون نامه را برخواند در طرفة العین
جان داده از هر چهار گوشهٔ حجرهٔ او آوازی برآمد که دوست بدوست رسید و چون این آواز بگوش صدرالدین عارف رسید فی الحال بحجره درآمده دید که پدر
بزرگوارش از مطمورهٔ خاک بمعمورهٔ پاک رحلت فرموده و اینواقعه در هفتدهم صفر ۶۶۶ سته و ستین و ستمائة بود و شیخ نظام الدین اولیا نقل کرد که شیخ سعیدالدین
حموی و شیخ سیف الدین خضری و شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ فریدالدین گنج شکر در یک عهد بودند اول شیخ سعیدالدین حموی در گذشت و بعد از و بسه سال شیخ سیف الدین
خضری رحلت فرمود و بعد ازو بسه سال شیخ بهاءالدین زکریا وفات یافت و بعد ازو بسه سال شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بعالم بقا شتافت

ذکر شیخ صدرالدین قدس سره العزیز

آن گهر معدن حق الیقین * تازه زآب کرمش باغ دین * داده زپاکی بملا یک صلا * خرقهٔ وحدت بخلا و ملا * گنجه مواج دل پاک او * عقل فرومانده
در ادراک او * صدرنشین گشت بعرش برین * گشته خطابش زخدا صدر دین * وی از عارفان گویند که هر بار ختم کلام الله کردی همه فکرت بیشتر آنکه
وقتیکه بتلاوت مشغول بودی او را فوج فوج معانی رو نمودی و عجب همتی عالی داشت که اسباب دنیوی هیچ نمیگذاشت و زمانیکه آفتاب حیات شیخ بهاءالدین زکریا
روی بمغرب ممات آورد خارج شیخ صدرالدین عارف شش پسر از زن دیگر داشت چون متروکات بحکم شریعت غرا قسمت شد و رای اسباب
و اجناس هفتاد لک تنگه نقد بشیخ صدرالدین عارف میراث رسید اما روز اول همه را بفقرا بخشیده درمی و دیناری نگذاشت پس ازان یکی گفت که پدر
شما چندین نقود و اجناس در خزانه نگاهداشت و بتدریج و مرور انصراف مینمود بایستی پس بروش ایشان عمل نمود جواب داد که حضرت بابا چون بر دنیا
غالب مطلق شده بود از جمع آمدن اسباب دنیوی باکی نداشته بتدریج صرف فقرا مینمود و من اگرچه اکثر اوقات غالبم اما گاه گاه خود را مساوی می یابم
اندیشه مندم که مبادا اموال دنیوی مرا فریب دهد بنابران از پیش خود میرانم و پیرامون خویش نمیگذارم شیخ صدرالدین عارف مرید بسیار صاحب جمال داشت
مثل شیخ جمال خندان و شیخ احمد معشوق و مولانا علاءالدین خجندی و فرزندیکه داشت همچو شیخ رکن الدین ابوالفتح و نقلست که شیخ بهاءالدین زکریا وقت رحلت
بشیخ صدرالدین عارف وصیت فرمود که در بلدهٔ اوچه درویشی است بس کامل و فاضل و او تا غایت بهیچ درویش پیوند ننموده و از خانوادهٔ ما او را نصیبی
وافرست و اگرچه بمن نرسیده اما بعد از من بتو خواهد رسید و الی الآن او را جذبه مغلوب ساخته است وقتیکه بتو رسد روز اول دست ندهی ملاقات

یکی دو سه روز بخلوت نشانی و بتلاوت قرآن شریف مشغول گردانی و وقتیکه او از غلبهٔ جذبه بشعور آید انگاه پیش خود خوانی و انچه از ما بتو رسیده غیر از خرقهٔ شیخ
الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی نصفی بدو رسانی ظاهرا اختلاف واقعست و این سخن در میان درویشی در میگنجد و صریح در هیچ کتابی ندیده ام که
آن مجذوب که بود و عاقبت او چه شد و در کتاب فوائد الفواد مرقوم ست که شیخ صدر الدین عارف در مبدء حال بعرض پدر والاگهر رسانید که میخواهم جهت
استحکام نحو کتاب مفصل که تصنیف صاحب کشاف ست بخوانم شیخ گفت صبر کن تا امشب حال مصنف آنرا معلوم نمایم همان شب در واقعه دید که صاحب کتاب کشاف را
در سلاسل اغلال کشیده بدوزخ میبرند فرزند را از انحال آگاهی داد شیخ صدر الدین عارف چون این سخن بشنید ترک ارادهٔ کرد ظاهرا چون مذهب معتزله داشت باین
عقوبت گرفتار بود و از مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد شیخ ابابکر ژنده پوش منقولست که روزی شیخ صدر الدین عارف کنار آبیکه یک فرسخی بملتانست
وضو میساخت و پسرش شیخ رکن الدین ابو الفتح که هفت ساله عمر داشت همراه بود و ناگاه از طرفی گلهٔ آهو پیدا شد و آهو برهٔ در انمیان بود و شیخ رکن الدین بمقتضای
طفلی با آهو بره میلی بهم رسانیده مشغول با او بماند و چون گله بگذشت و شیخ صدر الدین عارف از وضو فارغ گشته دوگانه ادا نموده چنانکه معتاد بود پسر را پیش خواند
تا ربع جزو قرآن خوانده یاد گیرد او مصحف کشوده بخواندن سبق مشغول شد و رسم وی آن بود که سه نوبت خوانده ربع جزو را حفظ میکرد و در انروز قریب ده بار
خوانده یاد نگرفت شیخ صدر الدین عارف صورت حال پرسید و بعضی از حاضران گفتند که گلهٔ آهو از اینجا گذشت و آهو برهٔ نیز در انمیان بود و چنان دانستیم
که مخدوم زاده را بآن میل شد شیخ لحظهٔ تامل کرد که آیا آن گله کدام طرف رفته باشد شیخ رکن الدین فی الفور گفت بابا فلان طرف رفت شیخ زمانی نظر بدانجانب گماشته
ناگاه مردمان دیدند که ماده آهوی با بچه خود پیدا شد و چون نزدیک رسید شیخ رکن الدین دیده آهو بره را در کنار گرفت و سر و چشمش بوسیده پستان مادر در دهنش
گذاشت تا شیر خورد و بعد از ان در ان نیم روز یک جزو کلام الله از بر کرد و آن ماده آهو را با بچه همراه برده در خانقاه سرداد چنانکه مدتها در انجا بود و نقلست
که پادشاه غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان که بخان شهید مشهورست چتر و دورباش داده بملتان فرستاد و او شیخ را دریافته بضبط ممالک
پرداخت و منکوحهٔ او که دختر پادشاه رکن الدین ابراهیم بن شمس الدین التمش بود و نهایت صلاح و عفت داشت از کثرت شرب او پیوسته متالم و مغموم میبود قضارا
محمد سلطان خان شهید بحسب اتفاق از ان ضعیفه رنجش بهم رسانیده بسه طلاق مطلقه ساخت و بعد از دو سه روز در مفارقت او که حسن وافر داشت بیتاب شده
علما را طلب نمود و از ایشان مسئله پرسید همگی گفتند رجوع درست نیست تا او با دیگری زفاف واقع نشود محمد سلطان خان شهید که شهزاده تنک مزاج بود بغایت
برآشفته از مسند برخاست و بخلوت رفته بقاضی امیر الدین خوارزمی که محرم و همدم او بود گفت اگر همچنانکه هست بخود بخواهم از عذاب دوزخ و غضب پدر میترسم و اگر
علیحده نگاه دارم تاب دوری ندارم قاضی امیر الدین گفت اگر امان باشد عرض کنم محمد سلطان خان شهید امان داد قاضی گفت درینمقام شیخ صدر الدین
عارف باکذات ملکی صفات ست نهانی بنکاحش درآورند و انگاه از و طلاق گرفته جدا سازند تا مباح گردد محمد سلطان خان شهید بنا بر ضرورت رضا
داد قاضی پنهانی از خلق آن مستوره را بعقد شیخ صدر الدین عارف در آورده باو سپرد و روز دیگر تکلیف نمود که او را مطلقه سازد آن عفیفه مطلع شده در پای
شیخ افتاده گفت اگر مرا بآن ظالم فاسق بسپاری فردای قیامت دامنگیر تو گردم شیخ را بر عجز و زاری او رحم آمده از طلاق دادن وا با نمود قاضی شنیدن این
خبر از کار رفته نزدیک بود که قالب تهی سازد و آخرش بصد هزار محنت قریب بوقت ظهر خود را بمحمد سلطان خان شهید رسانید و محمد سلطان خان شهید از تحیر و تغیر او معامله
فهمیده دست بشمشیر برد که قاضی را بکشد و باز بخود آمده گفت خون همچو توئی ریختن بیفایده است اگر فردا بساط خانهٔ شیخ صدر الدین را بخون او رنگین نسازم از نسل
محمد نباشم که در خانهٔ او ست پس بفرمود تا در شهر منادی کردند که فردا علی الصباح جمله سپاه بدربار حاضر شوند و آنروز طعام و شراب ناخورده در ملتان آثار هول
قیامت پدید آمد و شیخ همچنان بر ارادهٔ خود ثابت و راسخ بوده تغیری در حالش نشد ناگاه بعد از عصر خبر رسید که بیست هزار مغل جرار و خونخوار بنواحی ملتان
رسیدند محمد سلطان خان شهید که خود را بزور رستم دستان میگرفت گفت تمام لشکریان صبح زود مسلح و مکمل شده بیایند تا اول مغلان را درهم شکنیم
انگاه کار شیخ بسازیم و روز دیگر وقت چاشت از شهر برآمده نیمروز بجنگ در پیوست و محمد سلطان خان شهید حمله های مردانه نموده صفوف غنیم را متفرق
و منهزم گردانید و جهت نماز ظهر بر سر حوضی فرود آمده بنماز قیام نمود و در انوقت پانصد سوار همراه او بودند باقی سپاه پی غنیم و غنیمت

رفته بودند دران اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار سوار در باغی ایستاده فرصت حمله اش نشده بود خبر شکست مغل شنیده بقصد فرار روان شده چون گذارش
بر محمد سلطان خان شهید افتاد جمعیتی کم دیده بر ایشان تاخت و محمد سلطان خان شهید را با تمامی آن مردم بقتل رسانیده بدر رفت **بیت** گنج قارون که فرو میرود
از قهر هنوز * خوانده باشی که هم از غیرت درویشان ست * و آن مستوره بفراغ بالی بخانهٔ شیخ مانده از برکت صحبت او از واصلان گشت و از شیخ رکن الدین فردوسی
که پیر شیخ نجم الدین ست و او پیر شیخ شرف منیر یست منقول ست که در ایامیکه از خراسان عزیمت هندوستان نمودم چون بملتان رسیدم شیخ صدر الدین عارف را
دریافتم ایام بیض بود و من روزه داشتم شیخ طعام خواست مردم بسیار بمائدهٔ او که مانند سفرهٔ پادشاهان بود حاضر شدند و من بشیخ نزدیک تر از دیگر درویشان
بودم دیدم که پیش شیخ طبقی پر از مزعفر و طبقی حلوای صابونی گذاشتند شیخ متوجه من شده گفت درویشان بسم الله من اگرچه صائم بودم لیکن
بحکم مَنْ اَکَلَ مَعَ الْمَغْفُوْرِ فَهُوَ الْمَغْفُوْرُ نتوانستم که خود را از ان سعادت محروم سازم بعد از تسمیه شروع بخوردن نمودم دیدم که شیخ برغبت تمام طعام
میخورد و بهر یک ازین نعمتها میل مینماید بخاطرم گذشت که اگر افطار صوم البیض جهت مراعات میزبان باشد باری بقلیلی از طعام کفایت نمودن بهتر
الحاصل بمجرد آنکه این معنی در دلم گذشت شیخ روی بمن آورده گفت هر که میتواند که بحرارت باطن طعام را نور گرداند لازم نیست که مقید
بقلت طعام باشد **بیت** چونکه لقمه میشود در تو گهر * تن مزن هر چند بتوانی بخور * و چون شیخ صدر الدین عارف را مرض موت دریافت
خرقه بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و دیگر چیزها که از شیخ بهاء الدین زکریا باو رسیده بود بفرزند ارجمند خود شیخ رکن الدین
ابو الفتح داده خلیفه و جانشین خود ساخت و در سنه ست و سبع و سبعمائه از تقیدات جسمانی وارسته بعالم روحانی شتافت

ذکر شیخ رکن الدین ابو الفتح قدس سره العزیز

جهان معرفت سلطان معنی * وجودش آیتی در شان معنی * دلش از ظلمت اسرار مسرور * همیشه حالش از انوار معمور * بباطن در حقیقت رفته بیباک *
بظاهر در شریعت چست و چالاک * و او شخصی بود عظیم القدر از علوم معقول و منقول نصیبی کامل داشته نظر یافتهٔ جد بزرگوار خود بود چنانکه والدهٔ او
که راستی نام داشت و در عفت رابعهٔ عصر خود بود هر روز یکبار ختم کلام الله مینمود و بخسر خود ارادت داشت روزی بخدمت وی آمد در انوقت شیخ رکن الدین ابو الفتح
هفت ماهه در شکم او بود و شیخ بهاء الدین زکریا در انروز بخلاف عادت بیش از روزهای دیگر تعظیمش نمود و گفت ای بی بی این تعظیم شخصیست که تو حامل
اوئی و او چراغ خاندان و شمع دودمان ما خواهد بود و وقتی شیخ بهاء الدین زکریا بر پلنگی تکیه کرده بود و دستار مبارک بر پایهٔ پلنگ نهاده
شیخ صدر الدین باادب بر چارپایه نشسته و شیخ رکن الدین ابو الفتح که چهار ساله بود گرد چهار پایه میگشت دران اثنا یکایک دستار آنحضرت برداشته بر سر خود
گذاشت شیخ صدر الدین عارف مضطرب گشته بانگ برزد که ای رکن الدین بی ادبی مکن و دستار حضرت فرود آر شیخ بهاء الدین زکریا گفت ای صدر الدین
عارف منعش مکن که باستحقاق بر سر نهاده است و من این دستار بدو بخشیدم گویند آن دستار را همچنان معقد در صندوق گذاشته بود الا در جلوس
بر سجاده آنرا بر سر نهادی و خرقهٔ بابت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در بر کردی و روش او روش سلطان ابو سعید ابو الخیر بود که
هر کرا هر چه در مجلس او بخاطر خطور کردی بروی مکشوف شدی و مثل مخدوم جهانیان سید جلال بخاری و شیخ عثمان سیاح که در دهلی مدفون ست
مریدان داشت و از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی منقول ست که هرگاه شیخ رکن الدین ابو الفتح بدهلی تشریف آوردی و خلق را از عطایای ظاهری
و باطنی او هر روز روز عیدی و هر شب شب قدری بودی در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دو باره بدهلی آمده بود و در عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه
سه بار و پادشاه علاء الدین خلجی با وجود استکبار و غرور باستقبال او سوار شدی و باعزاز تمام بشهر در آوردی و ده لک تنگه روز آمدن شکرانه فرستادی
و پنج لک تنگه روز وداع ارسال داشتی و شیخ رکن الدین همدرانروز که شکرانه رسیدی جمله صرف خلائق کردی و یک درهم و دیناری نگذاشتی و بارها بر زبان
آوردی که من از ملتان بعشق و محبت شیخ نظام الدین بدهلی می آیم و نقل ست که وقتی هر دو بزرگ در مسجد کیلوکهری نماز جمعه گزارده یکدیگر را دریافتند

انگاه شیخ رکن الدین ابوالفتح بخانهٔ شیخ نظام الدین اولیا شتافت و درویشان صاحب حال در انجا حاضر بودند مولانا علم الدین عموزادهٔ شیخ رکن الدین ابوالفتح
را بخاطر گذشت که چون قران السعدین شده چه خوش باشد که میان ایشان نکتهٔ علمی مذکور گردد فی الفور هر دو بزرگوار دفعةً بر زبان آوردند که ای مولانا علم الدین
هرچه بخاطر شما بگذرد در میان آید مولانا گفت آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بمدینه هجرت نمودند شیخ رکن الدین ابوالفتح
گفت بخاطرم چنان میرسد که بعضی کمالات حضرت موقوف باین هجرت بود بنابران آنجا رفت تا آن کمالات بحصول پیوندد و بعده شیخ نظام الدین اولیا
گفت بخاطرم چنان میرسد که بعضی ناقصان مدینه منوره را قدرت و استطاعت سفر مکه معظمه نبود تا بخدمت آنحضرت رسیده کسب فیوض نمایند حق سبحانه و تعالی او را
بمدینهٔ منوره فرستاد تا اهل نقصان ببرکت خدمتش بکمال رسند سبحان الله آن دو بزرگوار درین لباس تواضع یکدیگر فرمودند و در عهد پادشاه قطب الدین
مبارک شاه که شیخ رکن الدین ابوالفتح سه نوبت بدهلی تشریف آورد و اکثر اوقات با شیخ نظام الدین اولیا صحبت میداشت و چون میخواست که بدیدن پادشاه
رود بر تخت روان می نشست و جائیکه ضرور بود تخت ایستاده میکرد تا اهل حاجت عرائض مرقوم نموده بر تخت می انداختند و دیوانخانهٔ پادشاه قطب الدین
مبارک شاه سه دهلیز داشت از دو دهلیز سواره میگذشت و در دهلیز سوم پادشاه باستقبال آمده چون شیخ فرود می آمد دستش گرفته باندرون میبرد و بدو زانو
ادب پیش او می نشست و عذر رنجه فرمودن اقدام میخواست در انوقت خادم شیخ بموجب اشاره عرائض خلائق را پیش پادشاه میگذاشت و او خود
خوانده بر هر عریضه موافق مدعا بخط خویش جواب مینوشت و ارکان دولت بدان عمل مینمودند و چون مهمات خلائق ساخته شدی شیخ برخاسته بمنزل خود
رفتی و از امیر خسرو نقلست که روزی عرس شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بود و رکن الدین ابوالفتح و شیخ نظام الدین اولیا هر دو آنجا حاضر بودند چون
قوالان سماع در دادند شیخ نظام الدین اولیا را وجد و حال شده میخواست که برخیزد شیخ رکن الدین ابوالفتح دست بدامن او آورده بعد از زمانی شیخ دیگر باره
بوجد آمده برخاست و درینمرتبه شیخ رکن الدین ابوالفتح مانع نگشته همچو سائر درویشان خود نیز قیام نمود و دست بسته بایستاد و بعد از سماع چون هر کدام
بمنزل خود رفتند مولانا علم الدین از شیخ رکن الدین ابوالفتح پرسید که در منع اول و سکوت ثانی موجب چه بود جواب داد که من در اول مرتبه شیخ نظام اولیا را در عالم ملکوت
دیدم دستم تا آنجا رسید بار دوم در عالم جبروت دیدم چون دانستم دستم تا آنجا نمیرسد دست از دامنش باز داشتم و نقلست که شیخ رکن الدین ابوالفتح خبر فوت
شیخ نظام الدین اولیا شنیده از ملتان متوجه دهلی گردید و بدانجا رسیده لوازم زیارت بجا آورد و چون در همان ایام پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از بنگاله
بحوالی دهلی رسید پسرش سلطان محمد تغلق شاه استقبال کرد و شیخ نیز به پیشوائی شتافت و پادشاه بجهت خوردن ضیافت پسر بقصریکه او نزدیک افغان پور
ساخته بود فرود آمد چون شیخ رکن الدین ابوالفتح آنجا حاضر بود در حین طعام خوردن به پادشاه گفت زودتر ازین قصر برآئید پادشاه گفت بعد از اکل و شرب
بیرون برویم شیخ دیگر باره بپادشاه گفت و چون همان قسم جواب شنید خود دست شسته بیرون رفت و مردم نیز چنان حال دیده برخاستند اما پادشاه با جمعی
از مخصوصان نشسته ماند و هنوز شیخ بدهلیز دوم نرسیده بود که سقف آن قصر فرود آمده پادشاه را هلاک ساخت و مردم بیش از بیش بشیخ اعتقاد
بهم رسانیده شیخ عثمان سیاح را گلستان ارادت از سر نو تازه گشت و از مولانا اسمعیل فدا کر نقلست که سه ماه قبل از انکه شیخ رکن الدین ابوالفتح رحلت نماید
یکبارگی از خلق گسیخته انزوا گزید و اصلا از حجره برنمی آمد مگر وقت نماز فرض پس در شانزدهم رجب روز پنجشنبه بعد از نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را که
خادم خاص بود درون طلبیده به تهیهٔ کفن و دفن اشارت نمود و چون آنحضرت را فرزندی نبود سجاده و خرقه بیکی از برادران داد و وقت نماز مغرب
امام را بدرون خوانده نماز فرض ادا کرد و سر بسجده نهاده امانت حیات برب کائنات سپرد و بنابر آنکه بمولف هذا کتاب که حقیر فقیر محمد قاسم فرشته باشد آن
حقیقت نرسید که بعد از شیخ رکن الدین ابوالفتح چه کسان بطنا بعد بطن بر سجادهٔ خلافت نشسته اند لهذا از ان ساکت شده بذکر مشاهیر مریدان ایشان میپردازد

ذکر سید جلال بخاری قدس سره العزیز

و او سید صحیح النسب است و نسبت او بامام علی الهادی چنین میرسد سید جلال بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمود بن عبدالله بن علی اصغر بن جعفر

بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا بملتان آمده در خانقاه شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر فرود آمد و چون هوای تموز بوده گرما شدت تمام داشت روزی
بر ساباط خانقاه نشسته بود گفت آه یخ بخارا در چنین فصل مطلوب است شیخ بهاءالدین زکریا درون خانهٔ خود بود از صفای باطن دریافته بخادم گفت که دو صفهٔ
جماعت خانه بردار و صحن را جاروب بکش خادم بفرموده عمل نمود مردم از آن خلاف عادت متعجب گشتند لیکن همین روز بود که لکهٔ ابری محاذی خانقاه پدید آمد و در صحن خانقاه
بقدر تخم مرغ تگرگ باریدن گرفت و صحن پر ژاله شده ابر ناپدید گشت و یک ژاله غیر از خانقاه جای دیگر نه افتاد و سید جلال تگرگ بسیار خورده باز و رسید و خلائق ملتان که آن ژاله
بتبرک بردند و چون وقت نماز ظهر شیخ جهت نماز بیرون آمد سید جلال بخاری را دیده تبسم کرد و گفت ای سید جلال بخاری یخ ینجال ژاله ملتان بهتر است یا یخ بخارا سید جلال
بخاری معروض داشت که یک ژالهٔ ملتان بهتر از صد برکالهٔ یخ بخاراست و در همان روز آن جناب خرقهٔ خلافت یافته بسکونت بلدهٔ اوچه مامور شد و مقبرهٔ او در آنجاست

ذکر شیخ حسن افغان رحمة الله علیه

او نیز از مریدان شیخ بهاءالدین زکریاست همین حالت او درست و شیخ بر زبان مبارک آورده که در قیامت پیش کرسی ندا رسد که زکریا بدرگاه ما چه آورده
گویم حسن افغان را آورده ام و در کتاب فوائد الفواد از شیخ نظام الدین اولیا مرقوم است که شیخ حسن مرد امّی بود و چیزی نخوانده بود بحدی که حرف را دیدن نمی شناخت
اما گویی لوح محفوظ در آیینهٔ دلش عکس انداخته بود و مکرر مردم سه سطر بر کاغذی نوشته پیش او می بردند سطری از احادیث رسول الله و سطری از اقاویل مشائخ و سطری از
آیات کلام مجید و همی گفتند یا شیخ بگو که ازین اسطار اخبار رسول الله کدام است و آیات قرآن کدام و اقوال مشائخ کدام اول او انگشت بر سطر قرآن می نهاد و میگفت که
این کلام حقتعالی است که نورش تا عرش اعظم می بینم آنگاه اشارت باحادیث میکرد که این حدیث رسول الله است که طلعت او تا سپهر هفتمین می نگرم پس بسطر مشائخ
متوجه شده گفتی که این اقوال بزرگان است که نور او تا افلاک معاینه میکنم و هم شیخ نظام الدین اولیا نقل کرده که وقتی در دهلی مسجدی بنا میکردند و در تعیین قبله که بجانب
راست میل نماید یا چپ علما را اختلاف شد اتفاقاً شیخ حسن افغان بدانجا رسیده سمت قبله ایستاده شد و بانگشت اشاره طرف کعبة الله کرد و گفت بیت الله ببینید
جمیع علما که حاضر بودند بچشم دیده سر بر قدم او نهادند و وقتی شیخ حسن افغان بکوچه میگذشت هنگام مغرب بمسجدی رسید دید که امامی نماز جماعت میکند در نیت و اقتدا بدو
اقتدا نمود و بعد از سلام دست امام گرفته بگوشه برد و گفت ای خواجه ما درین نماز بجماعت پیوستیم و بشما اقتدا نمودیم شما در عین نماز از دهلی به بنگاله رفتید و برده از آنجا خریده بملتان
بردید و از ملتان بغزنین شتافته در مقام فروختن شدید و ما در دنبال شما بسر و پا حیران و پریشان میگشتیم این نماز را چه گوییم و چه نام نهیم و چنان بود که گفت

ذکر شیخ احمد رحمة الله علیه

او از مریدان شیخ صدرالدین عارف است و در اوائل حال در قندهار توطن داشت مردی بود شارب الخمر و بی خمر نمیتوانست زیست و از پدر خود محمد قندهاری رخصت
گرفته برسم تجارت بملتان رفت و با معشوق پسر میر در روزی در دکانی نشسته بود که شیخ صدرالدین عارف که بزیارت شیخ بهاءالدین زکریا میرفت نظرش بر او افتاده
خادمی را فرستاد و او را بطوریکه دانی بیار و خود بمقبرهٔ پدر بزرگوار رسیده زیارت شیخ بجا آورد و بعد از آنکه خادم شیخ احمد را بخدمت او آورد شیخ با خود بمنزل خود برده
بپهلوی خویش نشاند و چون هوا گرم بود شربت طلبیده قدری خود نوشید باقی را بشیخ احمد داد و وی چون آن شربت بیاشامید ابواب مغفرت بر رویش گشوده چنانکه
فی الحال انابت نموده بشرف ارادت مشرف گشت و از نقد و جنس هر چه داشت ایثار درویشان خانقاه ساخت و ترک و تجرید بنوعی اختیار کرد که هفت سال در یک گوشه انزوا اختیار
کرده بیاد حق مشغول بود و هر زمان از شیخ فیضی میبرد تا از اهل ولایت گشت و در فوائد الفواد از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که در اواخر غریبه بر او غالب شده
از غایت مشغولی حق چشم نمیکشود و وقتی در زمستان که هوا در نهایت برودت بود بامدادی جهت غسل در آب در آمد و مدتی درنگ کرده زبان بمناجات کشاد و
گفت الهی تو بادشاهی و از طاعت بندگان بی نیازی و از غایت لطف و مرحمت بندگان بی بضاعت را بنوازی بحق محبت تو تا قرب و مرتبه خود ندانم ازین آب بیرون
نیایم آخرش ندا رسید که در درگاه ما مرتبهٔ تو آنست که بسی خلائق را بوسیلهٔ شفاعت تو از آتش دوزخ رهانیم و بجنت رسانیم شیخ احمد گفت بار خدایا نعمت ترا حدی نیست

و رحمت ترا عدی نه بدین اکتفا کنم پس از آن فرمان رسید که من ترا معشوق خود ساختم تو همه طالبان خود را عاشق من ساز شیخ احمد چون این بشنید از آن آمده راه خانهٔ خود پیش گرفت الغرض در راه هر جا که میرسید همی شنید که میگفتند که شیخ احمد معشوق می آید گویند جذبهٔ او بجای رسید که از نماز هم باز ماند و چون علما و فضلا تکلیف نمودند که خود را از مستی و بی شعوری باز آرد و نماز پنج وقت گذارد گفت قدرت بر نماز دارم اما فاتحة الکتاب نتوانم گفتند نماز بی فاتحه درست نیست شیخ گفت فاتحه بخوانم اما ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند اینهم جائز نیست البته تمام سورهٔ فاتحه قرأت باید کرد شیخ بتکلیف علما بنماز قیام نمود چون با یاک نعبد و ایاک نستعین رسید از هر بن موی او قطرهٔ خونی چکید چنانکه خرقه آلوده گشت ناچار رو بعلما کرده گفت که ای بزرگان من مانند زن حائضه ام بر من نماز روا نیست از من بردارید

ذکر مولانا شیخ حسام الدین نور الله مرقده

او هم در سلک مریدان شیخ صدر الدین عارف انتظام داشت روزی شیخ صدر الدین عارف بزیارت قبر شیخ بهاء الدین زکریا رفته بود و مولانا شیخ حسام الدین همراه بود بخاطر مولانا حسام الدین گذشت که چه باشد که مقدار یک مزار زمین در پایان شیخ بمن دهند تا از برکت جوار آن بزرگوار از عذاب دوزخ رهیم وفی الفور شیخ صدر الدین عارف روی بوی کرده گفت مولانا حسام الدین زمین برای مزار شما دریغ نیست اما حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم زمین پاک جهت شما در بلدهٔ بداؤن تعیین فرموده اند قبر شما در انجا خواهد بود گویند مولانا در بلدهٔ بداؤن شبی از شبها در واقعه حضرت رسالت پناه را دید که در فلان موضع نشسته وضو میسازد پس علی الصباح مولانا بدانجا رفته دید که زمین تر است گفت مرا همین جا دفن کنند غرض که همانجا مدفون شست

ذکر مولانا علاء الدین رحمة الله علیه

او یکی از مریدان شیخ صدر الدین عارف است و مردیست فاضل و محقق بوده چهار سال در خدمت آن محرم راز بسر برده و شیخ او را همیشه محبوب الله میگفت و در شبانه روزی دو بار ختم کلام الله کردی و شیخ جمال خجندی نیز از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست اما تربیت از شیخ صدر الدین عارف یافته از علوم ظاهری و باطنی نصیبی کامل داشت و خارق عادات از و بسیار سر میزد و قبرش در اُچه است

ذکر شیخ وحید الدین عثمان المشهور بسیاح رحمة الله علیه

از شیخ نصیر الدین اودهی المشهور بچراغ دهلی نقل است که شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده بودم روزی در کیلوکهری کنار آب مرید شیخ رکن الدین عارف شده چنان ترک و تجرید نمود که غیر از یک لنگ که ستر عورت کند هیچ چیز بر خود نمیگذاشت و بآن حال همراه شیخ بملتان رفته نسخهٔ عوارف شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی پیش او خواند و قرآن مجید حفظ کرد و مشهور است که چون برخصت شیخ عازم سفر شده قدم بسیاحی گذاشت و ابریق و عصا هم بر نداشت اما همان لنگ داشت و مجرد سیاحی میکرد تا بمکه رسیده حج گزارد و از انجا بمدینه شده یکسال در انجا مقیم گشت و باز بموسم حج بکعبهٔ معظمه رفته بطواف پرداخت و چون هوا تموز بود حضرت خضر علیه السلام حاضر گشته باستین خویش سایه بر و کرده خود نیز بطواف مشغول شد و شیخ اگرچه او را انشناخت لیکن هیچ نگفت بعد از آن بملتان آمده شیخ رکن الدین او را دریافت شیخ گفت خوب کردی که زود آمدی و اگر نه فتنهٔ خلق میشدی پس لباس خاصهٔ خود را در و پوشانیده و دستار از سر برداشته بر سر او نهاد و پس از چند روز حکم کرد که برو و در دهلی باش و اکثر اوقات در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا بسر برده هر جا که شیخ منزل تعیین کند همانجا باش و دعای من بشیخ برسان و شیخ وحید الدین عثمان سیاح چون بدهلی رسید شیخ نظام الدین اولیا را دیده اول سلام شیخ رکن الدین رسانید و شیخ برخاسته علیکم السلام گفت پس میان ایشان محبت کلی بهم رسیده شیخ وحید الدین عثمان نیز در ملازمت شیخ نظام الدین اولیا میبود و بسماع و وجد میلی تمام داشت و قبل از محضری که بادشاه غیاث الدین در باب ترک سماع شیخ نظام الدین اولیا بکند حکم کرده بود که هر گاه مطربی و قوالی سرود کند و صوفی نفس گوید زبانش از قفا کشند بنا بر آن هیچ قوالی و صوفی را یارای آن نبود که پیرامون صوت و سماع گردد الغرض دران ایام روزی شیخ وحید الدین عثمان سیاح در جماعت خانهٔ خود نشسته بود میر حسن قوال ولد میر حیات که بهتر قوالان شیخ نظام الدین اولیا بوده در سلک علوفه خواران انتظام داشت با دو سه قوال از انجا میگذشت شیخ وحید الدین عثمان سیاح را دیده نزد او نشست شیخ وحید الدین عثمان سیاح که فریفتهٔ حسن صوت او بود گفت ای میر حسن توانی آهسته چیزی بخوانی او جواب داد که شیخ قدغن بادشاه را در نباب

نیکو میداند بنوعیکه بهیچکس آن را بحسن صوت نمیتواند خواند شیخ گفت اینجا هیچکس نیست در می بندم و باهستگی میشنوم حسن قوال چون ابرام شیخ را از حد متجاوز دید ناچار این بیت در پرده عشاق شروع کرد ؛ بیت ؛ زاهد زدین برآمد و صوفی ز اعتقاد * ترسا محمدی شد و عاشق همانکه هست * شیخ بمجرد استماع آن از حال بشد و رفته رفته چنان شد که در بکشود قوالان این خبر شنیده قریب بدویست نفر حاضر شدند و صوفیان آن محله جمع گشته صحبت طولانی شد و چون اینخبر در شهر منتشر گشت مردم بسیار چه از اهل وجد و حال و چه از اهل تفرج جهت تماشا در محله شیخ وحید الدین عثمان سیاح مجتمع گشتند و شیخ با آن جمعیت که قریب بسه هزار کس بودند راه تغلق آباد پیش گرفتند و از انجا تا دهلی قریب یک فرسنگ بود و وضیع و شریف متحیر گشته قتل شیخ و قوالان جزم کردند و آورده اند که چون شیخ بدان وضع قریب تغلق آباد رسید پادشاه غیاث الدین تغلق شاه ملک شادی را که از جملهٔ خاصان او بود فرستاد که حقیقت غوغا و هجوم بخاطر آورد پس ملک شادی اسپ تاخته چون نزدیک بایشان رسید دید که شیخ وحید الدین عثمان سیاح و دیگر صوفیان و مطربان تواجد کنان و سرود گویان می آیند فی الحال برگشته حقیقت حال بعرض پادشاه رسانید پادشاه گفت بنوعی این شخص را ادب کنم که موجب عبرت دیگران گردد پس گفت که تذکرهٔ خسرو خان قاتل پادشاه قطب الدین مبارک شاه حاضر سازند تا ببینم که چه مقدار زر این شیخ گرفته است بعده بفرمایم که بشدت و اهانت همین دم ازو باز یافت نمایند جمعیکه در خدمت حاضر بودند و میدانستند همگی عرض کردند که این شیخ فتوح او را رد کرده هیچ چیز نگرفته است از استماع این سخن دل پادشاه را مقلب القلوب بنوعی نرم ساخت که بملک شادی گفت بسرعت رفته شیخ را دعا برسان و در محل خاص فرود آورده طعمه و شربه حاضر ساز و قوالان را انعام بده و ملک شادی ایشان را با جمعیت سه روز مهمان داشت و از جانب خود شکرانهٔ خوب گذرانید و شیخ ملتفت آن نشده از تغلق آباد بدان ازدحام و غوغا بغیاث پور شتافت و بشیخ نظام الدین اولیا ملازمت کرده چند روز در انجا ماند

ذکر مخدوم جهانیان سیّد جلال الدین حسین بخاری

آن گوهر معدن سیادت * سلطان سرادق سعادت * آن حامی دین سلالهٔ پاک * فرزند نبی خاص لولاک * بانی شریعت و طریقت * استاد مشایخ حقیقت * اندر پی مصطفی در اسلام * از فقر نهاده بر زمین گام * سیاح جهان براه دینی * بر داشته توشهٔ یقینی * همسایهٔ حج اکبر * هم زائر روضهٔ پیمبر * آمد ز خدا الفتح باش * مخدوم جهانیان خطابش * و بنا بر آنکه در تقدیم و تاخیر مشایخ تقدیم ربانی منظور است حضرت مخدوم جهانیان را موخر نوشته شد و جد آنحضرت سید جلال بخاری چون از پیر خود شیخ بهاء الدین زکریا خرقهٔ خلافت یافته بموجب رخصت باچه آمد و بمقتضای شریعت نبوی متاهل شد و او را سه پسر تولد گشت یکی سید احمد کبیر دوم سید بهاء الدین سوم سید محمد و از سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود دو فرزند سعادتمند بوجود آمدند یکی مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دوم صدر الدین راجو قتال ست و سید احمد کبیر سید جلال الدین حسین بخاری را در هفت سالگی نزد شیخ جمال خجندی که از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بود برده بدست بوس او مشرف ساخت پس شیخ جمال خجندی طبق خرما حاضر ساخت و باهل مجلس قسمت نمود سید جلال الدین حسین بخاری خرما را با خسته خورد شیخ جمال خجندی متفطن گشته پرسید که خرما را چرا با خسته خوردی گفت خرمائیکه از دست شما برسد خستهٔ آن نتوان انداخت شیخ گفت تو آن پسری که خاندان خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین بخاری عالمی بود متبحر و در علوم عقلی و نقلی مشقت بسیار کشیده بود و مقید بآن نبود که مرید یک کس بوده بجای دیگر رجوع ننماید و میگفت که جمیع فضلا و مشائخ را باید دید و از هر کدام نصیبی و فیضی بود و از پدر خویش شیخ احمد خرقهٔ خلافت یافت و دیگر از شیخ رکن الدین ابو الفتح نقل ست که سالها او را خدمت کرده بجانب مکه و مدینه و مصر و شام و بیت المقدس و روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر نمود و چندین حج کرد و از انجمله شش حج اکبر نمود و در مدینهٔ رسول الله سلطان العلما استاد المحدثین عفیف الدین بن سعد الدین علی الشافعی الیمنی را ملاقات کرده مدت دو سال در آن مکان شریف بملازمت آنجناب بوده نسخهٔ عوارف و غیره پیش او گذرانید و گویند عفیف الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد ابو القاسم صوفی پوشیده و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی یافته و همچنین در اثنای سفر بصحبت شیخ حمید الدین بن محمود الحسینی سمرقندی رسیده از وی نیز خرقه و فیض بود و سید حمید الدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی و وی از شیخ نظام الدین

ابو العطار بخاری و گویند سید جلال الدین حسین بخاری در اثنای سیر و سلوک سیصد و چند اهل کمال را دریافته و از همه فیض کلی نصیبش گشت و وقتیکه سید
در مکهٔ معظمه بود میان او و شیخ عبد الله شافعی صحبت و محبت روی نموده روزی طواف میکرد دید که غلاف کعبه معلق است و دیوار ظاهری بر جا نیست متحیر شده
بشیخ عبد الله شافعی گفت شیخ فرمود ان الکعبة راحت الی زیارت قطب الهند نصیر الدین محمود یعنی کعبه بزیارت قطب هند شیخ نصیر الدین رفته است و از آنکه او مقام
متحیرین دارد و از مستی آمدن نتوانست کعبه آنجا رفت و نیز شیخ بر زبان آورد که الی الآن در دهلی اگرچه آن درویشان که بودند نمانده اند اما تاثیر و برکات ایشان در قطب الدین نصیر الدین
محمود است و بالفعل چراغ آن شهر است و وجه شهرت آنجناب بچراغ دهلی گویا همین است الغرض سید جلال الدین بخاری همین که این سخن بشنید نیت کرد که چون بهندوستان
مراجعت بکند بدهلی رفته شیخ نصیر الدین محمود را دریابد لهذا وقتیکه بوطن خود که اچه باشد عود نمود در سنه ۷۷۲ اثنی و سبعین و سبعمائه بدهلی آمده شیخ نصیر الدین محمود را دریافت
شیخ گفت الحمد لله ظنی که با این فقیر برده بودند بوقوع پیوست و اینهم فرمود که رحمت خدای بر شیخ عبد الله شافعی باد که مرا بدین دولت رهنمون کرد و کمالات حالات
سید جلال الدین حسین بخاری در کتاب قطبی که تصنیف یکی از درویشان اوست بشرح و بسط مرقوم شده لهذا از طول اندیشیده برخی از آن مسطور میگرداند
وجه خطاب آنجناب بمخدوم جهانیان اینست که شب عیدی بر سر قبر شیخ بهاء الدین زکریا بتلاوت قرآن مشغول بود و از روح او عیدی خواست درینصورت آواز رسید
که خدا تعالی ترا مخدوم جهانیان خطاب فرموده عید تو همین است بعده از آنجا بمقبرهٔ شیخ صدر الدین عارف رفت و عیدی خواست آنجا نیز آواز آمد که عیدی
همانست که حضرت بابا فرموده آنگاه بروضهٔ پیر و مرشد خود شیخ رکن الدین ابو الفتح رفت میخواست که عیدی بطلبد آواز آمد همان عیدی است که حضرت
جد و پدر فرمودند و چون از آنجا بر آمد بهر جا که میرسید میگفتند که مخدوم جهانیان می آید و وقتی شیخ رکن الدین ابو الفتح از بلندی میخواست که فرود آید چون زینه
بسیار پست بود سید جلال الدین حسین بخاری در لحظه بالای زینه افتاده سینهٔ مبارک را بجای زینه ساخت و التماس نمود که آنحضرت پا بر آن نهاده فرود آیند
شیخ از مشاهدهٔ آنحالت انگشت شهادت بدندان گرفته گفت ای سید نبوت بکلی مسدود است و کس بآنجا نمیرسد اما در مرتبهٔ ولایت معرفت بجای رسید
که فوق آن حد بشر نیست پس سید را برداشته دستش بوسید و سینهٔ مبارک بر سینهٔ او مالید و روزی سید بنماز چاشت مشغول بود پسر خرد چهار سالهٔ او گرد
مصلا میگشت بعد از سلام روبسوی سید شمس الدین نام عزیزی که در آنجا نشسته بود کرده گفت که مشکل این پسر زنده بماند چرا که در عین نماز خاطرم بدو میل کرد اتفاقاً
وقت ظهر آن طفل تب کرده همان شب در گذشت و در یکی از قصبات اچه مردی بود مسمی بملا وجیه الدین محمد روزی جهت کاری بخانهٔ عزیزی که مولانا نصیر الدین
ابو المعالی نام داشت رفت و همانجا قیلوله کرد و در خواب دید که جای هجوم خلائق شده شخصی تذکیر میگوید و میفرماید که هر کار دنیا بر کار دین مقدم دارد هر دو کار او
در خاک افتد چون بیدار شد از مردم پرسید که درین حوالی کسیکه تذکیر میفرماید کیست گفتند سید جلال بخاری در اچه تذکیر میگوید ملا وجیه الدین محمد هرگز او را
ندیده بود در روز دوم احرام زیارت بسته باچه رفت چون بهمان صورت که در خواب دیده بود معائنه کرد با اعتقاد وافر سر بر قدمش گذاشت سید فرمود
بابا البته کار دنیا بر عقبی مقدم نباید داشت ملا وجیه الدین محمد بشیر معتقد گشته مرید شد و روزی شیخ کبیر الدین اسمعیل در عهد خردی وقتیکه سید در مجلس پدر خود نشسته بود
پرسید که شما را از ولادت چیزی بیاد هست جواب داد که روز ششم از ولادت عورتی مرا شست و رخت پوشانید بیاد است و او را نشناسم و نقل است
از مولانا شهاب الدین برهان که سید در ماه رمضان برفاقت بعضی از معتقدان و اهل صلاح در مسجد اچه معتکف بود درویشی چند که بصفت لا یفقهون تسبیحهم موصوف
اند گاه گاهی نزدیک آنجناب می نشستند روزی سومره نام والی اچه بدیدن سید آمد و هجوم درویشان دیده ملتمس شد که بخاطرش سید بی رخصت سید بعضی از ایشان را
از مسجد بیرون کرد سید گفت سومره مگر دیوانه شده که با درویشان در می افتی و سومره در دم دیوانه شده جامه بر تن چاک زده در شهر اچه غوغا شد
که حاکم دیوانه گشت ناچار بزرگان بلده اتفاق کرده زنجیر بر پایش نهادند و مادرش بخدمت سید آمده بعجز و زاری تمام گفت ای مخدوم جهانیان شفقت شما
درباره عالمیان یکسانست بنا برین گناه این جوانرا باین پیرزال عاجزه ببخشید سید فاتحه خوانده فرمود که او را غسل دهید و رخت پوشانیده بر سر قبر
شیخ جمال الدین خجندی برید زیارت فرموده نزد من آرید چون چنین کردند بحال خود آمده بمسجد رفت و پای سید بوسیده از درویشان عذر خواست
و مرید گشته از مقبولان گردید از ملا شمس الدین که در حج آخر همراه سید بود منقول است که چون از اچه بکرانهٔ دریا رسید با جمعی از درویشان بجهاز در آمد

شیخ

پس از چند روز درویشانرا آرزوی ماهی تازه شد سید بنور باطن دریافته تبسم فرموده گفت خدایتعالی بر همه چیز قادر است نمیتواند که درویشانرا بآرزو رساند در
همان زمان ماهی که بمقدار دو من بود از دریا جسته نزد درویشان افتاد فی الحال بریان کرده بمصرف رسانیدند و گویند روزی کشتی بساحل مقصود رسید سید جلال الدین حسین
بخاری جهت زیارت ام الخلائق ماما حوا بجده رفته بشرف دریافت آن سعادت مشرف گشت قضارا در آنروز تابوتی نزد یک قبر ماما حوا آوردند که دفن نمایند سید
از مردم پرسید که جنازهٔ کیست گفتند جنازهٔ شیخ بدر الدین یمنی است که سی سال در حرمین الشریفین مجاور بوده و دیروز از مکه بجده آمده بتلاوت قرآن مشغول
شده ناگاه درگذشت سید لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده گفت این بزرگوار را دفن مکنید شاید که سکته شده باشد پس تابوت را بمسجد که کنار دریا بود برده در را
بست و تابوت را کشود و شیخ بدر الدین یمنی را بر آورده بر بوریای مسجد خوابانیده دو رکعت نماز گزارده بتلاوت کلام الهی مشغول گشت پس از آن بفرمان
حی الذی لا یموت شیخ بدر الدین یمنی بحرکت آمده برخاست و دست سید ببوسید و از احوال پرسیده سید جامهٔ خاصهٔ خود باو پوشانیده فرمود تا در وا
مسجد کشوده بانگ نماز عصر گویند چنانچه شیخ بدر الدین یمنی امامت کرده درویشان اقتدا کردند روز دوم سید برفاقت شیخ بدر الدین یمنی روانهٔ کعبة الله شده
و سعادت طواف دریافته باز بهمراهی شیخ بمدینه رفت و مجددا بزیارت سرور کائنات سرافراز گشته گفت السلام علیک یا جدا آواز علیک السلام یا ولدی
شنید و پس از آن سفر برگشته چون باچه رسید در هفتاد و هفت سالگی مریض شده روز بروز ضعیف میشد تا روز عید قربان بعد از ادای دوگانه از ینجهان بجهان
جاودانی انتقال نمود و در همان بلده مدفون گشت در کتب معتبره مسطور است که مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری کسی را بمریدی نمیگرفت و میگفت
که اینکار هیچیک از انبیا نکرده بلی هرگاه کسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی من از آنها نیستم که شخصی را مرید کنم اما عقد اخوت میکنم و بمقتضای حدیث نبوی برادری
میگیرم چه که در حدیث آمده ان الله حی کریم یستحی ان یعذب الرجل بین یدی اخوانه و نیز سید میگفت که ای قوم که بجامهای مشائخ تبرک میکنید چون اصل دارد من این
عمل میکنم چه که وقتی حضرت رسالت پناهی با اصحاب بخانه در آمده و خانه مملو گشت در آن اثنا جریر بن عبد الله البجلی بیامد و جای نیافته بیرون نشست حضرت واقف شده
جامهٔ از خود برگرفت و پیچیده پیش او انداخت و گفت بر زمین گسترده بر آن بنشین پس جریر آن جامه را بگرفت و بر سر و چشم مالیده تیمنا و تبرکا مدت العمر نگاه داشت

ذکر سید صدر الدین راجوی علیه الرحمة

او برادر خرد مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری است از علوم ظاهری و باطنی شهرت تمام داشت و صفت جلالت او غالب بوده هرچه بزبان
آوردی چنان شدی چنانچه روزی پسر او یکی از متعلقان ایشان بود ریش تراشیده و آن مسکین نزد سید آمده صورت حال باز نمود سید بر زبان آورد که او نیز دست
خویش ریش خود تراشیده بستر اخواهد رسید بعد از آن بان مخدوم زاده سر تراشی طلبیده گفت زود باش و محاسن من بتراش اما سر تراش ترسیده استره
و آئینه پیش او گذاشته خود را به بهانهٔ دست شستن بیرون انداخت الغرض مخدوم زاده ناچار آئینه پیش نهاده و استره گرفته چنانچه بر زبان سید جاری
شده بود ریش خود تراشید نیز مشهور است که بر هر کس که تیز نظر کردی او در لحظه افتاده جان دادی چنانکه کافری از قوم جتان نزد مخدوم جهانیان شیخ جلال الدین حسین
بخاری آمده مسلمان شد و سید او را عبد الله نام کرده تربیت فرمود چنانکه در اندک مدت شهرتی عظیم رو نموده خوغا در جتان افتاد الحاصل روزی عبد الله حسب الاستدعا
بخدمت سید صدر الدین راجوی قتال حاضر بود بنابر امری سید بجانب او نگاه کرد پس عبد الله از پا در افتاده بفریاد و فغان میگفت سوختم سوختم و هر چند
مشکهای آب بر او ریختند سودی نکرد و بهمان سوز درگذشت و گویند وقتیکه مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری گرفتار
مرض الموت بود کافری نواهون نام که از جانب پادشاه فیروز باربک حاکم اچه بود در آن حالت بدیدن سید آمد و گفت خدایتعالی ذات شریف شما را
که ختم اولیاست چنانکه حضرت محمد رسول الله علیه و آله و سلم ختم انبیا بودند صحت بخشد و سید به برادر خود سید صدر الدین راجوی قتال گفت که چون این مرد اقرار
نبوت حضرت رسالت پناه کرد بحکم شریعت مسلمان شد شما و یاران مجلس گواه باشید و او را مسلمان سازید نواهون چون از آن مجلس
از ترس تکلیف اسلام بگریخت و بخدمت فیروز شاه باربک رسیده صورت حال باز نمود و پادشاه با وجود یکه او را دوست میداشت گفت
چون چنین گفته مسلمان بتحقیق شده چون در آن چند روز سید برحمت حق پیوست سید صدر الدین راجوی قتال بعد از ادای لوازم زیارت

مع گواهان جهت فیصل معاملهٔ نواهون متوجه دهلی شد و بعد از آنکه بنواحی شهر رسید بادشاه عازم استقبال شده از علما پرسید که در باب نواهون چه می اندیشید شیخ محمد پسر قاضی عبد المقتدر تهانیسری که بحدت و جودت طبع مشهور بود بعرض رسانید که چون پادشاه باستقبال تشریف برند در مجلس اول از سید سوال نمایند که حضرت سید برای قصهٔ کافر تشریف آورده اند چون گوید بلی برای معاملهٔ کافر آمده ام هرآئینه اقرار کفر او خواهد شد و من بسخن در آمده بحث خواهم کرد الغرض پادشاه بحکم قرارداد در مجلس اولی پرسید که آنحضرت بجهت مهم آن کافر آمده اند سید گفت آری برای قصهٔ آن مسلم آمده ام درین اثنا شیخ محمد پیش آمده گفت یا سید بآن کلمه که او گفته حسب الحکم شرع اسلام لازم نمی آید سید گفت ای مخدوم زاده از سخن شما ایچه دیانت نمی آید فکر کفن خود کنید و نیز بجانب او نظر کرده آخر شما و هماندم در مجلس درد شکم بهم رسانیده بخانه رفت و قاضی عبد المقتدر تهانیسری که دران مجلس حاضر بود برخاست و عرض کرد که من همین یک فرزند دارم او را بمن بخشید سید گفت او گذشته باشد لیکن فرزند او که در شکم مادر ست از اهل التقوی خواهد شد و شیخ محمد فرصت نیافته درگذشت و او را پسر تولد شده شیخ ابو الفتح نام کردند و او درویش و دانشمند عصر گشت و الی الآن مقبرهٔ او در جونپور ست و پادشاه فیروز شاه باربک صحبت سید و شیخ مشاهده نموده نواهون را بسید راجوی قتال سپرد و گفت بموجب شرع هرچه لازم آید چنان کنند سید گفت ای نواهون تو مسلمان شده شعار اسلام اشکار اکن و چون او قبول نکرد بقتل آورده مراجعت بأچه نموده مدتها بجای برادر والا گهر بارشاد عباد مشغول بوده درگذشت و مقبرهٔ او همانجاست

ذکر کبیر الدین اسمعیل علیه الرحمة

او از مریدان مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری ست پس از وفات آنحضرت نسخهٔ عوارف را نزد سید ناصر الدین راجوی قتال خوانده کسب کمالات نمود و در آن ایام که نسخهٔ عوارف میخواند مجذوبی یحیی نام بکشف و کرامات شهرت داشت گاه گاهی بآن مجلس حاضر میشد و گویند شیخ کبیر الدین را عادت چنان بود که چون نیمی از شب گذشتی بزیارت پیر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بخاری رفتی و باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد گشوده درون شدی و نماز تهجد کرده ختم کلام الله نموده بیرون آمدی و باز باشارهٔ انگشت شهادت دروازهٔ گنبد مقفل کردی قضارا شبی یحیی مجذوب به قبر مخدوم جهانیان سید جلال الدین حسین بود آن حال از شیخ کبیر الدین اسمعیل مشاهده کرده ماجرا بسمع صدر الدین راجوی قتال رسانید و شیخ کبیر الدین اسمعیل بنور باطن دریافته از انفعال در انروز بسبق خواندن نرفت و سید صدر الدین راجوی قتال بمنزل او رفته و بخانهٔ خویش برده در تعظیم او کوشید و نقل ست کبیر الدین احمد دو پسر داشت یکی عبد الشکور و دیگری عبد الغفور که در صورت و سیرت بی نظیر بودند و باوجود خردسالی شب و روز در خدمت پدر بکسب علوم مشغول بود بطریق درویشان دانا بآهستگی و سخن سنجیدگی اوقات میگذرانیدند چون وقت رحلت شیخ در رسید هر دو پسر را پیش خوانده گفت هرگاه مشکلی شما را پیش آید بر سر قبرم حاضر شده بگوئید که بتوفیق الله تعالی جواب آن خواهید شنید و همچنان میشد که او گفته بود

خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان جنت نشان

در تاریخ بابری مرقوم ست که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم ست و هیچ طرف باقلیم چهارم اتصال ندارد و مملکتیست غریب مشتمل بر قواعد و رسوم عجیب بلاد و صحاریش بدیگر ممالک مشابهت ندارد و بعضی از رسوم یمن و عربان بدوی را فی الجمله مناسبتی بهند و اهل هند هست و کشمیر در شمال آن مملکت واقع شده است و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آنحدود بر آمده هر یک بسمت بسیاری از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب غرب جریان دارد و در نواحی ملتان همه یکجا شده و بآب سند پیوسته قریب تهته بدریای عمان میریزد و اسامی آنها اینست ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و سند و بهت را در قدیم جهلم میگفتند چنانکه درین عصر سند را نیلاب هم میخوانند و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیار ست که منبع آن نیز کوهستانست مثل جون و گنگ و سرو و رهت و گوی و کندک و سرو و غیر ذلک لیکن اینها بسوی مشرق جاری شده از ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ پیوسته بدریا ملحق میشود و دیگر نهرها که منبع آن غیر از

کوهستان مذکور باشد نیز در هندوستان بسیارست مانند جیلم و بیاس و سون و سوی اینها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزد و در دکن هم نهر بسیارست مثل گنگ
و نربده و تپتی و پورنه و کنگ کوچک و کشنه و بهیوره و تمندره ما سه نهر سابق بجانب مغرب جریان دارد و باقی طرف مشرق و بواسطه همواری اراضی از اکثر نهرها
جویها میتوان بر آورد که باغات و مزراعت توان کرد و باوجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جویها کنده آب بزراعت و بستان جاری سازند
لیکن متعارف مردم آن نشده چه که از دیدن آب و وزیدن نسیم حظی و ذوقی ندارند چنانکه بحسب اتفاق اگر در سفری خیمهٔ یکی از ارباب اقتدار بر کنار نهری
واقع شود سراپرده کشیده جانب آب مستور میسازند و عمارات شهر ایشان بزندان مشابهتی تمام دارد و بلاد و قصبات ایشان چرکن و بی صفاست مگر بلدهٔ حیدرآباد گلکنده
که ساخته و پرداختهٔ محمد علی قطبشاه است و در لطافت و صفا برابری بشهرهای دیگر میکند بلکه دعوی برتری مینماید معهذا جداول آب در کوچه و بازارش
بکمال وسعت واقع گشته در میانش آب علی الدوام جاریست و دکاکین و فضایش همه از گچ و سنگ ساخته شده هر دو طرف درختان سایه دار دارد و دیگر در
هند جنگلهای سخت و بیشه های پر درخت بسیار دارد و بحدیکه باعث سرکشی راجه ها و رعیت میشود و در کثرت مردم و فزونی مواشی بهیچ ملک مشابهت ندارد و ویرانی
و آبادانی آن ولایت بنهایت آسان است چه که خانه های ایشان علف است و ظروف سفالی پس قطع تعلق از انها کرده در ساعت با مواشی بجای
دیگر میروند و فی الفور مثل اول خانه ساخته و ظروف بهم رسانیده بکسب و کار همی پردازند و مزروعات خریفی آنملک که موافق سرطان و اسد و سنبله و میزانست
باب باران میرسد و مزروعات ربیعی که موافق عقرب و قوس و جدی و دلوست بی آنکه از باران و جوی و چاه قطرهٔ آبی ممد و معاون گردد بشبنم و سرما در غایت
خوبی بهم میرسد و موجب حیرت میگردد و هوای هند بنابر قرب جوار محیط و کثرت بارندگی رطوبت تمام دارد و از خصائص هند فصول ثلاثه است و هر فصلی چهار ماه دارد
و آنرا تابستان و برسات و زمستان خوانند و بنای ماههای ایشان بر دور قمرست از مقابله تا مقابله لیکن بنای فصول ثلاثه بر دور و مهر یعنی مهر و ماه نهاده اند و
کیفیتش آنست که هرگاه استقبال ماه قمری مثلا روز دوشنبه باشد و در پانزدهم یا بستم تحویل سرطان شود آنرا ماه ساون نام کرده ماه قمری دیگر را بهادون نام نهند
و ده روز و کسری از تفاوت سال شمسی است الحاصل در سال سوم کبیسه کرده یکماه دیگر اعتبار مینمایند و آن ماه را یکبار اضافه برسات ساخته آن فصل را
پنج ماه قمری میسازند و یکبار داخل زمستان کرده آن فصل را پنج ماه میکنند و یکبار داخل تابستان نموده آنرا پنج ماه میگردانند پس هر یک از فصول ثلاثه بلغت
هندی برین نهج است اساڑه و ساون و آسوج و کاتک و این چهار ماه برسات موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان است و شش روز و کسری
از برج میزان اعتبار میکنند و این کسر بنابر تفاوت ماههای شمسی و قمری است و دیگر ماگهسر و پوس و ماگهه و پهاگن و این چهار ماه زمستان است از ایام اواخر
میزان تا ایام اواخر دلو پس چیزی از میزان داخل زمستان باشد و چیزی از دلو خارج آن و دیگر چیت و بیساکهه و جیٹهه و اساڑه این چهار ماه تابستانست از منتهای
زمستان تا بستم جوزا قوت باران در دو ماه اول است که ساون و بهادون باشد و قوت سرما در دو ماه میانه است که پوس و ماگهه باشد و قوت گرما در دو ماه آخرست
که جیٹهه و اساڑه باشد و باین ملاحظه سال شمسی بشش قسم منقسم میشود و هر کدام نامی دارد ساون و بهادون را برکهارت خوانند و اسوج و کاتک را سرد رت و ماگهسر
و پوس را هیونت رت و ماه و پهاگن را ششر رت و چیت و بیساکهه را بسنت رت جیٹهه و اساڑه را گرکهم رت گویند دیگر از اعتبار مخصوصهٔ هند است که هر یک را
از روز و شب دوازده ساعت تقسیم باشد و همچنانکه در ولایت دیگر شبانروز را بدوازده قسم منقسم ساخته ساعات معوجه نام نهاده اند ایشان هم هشت قسم
نموده هر یک را پهر نامیده اند القصه پهر را بفارسی پاس گویند باری از دوازده ساعت شب و روز را بسی گهڑی قسمت کرده اند چنانکه از پهری هفت و نیم گهڑی
باشد باعتبار درازی و کوتاهی شب و روز آینده بر ضمائر انجم نظائر مطالعه کنندگان کتب تواریخ مستور نماناد که خلاصهٔ مملکت هند را پادشاهان اسلام
ادام الله آثارهم به تحت تصرف خود در آورده همت بر انهدام آثار کفر و ظلام میگمارند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف بوده بوسیله
باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند از انجمله پنج راجهٔ قوی بطرف شمال واقع شده اند و پنج جانب جنوب و هر کدام ازین راجه ها چندین راجهٔ خرد را
محکوم خویش دارند و یک راجهٔ بزرگ طرف دکن است و ولایت بسیار دارد و رایان آنطرف محکوم حکم اویند یکی از ان پنج راجه کوچ است
دوم راجهٔ جمو سوم راجهٔ نگرکوت چهارم راجهٔ کمایون پنجم راجهٔ بهار و راجه هاے کوچ از عهد شنکل ابا عن جد خداوند و خداوندان

سرزمین خود بوده اند لیکن در نیمدت چهار بار میان ایشان تغیر و تبدیل واقع شده و این زمره که اکنون بر مسند حکومت تمکن دارند از قوم برهمنان کوهی اند و نزد قوم
هند چندان اعتباری ندارند الحاصل یکطرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده و طرف دیگر تا چین کشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و راجه جمو در زمان سابق
اعتبار تمام داشت چه که هفتاد قلعه در تصرف او بود و وی از طائفه ملباس ست و ملباس را با قوم نولیه برادری میباشد و اول کسیکه از بهاریان کوهستان
در آمده راجه رک ست که کیدراج خواهرزاده مهراج راجه قنوج که معاصر گشتاسپ بود و قلعه جمو بنا کرده او را در آن کوهستان نگاه داشت و قلعه را بدو سپرده و چهار صد کس از
قوم و خویش خود که اکثر مردانه بودند آن کوهستان را بضرب شمشیر فرو گرفته جهت فرزندان خود جای بهم رسانید و راجه که الحال بر مسند رائی متمکن ست راجه شصت و یکم ست فاما
قوت آبا و اجداد خود ندارد و راجه نگرکوت از آن قوم ست که از امتداد مدت هزار و سه صد سال زمام ریاست آنملک در کف دارند و قبل ازین جمعیکه از آن قوم پیش بودند
قریب هزار سال راجگی داشتند آنگاه باین قوم حکومت رسید و اصل و نسب ایشان معلوم نیست و راجه نگرکوت از دو وجه نزد هنود معتبرست یکی آنکه مثل کانگره قلعه
مستحکم دارد دوم بتخانهٔ درگاکه هنود بآن اعتقاد بسیار دارند در تصرف او ست و هرسال مبلغ کلی از آن بتخانه حاصل میشود چه که هنود از اطراف و جوانب بپرستش او
آمده زر نثار میکنند و راجه کمایون ملک بسیار در تحت تصرف او ست معدن طلا که اشتهار حاصل میشود از آنجا بکف می آید و کان مس نیز در آنجا میباشد و انواع
حیوانات صحرا و لایتش خوب میشود و قلاع متین دارد و از تبت تا حدود سنبل که داخل هندست ولایت او سر کشیده بود و هم هشتاد هزار پیاده و سوار ملازم او بوده
پیش پادشاهان دهلی اعتبار بسیار داشت و نیز خزانه بسیار در تصرف او بود و رسم خاندان ایشان آن بود که هرکه دست تصرف بخزانه آبا و اجداد دراز کند بی رشد و
نالائق و گدا طبع بود از این جهت تا حالت تحریر بعد در ایام سابق پنجاه و شش خزانه بمهر هر یک جمع شده است و نهر گنگ و جمنه هر دو از آن ولایت بر می آیند و راجه
بهار نیز صاحب اعتبار ست و زمین بسیار در تصرف دارد و این هر پنج راجه راجه های خرد بسیار که در حوالی و حواشی ملک هر یک واقع شده اند محکوم حکم خود دارند
و این پنج راجه که احوال ایشان قلمی شده راجه های عمده کوهستان سوالک اند که شمال رو بهندوستان واقع شده و ابتدای آن از سواد بجور ست تا بولایت
بنگاله گذشته و انتهای آن بطرف جنوبی هندوستان که اکثر ریگستانست و از سر حد کچ و مکران تا کوهستان جهارکند پیوسته و راجه کچ و راجه امرکوت و راجه
بیکانیر و راجه کهنکار و راجه جام از راجه های معتبر اند الغرض راجه کچ که ولایت او نزدیک بملک سند ست بحاکم گجرات فی الجمله اطاعت مینمایند اما آب آنملک کم ست
و عمق اکثر چاهها قریب دو صد ذرع ست چنانچه با شتر آب میکشند و بسبب کم آبی زراعت کم میشود و اکل و شرب مردم آنجا بشیر شتر ست و راجه امرکوت راجه ملک سندست
که جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آنجا تولد شده و آنملک نیز مثل کچ کم زراعت و کم آبست و راجه بیکانیر از جمیع رایان دختر میستانند و دختر خود به راجه دیگر نمیدهد و او را
بهترسیه خوانند و راجه کهنکار راجه بزرگ ست و ولایت او مابین گجرات و سند ست مگر بغایت بیابان صعب دارد و پر درخت و کم آب و حاصل ملکش از اسپ و شتر ست
چراکه مانند سرزمین کچ و سند در آنملک بسبب کم آبی زراعت خوب نمیشود و راجه جام که ولایت او متصل بگجرات ست اگر حاکم گجرات قوی باشد پیشکش میدهد
و الا خلاف و آب در آن دیار کم ست و مردم آنجا جهت اکل و شرب بلکه بسیاری برای لباس هم عسرت میکشند و مدار زیست ایشان بر شیر شتر و گاو و گاومیش ست و اسپان تازی
از آنجا بیحد و حصر حاصل آنملک بیشتر از اسپ ست و در ولایت این هر پنج راجه هندوستان بغیر از باجری و جواری دیگر حبوبات نمیشود و حاصل راجه های مذکور
اکثر از اسپ و شتر ست دیگر راجه عظیم الشان هندوستان جانب دکن راجه کرناتک است و یکی از رایان آنجا موسوم به بجی چند که قبل از این نهصد سال بر مسند
رائی متمکن بود چنانکه بیجانگر را آباد گردانیده مشهور بنام خود ساخت و فرزندانش آنرا مبارک دانسته در معموری سعی بسیار بظهور رسانیدند چنانکه آبادانی
آن بلده بهفت میل رسید و اول کسیکه فتنه در هندوستان پدید آورد و بدعت سرکشی را با راجه پای تخت قنوج رواج داد جد رایان کرناتک ست
چنانکه ذکر کرده شد و مهاراج که معاصر او بود خروج نموده سوای حاکم دکن را بدر کرد ولیکن اولادش بطنا بعد بطن راجگی داشتند تا آنکه رام راج نامی در سنه نهصد و
هفتاد با حکام دکن جنگ نموده کشته شد و بعد از آن فرزندانش قوت بهم نرسانیده در آنملک ملوک طوائف بهم رسید و تتمه احوال راجه های آنجا در طبقه دکن مذکور
نموده از این جهت در اینجا بقلم در نیاورد هر مطالعه کنندگان این کتاب هر طائفه و طبقه از ملوک دکن به تو وضوح خواهد بخشید * تمت الکتاب بعون الملک الوهاب *